

هوشنگ ابتهاج، شاعر بیم‌وامید
گفتارهایی از محمدرضا شفیعی کدکنی
و غلامعلی حداد عادل



بایدگارد اندیشه‌های خود نیستیم
یک فنجان اسپرسو با مصطفی ملکیان



ایدئولوژی علیه فرهنگ
نوشتاری از بابک احمدی
در بارهٔ چپ‌روی بلشویک‌های ایرانی



سال پنجم
شمارهٔ سی و هشتم
مهر و آبان ۱۳۹۵
صفحه ۱۲۸
۱۲۰۰۰ تومان

اندیشه‌ی پودیا

همهٔ آن چه دربارهٔ زندگی و کارنامهٔ
میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی باید بدانید

احوال غریب آقای «ادیب»

گزارشی براساس روایت‌های:
گلی امامی
لیلی گلستان
علی صلح‌جو
مالک حسینی
محمدرضا اصلاتی
رضا داوری اردکانی
بهاء‌الدین خرمشاهی
احمد سمیعی گیلاتی
محمد حیدری ملایری و...
و برادرش: میرمهدی ادیب‌سلطانی

تنگناهای آوینی ژورنالیست

تجربهٔ سردبیری «سوره»
به روایت همسر و برادر مرتضی آوینی

پرسه‌زنی روی پل

جامعه‌شناسی پل طبیعت
مقاله‌ای از عباس کاظمی

روشنفکر توده‌گریز

کریم کشاورز به روایت فرزند: بهمن کشاورز

چگونه از سوسیالیسم بریدم؟

تکه‌هایی از زندگی نامهٔ خودنوشت ناصر ایرانی

پرونده‌ای به بهانهٔ

۷۵ سالگی تأسیس

حزب توده

جاسوسی بانقلاب سرخ

گفت‌وگو با سعید حجاریان

مشاور دفتر اطلاعات نخست‌وزیری

پس از انقلاب اسلامی دربارهٔ:

رابطهٔ ک.گ.ب. و حزب توده | راز لورفتن تیمسار مقربی

جاسوس دو جانبهٔ شوروی در تهران | فرار کوزیچکین از ایران

بازداشتگاه حزب توده در خیابان آزادی | بازداشت سران حزب

اخراج دیپلمات‌های شوروی | ملاقات با کیانوری در خانهٔ امن

آرمان شهر کیانوری، کابوس شهر بود

گفت‌وگو با مهدی پرتوی: از تأسیس «نوبد» تا هدایت تشکیلات مخفی





این کارت یادش می‌مونه!

کارت‌های هدیه متنوع؛ فصل پاییز

(ماه‌های تولد، روز دانش‌آموز و ...)



از مجموعه
شکل‌گیری اروپا
منتشر شد:



از پیش‌گفتار ویراستار مجموعه
شکل‌گیری اروپا، ژاک لوگوف

کتاب‌هایی که در چارچوب این مجموعه منتشر می‌شوند به قلم مورخان برجسته‌ای به نگارش درآمده‌اند که البته همگی اروپایی نیستند. اینان جنبه‌های مهم تاریخ اروپا را در هر حوزه، از سیاست و اقتصاد گرفته تا علوم اجتماعی و امور دینی و فرهنگی، بررسی می‌کنند و در این راه از سنت دیرپای تاریخ‌نگاری‌ای بهره می‌جویند که به هرودوت می‌رسد. به علاوه مفاهیم و اندیشه‌هایی را پایه و مایه بررسی خویش قرار می‌دهند که در دهه‌های اخیر پژوهش‌های تاریخی را دگرگون ساخته‌اند.



SIWTZERLAND


CAFFÈ CHICCO D'ORO®



طراحی شده برای ارائه قهوه‌ای با بهترین کیفیت،
طراحی مدرن و استفاده آسان

تلفن: ۴۹ و ۸۸۵۶۷۰۱۳ - ۰۲۱

شهرک غرب، بلوار دریا، روبروی خیابان صراف‌های جنوبی، پلاک ۵۴، طبقه سوم، واحد ۸

www.mabnatejarat.com | info@mabnatejarat.com  مابنا تجارت

کافه
شهرکتاب
فرشته
FERESHTEH BOOK CITY CAFÉ



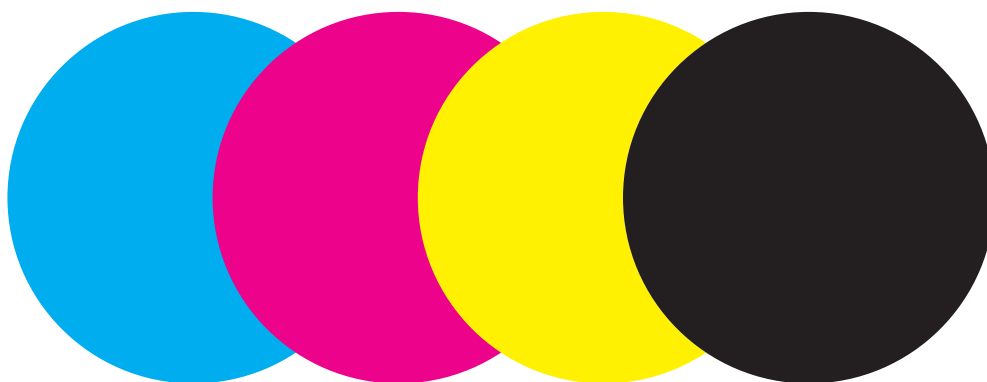
و بیشتر ... }
} صبجانہ
} سالاد
} ۵۵۵۵
} کباب

تجریش، خیابان شهید دربندی، پلاک ۳۲



قیمت رقابتی

ارائه خدمات لیتوگرافی و چاپ و صحافی برای ناشران و نشریات



- پلیت ستر
- دستگاه دو و نیم ورقی ۵ رنگ
- دستگاه چهار ورقی ۴ رنگ
- دستگاه دو و نیم ورقی ۲ رنگ (پشت و رو زن)
- ترتیب ۱۵ خانه
- روتر بایندر
- صحافی شمیز، چسب گرم
- مفتول



شرکت چاپ و نشر بازرگانی

مرکز چاپ: کیلومتر ۱۶ جاده قدیم کرج، خیابان ۵۲ (بلوار جامگان)، خیابان دوم

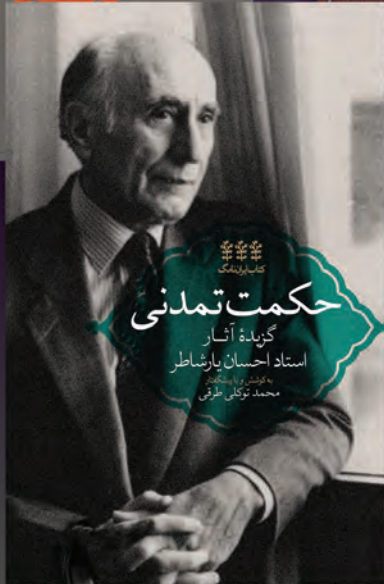
تلفن: ۴۴۹۲۲۱۳۸ | ۴۴۹۲۲۵۴۱ سفارشات، آقای رضا کربلایی

دفتر مرکزی شرکت: تهران، خیابان کارگر شمالی بالاتر از بلوار کشاورز

روبروی پارک لاله، پلاک ۱۲۰۶ | تلفن: ۶۶۴۳۹۲۰۱ | ۶۶۴۳۹۲۰۲



تحويل در محل



- آموزه های اقتصادی (گزیده آثار جهانگیر آموزگار)
- آئین دانشجویان (نخستین نشریه دانشجویی دانشگاه تهران)
- تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ (ویراست دوم)
- حکمت تمدنی (گزیده آثار استاد احسان یارشاطر)
- طنز و طنزینه هدایت (دکتر همایون کاتوزیان)



نشر پردیس دانش منتشر کرد



از کتاب‌های نشر مرکز

فلسفه و سیاست
واقعی
ریموند گوبس
ترجمه‌ی کمال پولادی



کاوشی در خصوص
فهم بشری
دیوید هیوم
ترجمه‌ی کاوه لاجوردی



راهنمای شوپنهاور
کریستوفر جانوی
ترجمه‌ی رضا ولی‌یاری



بی‌دولتی، دولت،
آرمان شهر
رابرت نوزیک
ترجمه‌ی محسن رنجبر



بهشت و دوزخ
جعفر مدرس صادقی



نوبت سگ‌ها
سروش چیت‌ساز



تصرف عدوانی
لنا آندرشون/سعید مقدم



سکوت‌ها
محبوبه موسوی



پروژه‌ی رُزی (زمان)
گرام سیمسیمیون
ترجمه‌ی مهدی نسری



موسیقی در فلسفه و
عرفان
یک مقدمه‌ی کوتاه
دکتر محمدرضا آزاده‌فر



زمین ما
جانث ویلسون
ترجمه‌ی فرینوش رضائیان

تصرف عدوانی
دباستانی دریاچه‌ی عشق
لنا آندرشون
ترجمه‌ی سعید مقدم



حقوق ما
جانث ویلسون
ترجمه‌ی لیلی پرات‌زاده



کتاب قهرمانان
ویلیام مین
ترجمه‌ی مرجان رضایی



کتاب اژدهایان
دوران باستان، قرون وسطا و بعد...
راجر لندسلین گرین
ترجمه‌ی شاهده سعیدی

کتاب دیوها
آلن گارنر
ترجمه‌ی شاهده سعیدی



کتابفروشی نشر مرکز: تهران - خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۶

تلفن: ۸۸۶۶۸۱۴۸ - ۸۸۹۷۰۴۶۲,۳ - ۸۸۶۵۰۹۸ فاکس: ۸۸۶۵۱۶۹



نابرابری ملت‌ها

دارون عجم‌اغلو
حمیدرضا خطیبی



منتشر می‌شود

چگونه کتاب نخوانیم . دریا سالار شناور
سرشت شر . بخورید ، بجنبید ، بخوابید
مجموعه کتاب‌های مدرسه زندگی : سری دوم ، درس‌هایی از زندگی بزرگان
مجموعه هاروارد بیزینس ریویو : درباره تیم ، درباره تصمیم‌گیری ، درباره همکاری



نشرهنوز {...}

نشانی کتاب فروشی : خیابان کریم خان زند، بین ایرانشهر و ماهشهر، شماره‌ی ۱۳۴
طبقه‌ی دوم، تلفن : ۰۲۱ ۸۸ ۸۱۰۹۹۱ ••• تلفن دفتر نشرهنوز: ۰۲۱ ۲۲۰۰۶۷۶۱
www.hanooz.pub ••• info@hanoozpub.com
 [telegram.Me/hanooz](https://t.me/hanooz) •••  [hanooz.pub](https://www.instagram.com/hanooz.pub)



جامعه‌های ماقبل صنعتی کالبدشکافی جهان پیشامدرن

پاتریشیا کرون
مسعود جعفری



هیاهوی زمان

جولین بارنز
سپاس زهندی



صلحی که همه‌ی
صلح‌ها را بر باد داد

دیوید فرامکین
حسن افشار

به زودی

گتسپه بزرگ

اسکات فیتزجرالد
زیبا رضایی



داریوش در
سایه‌ی اسکندر

پیر بریان
ناهید فروغان

به زودی

www.nashremahi.com

۰۲۱-۶۶۹۵۱۸۸۰

کتاب‌های نشرماه را با ۲۰٪ تخفیف از سایت بخرید.

یک اتفاق مضحک

فیودور داستایفسکی
میترا نظریان

به زودی

دکا بریست‌ها

لئانید زورین
آبتین گلکار

به زودی

اولریکا

خورخه لوئیس بورخس
کاوه میرعباسی

به زودی

بیروت ۷۵

غاده سمان
سمیه آقاجانی

به زودی

آقای نویسنده و همکارش

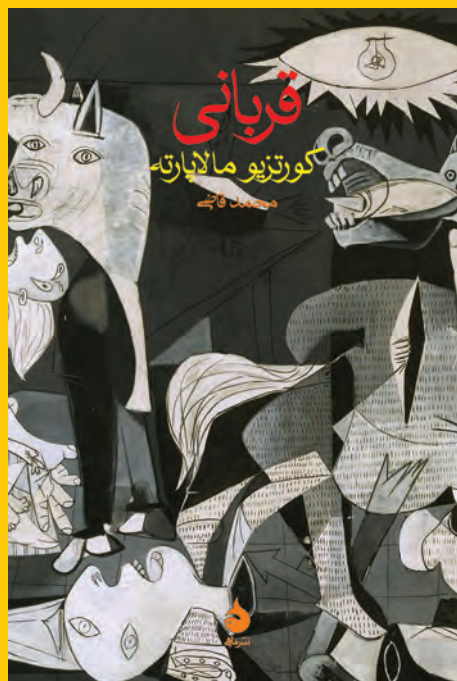
جان هاج
نازنین دیهیمی، مهدی نوری

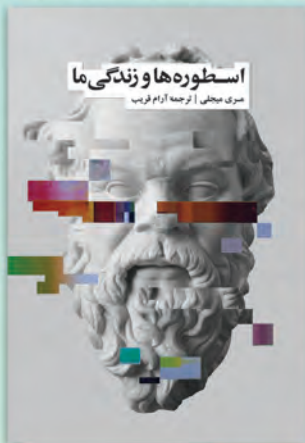
به زودی

دانوب خاکستری

غاده سمان
نرگس قنديل زاده

به زودی





سال پنجم / شماره سی و هشتم
مهر و آبان ۱۳۹۵ / صفحه ۱۴۸

فهرست

بازتاب

تاریخ نگاری با کدام اسناد؟

پاسخ محمد توسلی به حمید شوکت

صفحه ۱۷

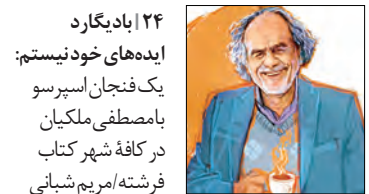
دیدبان

۱۲۰ | نخست وزیر ماساچوستی، جمشید آموزگار، آخرین
نخست وزیر به جامانده از عصر پهلوی در گذشت
۱۲۰ | آیا مولانا از آن ما ایرانی هاست: سخنرانی مصطفی
ملکیان در ششمین همایش مهر مولانا



گزارش خبری

۱۲۱ | بیم دارم بزرگان مرا به جمع خودشان
بکشانند: گزارشی از مراسم تجلیل از هوشنگ ابتهاج
۱۲۲ | استایشگر بهار / محمدرضا شفیعی کدکنی
۱۲۲ | راز شورانگیزی سایه / جلال خالقی مطلق
۱۲۳ | شاعر بیم و امید / غلامعلی حداد عادل



یک فنجان اسپرسو



مجله گوردی

۱۲۹ | محال ممکن / آنه ایلپاوم
ترجمه بابک واحدی
۱۳۰ | وقتی عامه مردم به فواره خرد تبدیل می شوند:
گفت و گو با مارک لیلا
۱۳۰ | عقل در عصر ترامپ / آنا پالاسیو
۱۳۱ | فروپاشی نظم لیبرال جهانی / استیون ام. والت
۱۳۲ | عصر بیزاری از جهان شهر باوری / ایوان کراستف
۱۳۵ | بازگشت دولت در زمانه نو / جیسن کراولی
۱۳۵ | گردش به راست، در روزگار نو / جان گری
۱۳۶ | بازگشت دموکراسی مستقیم / نینا خروشچوا
۱۳۷ | به هر طریق پایه هیچ طریق / تامس نیگل
۱۳۸ | دیکتاتورهای جدید / ریکافرانسس و جوزف رایت
۱۳۹ | سال قیام علیه نخبگان / جوزف نای

اندر احوالات غریب آقای ادیب

گزارشی از زندگی سیاسی و فرهنگی
میرشمس الدین ادیب سلطانی

۴۰ | گزارشی بر اساس گفت و گوهای با:

میرمهدی ادیب سلطانی، کیان دخت امیرشاهی، احمد سمعی
گیلانی، محمد حیدری ملایری، بابک احمدی، بهاء الدین
خرمشاهی، رضا داوری اردکانی، محمدرضا اصلانی، گلی
امامی، علی صلح جو، لیلی گلستان، مجید مددی، مالک
حسینی، سروش دباغ، محمدرضا جعفری، لطف الله ساغروانی،
جعفر همایی، علیرضا رئیس دانا، ابراهیم مکلا / گزارش از:
علی بزرگیان



نگارگری

اخلاق بی اخلاقی در سیاست

پرونده‌ای به بهانه هفتاد و پنجمین
سالگرد تأسیس حزب توده



پرونده ویژه

فرستاده ساواک به برلن / رضا مختاری اصفهانی
۱۶۵ | افسانه‌ای به نام سازمان نوید / ماز یار بهروز
۱۶۶ | دستور برادر بزرگ: تأملی در باره جابه‌جایی ایرج
اسکندری با نورالدین کیانوری پس از انقلاب اسلامی /
خسرو شاکری

۱۵۵ | بلوای جناحی زیر چتر رفقای شوروی / بابک امیر خسروی
۱۵۸ | هزار توی پلنوم‌ها / مروری بر تاریخ پلنوم‌های حزب توده
۱۶۰ | ایدئولوژی علیه فرهنگ / بابک احمدی
۱۶۳ | تفکر توده‌ای و راهزن افسانه یونانی / داریوش رحمانیان
۱۶۴ | توده‌ای‌ها در تنگنا: یک سند منتشر نشده از گزارش

منبع مادر سفارت شوروی از قصد فرار کوز بچکین مطلع شده بود

گفت و گو با سعید حجارین از کارنامه حزب توده پس از
انقلاب اسلامی تا آخرین ملاقات با کیانوری
۱۶۸ | رضا خجسته رحیمی و علی ملیحی



پرونده ویژه

آرمان شهر کیانوری، کابوسی شهر بود

گفت و گو با مهدی پر نوری
۱۷۵ | از تأسیس گروه نوید و عضویت در حزب توده تا هبری
سازمان مخفی، ارتباط با ک.ب.م، ماجرای بازداشت در سال
۱۳۶۲ و اعترافات سران حزب / علی ملیحی



رودررو

پرسه زنی روی پل

پل به مثابه فضای عمومی: جامعه‌شناسی پل طبیعت
۱۹۶ | جامعه‌شناسی پل طبیعت / عباس کاظمی
۱۰۰ | اسماعان / سولماز سپهری



مطالعات فرهنگی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



طرح جلد: حسین صافی

ماهنامه سیاسی-فرهنگی
باروش اطلاع رسانی، تحلیلی و آموزشی

صاحب امتیاز و مدیر مسئول
برات الله صمدی راد

سردبیر
رضا خجسته رحیمی

دستیاران سردبیر
مریم شبانی و علی بزرگیان

تحریریه
علی ملیحی (تاریخ)
مریم شبانی (جامعه‌شناسی و روشنفکری)
علی بزرگیان (خبرنامه و نقد فیلم)
امید ایران مهر (بایگانی)
بابک واحدی (مجلات خارجی)
علیرضا اکبری (ادبیات)
امیر جدیدی (عکس)
حسین صافی، شهاب جعفر نژاد (طرح)

آتلیه
گرافیک و صفحه آرایی: پویا ملک سیر و علیرضا کشاورزی
پردازش عکس: هومن سلیمیان
ویرایش فنی متن: مجید رنجبر
انفورماتیک: مهدی صداقت پور

امور اجرایی
اشتراک و آگهی‌ها: فاطمه وزیری
ناظر چاپ: هانی شمس
چاپ متن: رواق روشن مهر
چاپ جلد: چاپ و نشر نظر
توزیع: نشر گستر امروز
توزیع کتاب‌فروشی‌ها: ققنوس

نشانی
تهران، خیابان ولی عصر، بالاتراز شهید بهشتی،
بعد از کوچه نادر، پلاک ۲۱۱۵، واحد یک
کد پستی: ۱۵۱۱۷۱۳۵۱۵
تلفن: ۸۸۷۲۷۴۰۸-۸۸۵۵۹۳۳۰
andishe.e.pooya@gmail.com

اندیشه پویا در تلخیص و ویرایش مطالب آزاد است.

شماره سی و نهم «اندیشه پویا»
هفته اول آذر منتشر می‌شود.

ضمیمه کتاب و فرهنگ

۱۴۶-۱۰۱

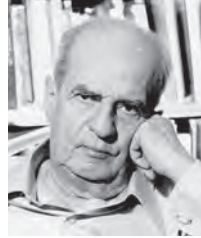
کتاب کوچی

مرتضی آوینی | صفحه ۱۳۷

کریم کشاورز | صفحه ۱۲۴

محمد رحیم اخوت | صفحه ۱۰۸

محمد علی موحد | صفحه ۱۰۲



کتابخانه

۱۰۲ | شاهد شصت ساله: درباره «شاهد عهد شباب» اشعار محمد علی موحد / مریم شبانی
۱۰۳ | ایران ما: به بهانه انتشار کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت» کاوه بیات
۱۰۴ | ابن الوقت و آشوب طلب؟ درباره کتاب «در پیشگاه تاریخ چه کسی منحرف شد؟» علی ملیحی
۱۰۵ | علیه لاک، علیه روسو، علیه دکارت: درباره کتاب «لوح سپید» / حمید رضا مردانیان
۱۰۶ | شبح فیلسوف شکاک: درباره «اندیشه دکارت» و «اندیشه تو کویل» / ابزر گمهر عزیزاده
۱۰۷ | جراحی عقل در کلینیک آقای هیوم: به بهانه انتشار «کاوشی در خصوص فهم بشری»
و «رساله‌ای درباره طبیعت آدمی» / علی بزرگیان
۱۰۸ | این رمان قرار بود بعد از مرگ منتشر شود: گفت‌وگو با محمد رحیم اخوت درباره رمان
«پی نوشت خاموشی» / علیرضا اکبری
۱۱۰ | آتش جنگ و تناسخ عشق: درباره «لبه تیغ»، نوشته سامرست موم / مجید رنجبر
۱۱۱ | افکار سازی و فکر سوزی: درباره «یادداشت‌های سیاه» هایدگر / ترجمه بابک واحدی

تماشاخانه

۱۱۵ | در فواید خاموشی: نگاهی به درون مایه‌های فیلم «فروشنده» / روبرت صافاریان
۱۱۷ | یک تعلیق هیجان انگیز: به بهانه فیلم «لانتوری» / بهزاد دوران

یاد

۱۱۸ | از زندان برای امیر کبیر کتاب می‌رسید: گفت‌وگو با محمد رضا جعفری / علیرضا اکبری
۱۲۲ | ناشر غریزی / سیروس پیرهام
۱۲۳ | آینه صبح / منصور اوجی
۱۲۳ | ناشر شخیص / محمد دولت آبادی

تک‌نگاری

۱۲۴ | سوسیالیست توده‌گر یز: داستان کریم کشاورز و یک خانواده سیاسی به روایت فرزندش
بهمن کشاورز / امید ایران مهر

خاطرات

۱۲۸ | من و آرمان سوسیالیسم: خاطرات خودنوشت از سفر به بلوک شرق / ناصر ایرانی

کارنامه

۱۳۲ | نقد سرخ: پاسخ حورا یآوری، محمد رضا قانون پرور و ایرج پاریسی نژاد به پرسش‌های
«اندیشه پویا» درباره حزب توده و نقد ادبی در ایران / علیرضا اکبری
۱۳۵ | دو چهره یک منتقد: درباره نقدهای ادبی بزرگ علوی / احسن میرعابدینی

بایگانی

۱۳۷ | سنگر سوره: درباره مجله‌ای که می‌خواست پرچمدار راه سوم باشد / امید ایران مهر
۱۳۹ | آسترولوگ و یانه، شاعر / سید محمد آوینی
۱۴۱ | «سوره»، مجله دوران گذار آوینی: گفت‌وگو با مریم امینی، همسر سید مرتضی آوینی
۱۴۲ | انتقاد موضوعی نه، انتقاد موضعی / سید علیرضا میرعلینقی

صفحات اجتماعی ما را دنبال کنید

telegram.me/andishepouya twitter.com/andishepouya instagram.com/andishepouya

ایام سوگواری و شهادت سید و سالار شهیدان
امام حسین (ع) و یارانش را تسلیت می‌گوییم





تصحیح و توضیح:
در شماره پیشین،
در ابتدای مطلب
«قضایای بفرنج یادوی
ضداسنالیی رژیم»
(ص ۱۲۲) نقل قولی
از نیکولای نابوکوف
اشتباهی به ولادیمیر
نابوکوف نسبت داده شده
است که بدین وسیله
تصحیح می شود.

تاریخ نگاری با کدام اسناد؟



محمد توسلی

پاسخی به جواییه حمید شوکت
در باره علی شریعتی و کنفدراسیون دانشجویی

آقای حمید شوکت در شماره سی و هفتم اندیشه پویا در یادداشتی با عنوان «تاریخ نگاری بدون اسناد» نقدی بر یادداشتی به این قلم که در شماره سی و چهارم اندیشه پویا چاپ شده بود، ارائه کردند. از این رو لازم می دانم توضیحاتی در خصوص برخی از مطالب آن مطرح کنم. درخواست اندیشه پویا از بنده صرفاً شامل گزارشی می شد تا به یادآوری خاطراتی از حضور خود به عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران در دومین کنگره کنفدراسیون در لوزان سوئیس (آورماه ۱۳۴۱) بپردازم. برای تهیه این یادداشت به منابع منتشر شده به ویژه اثر آقای حمید شوکت درباره کنفدراسیون مراجعه کردم. در آن یادداشت، ضمن تقدیر از زحمات ایشان برای تدوین این اثر تاریخی، با موافقی بر خورد کردم که با حفظه تاریخی من به طور آشکار هماهنگ نبود. در نتیجه، بررسی حاضر را به صورت آن یادداشت ارائه شد. بنابراین به طور طبیعی یادداشت مورد بحث، مستند و متکی بر حافظه تاریخی خود و تحلیل روند فعالیت کنفدراسیون بوده است و همان گونه که خود ایشان هم پذیرفته اند می توان با روایت های گوناگون از رخداد های یکسان روبه رو بود و قضاوت را بر عهده مخاطبان واگذار کرد.

آن چه در وهله اول در تهیه آن گزارش موجب جلب توجه نویسنده شد، عدم اشاره حتابه نام زنده یاد «دکتر علی شریعتی» در اسناد کنگره لوزان بود. آیا برای حضور دکتر شریعتی همراه با خانواده محترم شان در کنگره لوزان که همه شاهد آن بودند، پس از گذشت نیم قرن، چه سند تاریخی جز شهادت حافظه خود می توانم ارائه کنم؟ مگر اسناد کنگره لوزان، به ویژه صورت جلسات کنگره که توسط میزبان کنفدراسیون سوئیس تهیه شده، در اختیار بنده بوده است تا مانند آقای شوکت بتوانم با چاپ اسناد آن موفق به تدوین تاریخ کنفدراسیون شوم؟ به همین جهت، به منظور ارزیابی بیش تر حافظه خود با آقای علی برزگر، یکی از اعضای فدراسیون امریکا که در کنگره لوزان حضور داشتند و منتخب دوره بعدی هیئت دبیران کنفدراسیون بودند، موضوع را مطرح کردم. ایشان تصریح کردند که دکتر شریعتی در کمیسیون پیام ها و بیانیه ها هم حضور چشمگیری داشت و نه تنها پیام دانشجویان دانشگاه تهران بلکه بسیاری از پیام های کنگره لوزان که در صفحات ۴۹۷ تا ۵۱۰ کتاب آقای حمید شوکت آمده است، به قلم دکتر شریعتی است و ادبیات آن ها کاملاً گویاست. همان گونه که آقای شوکت و همچنین آقای افشین متین عسگری در آثار خود درباره کنفدراسیون توضیح داده اند، در کنگره پاریس به علت تقابل نمایندگان طرفدار حزب توده با نمایندگان طرفدار جبهه ملی و ایستادگی حزب توده برای کنترل یک سوویه کنفدراسیون و ایستادگی دانشجویان طرفدار مشی جبهه ملی، اعضای طرفدار مشی حزب توده مجبور شدند در کنگره لوزان شرکت کنند و همکاری جمعی را بپذیرند. در این شرایط است که دکتر شریعتی، که سر دبیری نشریه ایران آزاد را در اروپا به عهده داشت، به طور طبیعی نقش مؤثر فکری بین دانشجویان طرفدار جبهه

اندیشه پویا از نقدها و نظره های شما استقبال می کند. می توانید دیدگاه های خود را به نشانی اینترنتی andishe.e.pooya@gmail.com ارسال کنید. یک راه دیگر هم دارید. می توانید پیام تان را به شماره فکس ۸۸۷۲۷۴۰۸ بفرستید. اگر هم با ایمیل و فکس میانه ای ندارید، دست به قلم بپرید و نامه تان را به نشانی مجله بفرستید.

فرم اشتراک

از شما که با اشتراک اندیشه پویا به تداوم این فعالیت فرهنگی کمک می کنید سپاس گزاریم. برای اشتراک اندیشه پویا می توانید مبلغ مشخص شده در جدول زیر را به حساب شماره ۵۸۵۹۴۷۱۰۲۸۲۶۴۲ بانک خاور میانه به نام یا به شماره کارت ۵۸۵۹۴۷۱۰۲۸۲۶۴۲ بانک خاور میانه به نام رضا خجسته رحیمی پرداخت کرده و اطلاعات فیش بانکی را همراه با مشخصات خود (آدرس، کد پستی، تلفن ثابت و همراه) به شماره ۸۸۷۲۷۴۰۸ یا ۸۸۵۵۹۳۳۰ اطلاع دهید.

اشتراک داخل کشور
شماره: ۸۰۰/۰۰۰ ریال
شماره: ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ ریال
اشتراک خارج کشور
آسیا و اروپا
شماره: ۲/۸۰۰/۰۰۰ ریال
شماره: ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ ریال
امریکا و کانادا
شماره: ۳/۴۰۰/۰۰۰ ریال
شماره: ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ ریال

دوره های مجلد

- جلد اول: شماره ۱ تا ۶
- جلد دوم: شماره ۷ تا ۱۳
- جلد سوم: شماره ۱۴ تا ۱۹
- جلد چهارم: شماره ۲۰ تا ۲۴
- جلد پنجم: شماره ۲۵ تا ۲۹



بهای هر مجلد: ۶۰ هزار تومان

برای تهیه با شماره تلفن

۸۸۵۵۹۳۳۰

تماس بگیرید.

برای دریافت شماره های قبلی مجله

با دفتر نشر به تماس بگیرید.

ملی ایفای کرد و بنابراین حضور دکتر شریعتی در کنگره لوزان، فراتر از صرف عضویت ایشان در فدراسیون و به عنوان نماد دانشجویان ملی و مسلمان بود؛ درست همانند آقای پرویز نیکخواه در فدراسیون انگلیس که نماد دانشجویان چپ طرفدار حزب توده بود. در فضای جلسات کنگره حضور این دو تن و نقش آنان موضوعی نیست که بتوان آن را از حافظه تاریخی حاضران در کنگره لوزان پاک کرد و اگر هم نخواهیم به هر علت، به زعم آقای حمید شوکت، نقش تأثیرگذار دکتر شریعتی را در کنگره لوزان بپذیریم، حداقل حضور او را نمی توانیم در اسناد کنگره لوزان نادیده بگیریم که در اثر ارزشمند آقای حمید شوکت این اتفاق رخ داده است. حذف نام دکتر شریعتی در اسناد کنگره لوزان کاملاً غیرطبیعی به نظر می رسد. از این رو به لحاظ تحلیلی می توان آن را واکنش جریان چپ مارکسیست در خصوص نقش دکتر شریعتی در تحولات فکری در دهه های چهل و پنجاه روشنفکران ایران ارزیابی کرد که در یادداشت بنده به آن اشاره شده است.

در خصوص موضوع جدا شدن افراد شناخته شده جبهه ملی، موسوم به طیف «ملی و مسلمان» نظیر شهید مصطفی چمران، ابوالحسن بنی صدر و مرحوم صادق قطب زاده، از کنگره لوزان لازم می دانم این نکته را در این جا اضافه کنم که برخی از اعضای محترم جبهه ملی که نگاه ملی و مصدقی و بعضاً مارکسیستی داشتند، به فعالیت خود در کنگره لوزان ادامه دادند و البته در یادداشت بنده اشاره ای به آن ها نشده است و این امر نیز موجبات دلگیری آنان نسبت به نوشتار مذکور را فراهم کرده است. ضمن وارد دانستن این نقد، لازم است در این جا اضافه کنم که محورهای اصلی یادداشت بنده، گزارش حضور خود در کنگره لوزان و متمرکز بر نقد عدم پیوند فکری کنگره لوزان با فرهنگ عمومی جامعه ایران و نهایتاً توقف فعالیت کنگره لوزان در سال ۱۳۵۳ بوده است؛ و البته حضور محدود این افراد در مقابل جریان چپ مارکسیست انقلابی غالب، نمی توانست تأثیری در تحولات کنگره لوزان داشته باشد.

آقای حمید شوکت در بخش دیگری از نقد خود در خصوص توقف فعالیت کنگره لوزان در سال ۱۳۵۳ می نویسد: «شعبان هر چند به متلاشی شدن یگانه سازمان متشکل جنبش دانشجویی ایران انجامید، اما به مبارزه گرایش های سیاسی درون جنبش دانشجویی که هر یک به مثابه تشکیلاتی مستقل در رقابت با یکدیگر قرار داشتند، دامن زد.» بنده نیز در یادداشت خود به این واقعیت تاریخی پرداختم که فعالیت متمرکز جنبش دانشجویی در قالب سازمانی کنگره لوزان متوقف شد و گفته بودم گرایش های حزبی که نتوانستند در سال ۱۳۵۳ در یک همکاری جمعی دانشجویی در کنگره لوزان با هم همکاری کنند، فعالیت سیاسی خود را دنبال نکردند. لازم به یادآوری است گزارش سایر نهادهای دانشجویی در آن دوران از جمله پنج جلد تاریخچه مبارزات اسلامی دانشجویان ایران در خارج از کشور (انتشارات اطلاعات ۱۳۹۴) و همچنین کتاب خاطرات آقای دکتر ابراهیم یزدی (شصت سال صبوری و شگوری، جلد دوم: هجده سال در غربت، انتشارات کویر ۱۳۹۴) نشان می دهد نقش این نهادهای دانشجویی در خارج از کشور بسیار پررنگ بوده و حتا هماهنگی بیش تری با جنبش اجتماعی ایران داشته اند. به عنوان نمونه، در تظاهرات دانشجویان در امریکا در سال های ۵۶ و ۵۷ از جمله به مناسبت اعتراض به سفر شاه در امریکا، نقش دانشجویان کاملاً برجسته است.

آقای حمید شوکت در پایان نقد خود به نکته قابل تأملی در خصوص چرایی گسست نظری و عملی کنگره لوزان با فرهنگ بومی و جنبش اجتماعی داخل کشور پرداخته اند. ایشان با اشاره به نقل متنی که بنده از کتاب ایشان در یادداشت خود آورده بودم - این که «کنگره لوزان هر چند از آیت الله خمینی همواره به نیکی و احترام یاد می کرد، اما هیچ گاه سخنی از جنبش اسلامی که او مبلغ و محور آن بود به میان نکشید.» در اظهار نظرهای

کنگره لوزان از تأثیر اجتماعی این حرکت بر وجدان عمومی جامعه و نقشی که در تشکل جوانان ایفای کرد، حرف و سخنی در میان نبود. نکته ای که نشان از آگاهی کنگره لوزان به تضاد میان خواسته های سازمانی عرفی با باورهای اندیشه جنبش اسلامی، بلکه حاصل نادیده انگاردن حرکت اسلامی و چه بسا انکار آن در ایران بود» - نوشته اند: «باید افزود که من در این خصوص حرف دیگری نیز داشته ام که آقای توسلی به آن بی اعتنا مانده است. تا بیا بیان نمی کنم، به تصویر دلخواهی که از جریان چپ در کنگره لوزان ترسیم می کنید، دست یابند. درست است که کنگره لوزان کمترین امکانی مبنی بر این که روحانیان روزگاری در ایران به قدرت برسند نمی دید. اما کنگره لوزان در این ارزیابی تنها نبود. این قضاوتی عمومی بود که حتا در اندیشه شماری از نزدیکان رهروان کاروان جنبش اسلامی نیز رسوخ کرده بود.» و برای اثبات ادعای خود به سخنان آیت الله مهدوی کنی در بیست و هفتم اسفند ۱۳۷۰ استناد کرده اند: «یکی از مسائلی که امروز مطرح است، مسئله ولایت فقیه است... اگر نگوییم همه فقیها، ولی می توانیم بگوییم اکثریت فقیها و بزرگان دین ما فتوا به ولایت عامه فقیه داده اند ولی مع ذلک خودشان باور نمی کردند که این ولایتی را که حق آن هاست می توانند شخصاً دست بگیرند. لکن امام آمدند این چیز غیرممکن عادی را ممکن ساختند و این خیلی مهم است.» استناد آقای حمید شوکت به این مطلب که از قول آیت الله مهدوی کنی در پاورقی صفحه ۲۵۴ کتاب شان هم آمده است، جای شگفتی است. آقای شوکت برای این که بگویند چرا با فرهنگ بومی و جنبش اجتماعی ایران پیوند نداشتند و از کنگره چهارم تا کنگره سیزدهم، یعنی بیش از هفت سال (۱۳۴۳ - ۱۳۵۰)، وقت لازم بود تا ضرورت ارسال پیامی خطاب به امام خمینی را احساس کنند، به نقل قول از آیت الله مهدوی کنی آن هم در سال ۱۳۷۰ استناد کرده اند. یعنی همان طور که روحانیان باور نمی کردند روزی نظریه ولایت فقیه در جامعه ما مطرح بشود، اعضای چپ مارکسیست انقلابی کنگره لوزان نیز باور نمی کردند که بعد از قیام پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ رهبران جنبش اجتماعی ایران و روحانیت به قدرت برسند و بنابراین انگیزه های برای ارسال پیام به آیت الله خمینی و توجه به جنبش اجتماعی ایران نداشتند آیا واقعا در دهه چهل و اوایل دهه پنجاه پیشگامان کنگره لوزان با اندیشه چپ مارکسیست انقلابی، محتوای جنبش اجتماعی ایران را فقط در دیدگاه آیت الله مهدوی کنی، مطرح شده در سال ۱۳۷۰، که ادامه همان دیدگاه شیخ فضل الله نوری در مشروطه هست، می دیدند؟ می دانیم در آن دوران در کنار اندیشه شیخ فضل الله نوری، اندیشه میرزای نائینی و آخوند خراسانی هم وجود داشت و امروز هم مراجع در این زمینه دیدگاه های متفاوتی دارند. به علاوه، جنبش اجتماعی ایران منحصر به دیدگاه های طیف اسلام سنتی نبود و طیفی از روشنفکران چون مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی، دکتر شریعتی و... نیز در راستای جنبش سیاسی معاصر ایران نقش مؤثر داشتند. امروز، فرایند تحولات فکری جامعه ما در چارچوب فرهنگ بومی و تجربه بشری در حال گذار به دستبندی به مطالبات تاریخی ملت ایران است. از این رو، استناد توجیهی آقای شوکت قابل فهم به نظر نمی رسد، مگر این که از بیان این مطالب به دنبال اثبات مدعای دیگری هستند که اصالت نقش روشنفکران ملی و مسلمان را در جنبش اجتماعی ایران زیر سؤال ببرند که در این صورت، ضرورت دارد شفاف تر اظهار نظر کنند. □

یادداشت ها

۱. ایران آزادگان رسمی سازمان های اروپایی جبهه ملی ایران بود که اولین شماره آن به سردبیری دکتر علی شریعتی در نوامبر ۱۹۶۲ منتشر شد.
۲. نشریه سازمان دانشجویان ایرانی طرفدار جبهه ملی مقیم فرانسه نیز به سردبیری دکتر شریعتی در سال ۱۹۶۱ منتشر شد (کنگره لوزان، افشین متین عسگری، ص ۱۱۷).

اولویت تمرکز بر تجدد

در حاشیه پرونده «اندیشه پویا» درباره تیمور تاش

آذر منصوری

برخی مطالب در پرونده تیمور تاش در شماره سی و هفتم اندیشه پویا مطابق با واقعیت شخصیت و ذهنیت تیمور تاش نبود. تیمور تاش همچون علی اکبر داور و سید محمد تدین که هر سه از مؤسسان حزب تجدد بودند، اعتقاد داشتند فقط از طریق یک دولت مقتدر و متمرکز و متجدد می توان نوسازی را در ایران محقق کرد. در واقع، دولت مطلوب آنان دولتی قدرتمند و متمرکز بود که تجدد باید در سایه این دو وجه قرار می گرفت. در این مدل از مدرنیسم علی القاعده مردم باید با زور و اجبار به سوی پیشرفت و کمال رانده شوند. طبیعی است در چنین الگویی دولت در پی حذف جامعه مدنی و اجزای آن، مثل مطبوعات آزاد و احزاب است. در دوره استقرار شانزده ساله پهلوی اول نه تنها همه این نهادها که میراث مشروطه بود از بین رفتند، بلکه حزبی که به واسطه تیمور تاش و هم کیشانش تشکیل شده بود، به دلیل مخالفت با برخی از سیاست های رضاشاه منحل شد. از سوی دیگر، در این مدل نهادهای انتخابی مانند مجلس شورای ملی یا حذف می شود و با این که نمایندگان آن باید با میل و رضایت حکومت انتخاب شوند که در نهایت



در خدمت اهداف قدرت متمرکز باشند. مهدیقلی خان هدایت در کتاب خاطرات و خطرات می نویسد: «تمدنی که آوازهاش عالم گیر است، دو تمدن است: یکی تظاهرات در بلوارها و دیگری تمدن ناشی از لابراتوارها و کتابخانه هاست. آثاری که بیش تر ظاهر شد، تمدن بلوارها بود که به کار لاله زار می خورد و مردم بی بندوبار خواسته بودند.» تجدد و ناسیونالیسم مورد نظر حلقه روشنفکران پیرامون رضاشاه، نظیر تیمور تاش، در خدمت حکومت متمرکز بود و هر چه که بود رضاشاه توانست این سیاست را در همه ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در پیش گیرد. اما توجه به ظواهر تجدد با حذف روندهای دموکراتیک که زمینه ساز تأثیرگذاری مردم و تثبیت قانون و پاسخ گویی حکومت را فراهم می کرد، استبداد مجددی را در ایران پایه گذاری کرد که پس از او ۳۷ سال بر گستره ایران سایه افکند. روشنفکرانی مانند تیمور تاش با اقتباس از پوسته بیرونی و ظاهری تمدن غرب، بدون توجه به تحولات تاریخی و زیرساخت های جامعه غربی، با برداشتی سطحی از مدرنیسم و سعی در اجرای آن بدون توجه به الزامات مهم آن می خواستند با غلبه بر معضل بزرگ عقب ماندگی کشور قدرت مطلقه متمرکز را هم محقق نمایند. در این مدل عرب ها و ترک ها غیر خودی به حساب آورده شدند، پان ایرانیسم پایه گذاری شد و به تدریج هر گونه برداشت دموکراتیک از ملیت که می توانست در درازمدت زمینه ساز حقوق شهروندی باشد، تحت الشعاع قرار گرفت؛ واقعیتی که حلقه روشنفکران پیرامون آن، نظیر عبدالحسین تیمور تاش، سهوا یا عمداً به آن توجه نداشتند و در نهایت خود نیز به حلقه محذوفان و مغضوبان پهلوی اول پیوستند. □



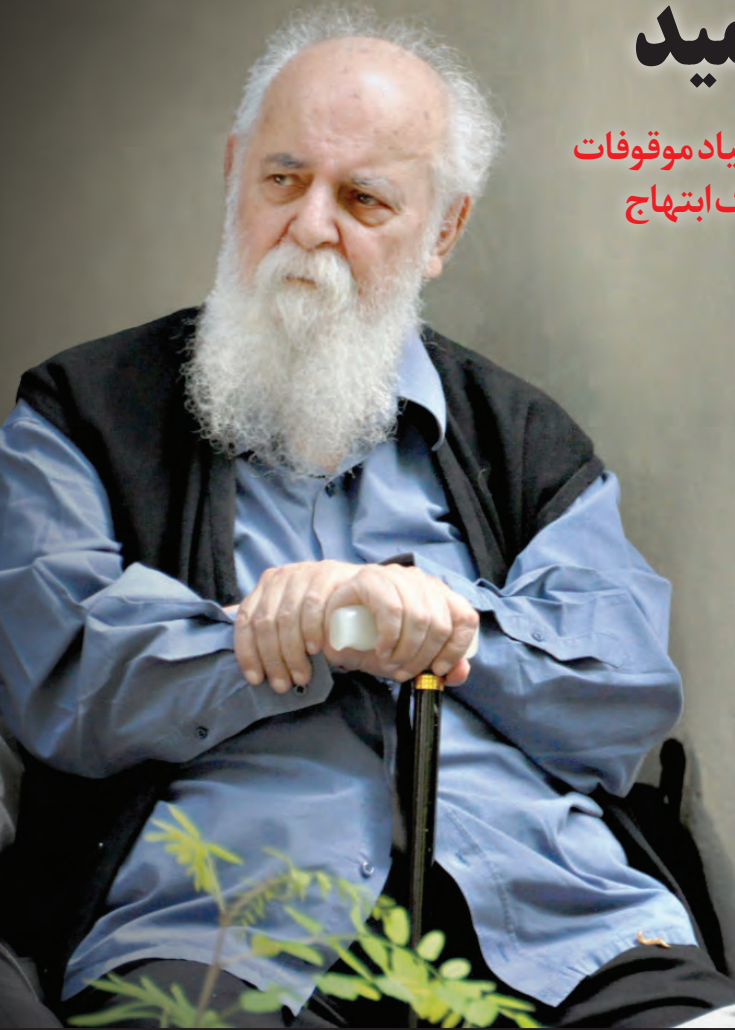
عقل در عصر ترامپ

۲۹ | تحلیل‌هایی از آنه‌ا پلbaum و آنا پالاسیو
دربارهٔ سرنوشت امریکا در عصر دونالد ترامپ

شاعر بیم و امید

گزارشی از مراسم اهدای جایزهٔ بنیاد موقوفات
دکتر محمود افشار به هوشنگ ابتهاج

با گفتارهایی از:
محمد رضا شفیعی کدکنی
غلامعلی حداد عادل
جلال خالقی مطلق



قرار بود بیست و سومین جایزهٔ ادبی - تاریخی بنیاد موقوفات افشار به هوشنگ ابتهاج (سایه) اهدا شود. مراسمی که از بیم ازدحام علاقه‌مندان سایه، اعلام علنی نشد تا خلوت‌تر برگزار شود؛ شاعر هم این‌طور بیش‌تر دوست دارد. سایه یک شب قبل از مراسم به ایران آمده بود؛ با آلما همسرش. یک ربع مانده به زمانی که برای شروع مراسم اعلام شده بود، هوشنگ ابتهاج با همراهی محمد رضا شفیعی کدکنی به بنیاد موقوفات افشار آمد. آلما و کاوه پسرش هم بودند. مهمانان و سخنرانان هم کم‌کم از راه رسیدند. احمد مسجد جامعی، غلامعلی حداد عادل و علی اکبر صالحی. سید رضا صالحی امیری رئیس کتابخانه ملی هم کمی دیرتر آمد... ۲۱-۲۳

نخست‌وزیر ماساچوستی

۲۰ | جمشید آموزگار آخرین نخست‌وزیر
به‌جامانده از عصر پهلوی درگذشت



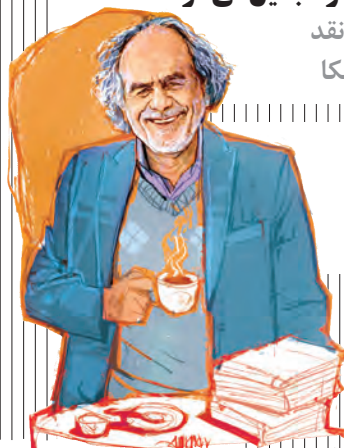
وقتی عامهٔ مردم به فوارهٔ خرد تبدیل می‌شوند

۳۰ | گفت‌وگو با مارک لیلا در نقد
ماهیت ساختار حزبی در امریکا



بادیگار دایده‌های خودنیستم

۲۴ | یک فنجان اسپرسو با مصطفی ملکیان
در کافهٔ شهر کتاب فرشته



آخرین نخست‌وزیر به جامانده از عصر پهلوی درگذشت

نخست‌وزیر ماساچوستی

جمشید آموزگار: ۱۳۰۲-۱۳۹۵



اندیشه پویا: آخرین نخست‌وزیر زنده از میان نخست‌وزیران عصر پهلوی، در ۹۳ سالگی درگذشت. جمشید آموزگار شهریور ۱۳۵۶ نخست‌وزیر شد و انتخابش چرخشی محسوس در سیاست‌گذاری‌های کلی کشور و مترادف با قوی‌تر شدن نسل جدیدی از تکنوکرات‌های تحصیل‌کرده آمریکا بود که با صفت ماساچوستی‌ها شناخته می‌شدند. شاه با انتخاب او قصد کرده بود فضای سیاسی در کشور بازتر و انتقادات از حکومت کم‌تر شود. برنامه دولت آموزگار نیز فضای باز سیاسی، صرفه‌جویی و مهار بحران‌های اقتصادی اعلام شد. اما بی‌توجهی او و دیگر اطرافیان به نیروهای مذهبی، به تند شدن فضای سیاسی در کشور انجامید؛ چنان‌که او یک سال پس از آغاز به کارش، در شهریور ۱۳۵۷ از نخست‌وزیری استعفا کرد. آموزگار پیش از تجربه نخست‌وزیری، در ۳۵ سالگی وزیر کار و در ۳۶ سالگی وزیر کشاورزی دولت اقبال و در چهل سالگی وزیر بهداشت دولت منصور بود؛ و در دولت هویدا نیز نه‌تنها وزیر دارایی بود که امور مربوط به قیمت‌گذاری نفت در اوپک راهم بر عهده داشت. در ۳۸ سال پس از انقلاب اسلامی، جمشید آموزگار هیچ‌گاه حاضر به گفت‌وگو و بیان خاطرانش از دوران نخست‌وزیری و دیگر مسئولیت‌ها نشده بود. او سکوت پیشه کرده و فقط یک‌بار در نشریه ره‌آورد، چاپ امریکا، مقاله‌ای درباره دوره ریاستش بر اوپک نوشته و خاطراتی را بازگو کرده بود که نقد و بحث بسیاری هم برانگیخت. در کنفرانس سران اوپک که سال ۱۳۴۹ در تهران برگزار شد، او به ریاست هیئت وزیران

اوپک رسید و دیپلماسی‌ای را برای افزایش بهای نفت پیش برد که با مخالفت شرکت‌های نفتی و انگلیسی‌ها روبه‌رو شد. چنان‌که آموزگار در این مقاله تاریخی نوشته بود، همزمان با اصرار او بر افزایش بهای نفت، اسدالله علم، وزیر دربار، او را برای صرف صبحانه فراخوانده و «آقای علم در حالی که فتنان چای مرا به دستم می‌داد، مطلبی بدین مضمون اظهار کرد که ما نباید زیاده از حد در افزایش قیمت نفت پافشاری کنیم؛ زیرا به سودمانیست و افزود که چون شما از طرف اوپک اختیار تصمیم‌گیری دارید، بهتر است که زیاد پافشاری نکنید. حیرت‌زده از این گفتار گفتم جناب علم! خواسته‌های ما همه متکی به رقم و حساب و دلیل انکارناپذیرند، چرا ما از حقوق حقه خود پاسداری نکنیم. به علاوه من که یاغی نیستم، اگر شاهنشاه مایل نیستند که من بیش از این پافشاری کنم، امر بفرمایند همین امروز پیشنهاد شرکت‌ها اهفت‌خواهران را می‌پذیرم. ایشان گفتند شاهنشاه به خاطر علاقه زیادی که به پیشرفت سریع مملکت دارند، طبیعتاً مایلند درآمد نفت هر چه زودتر بیشتر شود ولی شما که امروز مشاور ایشان هستید باید به عرض برسانید که پافشاری زیاد به سودمانیست.» چنان‌که آموزگار روایت می‌کند، او بعد از دیدار با علم، شرح این دیدار و سخن علم را با محمدرضا پهلوی در میان گذاشته و «شاه پس از شنیدن مطلب فرمودند: شما می‌دانید آن از کجا آب می‌خورد؟ به حرفش گوش نکنید. کار خودتان را بکنید.» دیپلماسی آموزگار در این ماجرا نهایتاً به شکست هفت‌خواهران و بالا رفتن بهای نفت که خواست وزیران اوپک بود، انجامید؛ اما این روایت تاریخی آموزگار، که تنها خاطره‌ای است که او از دوران مسئولیتش بازگو کرده و نوشته، نشان‌دهنده دوگانگی‌ای در حکومت پهلوی بود که نهایتاً به حذف اسدالله علم از دایره قدرت انجامید. □

رفتگان

۶ مهرماه: سیاستمدار تکنوکرات عصر پهلوی و نخست‌وزیر ایران در فاصله شهریور ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷، **جمشید آموزگار**، در ۹۳ سالگی درگذشت.

۱۲ مهرماه: **قصدت‌الله مهتدی** مترجم آثاری همچون لئو آفریقایی، سقراط، عیسی، بودا و جلد دهم تاریخ بزرگ جهان در سن ۷۵ سالگی درگذشت.

۱۸ مهر: یکی از بزرگ‌ترین فیلم‌سازان مکتب لهستان و از مهم‌ترین فیلم‌سازان بلوک شرق اروپا درگذشت: **آندره وایدا**. او در دهه ۱۹۵۰ به خاطر سه‌گانه‌ای که درباره جنگ جهانی دوم و چشم‌انداز پس از آن ساخت، و فیلم‌های یک نسل، کال و خاکستر و الماس شهری جهانی پیدا کرد. این فیلم‌ها تأثیر ژرف بر تاریخ سینمای لهستان و بلوک شرق گذاشتند.

۲۱ مهرماه: نوبل ادبیات یکی از برندگان خود را از دست داد. **دار یو فو**، نویسنده و نمایش‌نامه‌نویس ایتالیایی، که بارها با نوشته‌های طنز خود سیاستمداران را برآشفته در نود سالگی درگذشت. او با نوشتن آثار طنز سیاسی شهرتی جهانی پیدا کرد. آثارش در پنجاه کشور جهان چاپ و به سی زبان ترجمه شدند و در سال ۱۹۹۷ موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات شد. از آثار مشهور این نویسنده که به فارسی هم برگردانده شده‌اند می‌توان به اسرار کم‌دی، فرهنگ کوچک هنر پیشه، مرگ تصادفی، یک آواز شیشه‌ای و نگهبان تقاطع جاده و راه‌آهن اشاره کرد.

بر حدی بین این دو، انگشت بگذارید من می‌گویم چرا حد را این‌جا قرار دادید، دو وجب آن سوتر بگذارید. به تعبیر فلاسفه هر حد زمانی و مکانی را اگر بخواهید تعیین کنید ترجیح بلامرغ است؛ یعنی چیزی را بر چیزهای دیگر ترجیح داده‌اید بدون این که وجه عقلانی برای این ترجیح در نظر بگیرید. بنابراین، به یک معنا باید به همه مفاهیم تاریخ بشری فخر فروخت و به یک معنای دیگر به هیچ‌کس نباید فخر فروخت. ممکن است شما بگویید این که ما مولانا را از آن خود می‌دانیم به جهت فاصله مکانی سه هزار کیلومتر و فاصله زمانی هفت قرن نیست، به خاطر زبان آثار اوست. من می‌گویم زبان آثار او فارسی است اما کدام زبان فارسی از آن ماست؟ زبان فارسی امروز یا زبان فارسی ده قرن پیش یا زبان فارسی ایران قبل از اسلام؟ و کدامیک از آن مانیت؟ بگذریم از این که اگر شما این دلیل را آورید، درباره آن مفاخری که آثار خود را به زبان عربی نوشته‌اند چه می‌گویید. به‌طور مثال ابن سینا که یکی از مفاخر مسلمانان است، بیش‌تر آثار خود را به زبان عربی نوشته است و اگر متفکری به چند زبان نوشت، اهل کدام زبان باید او را از مفاخر خود بدانند. به همین دلیل است که نه به لحاظ فلسفی صرف، نه به لحاظ اخلاقی و نه به لحاظ مصلحت‌اندیشانه، اصلاً فخر فروشی به هیچ‌کسی و حتافخر فروشی به شخص خود به صلاح نیست و از لحاظ فلسفی نیز استدلالی به سود آن وجود ندارد. بنابراین، به اعتقاد من در پاسخ به این که مولانا از آن کیست باید گفت از این منظر، از آن هیچ‌کس نیست و از آن همه است. □

مولانا از آن کیست؟ مولانا یک شخص است نه یک شیء، بنابراین اصلاً مالکیت درباره او معنادار نیست که بگویم مولانا از آن من است یا از آن دیگری. ولی معمولاً وقتی که به‌طور مثال، کسی می‌گوید مولانا از آن مافغانی‌هاست یا از آن مایرانی‌ها یا از آن ماکرها، خب البته درست است که تعبیر «از آن» (مال) به کار می‌برد اما معمولاً مراد این نیست که مالکیت اعتباری را که به اشیا تعلق می‌گیرد درباره ارتباط خود با مولانا بگویند. بلکه در واقع، ادعای آن‌ها این است که مافخر می‌کنیم به این که مولانا از میان ما برخاسته است. به نظر من به این معنای کاملاً اشکال وارد است. این که مولوی در هفت قرن پیش، به‌طور مثال، در فاصله سه هزار کیلومتری از محل سکونت من می‌زیسته، چگونه مولوی را از آن من می‌کنند؟ این فاصله مکانی و جغرافیایی و آن فاصله زمانی و تاریخی، چگونه مولوی را از آن من می‌کنند؟ اگر فاصله‌های زمانی را منحصراً به هفت قرن یا ده قرن نکنیم بلکه آن را به دو هزار و پانصد سال قبل ببریم، یا فاصله مکانی را نیز به سه هزار کیلومتر منحصراً نکنیم، در این صورت ما باید به هومر یونانی نیز افتخار کنیم و بگوییم هومر نیز از آن ماست. به تعبیر دیگر، اگر بخواهید فاصله مکانی و زمانی را مضیق مضیق یا صفر بگیرد که به هیچ‌کس جز شخص خود نمی‌توانید افتخار کنید و اگر نخواهید فاصله مکانی و زمانی را صفر بگیرید و آن را توسعه دهید که باید به همه رجال کل تاریخ بشری افتخار کنید. اما اگر هم نخواهید آن حد کمینه و آن حد بسیار بسیار بیشینه را در نظر بگیرید و



آیا مولانا از آن مایرانی‌هاست؟

سخنرانی مصطفی ملکیان در ششمین همایش مهر مولانا

مولانا کیست؟ صوفی مسلک بوده یا فیلسوف؟ آیا ایرانی بوده یا رومی؟ مولانا از آن کیست؟ در عصر پنج‌شنبه، هشتم مهرماه، ششمین همایش مهر مولانا به همت مؤسسه فرهنگی-هنری سروش مولانا در تالار پژوهشکده فرهنگ، هنر و معماری جهاد دانشگاهی برگزار شد و مصطفی ملکیان، نصرالله پورجوادی و عطا انزلی به این پرسش‌ها پاسخ دادند. پیش از آغاز این مراسم «رینا» و سپس تصنیف «ای ایران» محمدرضا شجریان پخش شد که تشویق شدید حضاران را به همراه داشت. اما نصرالله پورجوادی، در سخنانش مولانا را یک فیلسوف بلکه یک حکیم دانست؛ یک حکیم صوفی. مصطفی ملکیان نیز در بخشی از سخنانش به بررسی این پرسش پرداخت که «مولانا از آن کیست؟» آن چه می‌خوانید گزیده‌ای از سخنان مصطفی ملکیان در این مراسم است:



تقی آزادارمکی: من که شاگرد ددیروز دکتر غلامعباس توسلی بودم، وقتی که خود استاد علوم اجتماعی شدم، به همراه دیگر دانشجویان توسلی و خود او میل داشتیم یک سنت جامعه‌شناسی گیشایی یا تهرانی با محوریت دکتر توسلی شکل بدهیم. در آن زمان بیش تر کارهایی که در حوزه علوم اجتماعی تألیف می‌شد از داخل آکادمی نبود و کارهای افرادی چون کاتوزیان که تأثیرگذار هم بود اغلب در خارج از آکادمی انجام می‌شد. در چنین فضایی دکتر رفیع پور در دانشگاه شهید بهشتی سنت جامعه‌شناسی‌ای را پایه‌گذاری کرد که من از آن با عنوان جامعه‌شناسی جمهوری اسلامی ایران یاد می‌کنم. در چنین فضایی ضرورت یک جامعه‌شناسی روش‌مند در مقابل جامعه‌شناسی دکتر رفیع پور احساس می‌شد. توسلی پس از انقلاب فرهنگی پای نجات جامعه‌شناسی ایستاد و این علم در ایران محصول تلاش‌های اوست. من یکی از کسانی بودم که دانشکده علوم اجتماعی را تعطیل کردم و به این موضوع اعتراف می‌کنم. نسل مادر آن زمان می‌خواست چیز عجیبی به پا کند و در آن زمان اتفاقاً افرادی چون جلال‌الدین فارسی و شریعتمداری در شورای انقلاب فرهنگی از مدافعان ساماندهی دانشگاه بودند. در چنین شرایطی توسلی می‌ایستاد و در ستاد شورای انقلاب فرهنگی فعالیت می‌کند تا جامعه‌شناسی از بین نرود. اما کسانی به جای نقد متن و آثار او شخصیتش را نقد کردند و همین موجب شد که توسلیم ظهور پیدا نکند. حضور دکتر توسلی در حوزه سیاسی و فعالیت‌های ناتمامش در این عرصه نیز به این موضوع دامن زد.

از سخنرانی در نشست «کنشگری علمی و مدیریت غلامعباس توسلی» در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

هوشنگ ابتهاج در مراسم تجلیل از خود مطرح کرد:

بیم دارم بزرگان مرا به جمع خودشان بکشاند

گزارشی از مراسم اهدای بیست و سومین جایزه موقوفات دکتر محمود افشار به هوشنگ ابتهاج

بزرگداشت او جمع شده بودند سخن بگوید. سایه همان اول سخن، گلایه‌ای کرد از غلامعلی حداد عادل که در انتخاب اشعاری که از سایه در سخنرانی خودش خوانده بود به اعتقاد هوشنگ ابتهاج بازتاب‌دهنده شعر همه دوره‌های او نبود. و بعد هم اشاره‌ای کرد به همه سخنرانی‌های مراسم و گفت: «بزرگان حرف‌های بزرگان‌های می‌زند که به آدم‌های ساده‌ای مثل من نمی‌چسبد. بزرگان فرمایش‌هایی کردند و بیم آن است که مرا به جمع خودشان بکشاند. ولی من یک آدم ساده‌ای هستم و حد این تعارفات ندارم. بزرگان بزرگی خودشان را ابراز کردند.» و بعد یک توصیه به جوانان شاعر کرد و تمام گفت: «من هیچ‌وقت به شعر به عنوان حرفه و امتیاز نگاه نکردم. بارها به دوستان جوان گفته‌ام این طور نباشید که خیال کنید اگر یک کتاب شعر منتشر کردید کار بزرگی کرده‌اید. جای پز دادن و افتخار کردن نیست. شعر گفتن بازتاب امر عاطفی و انسانی شماسست که باید قدرش را بدانید.» بعد از صحبت‌های کوتاه سایه، عبدالحسین مختاباد که در جمع حضور داشت ابیاتی از سایه را به صورت بداهه برای حاضران خواند و یکی-دوباری هم که شعر را فراموش کرد، خود شاعر به کمکش آمد و شعر را به یادش آورد. مراسم اهدای بیست و سومین جایزه موقوفات افشار به هوشنگ ابتهاج با رونمایی از لوح تقدیر و قالیچه‌ای نفیس که نام سایه بر آن نقش شده بود به پایان رسید و درهای سالن باز شد تا دوستان از سایه فرصت خوش‌وبش با او پیدا کنند. در ادامه گزیده‌ای از سخنرانی‌های این مراسم را می‌خوانید.

اندیشه پویا: از یک ساعت مانده به شروع مراسم، درهای سالن بنیاد موقوفات افشار به روی عموم بسته بود؛ فقط مهمانان دعوت‌شده به سالن اصلی راه داشتند. قرار بود بیست و سومین جایزه ادبی-تاریخی بنیاد موقوفات افشار به هوشنگ ابتهاج (سایه) اهدا شود. مراسمی که از بیم ازدحام علاقه‌مندان، سایه، اعلام علنی نشد تا خلوت‌تر برگزار شود؛ شاعر هم این طور بیشتر دوست دارد. سایه یک شب قبل از مراسم به ایران آمده بود؛ با ال‌هما مسرش. یک ربع مانده به زمانی که برای شروع مراسم اعلام شده بود، هوشنگ ابتهاج با همراهی محمدرضا شفیعی کدکنی به بنیاد موقوفات افشار آمد. آما و کاوه پسرش هم بودند. مهمانان و سخنرانان هم کم‌کم از راه رسیدند؛ احمد مسجدجامعی، غلامعلی حداد عادل و علی اکبر صالحی؛ سیدرضا صالحی امیری رئیس کتابخانه ملی هم کمی دیرتر آمد. علی دهباشی هدایت مراسم را بر عهده داشت و همان اول مصطفی محقق داماد، رئیس بنیاد افشار، را برای سخن گفتن دعوت کرد. محقق داماد هم خیر مقدم گفت به حاضران و هم متنی را که درباره شناختش از شعر سایه با به گفته خودش «جایگاه عرفان، اخلاق و انسانیت در اندیشه‌های سایه» نوشته بود از رو خواند. در تمام مدت سخنرانی محقق داماد، هوشنگ ابتهاج، فرو رفته در صندلی خود و چشم دوخته بود به پرده روبرو که تصویر سخنران و حاضران بر آن نقش بسته بود. بعد از صحبت‌های محقق داماد، پیام شفیی کدکنی خوانده شد و سپس پیام تصویری جلال خالقی مطلق روی پرده بزرگ نقش بست که از آلمان ارسال کرده بود. صحبت‌های خالقی مطلق هنوز تمام نشده بود که نماهنگی از تصنیف‌هایی که محمدرضا شجریان، شهرام ناظری و خوانندگان دیگر از شعرهای سایه خوانده‌اند جایگزین تصویر او شد. در طول زمانی که نماهنگ پخش می‌شد، هوشنگ ابتهاج چشم به پرده دوخته بود و اشک می‌ریخت. بعد از آن نوبت به احمد جلالی، سفیر ایران در یونسکو، رسید برای سخنرانی. او پر شور سخن می‌گفت و جایه‌ها از شعرهای سایه می‌خواند، و هوشنگ ابتهاج همچنان اشک می‌ریخت. احمد جلالی شعر سایه را بخشی از میراث فرهنگی ایران معرفی کرد و از شفیی وام گرفت تا بگوید: «سایه از غزل فارسی اعاده‌هویت کرده است، مثل همان کاری که ملک الشعراء بهار با قصیده کرده است.»

آخرین سخنران مراسم غلامعلی حداد عادل بود و بعد نوبت به هوشنگ ابتهاج رسید تا با جمعیتی که در درون و بیرون سالن برای

از میان نامزدهای سرشناسی چون ادوارد اسنودن، محمد جواد ظریف و جان کری، گروه آمدادی کلاه‌سفیدهای حلب و رائف بداوی (وبلاگ‌نویس سرشناس عربستانی) جایزه نوبل صلح به کسی رسید که توانست به یک جنگ پنجاهساله پایان بخشد؛ به خوان مانوئل سانتوس، رئیس‌جمهور کلمبیا. او هنگام شنیدن این خبر در صفحه توییترش نوشت که دریافت جایزه نوبل را انگیزه‌ای برای ادامه روند صلح در کشورش می‌داند و صلح در کلمبیا در دسترس است. سانتوس این جایزه را به مردم کلمبیا که به گفته او در جنگ داخلی رنج بسیار کشیدند، تقدیم کرد. کمیته نوبل هم در بیانیه‌اش نوشته بود اهدای این جایزه به دلیل تلاش‌های خوان مانوئل سانتوس برای تحقق صلح در کلمبیا و امضای توافق‌نامه صلح با گروه فارك صورت می‌گیرد. رئیس‌جمهور کلمبیا یک روز پس از دریافت جایزه نوبل اعلام کرد که ۸۳۰ هزار یورو جایزه نوبل را به قربانیان نیم قرن جنگ در کشورش اهدا خواهد کرد.



۱۵ مهر

به نام ادبیات به کام موسیقی

شاید کم‌تر کسی گمان می‌برد که او برنده جایزه نوبل ادبیات، مهم‌ترین جایزه نوبل، شود. انتخابش البته و آکنش‌های متفاوتی را در پی داشت. از باب دیلن، ترانه‌سرا و آهنگ‌ساز و خواننده امریکایی، می‌گوییم که برنده امسال نوبل ادبیات شده است. سارا دانیلز، دبیر دائمی آکادمی سوئد، در توصیف دیلن گفته: «او ۵۴ سال است که مداوماً خود را باز آفرینده و هویت نوینی خلق کرده است.» اما دیلن پیش از این که در ادبیات مورد توجه قرار گیرد، به خاطر موسیقی شهرت جهانی کسب کرده است. وقتی که او در دهه ۱۹۶۰ به سبک راک روی آورد، اشعار عاشقانه راک اندرول روز را با اشعار ادبی و روشنفکرانه کلاسیک در هم آمیخت و سبکی را در میان هنرمندان و بندهای موسیقی رواج داد به نام راک بومی. در همان دهه ترانه‌های او در جنبش‌های اعتراضی جوانان و دانشجویان خوانده می‌شد. از آن پس نام او به یکی از نمادهای فرهنگ اعتراضی بدل شد.

۲۲ مهر



ستایشگر بهار

سایه آینه‌دار غم‌ها و شادی‌های
انسان عصر ماست



محمد رضا شفیعی کدکی

شعر سایه استمرار بخشی از جمال شناسی شعر حافظ است. آن‌هایی که بوطیقای حافظ را به تیکی می‌شناسند، از شعر سایه سرمست می‌شوند. از لحظه‌ای که خواجه شیراز دست به آفرینش چنین اسلوبی زده است و مایه حیرت جهانیان شده است تا به امروز شاعران بزرگی کوشیده‌اند در فضای هنر او پرواز کنند و گاه در این راه دستاوردهای دلپذیری هم داشته‌اند. اما با اطمینان می‌توانم بگویم که از روزگار خواجه تا به امروز هیچ شاعری نتوانسته است به اندازه سایه در این راه موفق باشد. سایه در عین بهره‌وری خلاق از بوطیقای حافظ، همواره کوشیده است که آرزوها و غم‌های انسان عصر ما را در شعر خویش تصویر کند. بر خلاف تمام کسانی که در جمال شناسی شعر حافظ به تکرار سخنان او و دیگران پرداخته‌اند، سایه بی‌آن که مدعی خلق جهانی ویژه خویش باشد، آینه‌دار غم‌ها و شادی‌های انسان عصر ماست. و اگر کسانی باشند که بر یاد رفتن آرزوهای بزرگ انسان عدالت‌خواه قرن بیستم را با تمام وجود خود تجربه کرده باشند، وقتی از زبان سایه می‌شنوند: «چه جای گل که درخت کهن ز ریشه بسوخت / ازین سموم نفس‌کش که در جوانه گرفت»، هم‌دلی‌شان با سایه کم از هم‌دلی دردمندان دوره امیر مبارزالدین با خواجه شیرازی نیست آن‌جا که فرمود: «ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت / عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی».

همان‌گونه که هر سالی چهار فصل دارد، تکامل تاریخ رانیز چهار فصل است. و افزون بر آن فصل پنجم و فصل ششم و فصل هفتم نیز در این گاه‌شماری قابل انتظار است. در گاه‌شماری تقویمی با اندکی محاسبه می‌توان به انتظار بهار نشست و سال‌های کبیسه رانیز از پیش در شمار آورد. اما در گاه‌شماری تکامل تاریخ بهارها و پاییزها قابل پیش‌بینی ریاضی و نجومی نیست. قدر مسلم این است که آرزوهای بزرگ انسانی همواره زنده خواهد بود و تاحیات با جلوه‌های گوناگونش در روی زمین ادامه دارد این آرزوهای بزرگ ابعاد اجتناب‌ناپذیر حیات انسان خواهد بود. بهارها و پاییزهای تاریخ با بهار و پاییزهای تقویم تفاوت بنیادی دارند. سایه از شاعرانی است که ستایشگر آن بهار تاریخی‌اند و به نام گل سرخ آوازی می‌خوانند. در زمستانی که اخوان ثالث تصویر آن را با شعر خویش جاودانه کرده است، از منظر گاه‌شماری تکامل تاریخ و از چشم‌انداز خلاقیت‌های هنری، انسان هم به شعر «زمستان» اخوان نیاز دارد و هم به بهارهایی از آن دست؛ تا لحظه روحی شما کدامیک از لحظه‌های بی‌شمار دنیای درون انسان باشد و در کدام فصل تاریخی حیات را تجربه کنید. سایه یکی از ستایشگران آن بهار تاریخی است بی‌آن که از کنار این دل‌دیوانه بی‌اعتبار عبور کرده باشد. آن‌چه هنر سایه را در برابر تمام غزلسرایان بعد از حافظ امتیاز بخشیده همین است که او ظرایف بوطیقای حافظ را در خدمت تصویرگری بهارها و زمستان‌های تاریخی انسان در آورده است و در این راه سرآمد همه اقرا ن خویش در طول این هفتصد سال بوده است. می‌بینید که بدین‌گونه سایه در جهان ویژه خویش یکی از نوادر قرون و اعصار است. □

راز شورانگیزی سایه

شعر سایه بزاق ذوق خواننده صاحب احساس
را تحریک می‌کند



جلال خالقی مطلق

«زنده‌باد»، تأثیر مولوی بر غزلیات «مود»، «حصار»، «همیشه در میان»، «آینه شکسته»، «آینه در آینه» و «غریبانه»، و تأثیر حافظ بر غزلیات «بهار سوگوار»، «شبیخون»، «به نام شما» و «زلی»، روی هم رفته می‌توان گفت که از میان شاعران گذشته کشف سایه به سوی حافظ که سال‌ها بر سر تصحیح دیوان او نیز رنج برده بیش تر است. از میان معاصران، گذشته از تأثیر نیما یوشیج در اشعار نیمایی او، این‌جا و آن‌جا به اشعاری بر می‌خوریم که ذهن خواننده را متوجه شاعر دیگری می‌کند. برای مثال غزل «صله»، دوست نزدیک و همیشگی شاعر، شهریار را و شعر «شب‌تاب» فریدون توللی را به یاد ما می‌آورد. ولی به دلیل این تأثیرات نمی‌توان گفت که سایه مقلد سبک و سخن برخی از شاعران گذشته و معاصر است. چون در سنت شعر فارسی هر شاعری، هر اندازه توانا، گاه متأثر از اشعار استادان پیشین شعری به شیوه آن‌ها سروده است. برای مثال مولوی متأثر از غزل نظامی، سعدی متأثر از غزلیات نظامی و انوری، حافظ متأثر از خواجه و ده‌ها مثال دیگر. این تفسیرات که دلیل بر آشنایی عمیق شاعران با شعر گذشته است، در عین حال بخشی از سنت شعر فارسی در ایجاد ارتباط درونی و خویشاوندی معنوی میان شاعران هم‌زمان و هم‌فرهنگ است. موضوع تقلید از مقوله دیگری است. مطالعه اشعار سایه نشان می‌دهد که او به طور شگفت‌انگیزی بر شعر گذشته تسلط دارد. سبک سایه و استادی او در شعر فرآورد این تسلط است. در سخن او می‌توان به ده‌ها جزئیات سبکی و موضوعی شعر گذشتگان برخورد که سایه از مجموعه آن‌ها و آن‌چه خود فراوان بر آن افزوده است یک خمیرمایه واحد و مستقلاً پدید آورده که همان سبک سایه است. شاعر در بسیاری جاها همان عناصر آشنای شعر کهن را می‌گیرد و از آن‌ها تشبیهات و تصویرات نوی می‌سازد و به آن‌ها معانی و تعبیرات تازه‌ای می‌دهد.

برای شاعر معاصر ایرانی نه تنها در وزن عروضی و قالب‌های سنتی بلکه حتا در وزن و قالب نیمایی نیز بسیار دشوار و حتا ناشدنی است که به بیانی دست یابد که همه عناصر آن کاملاً نو باشد و برای آن نتوان در گنجینه شعر کهن با میلیون‌ها بیت آن نظیر یافت. این‌رو و به‌ویژه در شعر تغزلی که تم دقیقاً نوآفرینی رخ می‌دهد بلکه بیش تر نوپردازی است. از سوی دیگر نوآفرینی نیز همیشه دلیل اصالت نیست، هر چند هر سخن خام تازه‌ای به پسند نایندگان در آید. چه به گفته صائب: «سبک‌ساران به شور آیند از هر حرف بی‌مغزی / به فریاد آوردند ک‌نسیمی نیستانی را». مثلاً برای اثبات این سخن صائب نه تنها از سبک هندی بلکه از همین توده اشعار آزاد زمانه ما می‌توان ده‌ها مثال آورد که برخی از این آفریده‌ها غفرته‌های زشتی بیش تر نیستند. در حالی که سخن نوپرداخته‌ای که خواننده با آن پیشینه ذهنی دارد مانند آرمایش پاولف بزاق ذوق خواننده شعر آشنای صاحب احساس را تحریک می‌کند و به او لذت می‌دهد: «ز بس که بال زدلم به سینه در هوای تو / اگر دهان گشودمی کبوتری در آمدی». در شعر فارسی شاعران دل‌رآبارها به کبوتر تشبیه کرده‌اند و حتا آن‌را به پرواز هم در آورده‌اند. ولی در بیت بالا سایه شوق پرواز این کبوتر را چونان کرده است. در دفترهای استاد سایه از این‌گونه بیت‌های شورانگیز بسیار است. □

پس از انقلاب مشروطه، یعنی در اوایل سده بیستم، با آشنایی ایرانیان با مغرب‌زمین افق‌های تازه‌ای بر روی ادبیات فارسی گشوده شد که نه تنها نثر فارسی را از صورت منجمد و صرفاً تزیینی به سادگی کشانید، بلکه شعر نیز با آن اوزان و قالب‌ها و عناصر زبانی از پیش ساخته‌شده خود برای مفاهیم جدید کارایی لازم رانداشت و امکاناتی تازه و آزادتر می‌طلبید. کاری که به دست نیما یوشیج آغاز و به وسیله برخی از پیروان او به پیش پیموده شد. ولی دیری نگذشت که شکستن تاوی وزن عروضی به کسانی نیز جرئت داد که اصلاً تاوی وزن را بشکنند. کاری که علت وجودی آن اگر نه همیشه ولی غالباً عدم توانایی در شاعری بود و نه لزوم ایجاد آزادی بیش تر در بیان. از این زمان شعری به وجود آمد که آن را شعر سفید و یا آزاد و نام‌های دیگر می‌نامند. در واقع شعر منثور که منثور بودن آن جزء همیشگی آن ولی شعر بودن آن اتفاقی است؛ اتفاقی که به ندرت رخ می‌دهد. اگر در وزن عروضی و نیمایی معیارهایی برای شناخت شعر استادانه از سخن سست هست، در شعر آزاد چنین معیارهای محسوسی نیست. مگر تنها به پنداشت خود این شاعران و باورداشت پیروان آن‌ها.

استاد ما سایه از کسانی است که پس از توفیق در وزن نیمایی اکنون سال‌هاست که با توفیق تمام در وزن عروضی و به‌ویژه در عروس قالب‌های این وزن، یعنی غزل، طبع آزمایی می‌کند. سایه بی‌تردید نه تنها یک غزلسرای بزرگ معاصر بلکه یکی از غزلسرایان بزرگ تاریخ شعر فارسی است. شاعری تنها پر تو استادی سایه نیست بلکه او هنرمندی چند هنره است. او همچنین در شناخت موسیقی ایران صاحب رأی است. سایه در زمان مسئولیت در رادیو و نیز در «چاووش» خدماتی به موسیقی ایران کرده است که معروف اهل هنر است. او دودانگی هم صدا دارد که این بنده از آن بی‌خبرم و گویا پیش خود آموخته آواز را. سایه از قرار اهل قلم‌مونیز بوده اما خوشبختانه پیش از آن که رسام بدی از آب درآید این رسم را کنار گذاشته است. من کاری به این هنرهای او ندارم. هنر اصلی او شاعری است که امروز موضوع سخن ماست. هر چند باید اذعان کنم که یک از هزار نتوانست گفت از آن چه روست. موضوعات اشعار سایه کلاً عبارتند از: عشق، دوستی و محبت، شوق آزادی و درد میهن. تأثیر سبک برخی از شاعران گذشته رانیز می‌توان بر شعر سایه نشان داد که خود نشان آشنایی عمیق شاعر با ادب فارسی است. برای مثال تأثیر نظامی بر «ساقی‌نامه» ش، تأثیر سعدی بر غزلیاتی چون «دوزخ‌روح» و



استاد ما سایه از کسانی است که
پس از توفیق در وزن نیمایی اکنون
سال‌هاست که با توفیق تمام در
وزن عروضی و به‌ویژه در عروس
قالب‌های این وزن، یعنی غزل،
طبع آزمایی می‌کند. سایه بی‌تردید
نه تنها یک غزلسرای بزرگ معاصر
بلکه یکی از غزلسرایان بزرگ
تاریخ شعر فارسی است.

شاعر بیم و امید

شعر سایه شعر هفتاد سال
حوادث سیاسی و اجتماعی کشور ماست



غلامعلی حداد عادل

هر کس شنید که جایزه ادبی دکتر محمود افشار امسال به جناب آقای هوشنگ ابتهاج تعلق گرفته حسن انتخاب تولیت و شسورای تولیت را تحسین کرد. «هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من / کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد.» دوست قدیمی و صمیمی، جناب آقای محقق داماد، به بنده فرمودند که من هم در این مجلس عریضی داشته باشم. در حد استطاعت خودم و حوصله مجلس نکاتی را عرض می‌کنم که حاصل یک آشنایی حدوداً پنجاه ساله با شعر سایه است.

سایه هم در شعر کهن و هم در شعر نو استاد است و اندک هستند شاعرانی که توانایی خود را در حد بالادر این هر دو سبک به اثبات رسانده باشند. اصلاً یکی از دعوای نوپردازان و کهن‌سرایان بر سر این بود که کهن‌سرایان، نوپردازان را از سرودن شعر آهنگین عاجز می‌دانستند و نوپردازان کهن‌سرایان را قادر به گفتن شعر نو نمی‌دانستند. امثال سایه این دعوای را با وجود خودشان خاتمه دادند. در بین شاعران نسل اول بعد از نیما دو سه نفرند که این طور توانایی توأم دارند. ابتهاج، اخوان و استاد عزیز ما آقای دکتر شفیع‌ی که کنی. بد نیست من نظر اخوان را در مقاله‌ای که شصت سال پیش، در ۱۳۳۵، درباره شعر سایه نوشته این جا بخوانم: «یکی از خصیصه‌های برجسته شعر سایه زیبایی و سلامت و خوش آهنگی و به جان نشاندن الفاظ است و مهارتی که وی در به کار بردن مناسب و دلنشین آن‌ها دارد.» اخوان در این مقاله به بعضی از سبب‌انگاری‌ها و مسامحه‌هایی که نوپردازان، حتماً، داشته‌اند اشاره می‌کند و بعد می‌گوید: «من در سایه چنین مسامحات و سهل‌انگاری‌ها سراغ ندارم و یا کم‌تر سراغ دارم.» این داوری کسی مثل اخوان است شصت سال پیش درباره سایه. استاد شفیع‌ی برای تشخیص شعر خوب از شعر بد یک ملاک و معیار کار بردی به دست دادند و کار خیلی‌ها را آسان کردند. نظر ایشان این است که شعر خوب آن است که در حافظه مردم بماند، بنشیند و به زبان بیاید. مردم آن را حفظ کنند و استفاده کنند. این معیار دقیقاً بر شعر سایه منطبق است. از همان جوانی که ما با شعر نو و شعر کهن خو گرفتیم و می‌خواندیم، هم شعرهای نو سایه را حفظ می‌کردیم و هم شعرهای کهن او را: «بسترم / صدف خانه یک تنهایی است / و تو چون مروارید / گردن آویز کسان دگری.» کسی نمی‌پرسید که این شعر عروضی است یا نیمایی؛ شعر مجسم بود. و یا: «خبر کوتاه بود / اعدام‌شان کردند...» چقدر این شعر بر زبان‌ها جاری شد. و یا: «ای کدامین شب / یک نفس بگشای / جنگل انبوه مژگان سیاهت را.» و بعد شعرهای کهن: «شود فاش کسی آن چه میان من و توست / تا اشارات نظر نامرسان من و توست.» آن قدر این شعر پسندیده بود که مادر انتخاباتی این بیت را شعار جریان سیاسی خودمان کردیم: «روز گاری شد و کس مرده عشق ندید / حالیا چشم جهانی نگران من و توست.» و یا شعر «در این سرای بی کسی کسی به در نمی‌زند / به دشت پرمال ما پرند پر نمی‌زند.» این برهانی است در اثبات معیار دکتر شفیع‌ی و در اثبات حسن شعر سایه.

شعر سایه شعر هفتاد سال حوادث سیاسی و اجتماعی کشور ماست از دیدگاه او. باید آرزوی عمری طولانی برای استاد سایه بکنم. شعر سایه شعر دهه‌های بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود و انشاءالله صد خواهد بود. در همه دهه‌ها سایه با حساسیت نسبت به حوادث آن دهه و روزگار شعر گفته است. شعر او دماسنج حوادث سیاسی است و می‌شود منحنی احوال خود او را در این حوادث مثل امواج سینوسی ترسیم کرد. شعرهای او، شناسنامه‌دار است. عناوین شعرها و تاریخ شعرها بخشی از شناسنامه شعر اوست. کسانی که با گاه‌شماری سیاسی معاصر آشنا هستند به تاریخ شعر که نگاه می‌کنند می‌توانند شعر را تفسیر کنند و بفهمند مربوط به کیست. شعر سایه شعر بیم و امید است اما همه جا امید بر بیم می‌چرید و کم اتفاق می‌افتد که سایه به صورت مطلق خواننده شعرش را ناامید بکند: «بس آرزو که در دل من مُرد چون عشق‌های دور جوانی / اما امید هم‌همه من ماند تنها گریستم نهانی.» و موارد دیگری که بیم و امید در آن‌ها دست در دست است: «عزیزا پاک کن از چهره اشکت را...»

بعضی در تعریف غزل گفته‌اند که غزل شعری است که ابیاتش با هم ارتباط ندارد. حتماً نظری داده‌اند که غزل پاشان و پریشان است. اما شعر سایه این طور نیست. تمام غزل‌های او یک تابلو است. هر غزلی برای خودش یک تابلو است و یک حال و هوا دارد. دقیقاً نقطه مقابل گسیختگی است که در سبک هندی دیده می‌شود و بهترین مثال برای رد آن نظریه در تعریف غزل، شعر سایه است. مادر سال‌های قبل از انقلاب، در نیمه اول دهه پنجاه از سایه شعرهایی دیدیم که به آن تصویری که از سایه داشتیم خلاف انتظار ما بود؛ شعرهای عرفانی درجه یک. جالب توجه است که سایه این شعرها را در فاصله پنج-شش سال گفته است؛



شعر سایه شعر هفتاد سال حوادث سیاسی و اجتماعی کشور ماست از دیدگاه او. شعر او دماسنج حوادث سیاسی است و می‌شود منحنی احوال خود او را در این حوادث مثل امواج سینوسی ترسیم کرد. شعرهای او، شناسنامه‌دار است.

«آینه در آینه» در سال ۱۳۵۲، «مود» در سال ۱۳۵۴، «همیشه در میان» در سال ۱۳۵۵ و «در دام کفر» در سال ۱۳۵۳. غزل «مود» را کامل می‌خوانم: «پیش رخ توای صنم کعبه سجود می‌کند / در طلب تو آسمان جامه کبود می‌کند // حسن ملایک و بشر جلوه نداشت این قدر / عکس تو می‌زند در او حسن نمود می‌کند // ناز نشست با طرب چهره به چهره لب‌به‌لب / گوشه چشم مست تو گفت و شنود می‌کند // ای تو فروغ کو کیم تیره مخواه چون شبنم / دل به هوای آتشت این همه دود می‌کند // در دل بینوای من عشق تو چنگ می‌زند / شوق به اوج می‌رسد صبر فرود می‌کند // آن که به بحر می‌دهد صبر نشستن ابد / شوق سیاحت و سفر همه رود می‌کند // دل به غمی فرو ختم پایه و مایه سوختم / شاد زیان خریدهای کاین همه سود می‌کند // عطر دهد به سوختن نغمه زند به ساختن / وه که دل یگانم کار دو عود می‌کند // مطرب عشق او به هر پرده که دست می‌برد / پرده سرای سایه را پر ز سرود می‌کند». ما کاملاً از این غزل درک عرفانی داشتیم و هنوز در بیم. خود سایه نمی‌دانم چه بگوید اما من می‌گویم: «می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد / که دل نازک او مایل افسانه کیست».

آخرین نکته درباره تصحیح حافظ به سعی سایه است. و من معتقدم به سعی مشکور سایه. واقعا سعی او مشکور باد و سایه مآجور باد. اگر می‌خواهید تفاوت سایه را با سایر شاعران هم‌عصر او بدانید کاری که سایه با حافظ کرده و کاری که دیگران با حافظ کرده‌اند مقایسه کنید و این که کدام ماند و ماندگار شد و آن دیگری چه شد. ۲۲ سال پیش در مجله کلک، مرحوم دکتر محبوب بعد از انتشار تصحیح سایه از حافظ یک مقاله مفصل نوشت که نوعی محاکمه بین انتخاب سایه و انتخاب خانلری بود. دکتر محبوب در این مقاله پنجاه صفحه‌ای که در حد یک کتاب است، نزدیک به شصت مورد داوری کرد. من همان زمان نظر به علاقهای که به حافظ و به سایه داشتم این مقاله را با دقت خواندم. در حدود ۲۴ مورد از این موارد را در کنار نظر محبوب یادداشت نوشتم که در این جا یکی از آن‌ها را می‌خوانم. در مقاله دکتر محبوب آمده است: «سایه این طور آورده: غبار خط نبوشانید خورشید رخس یارب / حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد.» مرحوم محبوب از قول سایه آورده است که «در اکثر نسخه‌ها بیوشانید ضبط شده که بی شک غلط است. غبار، خورشید را نمی‌پوشاند و اگر بیوشانید هم موقت و گذراست.» بنده نوشته‌ام که با ضبط سایه مصرع اول با دوم ربط معنایی پیدا می‌کند. از آن سبب که چون یار حسن جاودان دارد غبار خط نتوانسته خورشید رخس را بیوشاند. همان طور که خورشید را نمی‌توان به گل اندود.

○○○

سخن خود را با یک نکته کوتاه ختم می‌کنم. مقام معظم رهبری برای سایه احترام بسیار قائل هستند و به شعر ایشان علاقه بسیار دارند. چند ماه پیش ایشان می‌بینند در ضمن کتاب‌ها و دفترهایی که برای‌شان آمده یک دفتر شعر قدیمی کهنه‌ای مربوط به سال ۱۳۲۵ وجود دارد. ایشان تشخیص می‌دهند که این شعرها شعر آقای ابتهاج است. به دفتر خودشان مأموریت می‌دهند بروند خدمت آقای ابتهاج و دفتر را تقدیم کنند. آن‌ها هم وقت می‌گیرند و سلام رهبری را همراه با آن دفتر شعر تقدیم می‌کنند. آقای سایه فرمودند که من دو دفتر شعر گم کرده بودم، این یکی از این دو دفتر است. این نشان می‌دهد که شعر تا کجاها می‌تواند برود: «تو ببین کاین دم سبحان به کجاهات کشاند».

بادیگارد ایده‌های خود نیستم

یک فنجان اسپرسو با مصطفی ملکیان در کافه شهر کتاب فرشته



مریم شبانی

به مصطفی ملکیان گفتم گفت و گوی امروز مان بهانه ندارد و می‌خواهم از تجربه زبسته خودتان بگویم یا همان چیزی که خودش بر آن «هنر زندگی کردن» نام می‌گذارد. همان لبخند همیشگی که انگار پشتش یک دنیا حرف پنهان کرده روی صورتش بود. بی‌مقدمه بحث را شروع کردم. نقبی زدم به روان کلوی ذهن که مورد علاقه خود اوست و پرسیدم اگر به کودکی شما برگردیم، خودتان فکر می‌کنید چه چیزی از کودکی در امروز شما باقی مانده؟ سرعت من را در سؤال پرسیدن، با تأمل و سکوت طولانی‌اش خنثا کرد. کف دو دستش را با هم مماس کرد و گرفت جلوی صورتش، چشم‌هایش را بست و انگار تک‌وتنها رفت به دنیای کودکی‌اش. وقتی به کافه شهر کتاب برگشت، من را هم با خود به خانه بزرگ و قدیمی کودکی‌هایش برد و از پدر و مادرش گفت و مواجهه‌ای که آن‌ها با او که فرزند بزرگ خانواده بوده داشتند. گفت: «پدر و مادر معمولاً فرزند ارشد را بیش تر مراقبت می‌کنند و از او بیش تر توقع و انتظار دارند و این باعث می‌شود نوعی سختگیری بر فرزندشان اعمال کنند. پدر و مادر من و بخصوص پدرم خیلی در ایام کودکی بر من سخت می‌گرفتند. بنابراین نوعی جدی گرفتن به خاطر همان سختگیری‌ها در من پدید آمد. این سختگیری‌ها اگر چه از جهاتی بد نبود اما از جهاتی دیگر در من آثار منفی بر جای گذاشت.»

می‌خواستم از آثار منفی سختگیری پدر و مادر در کودکی بر شخصیت امروزش بپرسم که نوشیدنی‌های مان را آوردند. مصطفی ملکیان با پسر جوانی که نوشیدنی‌ها و کیک‌ها را روی میز گذاشت خوش و بش صمیمانه‌ای کرد و تشکر جانانه‌ای، مثل همیشه‌اش که سخت مبادی آداب است. همه چیز که روی میز قرار گرفت من هم سؤالم را پرسیدم و پاسخش را هم از زبان مصطفی ملکیان شنیدم: «من به جهت سختگیری پدرم اعتماد به نفسم را از دست دادم و همیشه از فقدان اعتماد به نفس رنج می‌برم.» و بعد تازه به سؤال اول من درباره آن چیزی که از گذشته‌اش با خود به شخصیت امروزش آورده، پاسخ داد: «من از پدرم سه ویژگی به گمان خودم مثبت را کما بیش به ارث بردم. حد این که چقدر به صورت ژنتیک از پدرم به من ارث رسیده و چقدر ناشی از تعلیم و تربیت او بوده نمی‌توانم تعیین کنم.» و بعد مثل همیشه که اول طبقه‌بندی می‌کند و بعد شرح می‌دهد، سه ویژگی را شرح داد: «یک ویژگی بی‌اعتنایی به دنیاست. پدر من به ثروت، به قدرت و به شهرت به تمام معنای اعتناست. من نمی‌خواهم ادعا کنم در حد پدرم هستم ولی به این سه مطلوب و جاذبه اجتماعی از همان کودکی تا به امروز بی‌اعتنا بودم. ویژگی دوم عشق به علم فقط به خاطر علم است. پدر من همیشه مطالعه می‌کرد بدون این که سرسوزنی غرضی غیر از کسب علم و غیر از حقیقت‌طلبی از این مطالعه کردن‌ها داشته باشد. ویژگی سوم هم ساده‌زیستی پدر من است که به صورت باور نکردنی‌ای در قرن بیستم ساده‌زیست است. من این سه را به رایگان و بدون ریاضت از پدرم دریافت کردم.» بعد هم برای حفظ مساوات بود یا عدالت که از سه ویژگی به ارث برده‌اش از مادرش گفت تا با جمع این شش ویژگی نمودار شخصیتی‌اش را برابری ترسیم کند. گفت: «یک ویژگی خوش بینی به انسان هاست، چرا که مادر من به همه کس خوش بین بود و من با این که در زندگی‌ام از این حد از خوش بینی خیلی لطمه خوردم و خسارت دیدم ولی چیزی نیست که بتوانم از خودم دفع کنم. ویژگی دوم سخت‌کوشی مادرم است. در طول عمرم مادرم را یک نایب بیکار ندیدم. وقتی هم به نظر می‌آمد در جمع خانواده نشسته، در حال انجام دادن کاری بود و چیزی پاک می‌کرد. ویژگی سوم هم شخصیت وسواسی من

در نگاه اول آراستگی‌اش به چشمم آمد؛ مثل همیشه پیراهن و کفشی که به تن داشت با کت و شلوارش ست شده بود و این بار سورمه‌ای روشن رنگ غالب بود. با هم وارد شهر کتاب فرشته شدیم. نگاهش اطراف شهر کتاب را می‌کاوید اما حواسش با من بود که مبادا حرفی بزنم و اشاره‌ای بکنم و او متوجه نشود. با احتیاط قدم برمی‌داشتیم؛ مثل همیشه که در حضور مصطفی ملکیان شرم حضور دارم. با قدم‌های آرام وارد کافه شهر کتاب فرشته شدیم. پشت همان میز نشستیم که یک ماه قبل با هاشم آقاچری آن جا ننشسته بودم و آقاچری نقد ملکیان می‌کرد. اما مصطفی ملکیان نیامده بود تا نقدهایی را که این اواخر بر او شده پاسخ دهد. آمده بود هممان «یک فنجان اسپرسو» باشد. وقتی پشت و روی منوی کافه را دقیق خواند، انتخابش برای آن همنشینی یک لیوان آب هویج بود. انگار می‌خواست نوشیدنی انتخابی‌اش را با رنگ پاییز ست کند. یک کیک سیب و آلبالو هم من به سفارشش اضافه کردم و برای خودم هم یک فنجان کاپوچینو با کیک هویج انتخاب کردم.



طرح حسین صافی

است که از مادر من به من رسیده است. نمی گویم که این شش ویزگی هیچ زبانی برای من نداشته ولی روی هم رفته هر شش تایی این ویزگی ها برای من سود آور بوده است.» همیشه درباره مصطفی ملکبان تصور می کردم که به رغم برون گرایبی ظاهری که در اجتماع از او می بینیم اما یک درون گرایبی خاص خود هم دارد. این راز خودش پرسیدم و گفتم من بین ترجیح درون گرایبی یا برون گرایبی برای توصیف شما و اما ندهم. لبخند زد و با همان لبخند من را به خلوت کودکی هایش برد و جواب مرا داد: «من به تعبیر قدما طبع سوداوی مزاج دارم و همه هفت ویزگی طبع سوداوی مزاج هادر من بوده است که بزرگترینش همین درون گرایبی است. من از کودکی به شدت درون گرا بودم. حیات در منزل خودمان که از منازل قدیم بود و نزدیک به هشتصد مترمربع مساحت و اتاق های متعدد پر از نور داشت، من به صندوق خانه ای در گوشه خانه که تاریک بود می رفتم، چراغی روشن می کردم و کتاب می خواندم. تازه در همان صندوق خانه یک تخت گاه بود که من زیر آن تخت گاه می رفتم. خیلی وقت ها پدرم وقتی آن جا می آمدند با من پر خاش می کردند که چرا این جا کز کرده ای.» گفتم واقعا چرا به آن جای تاریک و دور از دسترس می رفتید؟ و پاسخ شنیدم: «خلوتی که آن جا حاصل می کردم کم تر نقض می شد. در هر کجای خانه اگر خلوتی هم داشتم امکان نقض آن و به هم خوردنش وجود داشت اما آن جا کسی سرک نمی کشید. من خیلی خلوت دوست بودم و اهل بازی ها و دوستی های دوران کودکی نبودم. بر عکس از نشست و برخاست با بزرگ ترها لذت می بردم.»

چند لحظه سکوت کردم تا فرصت نوشیدن آب هویج به مصطفی ملکبان داده باشم. می دانستم تا وقتی که من سؤال می پرسیم و جواب می خواهم به رسم ادب چیزی نمی خورد. دو قلاب از نوشیدنی اش نوشید و بعد دو دستش را روی میز حایل لیوان کرد، انگار که داشت خنکی لیوان را به درون می کشید. ذهنم روی این جمله اش که گفته بود «خلوت دوست» است مانده بود. این ویزگی در زندگی امروز او که بیش تر وقتش به مشاوره دادن ها و پذیرش مراجعان می گذرد، انگار جایی ندارد. از دلیل این تناقض پرسیدم و فهمیدم که مصطفی ملکبان خلوت دوستی خود را فدای سه دلیل کرده است. برابرم گفت: «یکی از ویزگی های منفی شخصیت من این است که قدرت نه گفتن ندارم و این قدرت نه گفتن نداشته من ناشی از عدم اعتماد به نفس است که در من وجود دارد. نه گفتن نیازمند اعتماد به نفس بالاست. دلیل دوم هم عاطفی بودن شدید من است که نمی توانم فرد نیازمند به خودم را دست خالی بر بگردانم. دلیل سوم هم که هرگز نباید با عاطفی بودن یکی گرفته شود، اخلاقی بودن است. من گاهی به لحاظ اخلاقی احساس می کنم وظیفه دارم به کسی کمک کنم. اتفاقا عاطفی بودن و اخلاقی بودن خیلی وقت ها به دورا مختلف شما را سوق می دهند و نباید با هم خلط شوند. و این سه تا دست به دست هم داده و من پر از ارباب رجوع هستم.» می دانستم که بیش تر این به تعبیر مصطفی ملکبان ارباب رجوع هابری طرح مشکل و مسئله ای که در زندگی با آن مواجه شده اند به او مراجعه می کنند و دوست داشتم شکل مواجهه اش را با انرژی منفی زیادی که از شنیدن مشکلات و مصایب دیگران دریافت می کند بدانم. از او که پرسیدم رد نکرد و تعارف نکرد که مثلا انرژی منفی در کار نیست. گفت: «در این پُر ارباب رجوع بودن چه موفق بشوم مسئله و مشکل شما را حل کنم و چه موفق نشوم به هر حال انرژی منفی دریافت می کنم. انسان هابری طرح مسائل نظری و مشکلات عملی شان نزد من می آیند و این مسئله طبعاً به من انرژی منفی می دهد. این انرژی منفی به جهت

این که شدیداً آدمی عاطفی هستم خیلی ویرانگر می شود. با این همه من به این انرژی منفی دریافت کردن رضایت در جده دو می دهم و می گویم اگر با انرژی منفی من تقلیل مرارتی و تقریر حقیقتی صورت بگیرد و درد و رنجی از کسی کاسته شود آن قدر برابرم شادی می آورد که باعث می شود به دریافت این انرژی منفی رضایت در جده دو بدهم.» با آرامش عجیبی روی صندلی نشسته بود و حرف می زد. انگار نه انگار که از انرژی های منفی اطرافش صحبت می کند. یک دستش را انداخته بود روی پشتی صندلی و دست دیگرش را هم گذاشته بود روی میز و لیوان نوشیدنی اش را لمس می کرد. گفتم از این که می گوید از دریافت انرژی منفی احساس رضایت می کنید تعجب می کنم. آرامشش را با خوردن یک قلاب از نوشیدنی اش کامل کرد و جواب مرا داد: «این را هزینه های دو هدف خودم در زندگی تلقی می کنم و معتقدم که هیچ سبک زندگی ای نیست که در آن هزینه ای وجود نداشته باشد. سبک زندگی مبتنی بر تقریر حقیقت و تقلیل مرارت که یادر مقام نظر حقیقتی را با کسی در میان بگذاری و یادر مقام عمل درد و رنجی را از کسی بکاهی بزرگترین هزینه اش همین انرژی های منفی است که آدم دریافت می کند وقتی که می فهمد زیر پوست جامعه چه خبر است و در درون آدمیان چه چیزهای می گذرد و چه دردها و رنج ها و محنت هایی وجود دارد.»

به یاد بیماری افسردگی حادی افتادم که دو-سه سال قبل درگیرش کرده و چند ماهی توش و توانش را گرفته و خانه نشینش کرده بود. پرسیدم تجمیع همین انرژی های منفی بود که شما را به افسردگی کشاند؟ پیش فرض من را رد کرد. گفت: «گمان نمی کنم بشود همه را به حساب این گذاشت. قبلاً هم دوره های افسردگی طولانی تر و البته خفیف تر داشتم که در آن ها علت افسردگی همین است که شما می گوید اما در دوره اخیر اگر چه در درونج مردم بی تأثیر نبود اما همه علت هم نبود. من از ۲۷ سالگی در مقطعی دستخوش افسردگی می شدم.» گفتم اگر اذیت نمی شوید دوست دارم دلیل افسردگی شدید سه سال قبل تان را بدانم. هیچ تغییری در چهره اش ایجاد نشد که نشان دهد سؤال را دوست نداشته اما یک آن به ذهن آمد که مبادا به همان علتی که چند دقیقه قبل درباره عدم توانایی اش در نه گفتن گفته بود، این سؤال را هم به اجبار خواهد جواب گوید. هر چه بود کار از کار گذشته بود، سؤال را پرسیده بودم و مصطفی ملکبان شروع کرده بود به پاسخ دادن: «من تضادها و تعارض های درونی و نزاع هایی با خودم دارم که سهم زیادی در این افسردگی داشتند. یکی از ویزگی های انسان های سوداوی مزاج این است که همیشه دستخوش نوعی احساس گناه هستند که لزوماً صبغه دینی و مذهبی ندارد بلکه



کسانی که به هر نحوی به هر انتقادی جواب می دهند یک پیش فرض دارند. این که گویا هر گوینده های خودش همیشه باید از سخن خود دفاع کند؛ یعنی یک بدگمانی به قدرت تفکر و عمیق فهم مخاطبان نشان دارند. این بدگمانی در بسیاری از موارد نایبجاست. من که نباید به عنوان بادبگارد، سخنم را همیشه اسکورت کنم که نکنند کسی این سخن را تضعیف کند.

می تواند بر آمده از یک خطای اخلاقی باشد. من این احساس را داشته ام و باعث شده همیشه با خودم نزاع درونی داشته باشم. من با خودم کشتی گرفتن و زمین خوردن و برخاستن و دوباره کشتی گرفتن دارم. سرزنش، نکوهش و ملامتگری خودم را زیاد دارم. شما اگر قصد مرتکب شدن خطا دارید باید به نحوی وجدان تان به خواب رفته باشد. مشکل من این است که هم وجدانم را نتوانستم به خواب ببرم و هم نتوانستم از خطا دوری کنم. وقتی شما خطایی مرتکب می شوید و وجدان تان هم زنده و هوشیار است، دائماً عذاب وجدان دارید و این عذاب وجدان از بزرگترین مصداق تضاد با خود است. من این را واقعا دارم.» وقتی صحبت می کرد چشم دوخته بود به نقطه ای در دور. در نگاهش را نگرفتم اما انگار نگاهش به دور ترین نقطه ای که می شد در کافه دید خیره مانده بود. گفتم انگار آموزه های روان درمان گرانه خودتان هم آن طور که باید و شاید نتوانست کمک خوبی برای برون رفت از بحران روحی به شما بکند و بعد پرسیدم پیدا کردن راه حل افسردگی برای شما با این سطح از معلومات روان درمان گری سخت نیست؟ نگاهش بر گشت سمت من. یک قلاب آبمیوه خورد، لبخند زد و گفت: «بله سخت است. به گمان من در خیلی از امور زندگی این مثل که کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد صادق است. به تعبیر دیگر شما می توانید در کار دیگران استاد باشید اما در کار خودتان استاد نباشید. وقتی سوزه و ابژه یکی می شود کار به آن آسانی نیست که وقتی سوزه غیر از ابژه است. من در عین این که از دوران جوانی همیشه مطالعات روان شناختی و روان درمان گرانه داشته ام اما هیچ وقت نتوانستم کمکی را که به دیگری می کنم به خودم هم بکنم.» پرسیدم کمکی که شما به دیگران می کنید مشخصاً چیست؟ قسمت آخر سؤال را پرسیده بودم و برگشتم به اول آن چه در ذهنم گذشته بود و برای روشن تر شدن منظورم گفتم که شما وقتی هدف تان تقریر حقیقت است یعنی روی آگاهی بخشی کار می کنید و بیدار کردن وجدان خفته. اما وقتی کسی که دچار گرفتاری است به شما رجوع می کند منطقاً برای کم کردن بحران روحی آن فرد باید تلاش کنید وجدانش را به سمت خواب شدن هل بدهید که او را از موقعیت ناظر نسبت به مشکلی که دارد دور کنید تا بتواند درد و رنجش را فراموش کند. گفتم شما این کار دوم را نه برای خودتان می کنید و نه احتمالاً حاضرید برای دیگری چنین کنید. پرسیدم با این حساب در مشاوره ها، غیر از هم صدایی کار دیگری می توانید بکنید؟ تمام مدتی که من سؤال می پرسیدم دست به سینه بود و گوش می داد. من که سکوت کردم قبل از هر چیز فرض مستتر پشت سؤال را اصلاح کرد. گفت: «سؤال شما یک پیش فرض نادرست دارد و آن این که گویی همه افرادی که به من رجوع می کنند مشکل اخلاقی با خودشان دارند. در حالی که چنین نیست و بعضی افراد ممکن است خطاهای محاسباتی در زندگی شان مرتکب شوند و بر اثر آن گرفتاری پیدا کنند.» با تعجب پرسیدم مثلاً کسی که در فعالیت های اقتصادی اش ورشکست شده چه کمکی از شما می خواهد و شما چه کمکی می توانید به چنین فردی بکنید؟ برای سؤال، جواب حاضر و آماده داشت: «هر مشکلی دو وجه آیکتیبو و ساجکتیبو دارد. کسی که ورشکست می شود یا مشکل عظیم اقتصادی پیدا می کند هم باید به کسانی رجوع کند که مشکل آیکتیبوش را رفع کنند و هم باید به سراغ کسانی برود که برای مشکل ساجکتیبوش چاره داشته باشند. کسانی که مشکل ساجکتیبو او را رفع می کنند به او یسادی می دهند که چگونه می تواند با تنگدستی بعد از ورشکستگی کنار بیاید. من در مشاوره هایی که می دهم راه آشتی کردن یا به تعبیر بهتر راه پذیرش واقعیت نامنتظر را یاد می دهم و البته نباید به ذهن شما

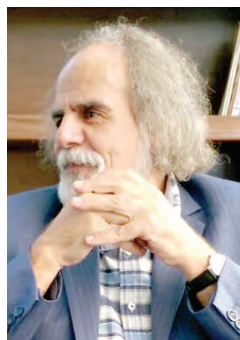


متبادر شود که لزوماً در این کار موفق هستیم. به اکثر کسانی که به من رجوع می کنند می گویم شما باید مسئله تان را با یک روان پزشک یا یک روان درمانگر رفع کنید.»

نگاه می کردم که اصلاً جنبه جوشی در صندلی ندارد. مثل آدمی است که تکلیفش با خودش روشن است و در آرامش زمان می گذراند. حتماً سروصدای دم ظهر کافه هم باعث نمی شد حواسش به اطراف پرت شود. فکر کردم شاید الآن وقتش باشد که یک سؤال انتزاعی را که همیشه توی ذهنم داشتم از مصطفی ملکیان بپرسم. آن چه را در ذهنم می گذشت بدون روتوش بر زبان آوردم و گفتم آن روزهایی که افسردگی حاد داشتید، همیشه فکر می کردم بار روانی مصطفی ملکیان از راه صحبت کردن با چه کسی ممکن است کم شود و حالا می خواهم از خودتان بپرسم همزمانی شما با چه کسی — چه زنده باشد و چه مرده — ممکن است به رفع مشکلات روحی شما کمک کند؟ چند ثانیه فکر کرد؛ کف دو دستش را به هم چسباند، دست هایش را عمود چانه اش کرد و فکر کرد. از فکر کردن که فارغ شد گفت: «همه کسانی که نام می برم متأسفانه الآن زنده نیستند. من گمان می کنم که برای رفع این سنخ مشکلات باید به امثال بودا، لائوتسه، سقراط، مارکوس اورلیوس، سنکا، سیسرون، فرانسوای آسبزی، اسپینوزا، پاسکال، وینگنشتاین، امرسون و والت ویتمن رجوع کرد. این ها در زمان ما نیستند. این اسامی را که نام برد سکوت کرد و بعد باقی مانده آب میوه اش را خورد. انگار می خواست این حسرت را در خودش مخفی کند. بعد هم قبل از این که من چیزی بپرسم دست راستش را زیر چانه اش گذاشت، آن طور که انگشت سبابه اش روی دهانش نشست و جوابم گفت: «من خیلی با این سخن دکتر شایگان هم دلی دارم که می گوید چیزی که جوامع امروزی نسبت به جوامع سنتی به شدت از آن رنج می برند، فقدان گروه و صنفی از آدمیان فرزانه است. انسان های فرزانه چه بسا نفس ملاقات ششان رفع مشکل می کند. آن ها ممکن است کل زندگی شما را با یک یا دو ضابطه ای که به شما تفهیم می کنند تغییر دهند. به این ها می گویند فرزانه ولی می شود به آن ها گفت طبیعتاً روحانی و معنوی بشر. جای این آدم ها در زندگی امروز ما خالی است.» و چشم دوخت به من تا سؤال بعدی را بپرسم. همین نگاه او که ردی از حسرت در آن بود ذهنم را کشاند سمت یکی از صحبت های همیشگی مصطفی ملکیان که هدف زندگی آدمیان را شاد و با معنا زیستن می داند. گفتم در زندگی شخصی شما چه با معنایی زندگی پررنگ است اما آن چه من می بینم این است که وجه شاد زیستن در زندگی شخصی شما انگار غایب است. گفتم شما خودتان نقض حرف خودتان هستید به جای این که انسان شادی باشید با زندگی با معنا، من شما را انسان غمگینی می شناسم. با یک زندگی پر از معنا. پرسیدم چرا شاد نیستید؟ بدون درنگ و تأمل جوابم را داد. گفت: «له من شاد نیستم و تازه اگر با آموزه های روان درمانگری آشنا نشده بودم به مراتب ناشادتر بودم.» و بعد خودش فلسفه این ناشادی را بر این شرح داد: «سعادت چه به معنای شادی و چه به معنای بهروزی، دو امر اجتماعی هستند. یعنی در یک جامعه ناشاد فردی که قصد شاد زیستن دارد، فقط تا حدی می تواند شاد زندگی کند و در یک جامعه ناپهروز فردی که قصد زندگی بهروزانه دارد هم فقط تا حدی موفق است. نمی شود در جامعه ای که همه ناشاد هستند یک فرد به نهایت شادی برسد. من معتقدم هم سعادت شادی من و هم سعادت بهروزی من وجه اجتماعی دارد پس نمی توانم شاد و بهروز زندگی کنم.» و بعد برای محکم کردن حرفش در ذهن من یک مثال هم زد: «آیا می شود در جامعه ای که همه از فرهنگ بسیار ضعیف و

منحطی برخوردارند یک کانت پدید آید؟ نمی شود. درست است که متفکران گاهی با عموم مردم جامعه شان فاصله دارند ولی معنایش این نیست که می توان توقع داشت که در هر جامعه ای هر متفکری پدید بیاید. در جامعه ای که همه در سطح ابتدایی معلومات هستند، نمی توانید یک فیلسوف بزرگ داشته باشید.» ذهنم رفت سمت انگاره و باور همیشگی مصطفی ملکیان که همان اولویت بخشیدن بر فرهنگ است و از او پرسیدم شما با این حرف و این مثال می خواهید تأکید کنید که به ساختارها اهمیت بیش تری می دهید؟ قبول نکرد. گفت: «من این جا به "فرد" های دیگری که با آن ها حشر و نشر دارم اهمیت می دهم. اگر شما در یک جامعه ای زندگی کنید که در آن همه افراد ناشاد هستند، هر چقدر جدیت کنید نمی توانید خودتان را از تأثیرات ناشادی دیگران مصون نگه دارید.»

دعوتش کردم به جای یا یک نوشیدنی دیگر که با حرکت دست و تکان دادن سر دعوتم را رد کرد. من هم بی مقدمه از او پرسیدم چه چیزی در زندگی بیش تر از هر چیزی شما را رنج می دهد؟ فکر می کردم یک یا دو دلیل اجتماعی بگویم اما برای پاسخ دادن برگشت به درون خودش و گفت: «بیش تر از هر چیزی فاصله داشتن آرمان های خودم با واقعیت های زندگی خودم من را رنج می دهد. همیشه گفته ام دو دسته از انسان ها تاحدی که در جهان ممکن است می توانند خوش باشند. یکی کسانی که فتیله آرمان ها را پایین کشیده اند و متناسب با همان فتیله پایین کشیده آرمان های شان عمل می کنند؛ و یک گروه هم کسانی که فتیله آرمان ها را خیلی بالا کشیده اند ولی فتیله عمل شان هم خیلی بالاست و همت والا و اراده قوی دارند. اما بدا و به تعبیر بهتر ناخوشحال کسانی که فتیله آرمان ها را خیلی بالا کشیدند اما فتیله عمل شان بسیار پایین است که من یکی از مصادیق این افراد هستم. اگر می توانستم فتیله آرمان ها را پایین بکشم یا اگر می توانستم فتیله عمل را بالا بکشم بهتر می شد.» پرسیدم این آرمان هایی که از آن صحبت می کنید آرمان های اخلاقی هستند یا جزو آرزوهای شما محسوب می شوند؟ گفت: «در مورد خود من آرمان های اخلاقی است.» باید می پرسیدم چه توقع اخلاقی از خودتان داشته اید که حالا گمان می کنید به آن توقع اخلاقی نرسیده اید و پرسیدم. باز



یکی از اصلی ترین خطاهای استراتژیک زندگی ام این است که با این که بعد از پایان تحصیل در دانشکده الهیات برای ادامه تحصیل به من بورسیه تعلق گرفته بود تا به خارج از کشور بروم، این کار را نکردم.

هم نگاهش را دوخت به جایی دور در کافه و جوابم را داد: «من فکر می کنم بزرگ ترین آفت اخلاقی این است که آدمی عمر و استعداد های درونی و فرصت های بیرونی اش را به هدر بدهد. من واقعا عمرم را، استعداد های درونی ام را و فرصت های بیرونی ام را خیلی زیاد زایل کرده ام. دیگر این که من در خودم صداقت را به همان معنایی که مدنظر خودم است که ساحت های پنج گانه وجودی با هم منطبق باشد، نمی بینم و از این منظر خیلی رنج می برم.» نگاهش را بر گرداند سمت من و یک دلیل دیگر هم برای رنج کشیدنش بر دو دلیل دیگر افزود. گفت: «سومین دلیلی که به نظر خودم خیلی هم شاخص هست چیزی است که روان شناسان از آن تعبیر می کنند به این که وزن نسبی امور را در قیاس با هم تشخیص بدهیم و مبدا گاهی اهمی را فدای مهمی بکنیم و چیز کم اهمیتی را بر چیز پراهمیتی ترجیح بدهیم. متأسفانه این عیار سنجی امور در من قوی نیست و من را به یک سلسله اموری کشانده که از نظر خودم اهمیت ندارد. این ها خطاهای اخلاقی است. و البته من خطاهای محاسباتی هم دارم که دست از گریبان من بر نمی دارند. بنا بر این عمر و فرصت ها و استعداد های مرا ضایع کرده ام چون ندانستم که کجا باید سرمایه گذاری کنم.» خیلی دوست داشتم بدانم مصطفی ملکیان کجای زندگی اش چرتکه نادرست انداخته و در محاسباتش خطا کرده است. از او پرسیدم. گفت: «یکی از اصلی ترین خطاهای استراتژیکم این است که با این که بعد از پایان تحصیل در دانشکده الهیات برای ادامه تحصیل به من بورسیه تعلق گرفته بود تا به خارج از کشور بروم، این کار را نکردم.» باز هم رد حسرت در نگاهش نشست که داشت من را نگاه می کرد. از علت قبول نکردن بورسیه تحصیلی پرسیدم و پاسخش را شنیدم که گفت: «به دو علت نرفتم. اول این که به نظر من آمده بود که هنوز سنت فرهنگی دینی خودمان را چنان که باید و شاید نشناختم و باید اول فرهنگ دینی خودمان را بشناسم. دلیل دوم هم تصور نادرستی بود که از بعضی جنبه های زندگی اجتماعی در غرب داشتم. الآن می فهمم که خطای محاسباتی داشتم و خیلی از این که برای تحصیل به خارج از کشور نرفتم احساس غبن می کنم. سختم به این معناییست که به زندگی در خارج از ایران علاقه مند هستم بلکه آن زمان در اوان جوانی بودم و می توانستم از فرهنگ غنی فلسفی در غرب بهره مند شوم.» شیطنت کردم و پرسیدم که چرا هیچ وقت تصمیم نگرفتید این خطای استراتژیک خودتان را جبران کنید و برای تحصیل به خارج از ایران بروید؟ لبخند زد؛ از آن لبخندهایی که معنی اش این است که کار از کار گذشته است. همین راهم گفت: «هجده سال در قم بودم. آهسته آهسته پی می بردم که خطا کرده ام. امانه به آن شدت و حدتی که لازمه تصمیم گیری است. وقتی پی بردم که سنم از ۳۵ گذشته بود. و چه درست داوری کرده باشم درباره خودم و چه نادرست، به نظر من آمد که دیگر آن حظ علمی را که می توانستم از غرب ببرم اگر بروم هم نمی برم.»

تعارف کردم از کیک هم بخورد. بسا لبخند تعارفم را قبول کرد و تکه کوچکی از کیک خورد. از گذشته به امروز آوردمش. درباره نقد هایی که این اواخر بر البیت سیاسی ما از زاویه فرهنگ گرایی خاص خودش وارد کرده صحبت کردم و گفتم که صحبت های شما یک فضای فکری علیه تان ایجاد کرده است. بر اساس حرف ها و نقدهای که شنیده بودم پرسیدم اگر یکبار به بینندگان جامعه شناسان و آکادمی های سیاسی از شما فاصله گرفته اند احساس تنهایی نمی کنید و این حس شما را اذیت نمی کند؟ دیدم که آرام و ریز ریز پاهایش را زیر میز تکان تکان می دهد. چند ثانیه ای فکر کرد و بعد گفت: «اگر بگویم از احساس تنهامانگی آزار نمی بینم کذب و دروغ

است. من هم از احساس تنها ماندگی رنج می برم، اما رنجم بسیار کم تر از آن چیزی است که شما تصور می کنید. من از کودکی به تنهایی آمیخته بودم و از تنهایی لذت می بردم. من خیلی به تنهایی خوگیرم. اگر دقت کنید من در هیچ جایی جافتاده نیستم. نه هیچ وقت یک روحانی جافتاده شدم، نه یک آکادمیسین جافتاده شدم، نه یک محقق جافتاده و نه یک مترجم جافتاده شدم. یک نویسنده و حتی یک روشنفکر جافتاده هم نشدم.» دست کشید روی ریش هایش و صحبتش را ادامه داد. شاید اصل پاسخی را که می خواست به سؤال من بدهد داد. گفت: «اگر امر دایر شود بین این که از حقیقتی دست بردارم و یا به تنهاتر شدن رضابدهم، البته که به تنهایی رضادادن را ترجیح می دهم. نمی خواهم به خاطر این که تنهایی را از خودم رفع و دفع بکنم، از حقیقتی که فهم کرده ام دست بردارم. برای من همراهی با حقیقت مهم تر از همراهی با جماعت است. اگر دلیلی اقامه شود که آن دلیل واقعا به من نشان دهد که خطا کردم حتما برمی گردم و به این صورت ممکن است آن تنهایی هم کاهش پیدا کند اما تا وقتی که دلیل اقامه نشده است لزومی ندارد دست از حقیقت بردارم.» فکر کردم خوب است از مصطفی ملکیان بپرسم که چرا عموماً علاقه ای به پاسخ گویی به ناقدان خودش هم ندارد. گفتم شما جواب نقدهایی را که به حرف ها و ایده های تان می شود نمی دهید و بعضاً هم با وعده دادن تبیین بهتر نظر تان در آینده راه را برای نقدهای تند و تیز بعدی باز می گذارید. پرسیدم چرا تمایل ندارید گاهی اوقات پرونده بحثی را که حول شما باز می شود با پاسخ گویی تان ببندید؟ هنوز پایش را بر میز تکان تکان می داد. برای پاسخ به سؤالی که پرسیده بودم سه دلیل آورد و گفت: «من گمان می کنم ما باید مخاطبان خودمان را دارای آن مقدار عمق فهم و قدرت تفکر تصور بکنیم که مجبور نباشیم همیشه با دیگران در رأی خودمان باشیم. کسانی که به هر نحوی به هر انتقادی جواب می دهند — که ممکن است از جهاتی کارشان هم خیلی درست باشد — یک پیش فرض دارند و این که گویا هر گوینده ای خودش همیشه باید از سخن خود دفاع کند؛ یعنی نوع یک بدگمانی به قدرت تفکر و عمق فهم مخاطبان شان دارند. من فکر می کنم این بدگمانی در بسیاری از موارد ناپیوسته است. من نباید به عنوان محافظ و پادیکار، سخنان را همیشه اسکورت کنم که نکنند کسی این سخن را تضعیف کند.» قبل از آن که دو دلیل دیگر را هم بگویم پریدم وسط صحبتش و گفتم که همیشه اقتدارها و قدرت هایی وجود دارد که ایده ای را پمپاژ می کنند و این طور هم نیست که افکار عمومی همیشه طرف حقیقت ایستاده باشد. گفتم گاهی سخن نگفتن باعث می شود نقد از یک جایی به بعد تبدیل به اتهام شود و پرسیدم آیا همیشه می شود به افکار عمومی این قدر خوش بین بود که شما هستید؟ چه من قانع شوم و چه نشوم مصطفی ملکیان به قضاوت افکار عمومی خوش بین است. در جوابم گفت: «برای انسان هایی که از سطح پایین تری در فهم و قدرت تفکر برخوردار هستند ممکن است سخن نگفتن موجب شود که نقد تبدیل به اتهام شود. آن ها به نظر من خیلی مهم نیستند. شما باید همیشه در پی افزایش فهم و قدرت تفکر بیروان تان باشید نه این که تعداد پیروان و موافقان خودتان را افزایش بدهید. خوب است سخن آدمی کسانی را که از کیفیت بالای ذهنی برخوردار هستند جذب کند نه تعداد بیش تری از افراد را.» و بعد دلیل دوم پاسخ ندادنش به نقدها را برابرم گفت: «خیلی وقت ها هست که اگر بخواهید به آن نقد جواب بدهید دیگر رها نمی شوید و جواب هم که دادید باز به جواب شما جواب داده می شود و الی آخر. آدم که نمی تواند یک عمر بر سر دو سخن خودش وقت و نیرو صرف کند بلکه

باید دنبال یادگیری مطالب تازه برود.» اما دلیل سوم مصطفی ملکیان برای بی پاسخ گذاشتن نقدهایی که به او می شود، شاید اصلی ترین و به قولی شاه دلیل پاسخ ندادن هایش است وقتی که گفت: «من معتقدم بسیاری از نقدها ناشی از غفلت ناقد نیست بلکه ناشی از تغافل ناقد است. یعنی ناقد مرتکب مغالطه ای شده که در منطق به آن می گوئیم مغالطه پهلوان پنبه. او سخن قوی شما را اول ضعیف جلوه می دهد تا بعد بتواند توی سر آن بزند. اگر به پس و پیش و صدر و ذیل آن نگاه می کردند، می فهمیدند که مدعا به این سستی نیست.» و بعد غیر مستقیم و مستتر در سخنش گلایه ای هم از برخی از ناقدانش کرد. گفت: «گاهی من بعضی ناقدان را می بینم که مطلبی را که خود من اولین بار در ایران در کلاس هایم طرح کردم، به من یاد می دهند. خب من به چنین ناقدی هیچ وقت جواب نمی دهم چون می فهمم که نقدش حقیقت طلبانه نیست. چون خودش این مطلب را از من یاد گرفته و حالا برای جذب کردن یک تعداد مشتری غافل به من می گوید که ملکیان متوجه باش که به ذات گزایی قائل هستی یا به ذات گزایی قائل نیستی.» اشاره کردم به مقاله اخیر سید جواد طباطبایی که کل مقاله نقد و به تعبیری اتهام زنی تند و تیزی علیه مصطفی ملکیان است. پرسیدم نمی خواهید به این مقاله جواب بدهید؟ مصطفی ملکیان بدون سرسوزنی فکر کردن جواب داد: «مخصوصاً به نقد آقای طباطبایی که اصلاً و ابداً جواب نمی دهم چون این نقد سواتر از آن است که اصلاً قصد پرداختن به آن را داشته باشم.»

هم او سکوت کرد و هم من. مصطفی ملکیان از فرصت سکوت استفاده کرد برای خوردن تکه ای کیک. من هم از این سکوت استفاده کردم برای تغییر موضوع صحبت مان. همه کسانی که مصطفی ملکیان را می شناسند می دانند که یکی از مهارت های او در سخن گفتن طبقه بندی مسائل است. پاسخ هر سؤالی را که از او می شود قبل از پاسخ گویی در ذهنش طبقه بندی می کند و بعد در قالب چند گزاره یا دلیل به مخاطبش عرضه می کند. درباره این مهارت از او پرسیدم. می خواستم بدانم چقدر اکتسابی است و چقدر ژنتیک، و واقعا ماجرای این طبقه بندی ها چیست. پرسیدم آیا شما امور مختلف را در طول سالیان در ذهن تان طبقه بندی کرده اید یا مثلاً الان وقتی با سؤال من مواجه می شوید سرعاً پاسخ تان را طبقه بندی می کنید و جواب می دهید؟ لیخند رضایت آمیزی روی صورتش نشست. گفت: «در عین این که به ریاضیات خیلی علاقه مند بودم و در دوره دبیرستان هم با علاقه ریاضیات می خواندم ولی نمی توانم بگویم نفس علاقه به ریاضیات این توانایی را به من داده، چون یاد می آید کودک هم که بدم برای یادگیری و بعداً یادآوری، هر موضوعی را طبقه بندی می کردم. انگار از همان کودکی بی برده بودم که حافظه ام ضعیف است و اگر طبقه بندی نکنم در یادآوری



بسیاری از نقدها ناشی از غفلت ناقد نیست بلکه ناشی از تغافل ناقد است. یعنی ناقد مرتکب مغالطه ای شده که در منطق به آن می گوئیم مغالطه پهلوان پنبه. او سخن قوی شما را اول ضعیف جلوه می دهد تا بعد بتواند توی سر آن بزند. اگر به پس و پیش و صدر و ذیل آن نگاه می کردند، می فهمیدند که مدعا به این سستی نیست.

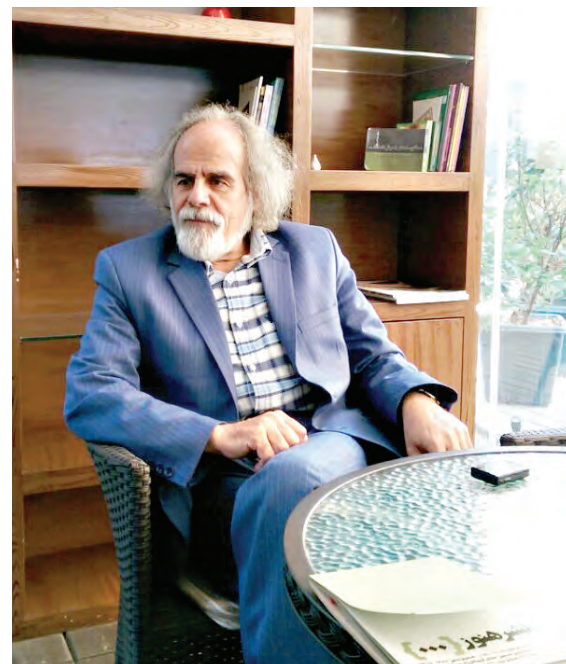
و حتی یادگیری به مشکل برمی خورد. به هر حال انگار به صورت ژنتیک با این که نه پدرم و نه مادرم این توانایی را داشته باشند، من به صورت حاضر و آماده آن را دریافت کرده بودم. ولی خودم به مرور آگاهانه آن را تقویت کردم و همعاش هم برای جبران ضعف حافظه ام است.» گفتم این توانایی را که شاید بشود اسمش را گذاشت توانایی تقویت قدرت ذهنی می توانید به دیگران هم یاد بدهید؟ چند لحظه برای پاسخ دادن درنگ کرد. انگار که دارد ذهنش را سبک - سنگین می کند. بعد گفت: «هر وقت با موضوع و مسئله و مشکلی مواجه می شوم، اول آن را در قالب یک مفهوم درمی آورم. به محض این که در قالب مفهوم درآمده کار با آن می کنم. اول این که می بینم آن مفهوم چه مفاهیم نزدیک به خودش دارد. دوم این که می بینم چه چیزهایی با آن مفهوم ناسازگار است. کار سوم هم این است که این مفهوم به چه موصوفه هایی قابل اطلاق است. مثلاً اگر بخوام درباره مفهوم امید ببینم اول می بینم مرزهای نزدیک به امید چیست و بعد این که آیا امید چیزی از نقیض خودش یا از اضدادش در خودش دارد یا ندارد، و سر آخر هم این که امید را در چه کانتکس هایی می شود به کار برد و یا نمی شود به کار برد. این سه از جمله راه های است که خیلی به من کمک می کند.» گفتم همعاش همین است؟ گفت: «باز هم هست.» و من مثل شاگردی که می خواهد این درس استادش را خیلی خوب یاد بگیرد سکوت کردم تا باز هم از مهارت های خاص مصطفی ملکیان در طبقه بندی بیاموزم. برابرم گفت: «کنته دیگری که خیلی برای من مهم است این است که وقتی برای یک موصوف، صفتی و یا برای مضافی مضاف الیه می آورند همیشه حساسیت را برمی انگیزد. مثلاً می گویم چرا صفت زمینی را درباره سبب به کار می برند. این صفت، موصوف را از سبب های دیگر جدا می کند. بعد می روم ببینم که آن سبب های دیگر با این سبب زمینی چه وجه اشتراکی دارند و چه وجه افتراقی. با این شیوه و تشکر است که همه چیز را می شود در ذهن فایل بندی کرد.» کمی فکر کردم و گفتم خیلی هم راحت نیست کسب و تمرین این مهارت. خندید. پرسیدم شما فی البداهه تقسیم بندی می کنید؟ یا لیخند جوابم را داد: «واقعیت این است که در گفتار و نوشتار من هم فی البداهه تقسیم بندی صورت می گیرد و هم از پیش اندیشیده ام. شما الان یک سؤال ابتدا به ساکن می کنید که من در جواب شما شاید از پیش اندیشیده ها استفاده کنم و ممکن هم هست که همین الان ببینم. ولی واقعیت این است که هر چه سنم افزایش پیدا کرده، مواردی که فی الفور می توانم انجام دهم پیش تر شده است.»

می دانستم که مصطفی ملکیان روی تجربه زیسته افراد خاصه متفکران و کسانی که منشأ اندیشه روزی هستند توجه ویژه ای دارد. حالا من بودم که می خواستم از تجربه زیسته او بدانم. گفتم اگر بخواید بر اساس تجربه زیسته خودتان چند اصل را بگوئید تا برای کنار آمدن بهتر با مشکلات و لذت بردن از زندگی به آن ها توجه کنیم چه توصیه ای دارید؟ دو دستش را روی میز گذاشت و حایل چانه اش کرد. به نقطه ای دورتر چشم دوخت و فکر کرد. مشخص بود که با همان تکنیک طبقه بندی درگیر است. فکر کردنش به یک دقیقه نکشید. نگاهش را برگرداند سمت من، دست هایش را آزاد کرد و گفت: «اگر بخوادم فقط اصلی ترین ها و کلی ترین ها را بیان کنم فکر می کنم هفت نکته خیلی اصلی و کلی است.» قبل از این که ادامه بدهد با خنده پرسیدم این هفت تا را الان شمردید؟ یا جدیت خاصی گفت که الان شمرده است. و بعد هفت اصل را یک به یک برابرم شرح داد: «اول این که ما باید سنخ روانی خودمان را بشناسیم. بسیاری از ناشادی ها و ناخوشی های ما به



این دلیل است که دست‌اندر کار رشته تحصیلی یا شغل و حرفه و نقش‌های اجتماعی‌ای هستیم که با سنخ روانی ما سازگاری ندارد. نکته دوم این که باید یاد بگیریم رضایت همیشه با موفقیت سازگار نیست. باید این سنگ را با خودمان و بکنیم که می‌خواهیم موفقیت را فدای رضایت بکنیم یا رضایت را فدای موفقیت. تا اگر مثلاً به ثروت یا قدرت سیاسی و شهرت اجتماعی رسیدیم دیگر ناله نکنیم که شاد نیستیم. سوم این که تا وقتی به ارزش‌دواری‌های دیگران بی‌اعتنا نیستید روی خوش نمی‌بینید. آدم به میزانی که به ارزش‌دواری‌های دیگران نسبت به خودش بی‌اعتناست، می‌تواند به راه خودش برود. «مصطفی ملکیان صحبتش را قطع کرد تا از خانمی که داشت میز کناری ما را ترک می‌کرد عذرخواهی کند که خلوتش را با صحبت‌های مان به هم زده بودیم. همسایه میز کناری از این عذرخواهی غیرمنتظره جا خورد، لبخند زد و اطمینان داد که صدا و صحبت‌های ما مزاحمتی برای خلوت او نداشته است و من به این فکر می‌کردم که از اولی که شروع به صحبت کردیم صدای مصطفی ملکیان را به زحمت می‌شنیدم. به هم نگاه کردیم و او صحبتش را ادامه داد: «من فکر می‌کنم که باید به ارزش‌دواری‌های دیگران بی‌اعتنا باشیم تا بتوانیم راه پویای خودمان را برویم. من معتقدم که هر کدام از مادر جهان یک کوچه داریم که قرقگاه ماست اما قرقگاه‌های ما خالی مانده و همه‌مان چپیده‌ایم در خیابان و شما پای من را لگد می‌کنید و من پای شما را. چرا به میدانگاه می‌چسبیم؟ چون ارزش‌دواری‌های دیگران برای مان مهم است.» این بار من صحبت او را قطع کردم تا بپرسم این صحبت شما در زندگی اجتماعی‌ای نمی‌تواند تعبیر به خودرایی و خودخواهی

گاهی من بعضی ناقدان را می‌بینم که مطلبی را که خود من اولین بار در ایران در کلاس‌هایم طرح کردم، به من یاد می‌دهند. خوب من به چنین ناقدی هیچ وقت جواب نمی‌دهم چون می‌فهمم که نقدش حقیقت‌طلبانه نیست.



شود؟ برداشتی را که از صحبتش داشتیم اصلاح کرد و گفت: «ارزش‌دواری غیر از واقع‌دواری است. من هیچ وقت نگفتم به واقع‌دواری‌های دیگران باید بی‌اعتنا بود. ما متأسفانه خاکستر نشین این هستیم که به ارزش‌دواری‌های دیگران بهای می‌دهیم. یعنی به خودمان وفادار نمی‌مانیم برای این که به دیگران وفادار بمانیم.» و بعد چهار اصل باقی مانده را که در تجربه‌ی زیسته‌ی مصطفی ملکیان راهنمای عملش بوده برشمرد: «نکته چهارم تعادل برقرار کردن بین سنخ و فعالیت است که در زندگی انجام می‌دهیم. بسته به سنخ روانی و بسته به این که اهل رضایت هستید یا اهل موفقیت معلوم می‌شود که راه تعادل برقرار کردن در زندگی شما چگونه است و چقدر از وقت و نیروی خود را باید صرف درآمد بکنید و چقدر از صرف ندای درون خود. نکته پنجم هم این است که باید کمال‌گرایی را به معنای منفی‌اش از وجود خودمان ریشه‌کن کنیم. ما باید بپذیریم که با کار ناقص شروع کردن و روز به روز از نقص کار کاستن است که به مرز کمال نزدیک می‌شویم. کمال‌گرایی ناشی از عجب است. معنایش این است که مردم کار ناقص می‌کنند اما من نباید بکنم. بنابراین به جای کمال‌گرایی باید بهتر گریبی داشته باشیم.» در صندلی جابه‌جا شد. انگار می‌خواست نفسی تازه کند و دو اصل باقی مانده را بگوید. نگاهش را به من دوخت و گفت: «نکته ششم که خیلی مهم است این است که باید نسبت به هماهنگی درونی آرا و نظریات مان حساس باشیم. ما نظراتی داریم که با هم سازگار نیستند. وقتی که تضاد و تناقض و تعارض نظرات مان با یکدیگر نشان داده می‌شود، ناگهان احساس شکست می‌کنیم غافل از این که این شکست را واقعیت‌ها به ما نداده‌اند. لذا همیشه باید سعی کنیم اگر آرا و اجزای مان با هم سازگارند یکی را به سود دیگری از میدان به در کنیم و یا هر دو را به در کنیم و به جایش چیز سومی بیابیم.» و اصل آخر و هفتمی که مصطفی ملکیان گفت به نظرم یکی از اصلی‌ترین درگیری‌های روزمره زندگی در جامعه انسانی آمد. گفت: «ما همیشه از چیزهایی که جزو قوانین حاکم بر جهان نیستند ضربه می‌خوریم چون آن‌ها را قانون حاکم بر جهان می‌دانسته‌ایم. وقتی چیزی را که قانون نما و شبه‌قانون است قانون فرض می‌کنیم از آن ضربه می‌خوریم. ذهن شما باید تابع واقعیت‌ها شود. کسی که می‌گوید افسرده هستم چون دوست بیست‌ساله‌ام به من خیانت کرده انگار که یکی از قوانین ذهنش این بوده که هیچ دوستی به دوستش خیانت نمی‌کند. هیچ روان‌شناس اجتماعی و هیچ جامعه‌شناسی این را از قوانین حاکم بر مناسبات انسانی تلقی نکرده است. وقتی این قوانین به سنگ واقعیت می‌خورند مثل ظرف بلورین می‌شکنند و آن وقت ما ناخوشی و ناشادی و رنج احساس می‌کنیم.»

ظهر شده بود. می‌دانستم که اگر مصطفی ملکیان را دعوت به ناهار بکنم نخواهد پذیرفت که ترجیحش ناهار خوردن در خانه است. فکر کردم یک سؤال دیگر بپرسم و دفتر این گپ و گفت را جمع کنم. گفتم از تجربه‌ی زیسته خودتان هفت اصل برایم بگویید، حالا دوست دارم پنج کتاب تأثیر گذاری را که به نظر شما خواندنش مفید است معرفی کنید. همان اول هم گفتم که مقصودم کتاب‌های عمومی است و نه کتاب‌های تخصصی که او با آن‌ها سروکار دارد. برای پاسخ دادن به این سؤال خیلی فکر کرد؛ شاید دو یا سه دقیقه. انگار داشت همه کتاب‌هایی را که در طول زندگی‌اش خوانده یک‌بار از قفسه کتابخانه بیرون می‌آورد و ورق می‌زد. چشم‌هایش را بسته بود و فکر می‌کرد. بعد که چشم‌هایش را باز کرد، کتاب‌های تأثیر گذار مورد نظرش را این‌طور برایم فهرست کرد: «اول از همه مانده‌های زمینی آندره ژید با ترجمه خانم مهستی بحرینی است.» برای نام بردن کتاب

دوم باز هم چند لحظه فکر کرد و بعد گفت: «دوم کتاب سیدزاتوش نوشته‌ی هرمان هسه با ترجمه‌ی سروش حبیبی است. کتاب سوم جان نشیفته‌ی رومن رولان با ترجمه‌ی محمود اعتمادزاده (به‌آذین) است. کتاب چهارم هم گزارش به خاک یونان نوشته‌ی کارانتزاکیس با ترجمه‌ی صالح حسینی است.» برای نام بردن کتاب پنجم هم فکر کرد و بعد گفت: «پنجم کتاب پنجم خانواده‌ی تیبو از روزه‌ی مارتین دو گار با ترجمه‌ی مرحوم ابوالحسن نجفی.» و هر پنج کتاب که نام برد رمان بود.

باین که داشتیم و سالیام را که روی میز پهن شده بود جمع می‌کردم تا برای رفتن آماده شویم، دلم نیامد یک سؤال دیگر از مصطفی ملکیان نپرسم. دیده‌بودم که این اواخر بسیار پرکار شده. در دو مؤسسه‌ی سروش مولانا و پرسش کلاس هفتگی دارد. برای سخنرانی به شهرستان‌های مختلف می‌رود و در مراسم‌های مختلفی در تهران سخنرانی می‌کند. گفتم اتفاق خاصی در روحیه‌ی شما افتاده که این قدر پرکار شده‌اید؟ خندید. با مهربانی نگاه کرد و گفت: «از من خیلی بیش‌تر از این چیزی که می‌پذیرم دعوت می‌شود. باور کنید الان که در اوج فعالیت هستم از هر بیست دعوت یکی را می‌پذیرم. آن یکی را هم که می‌پذیرم خیلی به اوضاع و احوال بستگی دارد. مثلاً کسی از من تقاضایی می‌کند که حقی بر گردن من دارد و نمی‌توانم نپذیرم. و یک جا هم می‌بینم که اگر نپذیرم عقب‌نشینی از موضع حقی است. خلاصه اوضاع و احوال خاص مشخص می‌کند که چرا یک‌بیستم دعوت‌ها را می‌پذیرم.» پرسیدم این تعدد فعالیت‌ها خسته و کلافه‌تان نمی‌کند؟ لبخند زد؛ از آن لبخندها که دعوت می‌کند به گوش دادن. گفت: «دعوت‌ها را می‌پذیرم تا حالم بهتر شود. این اواخر هر چه کم‌تر فعالیت کردم حالم بدتر شد. با این کار یک نوع ملوآگری می‌کنم و واقعاً هم بی‌اثر نیست ولو اثرش تسکین‌دهنده است نه علاج‌کننده و موقت است نه مستمر.» گفتم با این وصف که می‌گویید اصلاً وقت و زمانی خاص خودتان باقی می‌ماند؟ گفت که می‌ماند؛ در واقع یک‌جور گفت که حس کردم با چنگ و دندان برای خودش زمان نکه می‌دارد. گفت: «من واقعاً و البته با کمال تأسّف به زندگی مادی خودم هیچ وقتی اختصاص ندادم و این خودش یک صرافه‌جویی در وقت من محسوب می‌شود. می‌گویم متأسفانه چون فشار این راه‌مسیر من متحمل می‌شود. علاوه بر این، چون زندگی بانجملی ندارم چندان هم نیاز ندارم که وقت صرف کسب و بعد خرج مادیات بکنم. اما هیچ وقت نمی‌توانم همه وقت را صرف دیگران کنم و حتا گاهی که به ضرورتی در شبانه‌روز بیش از حد مجاز وقت صرف دیگران می‌کنم از خواب خودم می‌کاهم چون معتقدم که اگر شما در شبانه‌روز نتوانید بین شش تا هشت ساعت مطالعه کنید دیگر روز آمد نیستید. من بین شش تا هشت ساعت را احتمالاً برای مطالعه خودم می‌گذارم.» صحبتش که تمام شد گفتم می‌خواهم بدانم امرار معاش شما از چه راهی تأمین می‌شود. پرسیدم از ثبته خانوادگی دارید؟ خنده‌ای کرد و گفت: «ثروت خانوادگی که ندارم. من اتفاقاً از آن نسل خانواده هستم که دیگر ثروتی هم نداشتند. پدران و اجداد من خیلی ثروتمند بودند اما خودم نه. تمام درآمدی که دارم منحصر می‌شود به دو چیز. یکی تدریس‌هایی که می‌کنم و یکی هم وقتی که به مؤسسات پژوهشی و انتشاراتی مشاوره می‌دهم اگر به من مبلغی بپردازند می‌پذیرم. این را به حقوق باننشستگی هم‌سر من منضم کنید.»

تا من وسایلم را جمع کنم و آماده رفتن شویم، مصطفی ملکیان هم باقی مانده کیکش را خورد. از پشت میز بلند شدیم. صمیمانه از پیسر جوانی که از ما پذیرایی کرده بود تشکر کرد و از شهر کتاب فرشته بیرون آمدیم. □



آنه اپلباوم

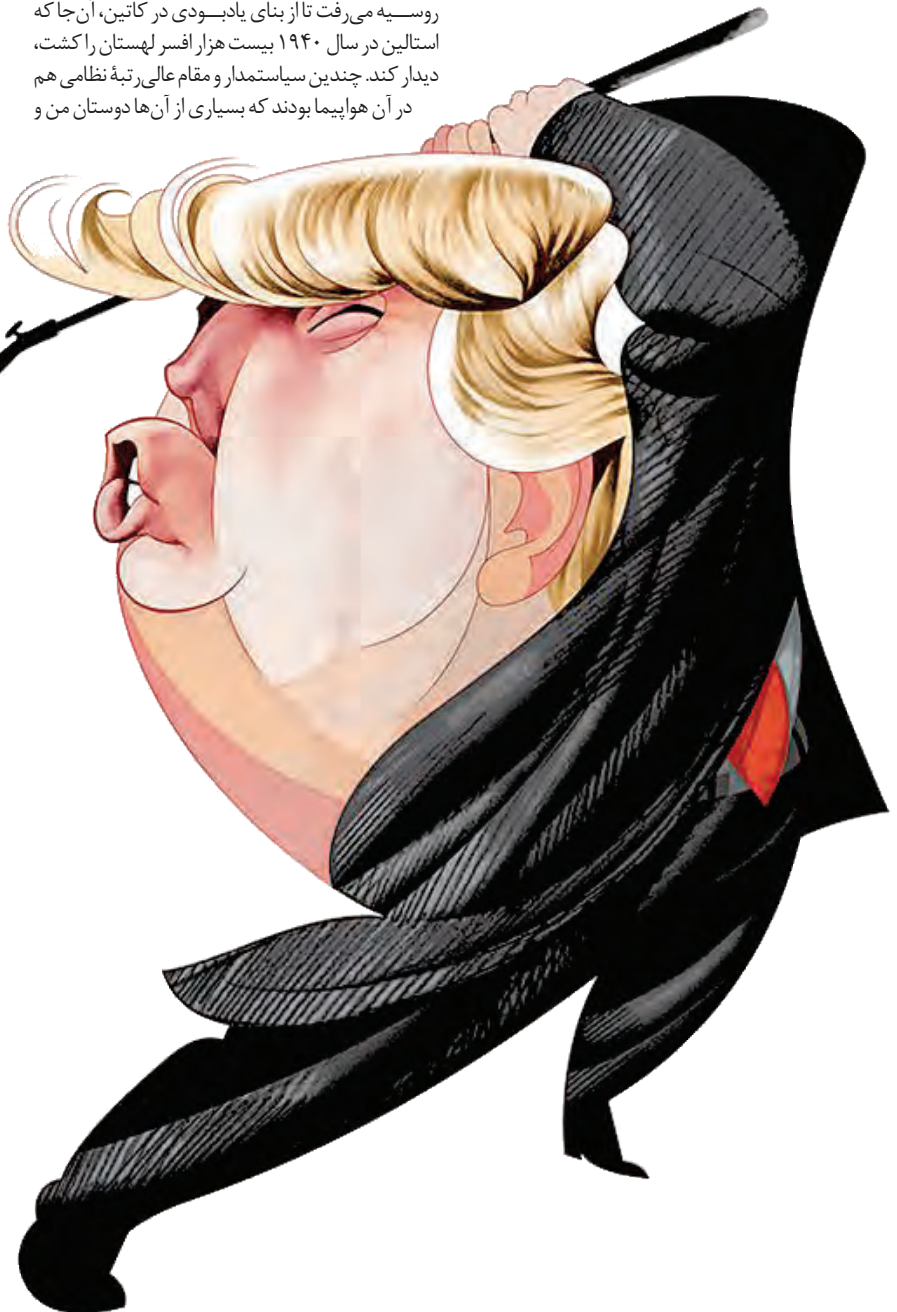
رئیس برنامه گزارهای جهانی مؤسسه لگاتوم لندن

محال ممکن

لهستان امروز ما می‌تواند سرنوشت امریکا در عصر ترامپ باشد

The Washington Post

مهم است که آدم اشتباهش را بپذیرد و من احتمالاً هرگز اشتباهی به بزرگی آن یادداشت‌م که در سیزدهم آوریل ۲۰۱۰ منتشر شد نداشته‌ام. در آن زمان از تراژدی‌ای دهشتناک حیرت‌زده بودم: سقوط هواپیمایی که حامل رئیس‌جمهور لهستان، لخ کاجینسکی، بود. او داشت به شهر اسمولنسک روسیه می‌رفت تا از بنای یادبودی در کاتین، آن‌جا که استالین در سال ۱۹۴۰ بیست هزار افسر لهستان را کشت، دیدار کند. چندین سیاستمدار و مقام عالی‌رتبه نظامی هم در آن هواپیما بودند که بسیاری از آن‌ها دوستان من و



همکاران همسر بودند، که در آن زمان وزیر امور خارجه لهستان بود. معاون همسر هم در آن جمع بود، آندری کرمر، که مردی فوق‌العاده و دیپلماتی خبره بود. من، در آن موج احساساتی که پس از آن حادثه حاکم شد، نوشته بودم که «این بار دیگر، هیچ‌کس ظن توطئه ندارد» و مدعی بودم که این تراژدی به‌ظاهر همه را با هم متحد ساخته است. سیاستمدارانی از همه احزاب، از جناح راست و چپ، در آن هواپیما بودند. مراسم پرشور سوگواری در سراسر کشور برگزار شد. همه متحد به نظر می‌رسیدند. اما خوش‌بینی من ساده‌لوحانه بود. برادر رئیس‌جمهور، یاروسواف کاجینسکی، که در آغاز معتقد بود—چنان‌که همه شاهد نشان می‌دادند—سقوط هواپیما حادثه بوده، بعد نظرش بر گشت. شاید نمی‌توانست بپذیرد که دوقلوی محبوبش این‌طور اتفاقی جان باخته باشد، در یک حادثه بی‌معنی. شاید از غم از دست دادن برادر مجنون شده بود. شاید احساس گناه می‌کرد، چرا که ترتیب این سفر را او داده بود. یا شاید هم، مثل ترامپ، دیده است که تئوری توطئه می‌تواند به قدرت برساند!

مثل ترامپ که از جنبش شک در اصالت امریکایی اوپاما (birtherism) برای بسیج پرشورترین هوادارانش بهره گرفته است، کاجینسکی، در سال‌های بعد از آن حادثه، از حادثه سقوط هواپیما برای برانگیختن هواداران خود استفاده کرد؛ یعنی آن اقلیت مردم لهستان که هنوز باور دارد قوایی سزی کشور را اداره می‌کنند، که «خبگان» فریب‌خورده خارجی‌ها هستند و این‌که هر اتفاقی که از ۱۹۸۹ به این طرف در این کشور رخ داده، جزئی از یک نقشه شوم بزرگ‌تر است. و این ترند کاجینسکی کارگر افتاده است. سال گذشته، به لطف نارسایی نظام انتخاباتی، کم‌تر از چهل درصد آرا—یعنی هجده درصد از جمعیت بالغ کشور—کافی بود تا حزب ناسیونالیست—پوپولیست او، قانون و عدالت، اکثریت پارلمان را به دست آورد.

خوانندگان نوشته‌های اخیر من خوب می‌دانند که من هر کجا دست توطئه روس‌ها را در کار بینم ابایی از فاش کردن آن ندارم، اما در اسمولنسک هیچ مدرک و شاهدهی دال بر وجود همچو توطئه‌ای نیست. چند ساعتی از سقوط هواپیما نگذشته بود که مأموران تحقیق و تجسس لهستان آن‌جا حاضر بودند. آن‌ها بلافاصله جعبه سیاه هواپیما را یافتند و به‌دقت از آن نسخه‌برداری کردند. نوار مکالمات کابین هواپیما را می‌توان آنلاین شنید و این نوار وضعیت را کاملاً روشن ساخته است. رئیس‌جمهور دیر کرده بود؛ قرار بود زنده از کاتین سخنرانی کند. وقتی کنترل‌لچی‌های ترافیک هوایی روسیه خواستند به خاطر وجود مه سنگین مسیر هواپیما را تغییر دهند، او نپذیرفت. فرمانده نیروی هوایی لهستان در آن واپسین دقائق پرواز رفته بود به کابین خلبان و به خلبان‌ها کمک می‌کرد هواپیما را فرود آورند؛ به آن‌ها گفته بود: «شجاع باشید، از پشش برمی‌آید.» بر اساس گزارش رسمی حادثه، که خبره‌ترین کارشناسان هوانوردی کشور آن را تهیه کرده‌اند، هواپیما ابتدا به یک درخت خورده بود، بعد با زمین برخورد کرده و سپس متلاشی شده بود.

حزب قانون و عدالت لهستان کم‌تر از چند روز پس از به قدرت رسیدنش، گزارش رسمی حادثه سقوط هواپیما را از وبسایت دولت حذف کرد (هر چند این گزارش هنوز در جای دیگری از اینترنت موجود است). اخیراً هم، نیروهای پلیس و دادستانی به خانه آن کارشناسانی که در تحقیقات اولیه این حادثه شهادت داده بودند، یورش برده‌اند، از آن‌ها بازجویی کرده‌اند و کامپیوترهای‌شان را توقیف کرده‌اند.

یک کمیسیون تازه تأسیس دولتی (که پول خوبی



هم گرفته) تشکیل شده است که گروهی از شیادان و «کارشناسان» در آن هستند — از جمله یک کارشناس موسیقی بومی، یک خلبان بازنشسته، یک روان‌شناس و کسان دیگری که هیچ دانشی در رابطه با سقوط هواپیما ندارند. وزیر دفاع، آنتونی ماچروچ، که شیفته هر نوع تئوری توطئه است، نظریه‌های مختلفی طرح کرده است که بسیاری از آن‌ها با یکدیگر در تناقض هستند؛ گاه دولت پیشین لهستان را مقصر می‌داند، گاه پوتین را؛ گاه مدعی است انفجاری رخ داده، گاه خطای عمدی کنترل‌لجی پرواز؛ گاه می‌گوید «دولت»، که از حزب دیگری بوده و نه از حزب رئیس‌جمهور وقت، در این سفر که دفتر رئیس‌جمهور آن را ترتیب داده بود خرابکاری کرده. و هیچ‌یک از این نظریه‌ها هرگز با هیچ سند و مدرک دست‌اولی همراه نبوده‌اند.

حزب حاکم، از آن‌جا که نتوانسته است گزارش اصلی را باطل سازد، در عوض دستور جعل روایتی دیگر از واقعت در قالب یک فیلم را داده است. اسمولنسک چند هفته پیش اکران شده؛ فیلمی که از قرار معلوم قصد دارد «استان واقعی» حادثه سقوط هواپیما و «لاپوشانی» بعد از آن را نشان دهد. نتیجه‌گیری فیلم — که یک علت حادثه را انفجاری در داخل هواپیما نشان می‌دهد — آن قدر مهممل و مضحک است که بعضی بیننده‌ها در سالن سینما از خنده ریسه می‌رفتند. با وجود این، کاپینسکی فیلم را «حقیقی» خوانده و وزیر آموزش کشور پیشنهاد داده است که دانش‌آموزان لهستان باید آن را ببینند. درست مثل لهستان کمونیست، روایتی جعلی از تاریخ که به کار صاحبان قدرت می‌آید می‌تواند سرانجام وارد برنامه آموزشی مدارس شود.

یکی از نخستین کارهایی که مقامات حزب قانون و عدالت به محض رسیدن به قدرت انجام دادند حمله‌ای علنی به دادگاه قانون اساسی لهستان بود و حزبی کردن دادستانی مستقل کشور. همزمان، هدایت همه نیروهای اطلاعاتی کشور را هم به فردی سپرده‌اند که پیش از این به اتهام جعل سند مجرم شناخته شده بود و دولت قانون و عدالت او را عفو کرد. شاید انگیزه‌های مختلفی در این تغییرات نقش داشته باشند. اما در هر حال، آن‌ها می‌توانند از این ابزارها برای «اثبات» یکی از مضحک‌ترین نظریه‌ها بهره بگیرند و در این مسیر از شواهد جعلی در دادگاه‌های علنی نمایشی، که یکی دیگر از ابداعات کمونیست‌ها بوده، بهره بگیرند.

می‌دانم جزئیاتی که در این یادداشت آورده‌ام برای بیش تر خوانندگان غیرلهستانی بی‌اهمیت خواهد بود. اما برای این کار دلیل دارم. ترامپ، همچون کاپینسکی، سال‌های سال یک تئوری توطئه کذب را با شور و حرارتی خارج از وصف تبلیغ کرده است، بی‌توجه به این که کوچک‌ترین مدرکی برای اثبات آن وجود ندارد. اما چندی پیش به نظرش رسید که صلاح در کنار گذاشتن این نظریه است، ولی به محض این که رئیس‌جمهور شد، ممکن است باز صلاح را در این ببیند که به این نظریه بر گردد — یا شاید یکی دیگر از تئوری‌های توطئه بی‌شمارش را بی‌بگیرد. و در مقام رئیس‌جمهور خواهد توانست از دولت — وزارت دادگستری، و بوروکراسی امنیتی، اف.بی.ای. — هم در پیشبرد نظریه‌اش مدد بگیرد. دولت ترامپ می‌تواند نظریه رد اصالت آمریکایی اوپاما را بهانه‌ای برای بازجویی‌ها، شهادت‌ها و حتا دادگاه‌های نمایشی و کذب قرار دهد که این امر خسارت عظیم و جبران‌ناپذیری به سیاست آمریکا و حاکمیت قانون در آن کشور خواهد زد. البته که همه این احتمالات، محال به نظر می‌رسند. ولی اگر پنج سال یا یک سال پیش از من می‌پرسیدید، می‌گفتم تبدیل شدن تئوری توطئه اسمولنسک به ایدئولوژی دولت محال است. با این همه، این محال اتفاق افتاده است. □

وقتی عامه مردم به فواره خرد تبدیل می‌شوند

گفت‌وگو با مارک لیلادر باره ماهیت ارتجاعی ترامپ و ساختار حزبی در آمریکا



SALON

اندیشه پویا: مارک لیلاکه به تازگی کتابی از او درباره سیاست نوستالژی منتشر شده و ترجمه بخش‌هایی از آن را در شماره پیشین اندیشه پویا خواندید. در گفت‌وگویی که در ادامه می‌خوانید، به تحلیل شخصیت ترامپ و رمز محبوبیت او در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، بر اساس تئوری‌های آخرین کتابش می‌پردازد و می‌گوید که محبوبیت ترامپ، شاهدی بر قوت گرفتن تفکر ارتجاعی و سیاست نوستالژی یک در جهان است.

حرف‌ها مشخص و دقیق باشند یا گنگ و مبهم؟
 پوچ و بی‌معنی بودن ترامپ باعث شده است که مردم بتوانند هر آن‌چه را می‌خواهند یا نیاز دارند در تصویر او ببینند

البته مردم را باید جدی بگیریم. به گمان من اتفاق کاملاً متفاوتی دارد می‌افتد، و آن این است که مردم پیش‌تری به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد و مسئولیت آگاهی یافتن از امور و تصمیم‌گیری و انتخاب را جدی نمی‌گیرند. این مسئله به مسائل بزرگ‌تری در نظام سیاسی آمریکا ربط دارد، ولی به لیبرتاریسیسم حاکم در جامعه آمریکا نیز مربوط است؛ به خودخواهی کسانی که از سیاست روی گردان می‌شوند و سر در پستوی زندگی خصوصی‌شان فرو می‌برند. از دو منظر می‌توان به وضعیت کنونی نگاه کرد. یکی این که مردمی که به ترامپ رأی می‌دهند آدم‌های جدی‌ای هستند با نارضایتی‌های واقعی و باید آن نارضایتی‌ها و دلخوری‌ها را بشناسیم تا بتوانیم حل‌شان کنیم. منظر دوم این است که این مردم هیچ نقطه‌نظری ندارند، هیچ عقل سلیمی ندارند. میدان سیاست را ترک کرده‌اند و هواداری آن‌ها از ترامپ را باید از این منظر درک کرد. لذا این پرسش مهم برای من مطرح است که چطور باید این پدیده را درک کرد؟

نقد آلبر کامو بر ایدئولوژی‌ها این بود که روایت‌هایی کلی‌گو هستند و به نحو خطرناکی بر تجارب کنونی پرده ابهام می‌افکنند. برای مثال، این باور که تاریخ مسیری دارد

ایدئولوژی نقش ناچیزی در محبوبیت ترامپ دارد. کمپین او عمدتاً کمپین نفی است — نفی اکنون، نفی مسیر کشور، نفی تشکیلات حاکم. چرا این‌ها که ترامپ هیچ راه‌حل یا طرحی برای آینده ندارد خللی در ذهنیت هواداران او وارد نمی‌شود؟

بله درست است، یکی از سرچشمه‌های تفکر ارتجاعی و روحیه ارتجاعی، نه فقط در آمریکا بلکه همچنین در اروپا و کشورهای در حال توسعه، یعنی دنیای پسااستعماری، حس گم‌گشتگی است؛ یعنی این‌انگار که تغییراتی که اقتصاد جهانی و اینترنت و مهاجرت گسترده بر ما تحمیل کرده‌اند، فرهنگ ما را نابود خواهند کرد. مردم همه جای جهان احساس گم‌گشتگی دارند و کاملاً طبیعی است که وقتی تصویری قانع‌کننده از آینده ندارند، بخواهند به گذشته بازگردند و به آن‌چه که گمان می‌کنند برای‌شان آشناست. چهره‌های بزرگ ارتجاع همیشه تیت‌شان را در زبان گنگ پنهان می‌سازند. تمام حرف مارکس و انگلس این بود که باید بتوانید صبح‌ها ماهی‌گیری کنید و بعد از ظهر ناقد، و شب‌ها از شام‌تان لذت ببرید، و همین کافی بود. ترامپ، به نوعی، مثل مرتجعین موفق گذشته گنگ حرف زده است و این قضیه او را از، مثلاً، طالبان در یک سو و فاشیسم در سوی دیگر متمایز می‌سازد. مسئله اصلی این است که پیام او جای تفسیر بسیار دارد و این آزمون روان‌شناختی جالبی است که در بایم مردم در کدام صورت بیش تر جذب می‌شوند، در صورتی که

عقل در عصر ترامپ

جذبۀ روزافزون عقل‌گریزی در روزگار ما

PROJECT SYNDICATE



آنا پالاسیو | وزیر خارجه پیشین اسپانیا و استاد دانشگاه جورج تاون

احتمال ریاست جمهوری ترامپ هر روز کاهش می‌یابد، اما هنوز زود — و راستش، به شدت خطرناک — است که این احتمال را به کل کنار بگذاریم. چنان که رأی بریتانیایی‌ها در ماه ژوئن به خروج از اتحادیه اروپا به وضوح نشان داد مردمان کشور‌های دموکراتیک همواره مستعد اتخاذ تصمیماتی هستند که با نفع شخصی عقلایی خود آن‌ها در تضاد است. سروندی که اخیراً اوچ گرفته است. در دوران سخت اقتصادی، بحران هویت ملی و هراس پراکنی پوپولیست‌ها — که رسانه‌های اجتماعی بر آتش همه این‌ها دمیده‌اند — جذب شدن به سوی گفته‌ها و ایده‌هایی که کمی آسودگی خاطر و مفزقی از سر خوردگی پدید می‌آورند، تا حدی عاقلانه است. تصور آمدن یک منجی خوشایند است، اگر چه مشکلی را حل نمی‌کند.

یک قرن پیش از این، ماکس وبر جامعه‌شناس مشهور و عیت دولت‌ها را به سه نوع طبقه‌بندی کرده بود: سنتی (موروثی)، کارزماتیک (قوة شخصیتی یک رهبر) و حقوقی (مجموعه‌ای از قواعد عقلانی که منصفانه اعمال می‌شوند). اما بر خلاف مفروضات وبر مبنی بر مشروعیت حقوقی دولت‌های مدرن، امروز مدام بر تعداد غربی‌هایی که منطقی و منصفانه بودن قواعد ابدی‌ی نمی‌دانند، افزوده می‌شود. و این فضا را برای ورود رهبرانی جدید می‌گشاید تا با استفاده از کاریزمای شخصی و سنتی، حمایت مردم را به دست

فروپاشی نظم لیبرال جهانی

لیبرال‌ها آماده فدا کردن کدام
اولویت جهانی دیگر به جز
اروپا هستند؟



استیون ام. والت

استاد روابط بین‌الملل دانشگاه هاروارد



روزی روزگاری در دهه ۱۹۹۰ آدم‌های جدی زیادی باور داشتند نظم سیاسی لیبرال موج آینده جهان است؛ موجی که ناگزیر بیش‌تر جهان را خواهد گرفت. فاشیسم و کمونیسم هر دو شکست خورده بودند و ظاهراً بشر را به «پایان تاریخ» رسانده بودند. اتحادیه اروپا تجربه‌ای جسورانه از حاکمیت مشترک به نظر می‌رسید که آفت جنگ را از بیش‌تر جاهای اروپا زوده‌بود. در واقع، بسیاری از اروپایی‌ها بر این اعتقاد بودند که ترکیب منحصر به فرد این اتحادیه از نهادهای دموکراتیک، بازارهای مشترک، حاکمیت قانون و مرزهای باز، «قدرت مدنی» اروپا را اگر نه برتر از «قدرت نظامی» آمریکا، دست کم با آن برابر ساخته است. چنانچه احتمالاً متوجه شده باشید، خوش‌بینی دهه ۱۹۹۰ جایش را به بدبینی — و حتانگرانی — فزاینده نسبت به نظم لیبرال موجود داده است. راجر کوهن، نویسنده نیویورک تایمز و لیبرالی سرسخت، معتقد است که «قوای تجزیه‌طلب چهار نعل پیش می‌تازند» و «شالوده‌های دنیای پساجنگ... به لرزه افتاده‌اند». گزارش ماه آوریل داووس هشدار داده است که نظم لیبرال جهانی «از سوی نیروهای متعددی به چالش کشیده است — نیروهای برآمده از دولت‌های اقتدارگرای قدرتمند و جنبش‌های بنیادگرای ضدلیبرال». و اندرو سالیوان، در مجله نیویورک، هشدار داده است که خود آمریکا هم ممکن است با مخاطراتی روبه‌رو شود، چرا که «زیاده‌دموکراتیک» شده است.

این نگرانی‌ها قابل درک هستند. در روسیه، چین، هند، ترکیه، مصر و حتی در آمریکا، شاهد طغیان اقتدارگرایی با شوق داشتن یک «حاکم» قدرتمند هستیم؛ رهبری که با اقدامات جسورانه‌اش همه نارضایتی‌های موجود را یکجا از بین ببرد. به نوشته لری دایموند، کارشناس دموکراسی، «در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵، نظام دموکراسی در ۲۷ کشور فرو ریخته است»، در حالی که «بسیاری از رژیم‌های اقتدارگرای موجود هم از فضای باز داخلی، شفافیت و پاسخ‌گویی‌شان در برابر شهروندان، کاسته‌اند». حالا دیگر انگلیس رأی به خروج از اتحادیه اروپا داده است؛ لهستان و مجارستان در مسیری غیر لیبرال پیش می‌روند؛ و نامزد یکی از دو حزب سیاسی اصلی آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری، کسی است که علناً از مدارا بیزار است، بارها اعتقادات نژادپرستانه و تئوری‌های توطئه‌بی‌اساس خود را به نمایش گذاشته و حتانکاره دستگاه قضایی مستقل را زیر سؤال برده است. این روزگار تیره‌وتاری است و پرداختن به دلیل این ناکامی اهمیت بسیار دارد.

مسئله اول زیاده‌فروشی مدافعان لیبرالیسم بوده است. آن‌ها مدعی بودند که اگر روند برافتادن دیکتاتورها ادامه یابد و کشورهای بیش‌تری انتخابات آزاد برگزار کنند، از آزادی بیان

و آگاه نیستند، و کاری می‌کنند که آن‌ها احساس کنند هر چند نمی‌توانند از در استدلال با دشمنان‌شان درآیند، نوعی فضیلت پیش‌سوادای دارند که سواد و حیات روشنفکری آن را از ایشان ربوده است. بعد یک جور جهل مقدس ظهور می‌کند که گواهی منجی بودن آن‌هاست. این قضیه در سیاست امریکایی اهمیت بسیار دارد. مثلاً نومحافظه‌کاری را در نظر بگیرید که در ابتدا جنبشی بود از روشنفکران که اساساً می‌کوشیدند به درکی روزولتی از لیبرالیسم، در برابر آرمان مک‌گاورنی لیبرالیسم، وفادار بمانند. هدف نومحافظه‌کاری در ابتداروشنفکرتر شدن در این مسائل بود، ولی بعد به وصلتی اهریمنی با پوپولیسم تن داد و به ناگاهان امریکایی‌های عادی، عامه مردم، به فواره خرد تبدیل شدند، چرا که به ایده‌هایی که فضیلت را تباه می‌کنند، آلوده نشده بودند.

چقدر از ظهور پوپولیسم دست‌راستی، هم در امریکا و هم در سراسر اروپا، نگران هستید؟ چنان که می‌دانید نمونه‌های مشابه تاریخی بسیاری برای این وضعیت هست و در هیچ کدام اثری از امید به آینده دیده نمی‌شود.

من پوپولیسم را نشانه خیلی چیزهای مانم، ولی نه علت آن‌ها. به عقیده من چیزی که اکنون فاش شده این است که نظام‌های حزبی‌ای که پس از جنگ جهانی دوم ایجاد شدند دیگر کارآمد نیستند. هیچ کشوری نمی‌داند چطور از پس مخارج احزاب سیاسی برآید، چرا که مردم دیگر به احزاب نمی‌پیوندند؛ دلیلش هم این است که شکاف‌های میان احزاب، دیگر با شکاف‌های موجود در جامعه هم‌خوانی ندارند. مسئله اصلی در نظر من این نیست که پوپولیسم ما را به کجا خواهد برد، بلکه این است که آیا نظام‌های حزبی به‌نجوی دگرگون خواهند شد که بتوانند دوباره هم‌راهِ حل‌ی برای بعضی مشکلات موجود بیابند و هم آن کاری را بکنند که از احزاب انتظار می‌رود: ایجاد ائتلاف و اجماع نظر و تمرکز بر راه‌حل‌های سیاسی.

فکر می‌کنید ساختار حزبی در امریکا به قدر کافی انعطاف‌پذیر هست که با این تغییرات تطبیق پیدا کند؟
خب، زیاد طول نمی‌کشد که به پاسخ این پرسش می‌رسیم. پس از انتخابات، چه ترامپ ببازد و چه پیروز شود، پدیده ترامپ توپ را واقعاً در زمین راست‌ها انداخته است. حالا حرف از تأسیس احزاب جدید است؛ حرف از پس گرفتن حزب جمهوری خواهان، یا آن «حزب کبیر قدیم». بدیهی است بر سر تعیین آینده حزب جنگی بالا خواهد گرفت. و کسی نمی‌داند سرانجام آن دعا چه خواهد بود.

یا معنایی متعالی به توجیه جنایت به نام ترقی آتی منجر می‌شود. کلی‌گویی ترامپ هم از چنین خطری فارغ نیست. بله! و این را نه فقط کامو که کسی مثل راینهولد نیبور، الهی‌دان مشهور امریکایی، هم گفته است که او هم نگران ناتوانی ما در پذیرش این واقعیت بود که ما موجوداتی آلوده به گناه هستیم. انقلابیون فرض را بر این می‌گیرند که ما آلوده به گناه نیستیم و شرایط اجتماعی ما را آلوده کرده است. بنابراین، اگر شرایط اجتماعی را تغییر دهیم، می‌توانیم طبیعت بشر را هم بهبود ببخشیم. بحث در واقع بر سر این است که ابنای بشر چقدر آلوده به گناه هستند و جامعه تا چه حد می‌تواند اوضاع را تغییر دهد. مترجم نوستالژیک در این طرز فکر با انقلابیون اشتراک دارد. در دنیای جدید، ضدیت با روشنفکری برای نیروهای ارتجاع حیاتی است، چرا که می‌توان بار تقصیر همه این تغییرات را بر دوش طبقه سخن‌ور انداخت. بعد به سراغ مردمی می‌روند که سخن‌ور



آورند. این ترکیب برای همه، از پوپولیست‌های دست‌راستی غرب گرفته تا داعش، ترکیبی قدرتمند و موفق از آب درآمده است. شکی نیست که نظام کنونی مشکلات و ایرادات جدی دارد. دموکراسی‌ها پر هستند از قوانین و قواعدی که در اعمال‌شان مساوات رعایت نمی‌شود. نابرابری درآمدی، نژادی و جنسیتی را هم که به این وضعیت بیفزایید، سرخوردگی از نظام کنونی چندان عجیب نخواهد بود. اما این دلیل برای مطالبه اصلاح است، نه دفاع از خروج کامل که مدام بر حامیان آن افزوده می‌شود. البته که اصلاح کار آسانی نخواهد بود. از منظر سیاسی، نقد نظام بسیار آسان‌تر است — و رأی‌دهندگان بیش‌تری به ارمان می‌آورد — تا دفاع از آن، به‌ویژه وقتی که نظام حاکم نقص‌های زیادی دارد. اما دفاع کاری است که باید بکنیم، با رهبرانی که ضرورت قواعد را به نحو کارآمد توضیح دهند و به مردم نشان دهند که چرا نظام چنین عمل می‌کند. هم‌زمان، سیاست‌گذاران باید نگاه دقیق‌تری بیندازند و تغییرات مهمی در سیاست‌ها ایجاد کنند.

سیاست هویت می‌تواند بسیار مخرب باشد و به همین خاطر است که اجتماعات قاعده‌بنیان، مثل دولت مدرن، باید حبل‌المتینی شوند که مردم به‌سسته‌آمده از تغییر بتوانند به آن بیاورند. این شاید چندان جذاب به نظر نرسد و هنوز دقیقاً معلوم نیست که چطور باید با این فرایند روبه‌رو شویم. آن چه روشن و آشکار است این است که این کار مستلزم ایجاد شالوده‌های ارزش‌های مشترک است و رهبرانی که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر در جهت ایجاد اعتبار و بازپس گرفتن اعتماد از دست‌رفته مردم ظنین به سیاست، تلاش کنند. در غیر این صورت، شاهد اوج گرفتن حرکت به سمت دنیایی بی‌نظم بی‌قاعده خواهیم بود؛ دنیایی که اساس‌اش بر شور و احساسات و نزاع بر سر قدرت استوار است. جذبه روزافزون عقل‌گریزی باید زنگ هشدار برای رهبران عقل‌مدار کل جهان باشد. اگر نمی‌خواهیم کشتی جوامع‌مان به آوازهای کاریماتیک و نوستالژیک به سوی صخره‌های هلاکت هدایت شوند، باید دفاع جانانه‌ای از حاکمیت قانون کنیم و هر چه در توان داریم در رد انعطاف‌ناپذیری بگذاریم.

عصر بیزاری از جهان شهرباوری

ترس از بنیادگرایی کانون هراس اخلاقی‌ای است که اروپا را فراگرفته است



ایوان کراستف | رئیس مرکز استراتژی‌های لیبرال در صوفیه

EUROZINE



دفاع و حاکمیت قانون را پیاده کنند، بازارهای رقابتی پدید آورند، و به اتحادیه اروپا یا ناتو بپیوندند، آن گاه یک «حوزه صلح» بسیار وسیع پدید می‌آید، رونق همه‌جاری می‌گیرد و همه اختلاف‌نظرهای سیاسی به راحتی در چارچوب یک نظم لیبرال حل و فصل می‌شوند. اما اوضاع طبق انتظارات پیش‌بینی‌شده و بعضی گروه‌ها از تحولات زیان و آسیب دیدند، و ناگزیر واکنش‌ها و مخالفت‌هایی پدید آمد. اشتباهات بزرگ نخبگان بسیاری از کشورهای لیبرال، مثل ایجاد پول واحد یورو، حمله به عراق، تلاش بی‌بهره برای ملت‌سازی در افغانستان و بحران مالی ۲۰۰۸ نیز وضعیت را بدتر کرد. این اشتباهات، و بسیاری اشتباهات دیگر، مشروعیت نظم پساجنگ سرد را آرام‌آرام از بین برد و بعضی بخش‌های جامعه را مستعد افتادن در دام جذبه ملی‌گرایی ساخت. لیبرال‌ها فراموش کردند که موفقیت جوامع مستلزم چیزی بیش از نهاد‌های رسمی دموکراسی است. تعهد گسترده و عمیق به ارزش‌های زیربنایی جامعه و مهم‌تر از همه مدارا، لازمه موفقیت است. با این حال، چنان که رویدادهای عراق، افغانستان و چندین نقطه دیگر دنیا نشان داد، تدوین یک قانون اساسی، تأسیس احزاب سیاسی و برگزاری انتخابات «آزاد و عادلانه» نظم اصلی پدید نخواهد آورد، مگر آن که افراد و گروه‌های جامعه هنجارهای آزادی‌خواهانه را نیز بپذیرند. این تعهد فرهنگی و هنجاری را نمی‌توان یک‌شبه پدید آورد یا از بیرون تزریق کرد، و قطعاً نمی‌توان از طریق پمپاها، نیروهای نظامی ویژه و دیگر ابزارهای اعمال خشونت، تحمیل کرد.

همچنین به‌وضوح پیداست که نقش ملی‌گرایی و دیگر انواع هویت بومی، از جمله فرقه‌گرایی، قومیت، تبار و از این قبیل، دست کم گرفته شد. تصور این بود که تعلقات نیاکانی‌ای از این دست به تدریج از بین خواهند رفت، غیرسیاسی و فرهنگی تلقی خواهند شد، یا به طرز استادانه‌ای در نهادهای دموکراتیک بسامان تعدیل و مدیریت خواهند شد. لیکن از قرار معلوم بسیاری از مردم جهان بیش‌تر از آن که به «آزادی» بها بدهند، به هویت‌های ملی، خصوصیت‌های تاریخی، نمادهای سرزمینی و ارزش‌های فرهنگی سنتی، اهمیت می‌دهند. و اگر درسی در رأی بریتانیا به خروج از اتحادیه اروپا نهفته باشد، این است که بعضی رأی‌دهندگان (عمدتاً مسن‌تر) راحت‌تر اسیر جذبه این مفاهیم می‌شوند تا ملاحظات عقل اقتصادی (یا دست کم مادی) که عواقب آن را نچشیده‌اند، چنین است. شاید تصور ما این باشد که ارزش‌های آزادی‌خواهانه مورد قبول همه جهانیان هستند، ولی بعضی اوقات ارزش‌های دیگر این ارزش‌ها را از میدان بیرون می‌کنند. به‌ویژه زمانی که با ورود مهاجران، همگن بودن آدم‌ها در جوامع دستخوش تغییر می‌شود.

چنان که ترامپ در ماه‌های گذشته (و ژان ماری لو پِن و رجب طیب اردوغان) ثابت کرده، رهبران یا جنبش‌هایی که تعهدشان به اصول لیبرال در خوش‌بینانه‌ترین حالت سطحی است، می‌توانند از اصول جامعه‌باز سوءاستفاده کنند و از آن برای حمایت مردمی بهره بگیرند. و هیچ چیز در نظم دموکراتیک وجود ندارد که شکست ناگزیر این تلاش‌ها را تضمین کند. به همین خاطر است که خیلی‌ها در اروپا می‌خواهند اروپا همچنان صلح و مدارا داشته باشد، دموکراتیک باشد، و چارچوب اتحادیه اروپا بماند، و دوست دارند سرآخر کشورهای مثل گرجستان و اوکراین را به محفل دموکراتیک اروپا بکشانند. اما واقعیت این است که ته‌قلب‌شان اعتمادی به اروپایی‌ها ندارند که بتوانند از پس مدیریت این وضعیت برآیند. در چنین شرایطی پرسشی که به میان می‌آید این خواهد بود: لیبرال‌ها برای حفظ آن چه از نظم اروپایی به جا مانده، آماده فدا کردن کدام اولویت جهانی دیگر هستند؟

دیکتاتوری مقایسه جهانی: در سال ۱۹۸۱ که محققانی در دانشگاه میشیگان نخستین پیمایش ارزش‌های جهان را برگزار کردند، از این که در یافتند شادی ملی به رفاه مادی بستگی ندارد حیرت‌زده شده بودند. در آن زمان نیجریه‌ای‌ها همان قدر شاد بودند که مردم آلمان غربی. اما امروز، ۳۵ سال بعد از آن نخستین پیمایش، وضعیت تغییر کرده است. بر اساس تازه‌ترین پیمایش‌ها، در بیش‌تر جاهای دنیا شادی مردم به همان اندازه‌ای است که می‌توان از تولید ناخالص داخلی کشورشان حدس زد. اتفاقی که در این سال‌ها افتاده این است که نیجریه‌ای‌ها تلویزیون دار شده‌اند و گسترش اینترنت این فرصت را برای آفریقایی‌ها یا افغان‌های جوان فراهم کرد که ببینند اروپایی‌ها چطور زندگی می‌کنند و مدارس و بیمارستان‌های آن‌ها چه سروشکلی دارند. جهانی شدن از دنیا یک دهکده ساخته است، اما این دهکده حاکمی دیکتاتور دارد. دیکتاتوری مقایسه جهانی. مردم دیگر زندگی خود را با زندگی همسایگان‌شان مقایسه نمی‌کنند. آن‌ها خودشان را با ثروتمندترین ساکنان کره زمین

یک دهه پیش، فیلسوف و مخالف سابق مجار، گاسپار میکلوش تامش، نوشته بود که روشنگری، ریشه فکری اتحادیه اروپا، مستلزم شهروندی جهانی است. ولی شهروندی جهانی مستلزم تحقق یکی از این دو چیز است: یا کشورهای فقیر ناکارآمد باید به جایی تبدیل شوند که شهروندی در آن ارزشمند است، یا اروپا مرزهایش را به روی همه بگشاید؛ و هیچ یک از این دو اتفاق به این زودی‌ها رخ نخواهد داد. اگر اصلاً هرگز اتفاق بیفتد، امروز جهان پُر است از کشورهای بی‌سامانی که هیچ کس نمی‌خواهد شهروندشان باشد، و اروپا به ظرفیت آن رادار که مرزها را بیش از این باز نگه دارد و نه رأی‌دهندگان اروپایی هرگز باز بودن مرزها را خواهند پذیرفت. لذا بحث اصلی در اروپا این نیست که آیا اتحادیه اروپا باید گذشتن از مرزها را دشوارتر سازد. بدیهی است که باید چنین کند؛ بلکه اختلاف‌نظر بر سر این است که آیا باید در بستن مرزها وجدان مان آسوده باشد یا نه، و این که چطور می‌توانیم به بهترین نحو به آسیب‌پذیرترین مردمان جهان کمک برساییم.

مقایسه می کنند. مهاجرت تازه ترین انقلاب این دنیای در هم تنیده ماست — نه آن انقلاب قرن بیستمی توده ها، که انقلاب قرن بیست و یکمی خروج بنیانی که افراد و خانواده ها آن را پیش می برند و منبع الهام شان نه تصاویری که ایدئولوگ ها از آینده ترسیم می کنند، که عکس های گوگل مپ از زندگی مردمان آن سوی مرز است. این انقلاب وعده تغییر ریشه های می دهد. انقلابی که برای موفقیت نه ایدئولوژی می خواهد، نه جنبش های سیاسی و نه رهبران سیاسی. پس نباید تعجب کنیم که در نظر بسیاری از ساکنان رنجور کره زمین، گذشتن از اتحادیه اروپا از هر آرمان شهری جذاب تر است. روزه روز بر شمار کسانی افزوده می شود که معتقدند معنای تغییر، عوض کردن کشوری است که در آن زندگی می کنید، نه حکومتی که بر شما حاکم است. اما ایراد انقلاب مهاجران این است که به شدت مستعد برانگیختن ضد انقلابی قدرتمند در داخل اروپاست.

۲ «سیاست در های باز» در خطر است: هزاران هزار نمایش هم دردی و هم دلی با پناهجویان در گریز از جنگ و تعقیب که ماه ها پیش شاهدشان بودیم، حالا در سایه بر خوردهای عکس آن ها گم شده اند: اضطراب آلوده به خشم، که مبادا همین خار جی ها الگوی رفاه اروپا و فرهنگ سنتی آن را به خطر اندازند و جوامع از ادمار نابود سازند. ترس از بنیادگرایی، تروریسم، افزایش جرم و جنایت، و اضطراب عمومی ناشی از ناشناخته ها، کانون هراس اخلاقی ای است که اروپا را گرفته است. اروپایی ها دیگر به ستوه آمده اند، امانه از بیش از یک میلیون پناهنجی که خواهان پناهنجی در آن جا هستند، بلکه از دور نمای آینده ای که در آن مرزهای اتحادیه اروپا مدام با حمله پناهنجیان یا مهاجران روبه رو باشد. حتی پیش از واقعه کلن، اکثر آلمانی ها آرام آرام به سیاست در های باز دولت شان ظن می شدند. انگلرام کل، صدراعظم آلمان، که تا همین اواخر نماد اعتماد به نفس و مقاومت اتحادیه اروپا بود، حالا در نظر عموم شخصیتی مثل گورباچف پیدا کرده است، شریف ولی ساده لوح، کسی که سیاست «ما می توانیم» او اروپا را به خطر انداخته است.

بحران پناهنجی اتحادیه اروپا را وادار به روبه رو شدن با مسئله مرزهایش کرد. اکثریتی که احساس خطر کرده، از «جهان بدون مرز» می ترسد و از آن بیزار است و اتحادیه اروپایی می خواهد که مرزهای مشخص و محافظت شده داشته باشد. این اکثریت احساس خطر کرده نگران است که خارجی ها کشورش را بگیرند و سبک زندگی اش را تهدید کنند، و باورش شده است که بحران کنونی را توطئه ای پدید آورده که زیر سر نخبگان جهان شهروار و مهاجران قوم باور است. خلاصه این که بحران پناهنجی دارد چهره سیاست اروپا را تغییر می دهد و پروژه اروپایی را با خطری مواجه ساخته است که قابل مقایسه با بحران مالی و مناقشه با روسیه نیست. اگر بحران مالی اتحادیه اروپا را به کشورهای بدکار و طلبکار تقسیم کرد و شکافی میان جنوب و شمال پدید آورد، بحران پناهنجی شکاف میان شرق و غرب را از نو گشود. آن چه امروز شاهدش هستیم، نه فقدان اتحاد به تعبیر بروکسل نشینان، که بر خورد اتحادهاست: اتحادهای ملی، قومی و دینی که با تعهدات انسانی ما سر جنگ دارند. بحران مهاجران به وضوح نشان داده است که شرق اروپا آن ارزش های جهان باوری را که اتحادیه اروپا بر شالوده آن ها بنا شده، تهدید می داند، در حالی که بسیاری در غرب این قاره همان ارزش های جهان باور را هسته هویت جدید اروپایی می دانند. یواخیم گوک، رئیس جمهور آلمان، اعتراف کرده است که «هر چند بر این سخت است، ولی می توانم در ک

کنم که چطور کشورهایی که مردم شان خود زمانی مظلوم بوده اند و هم دردی دیگران را برانگیخته بودند، حالا که نوبت خودشان رسیده از هم دردی با مظلومان سر باز می زنند.»

۳ «اتلاف بی میل ها: سه دهه پیش از این «اتحاد» نماد اروپای مرکزی بود و روشن فکران مخالف می گفتند تفاوت شرق و غرب در این است که شرق به راستی به اتحادیه اروپا ایمان دارد ولی غرب فقط به آن تعلق دارد. پس چرا امروز مردمان اروپای مرکزی و شرقی این قدر از ارزش های بنیادین اتحادیه اروپا دور افتاده اند و به هم دردی با رنج دیگران بی میل هستند؟

رسوایی رفتار مردم شرق اروپا، از نظر غربی ها، نه آمادگی آن ها برای حصار کشیدن در برابر پناهنجی در همان نقاطی که ۲۵ سال پیش دیوارها را فروریختند، بلکه این ادعا می است که «ما دینی به این آدم ها نداریم». در حالی که حدود ده درصد از مردم آلمان در برنامه های مختلف داوطلبانه به یاری پناهنجی در شرق اروپا شتافته اند، مردم اروپای شرقی همچنان اندوهی از تراژدی پناهنجی به دل راه نداده اند و رهبران آن ها هم بروکسل را به ضربه های تازه نشان می نوازند که چرا تصمیم به توزیع پناهنجی در میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا گرفته است. رابرت فیکو، نخست وزیر اسلوواکی، گفته است کشورش حاضر است فقط مسیحیان را بپذیرد (با این ادعا که اسلوواکی مسجد ندارد، پس مسلمانان در این کشور کاری ندارند). رهبر حزب حاکم قانون و عدالت لهستان، یاروسواف کایچینسکی، هم هشدار داده است که پذیرفتن پناهنجی سلامت و جان لهستانی ها را تهدید خواهد کرد، چرا که آن ها با خودشان بیماری های ناشناخته و خطرناک می آورند. ویکتور اربان مجارستان هم می گوید وظیفه اخلاقی اتحادیه اروپا نه کمک به پناهنجی، که تضمین امنیت شهروندان خودش است. اگر در بیش تر کشورهای غرب اروپا بحران پناهنجی جوامع را دچار تفرقه کرده، مدافعان سیاست در های باز را در برابر منتقدان آچمز نموده، و بین کسانی که در خانه های شان را به روی پناهنجی می گشایند و کسانی که اردوگاه های پناهنجی را به آتش می کشند نزاعی برپا کرده، در مرکز و شرق اروپا این بحران جوامع پیش از این چنددسته و پُر از تفرقه را با ریسمان خصومت کم و بیش یک صدا علیه پناهنجی متحد ساخته است. در عین حال، همزمان که آلمانی ها می کوشند سر از بی رحمی مردم شرق اروپا در آورند، شرق اروپایی ها گیج و



جهانی شدن از دنیا یک دهکده

ساخته است. مردم دیگر زندگی

خود را با زندگی همسایگان شان

مقایسه نمی کنند: آن ها خودشان

را با نروتمندترین ساکنان کره

زمین مقایسه می کنند. مهاجرت

تازه ترین انقلاب این دنیای

در هم تنیده ماست — نه آن انقلاب

قرن بیستمی توده ها، که انقلابی

قرن بیست و یکمی که منبع الهام

آن نه تصاویری که ایدئولوگ ها

از آینده ترسیم می کنند، که

عکس های گوگل مپ از زندگی

مردمان آن سوی مرز است.

سرد گرم مانده اند که چرا آلمانی هایی که حاضر به کمک به یونانی ها نبودند این قدر مشتاق کمک به سوری ها و افغان ها هستند. بیزاری مردم اروپای مرکزی از پناهنجی زمانی عجیب به نظر می رسد که دو نکته را در نظر آوریم. نخست این که مردم مرکز و شرق اروپا بیش تر سال های قرن بیستم را با سرگرم مهاجرت بوده اند یا مشغول مراقبت از مهاجران. دوم این که در حال حاضر در بیش تر کشورهای مرکز و شرق اروپا هیچ پناهنجی سوری وجود ندارد. در سال ۲۰۱۵، شمار پناهنجیانی که، مثلاً، وارد اسلوواکی شده اند ۱۶۹ نفر بوده است و فقط هشت نفر از آن ها خواهان ماندن در آن کشور بوده اند. با این توضیح می توان ادعا کرد که بازگشت شکاف میان شرق و غرب در اروپا ریشه های تاریخی دارد و بیانگر ترکیب جمعیتی این قاره و معضلات گذار پسا کمونیستی است، و در عین حال بیانگر گونه های شورش مردمی علیه جهانی شدن است که در اروپای مرکزی رخ می دهد.

۴ «دلایل تاریخی: تاریخ در مرکز و شرق اروپا اهمیت

زیادی دارد و خیلی اوقات تجربه تاریخی این منطقه با برخی از وعده های جهانی شدن در تناقض قرار می گیرد. مرکز اروپا، بیش تر از هر جای دیگری در اروپا، مزایا و مضرات کثرت گرایی فرهنگی مطلع است. دولت های اروپای مرکزی از فروپاشی امپراتوری ها و تصفیه های نژادی متعاقب آن سر بر آورده اند. چشم انداز قومی قرن نوزدهمی غرب اروپا چشم اندازی زیبا و همگن بوده است، مثل مناظر نقاشی های کاسپار دیوید فردریش، در حالی که چشم انداز اروپای مرکزی بیش تر به تابلوهای اسکار کوکوشکا شبیه است. هر چند لهستان در دوره پیش از جنگ جامعای چندفرهنگی بود که بیش از یک سوم جمعیتش آلمانی، اوکراینی یا یهودی بودند، اما لهستان امروز یکی از همگن ترین جوامع جهان از لحاظ تنوع نژادی است و ۹۸ درصد از جمعیت آن اصلیت لهستانی دارند. به اعتقاد بسیاری از این لهستانی ها بازگشت به تنوع نژادی بازگشت به دوران پردردسین دو جنگ جهانی است. و با این که اتحادیه اروپا بر ایده فرانسوی ملت (که در آن تعلق، وفاداری به نهاد های جمهوری تعریف شده است) و انگاره آلمانی دولت (آن «لاندر» قدرتمند و دولت فدرال نسبتاً ضعیف) استوار است، دولت های اروپای مرکزی درست عکس این هستند: آن ها عشق فرانسوی ها به دولت مرکزی قادر مطلق را با تلقی ای از شهروندی در آمیخته اند که به معنای تبار و فرهنگ مشترک است؛ یعنی همان تلقی ای که آلمانی ها داشتند. و از همین روست که مردمان اروپای مرکزی بیش از هر چیز از انتقاد آلمان ها از آن ها در جریان بحران پناهنجی به خشم آمده اند، چرا که ایده ملت به مثابه یک واحد فرهنگی را از اجداد قرن نوزدهمی همین آلمانی ها وام گرفته اند.

۵ «گذار پسا کمونیستی: ولی بیزاری مردمان اروپای

مرکزی از پناهنجی فقط در تاریخ کهن آن ریشه ندارد، بلکه از تجربه هایش در گذار پسا کمونیستی هم تأثیر گرفته است. آن چه پس از کمونیسم و اصلاحات لیبرال در این جا حاکم شد، یک بدبینی فراگیر بود. اروپای مرکزی در بی اعتمادی به نهادها همتا ندارد. بسیاری از مردمان شرق اروپا در مواجهه با هجوم مهاجران و سرخوردگی ناشی از ناامنی اقتصادی احساس کردند امیدهای شان بر باد رفته است؛ امید به این که پیوستن به اتحادیه اروپا به معنای آغاز دوران رونق و زندگی عاری از بحران خواهد بود. از آن جا که این مردم از مردمان اروپای غربی فقیرتر هستند، می پرسند چطور کسی می تواند از ما انتظار هم دردی داشته



باشد؟ به ما وعده توریست داده بودند، نه مهاجر. توریست و پناهجو نماد دو روی سکه جهانی شدن شده‌اند. توریست معرف آن روی خوشایند جهانی شدن است. تصور مردم شرق اروپا از دنیای آرمانی در این یک جمله خلاصه می‌شود: جذب توریست‌ها و پس زدن مهاجران. توریست آن خارجی خیراندیش است. می‌آید، خرج می‌کند، لیخند می‌زند، تحسین می‌کند و می‌رود. اوست که باعث می‌شود ما احساس کنیم با دنیای پیرامون ارتباط داریم، بدون آن که مشکلات آن دنیا بر ما تحمیل شود. در مقابل، پناهجو نماد روی خطرناک جهانی شدن است. او می‌آید و با خودش فلاکت و در دسرهای دنیای پیرامون را می‌آورد.

ترکیب جمعیتی: عجیب است که در بحث درباره علل رفتار مردمان اروپای شرقی با پناهجویان، ترکیب جمعیتی کم‌تر از عوامل دیگر مورد بحث قرار گرفته است. ولی این عامل بسیار مهمی است. ملت‌ها و دولت‌های تاریخ معاصر اروپای مرکزی و شرقی عادت به غیب شدن دارند. در ۲۵ سال گذشته، حدود ده درصد از بلغارها به قصد زندگی و کار در خارج، کشورشان را ترک کرده‌اند. بر اساس پیش‌بینی‌های سازمان ملل متحد انتظار می‌رود جمعیت بلغارستان تا سال ۲۰۵۰ بیست‌وهفت درصد کاهش یابد. صدای زنگ خطر «غیب شدن نژادی» را می‌توان در بسیاری از ملل کوچک اروپای شرقی شنید. در نظر این مردم ورود مهاجران به کشور گواه خروج خودشان از صفحه تاریخ است، و این که مثلاً یا تا صد سال دیگر اصلاً کسی باقی خواهد ماند که شعر بلغار بخواند؟ علاوه بر این، سکولاریسمی که کمونیسم تحمیل کرده بود مردم اروپای مرکزی و شرقی را به شدت نسبت به خطر نابودی هویت مسیحی‌شان حساس کرده است. امروز دیگر حتا لازم نیست مؤمن باشید تا نگران آینده مسیحیت و فرهنگ آن در اروپای مرکزی و شرقی باشید. همچنین باید خاطر نشان کرد که اروپای مرکزی و شرقی بخشی از اروپاست که شاید بتوان گفت پیچیده‌ترین رابطه را با اسلام داشته است. در آن منطقه دو نوع کشور وجود دارد: کشورهایی مثل بلغارستان، که بزرگ‌ترین اقلیت مسلمان اروپا را در خود جای داده و با دنیای اسلام مرز مشترک دارد، و کشورهای مثل اسلواکی، که حتا یک مسجد هم ندارد. به دلایل ضد هم، هم بلغارستان و هم اسلواکی از این که بیش‌تر پناهجویان مسلمان هستند به شدت عصبی و بیمناک‌اند. ناکامی در آمیختن کولی‌ها با جامعه هم به فقدان شفقت در اروپای شرقی کمک کرده است. کولی‌ها در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی نه فقط بیکار که غیرقابل استخدام هستند، چرا که خیلی زود ترک تحصیل کرده‌اند و نتوانسته‌اند مهارت‌های لازم برای بازار کار قرن بیست‌ویکم را بیاموزند. این ناکامی در ادغام کولی‌ها موجب این باور در مردمان اروپای شرقی شده است که کشورهایشان «از پس‌اش بر نمی‌آیند». این که مردمان اروپای شرقی و پناهجویان آسیایی یا خاورمیانه‌ای خیلی اوقات در بازارهای کار غرب رقیب هم

هستند، نیز بیش از پیش اروپای شرقی‌ها را نسبت به سیاست پذیرش و ادغام با پناهجویان بدبین می‌سازد.

بیزاری از جهان‌شهر باوری: اما در نهایت، بی‌اعتمادی عمیق اروپای مرکزی نسبت به ذهنیت جهان‌شهری است که میان شرق و غرب اروپا تفرقه افکنده است. بیزاری کنونی از جهان‌شهر باوری، که از بسیاری جهات ما را یاد موفقیت‌های کمپین‌های ضد جهان‌شهری در اروپای تحت سلطه استالین می‌اندازد، به وضوح در شوق رأی‌دهندگان به حمایت از رهبران سیاسی ملی‌گرا جلوه‌گر شده است. رهبرانی که مزیت اصلی‌شان این است که زبان خارجی نمی‌دانند، هیچ‌علاقه‌ای به فرهنگ‌های بیگانه‌ندارند و از سفر به بروکسل می‌پرهیزند.

یوزف زت، نویسنده اتریشی، بیش‌تر سال‌های پس از جنگ را سرگردان در اروپا و در لابی هتل‌های بزرگ گذرانده بود، چرا که در نظرش هتل‌ها آخرین بازمانده‌های امپراتوری قدیم هابسبورگ هستند؛ کارت پستالی از یک دنیای گمشده، جایی که او در آن احساس راحتی خانه را داشت. بعضی روشنفکران اروپای مرکزی هم نوستالژی زت از روح جهان‌شهری امپراتوری را یاد می‌کنند، ولی مردمان عادی اروپای مرکزی این چنین نیستند. آن‌ها در کشورهای خود راحتند و به شدت نسبت به کسانی که دل در گرو پاریس یا لندن دارند، آن‌هایی که پول‌های‌شان در نیویورک یا قبرس است و وفادار به بروکسل‌اند، بی‌اعتمادند. به قول تونی جات، «از همان نخستین اروپایی‌های شرق و مرکز که هویت‌شان عمدتاً متشکل از مجموعه‌ای از گزاره‌های سلبی بوده است — غیر روس، غیر آتوکس، غیر ترک، غیر آلمانی، غیر مجار و از این دست — محدودیت بر آن‌ها تحمیل شده است. نخبگان آن‌ها مجبور بوده‌اند بین تبعیت جهان‌شهری از یک ایده یا واحد فراسرزمینی — کلیسا، امپراتوری، کمونیسم، یا، جدیدتر از همه، «اروپا» — یا قیاف محدودکننده ملی‌گرایی و



احساسات مهاجرت‌ستیز، اروپایی غربی و اروپای مرکزی را به هم نزدیک‌تر نخواهد ساخت. و حتا از هم دور‌ترشان کرده است. غم‌انگیز است که چطور اختلاف نظر‌ها درباره نحوه برخورد با پناهجویان بار دیگر بر همه آن کینه‌ها و نفرت‌هایی که شرقی‌ها و غربی‌ها نسبت به یکدیگر در دل داشته‌اند مهر تأیید زده است.



منافع بومی، دست به انتخاب بزنند. این که جهان‌شهری باشید و هم‌زمان یک «لهستانی خوب»، «چک خوب» یا «بلغار خوب» هرگز بین گزینه‌ها نبوده است. و این ظن تاریخی نسبت به هر چیز جهان‌شهری و ارتباط مستقیم میان کمونیسم و بین‌الملل‌گرایی یکی از دلایل احساس کنونی مردمان اروپای مرکزی در مواجهه با بحران پناهجویان است. در این معنا، میراث نازیسم و کمونیسم به کل از هم متفاوت بوده‌اند. انگیزه جهان‌شهر باورانه آلمانی‌ها راهی برای فرار از میراث بیگانه‌هاست نازیسم بوده است، در حالی که می‌توان گفت ضدیت اروپای مرکزی با جهان‌شهر باوری ریشه در انزجار آن‌ها از بین‌الملل‌گرایی تحمیلی کمونیست‌ها دارد.

بازگشت شکاف شرق و غرب: پس، پرسشی که به میان می‌آید این است که شکاف شرق و غرب که واکنش‌ها به بحران پناهجویان در اروپا به وجود آورده در آینده اتحادیه اروپا چه تأثیری خواهد گذاشت؟ آیا این هم مثل تقسیم‌بندی رامسفلد از «اروپای قدیم» و «اروپای جدید» که به محض مخالفت اروپای مرکزی با جنگ جورج دبلیو. بوش در عراق رنگ باخت، چندی بعد رنگ خواهد باخت؟ یا به ظهور یک اتحادیه اروپای دوشقه خواهد انجامید؟ آیا اتحاد اروپایی در نبود اتحاد و هم‌دردی با آسیب‌پذیرترین مردمان جهان ممکن است؟

بسیاری در اروپای مرکزی امروز به بالا گرفتن احساسات پناهجوستیزانه در اروپای غربی اشاره می‌کنند، و می‌گویند اروپا دیگر دویاره نیست و اتحاد اروپایی فقط یک انتخابات دیگر با ما فاصله دارد. (انتخاباتی که صدراعظم مرکل در آن شکست بخورد). حالا که آلمان‌ها سیاست‌های درهای باز به سستوه آمده‌اند، تفاوت‌ها را می‌توان به راحتی از بین برد. خیلی‌ها در اروپای مرکزی از این که می‌بینند احساسات و طرز فکر غرب دارد تغییر می‌کند دلشادند و آن را پیروزی برای واقع‌بینی سرسختانه اروپای شرقی در مقابل اخلاقی‌گرایی ریاکارانه غرب می‌دانند. وقتی تفسیر مفسران اروپای مرکزی را درباره «قانون جواهرات» که به اتفاق آراء در پارلمان دانمارک تصویب شد، می‌خوانید، به وضوح می‌توانید لذت و سرخوشی بداندیشانه نویسنده را ببینید. بر اساس این قانون دولت هر شیء گران‌بهای پناهجویان را که بیش از هزار یورو ارزش داشته باشد، ضبط خواهد کرد. این بود شفقت مردمان اروپای غربی؟

اما هم‌گرایی احساسات مهاجرت‌ستیز، اروپای غربی و اروپای مرکزی را به هم نزدیک‌تر نخواهد ساخت. و حتا از هم دور‌ترشان کرده است. بر خلاف شعارهای «آلمان برای آلمانی‌ها» یا «بلغارستان برای بلغارها»، شعار «اروپا برای اروپایی‌ها» به لحاظ سیاسی عملی نیست. در نظر بسیاری از آلمانی‌های محافظه‌کار که با مسیر کنونی حرکت جامعه آلمان مخالف هستند، رومانیایی‌ها یا بلغارها همان قدر بیگانه‌اند که سواری‌ها، در حالی که برای آلمانی‌های جهان‌شهر باور که فرهنگ ادغام پناهجویان مرکل را پذیرفته‌اند، مردمان قوم باور اروپای مرکزی مانعی بزرگ بر سر راه ایجاد یک اتحاد اروپایی با جامعه‌ای باز هستند. غم‌انگیز است که چطور اختلاف نظر‌ها درباره نحوه برخورد با پناهجویان بار دیگر بر همه آن کینه‌ها و نفرت‌هایی که شرقی‌ها و غربی‌ها نسبت به یکدیگر در دل داشته‌اند مهر تأیید زده است. این بحران همچنین نشان می‌دهد که اتحاد اروپایی را نمی‌توان از ریشه‌هایی که در روشنگری دارد جدا کرد. هم‌زمان که اروپای شرقی ادعا می‌کند «ما هیچ دینی به پناهجویان نداریم»، بسیاری در غرب دریافته‌اند که به اروپای شرقی هم دینی ندارند. □

ژک معتقد است که هرگاه اقتصاد به بحران برمی خورد، مرکز ثقل به سمت چپ می چرخد و از همین رو اخیراً شاهد احیای آرای چپ بوده ایم و نفوذ و تأثیر توماس پیکتی، جوزف استیگلیتز، جفری سَکس و پُل کروگمن را گواه ادعای خویش می داند. «اینان پیشگام تحولات هستند. پدیده دیگر امروز این است که راست‌ها دارند به چپ گرایش پیدا می کنند؛ کافی است برخی نوشته‌های فایننشال تایمز را بخوانید. علاقه جدیدی به دولت ایجاد شده است. این که دولت جامعه را انسجام می بخشد و اگر دولت زیاده ضعیف شود، جامعه از هم می پاشد.»

مار کسپیس تودی در سال ۱۹۹۱ تعطیل شد؛ یعنی کم‌تر از سه سال پس از انتشار ویژه‌نامه «زمانه نو». این مجله در نیو استیتس من ادغام شد که مهارت خیره‌کننده‌ای در بقا و ادغام یا جذب نشریات مهم دیگر دارد. نیو سوسیاتی، نیشِن و ویک‌اندِر، یو.یو. ژک می گفت: «ما هیچ وقت پولی نداشتیم. حامی مالی پولداری نداشتیم، هر چند زیر سایه حزب کمونیست بودیم... من چهارده سال سردبیر مجله بودم، و می دانید که کار آسانی نیست. عمرم را بر سر این کار گذاشتم. با این حال شهرت و اعتبار خوبی به دست آوردیم، چرا که مسائل را درست متوجه شده بودیم. می دانستیم که چپ در حال زوال است. چند سالی قبل از بقیه به تاجرِ پسم پی برده بودیم، البته جز تاجرِ پست‌ها که خب در حین پیاده کردن تاجرِ پسم آن را درک کرده بودند. حالا، موج جدیدی آغاز شده... همه چیز دارد به آن دوره [هژمونی نئولیبرال] پس می‌رود. حتا ترا می هم فهمیده است که بادهای تازه‌ای وزیدن گرفته‌اند.»

بازگشت دولت در زمانه نو

عصر لیبرال به پایان خود رسیده است
پیکان تغییر کج‌را نشانده گرفته است؟



جیمس کراولی | ژورنالیست انگلیسی و سردبیر سابق گرانتا

NewStatesman

پایان رسیده است. این عصر با آن فروپاشی، فروپاشید. نئولیبرالیسم، خاصه در کشورهای انگلوساکسون، مسلط شد و احزاب سوسیال‌دموکرات رهبران این روند شدند. بدین ترتیب چپ نو، چپ را بی اعتبار ساخت. «مارتین ژک معتقد بود که بیش‌ترین سود جهانی شدن نصیب کشورهای شرق آسیا شده است — به ویژه چین، که هفتصد میلیون نفر از مردمش از زیر خط فقر درآمدند و هنوز رشد اقتصادی‌اش سه برابر امریکاست، و می گفت: «در این زمانه نو، مرکز ثقل جهان دارد با قدرت هر چه تمام به سمت شرق جابه‌جایی شود.» به باور ژک اهمیت ترامپ هم در این است که می‌داند این وضع موجود ناپایدار است و شدیداً مخالف نئولیبرالیسم است — مثلاً همین که با قراردادهای تجارت آزاد مخالفت می‌کند و می‌داند که چطور با مردم حرف بزند.

در بریتانیای دهه هشتاد، اگر جداً به اندیشه سیاسی علاقه‌مند بودید، مار کسپیس تودی (مار کسپیس امروز) می‌خواندید — و اگر نمی‌خواندید، کلاه سرتان رفته بود. از مجله‌ای که صاحب و سرمایه‌گذارش حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود، بعید بود طراحتی این چنین جذاب داشته باشد. و به قول مارتین ژک، سردبیر سابق آن، مجله‌ای باشد به لحاظ سیاسی پیش‌بینی‌ناپذیر و «پراز محتوای فکری و سیاسی». در اکتبر ۱۹۸۸، مار کسپیس تودی ویژه‌نامه‌ای با عنوان «زمانه نو» منتشر کرد. من نسخه‌ای از آن را خریده بودم و هنوز در جایی لابه‌لای خرت‌وپرت‌هایم دارم. آن ویژه‌نامه یک جور مانیفست بود — مانیفست یک نظم فرهنگی و اقتصادی پست‌مدرن و «پست‌فوردی» که ظهور تاجر و ریکان و اکنشی به آن بود، ولی به شکل‌گیری آن هم کمک کرد — و یک جور کالبدشکافی بحران: بحران چپ و حزب کارگر، که از درک هژمونی تاجرِ پسم و این که پای در عصری نو گذاشته‌ایم عاجز بودند. استوارت هال، نظریه‌پرداز فرهنگ و از نویسندگان مار کسپیس تودی، در مقاله معروفش در ویژه‌نامه «زمانه نو» این عصر را «عصر گذار همیشگی» خوانده بود. او ماهیت در حال تغییر دولت، جهانی شدن، حرکت به سمت فناوری‌های نوین اطلاعات، برون‌سپاری و گونه‌های انعطاف‌پذیر تر کار، و نیز سیاست هویت و جنسیت را تحلیل کرده و نوشته بود: «مسئله همواره همین خواهد بود که «خط مقدم» [تغییر] کجاست و پیکان تغییر کج‌را نشانده رفته است؟»

گردش به راست، در روزگار نو

این راست‌ها، و نه چپ‌ها، هستند که معنای روزگار نو را درک کرده‌اند



جان گوری | فیلسوف سیاسی انگلیسی

NewStatesman

بادر نظر گرفتن واقعیت برگشت‌ناپذیر بر کسبیت و ترکیب دولت‌ترزای، سیاست انگلیس دچار تغییری شده است که از تغییرات سال ۱۹۷۹ و به قدرت رسیدن مارگارت تاچر، اساسی‌تر و زیربنایی‌تر است. ما البته با بازگشت تاجرِ پسم طرف نیستیم؛ درست بر عکس. این دولت، اگر حتا به نیمی از وعده‌هایش هم عمل کند، نخستین دولت کاملاً پساتاچری انگلیس خواهد بود. با پذیرش ضرورت طرح یک استراتژی ملی برای صنایع و تأکید دوباره بر نقش دولت در مقام ضامن نهایی انسجام اجتماعی، دولت‌ترزای راهش را از الگوی نئولیبرالی که از دهه ۱۹۸۰ تا کنون بر سیاست انگلیس حاکم بوده، جدا کرده است. جالب است که گسست از نئولیبرالیسم را راست‌ها آغاز کرده‌اند در حالی که امروز، همچون اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، چپ خودش را درگیر پروژه‌های شکست‌خورده و ایده‌های مُرده کرده است. چپ‌ها در آن زمان درگیر ملی‌سازی و خلع سلاح هسته‌ای یک‌جانبه بودند. و حالا مشغول اتحادیه اروپا و یک نگاه کهنه متعارف به مهاجرت که هزینه‌های انتقال کنترل‌نشده نیروی کار، برای کارگران، را نادیده می‌گیرد. میان‌روهای حزب کارگر همان قدر گرفتار این موضع‌گیری‌ها هستند که گرینی‌ها. و حالا با انتخاب دوباره گرین حزب کارگر دوست‌نخواهد شد، بلکه کاملاً کربنیزه می‌شود. یک جنبش مردمی نوپای ضد کاپیتالیست با یک شاخه پارلمانی کم‌جان و کم‌رویه. از بین رفتن چپ میانه به عنوان یک نیروی تأثیرگذار در سیاست انگلیس، دیگر اتفاق افتاده است. سقوط چپ یکی از واقعیت‌های زمانه ماست؛ طرفه آن که دلیل این اتفاق بروز بحران در کاپیتالیسم بوده است. چپ که گمان می‌کرد فروپاشی نظام مالی جهان راه را برای ایجاد یک «چرخش تاریخی سوسیال‌دموکراتیک» خواهد گشود، زحمتی به خودش نداد که ببیند خواسته‌های دهنندگان در روزگار سخت اقتصاد چیست.

اگر دهه ۱۹۸۰ دهه بسط بازارهای جهانی بود، زمانه ما زمانه توقف جهانی شدن است. رویای بازار آزاد جهانی به نزاع‌های ژئوپولیتیک انجامیده است و مردم مضطرب امروز بیش‌تر خواهان امنیت هستند تا ثروت مادی فزاینده. هر چه از دهه ۱۹۸۰ بر جای مانده بود، دیگر از بین رفته است. در انگلیس دولت‌ترزای مجبور خواهد بود دست به موازنه‌های خطرناک بزند. او با درک این که یک محیط جهانی بی‌ثبات نیازمند تأکید دوباره بر کارکردهای حمایتی دولت است، یک گام در این بازی از رقبای پیش‌افتاده است. و آشتی دادن این نقش دولت با ضرورت تداوم تجارت و سرمایه‌گذاری کار ارزشمندی خواهد بود. اما این جناح راست است که معنای روزگار نو را دریافته. چپ این بار هم یک سرگرمی بی‌اهمیت است. □

اما خط مقدم تغییر امروز کجاست؟ رأی به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، قبضه قدرت حزب کارگر از سوی جرمی کربن، ظهور سندرز و ترامپ در امریکا، و قدرت گرفتن جنبش‌های پوپولیست در سراسر اروپا، همه و هر یک به طریقی خاص، جلوه‌های این زمانه نو هستند. به نظر می‌رسد حتا ترا می هم دریافته است که تغییری زیربنایی در جریان است و نزدیک‌ترین مشاوران او — به ویژه رئیس ستاد مشترک او، نیک تیموتی — در سخن گفتن به لسان محافظه‌کاری «پسالیبرال» استاندند.

چندی پیش نظر مارتین ژک، سردبیر سابق مار کسپیس تودی را که حالا هفتادساله شده دربارهٔ اوضاع کنونی جو یا شدم، می‌گفت: «آن چه من عصر نئولیبرالیسم می‌خواندمش، از اواسط یا اواخر دهه ۱۹۷۰ تا فروپاشی مالی اقتصاد جهان در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸، به

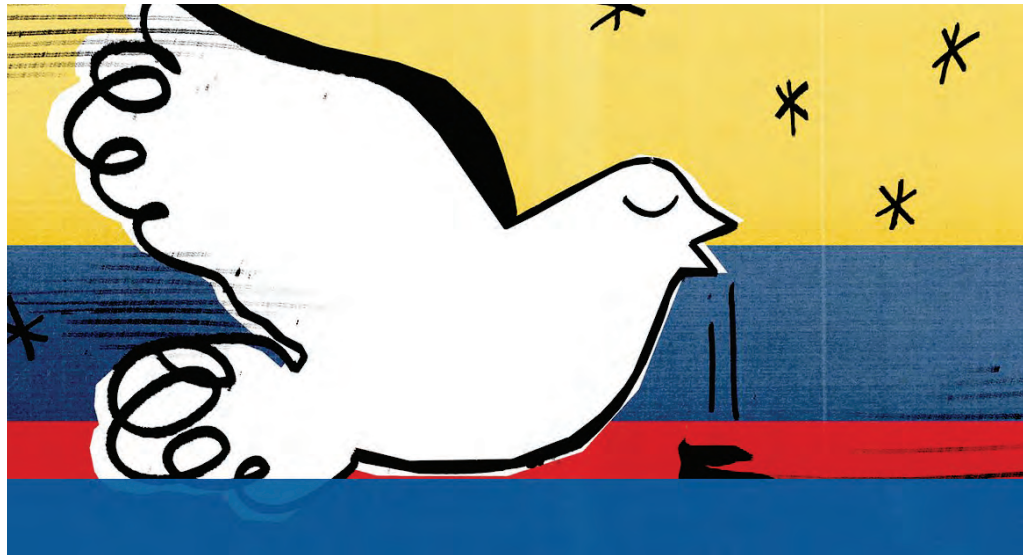
فراندموم‌های بریتانیایی‌ها، هلندی‌ها و کلمبیایی‌ها همه مستلزم این بودند که آن مسائل پیچیده به زبانی ساده و همه‌فهم درآیند، که این به نفع رهبران پوپولیست بود. در فراندموم هلند از رأی‌دهندگان خواسته شده بود به پیمانی که بیش از دو هزار صفحه دارد، رأی آری یا نه بدهند که قطعاً جز تعداد محدودی از رأی‌دهندگان آن را نخوانده بودند. در عوض، بیش‌تر رأی‌دهندگان به زبان چرب رهبر پوپولیست‌شان، خیرت ویلدرس، اتکا کردند که ارزیابی‌ای ساده‌لوحانه از مسئله در اختیار آن‌ها می‌گذاشت.

به طریق مشابه، فراندموم بر کسبیت هم مسئله‌ای چنان پیچیده را پیش روی رأی‌دهندگان گذاشته بود که هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌توانست از آن سر در بیاورد. و در همه‌پرسی کلمبیا، رأی‌دهندگان باید در کمی عمیق از فرایند حقیقت و آشتی افریقای جنوبی، و تاریخ پساآپارتاید آن، می‌داشتند تا پیمان صلح با فاک را به درستی درک کنند.

دولت‌های نماینده به همین منظور خلق شده‌اند که مسائل پیچیده‌ای از این دست را مدیریت کنند. ما به نمایندگان — چه نمایندگان فردی و چه احزابی که ترکیب نسبتاً پیش‌بینی‌پذیری دارند — رأی می‌دهیم تا آن‌ها از سیاست‌های عمومی‌ای که ما هوادارشان هستیم دفاع کنند. ولی چنان که ادموند برک می‌گوید، «نماینده شما نه فقط کارش، که همچنین داوری‌اش را هم، مدیون شماست و این خیانت، و نه خدمت، در حق شما خواهد بود اگر به نظر شما تن دهد.»

کارزارهای پوپولیستی فراندموم‌های بزرگ امسال از جهات بسیار مهمی با هم تفاوت داشته‌اند. مثلاً، مخالفان پیمان صلح کلمبیا دست‌به‌دامان هنجار همه‌پذیر مطالبه تحقق عدالت در مورد جنایات جنگی ارتش و فاکر شده‌اند، نه استقلال طلبی ملی، چنان که در بریتانیا و هلند دیدیم. با وجود این، همه آن‌ها از شوق سرتگون ساختن دولت‌ها و نهادهای منقرض‌شده انگیزه می‌گیرند. و هیچ‌یک از آن‌ها ابایی از پیروی از سنت دیکتاتور‌ها، و توسل به تهمت، فریب و ادعاهای خیالی نداشتند.

در دنیای واقعی، سازش‌های کثیف از حقایق حیات دموکراتیک هستند و کثیف‌تر از صلح ناشی از مذاکره، خود جنگ است. فراموش نکنیم که وقتی یک پیمان صلح، یک قرارداد تجاری، یا عضویت اتحادیه اروپا به یک جمله یا چکیده فرومی‌کاهیم، بحث و جدل‌های اصیل دموکراتیک جای خود را به هیاهوی سیاسی کناره‌گیری‌ها، تبتانی‌ها و توافق‌های زیرمیزی می‌دهند. شاید بتوان گفت که امروز بدترین وقت برگزاری فراندموم است، چرا که از بحران مالی ۲۰۰۸ بدین سو بیماری‌های جانکاهی به جان دموکراسی‌های جهان افتاده است. در اتحادیه اروپا سیاستمداران متعارف حاکم باید بابت این که از روی مصلحت‌اندیشی همه چیز را بر گردن «بروکسل» انداخته‌اند احساس مسئولیت کنند و بابت این که معنای واقعی عضویت در اتحادیه اروپا یا قرار دادهای همکاری با همسایگان را پنهان کرده‌اند. رهبران حاکم، تا حدی، فضا را برای عوام‌فریبانی گشوده‌اند که با ادعاهای خشم‌آگین و بوم‌گرایی‌شان بر استدلال عقلانی غلبه یافته‌اند. دیری نخواهد گذشت که اروپا با فراندموم از کار بیفتد. ماه گذشته، نخست‌وزیر هر دم اقتدارگرا تر مجارستان، فراندمومی بر گزار کرد تا با سیاست مشترک مهاجرت اتحادیه اروپا مخالفت کند. اگر کشورهای بیش‌تری در اتحادیه اروپا به این شیوه پناه ببرند، انسجام اروپایی در مسیر عکس خواهد افتاد. فقط کافی است به حرف‌های سیاستمداران خواهان فراندموم گوش دهید تا ببینید که دموکراسی مستقیم به کجا خواهد انجامید. □



بازگشت دموکراسی مستقیم

اروپا با فراندموم از کار خواهد افتاد



نینا خروشچوا | رئیس دانشگاه نیواسکول نیویورک



هیترلر و استالین، از دموکراسی مستقیم در جهت اهداف خویش بهره گرفته است.

البته ناگفته نماند که همه فراندموم‌ها ابزار قدرت‌های جبار نبوده‌اند. اما دروغ‌گویی و فریبی که فقط از دیکتاتورهای دهه ۱۹۳۰ انتظار می‌رود، به‌وضوح در کمپین «ترک» بریتانیا و مخالفت‌ها با فراندموم هلند در ماه آوریل بر سر یک پیمان همکاری و تجارت آزاد با اتحادیه اروپا عیان بوده است. در بریتانیا بوریس جانسون با نگاهی عیب‌جویانه و با هدف براندازی، و احتمالاً جانشینی نخست‌وزیر دیوید کامرون، کمپین ترک اتحادیه را رهبری کرد. ولی در ماه ژوئیه که کامرون استفاده‌ده، رفقای جانسون در کمپین ترک اتحادیه به او خیانت کردند، و این بود که جانسون مجبور شد به وزارت خارجه دولت جدید تراز می اکتفا کند. در هلند هم اروپا‌ستیزان، که به دنبال ایجاد شکاف میان هلند و اروپا هستند، از تراز می سال ۲۰۱۴ پرواز شماره هفده هواپیمایی مالزی، که از آمستردام به پرواز درآمد و در آسمان اوکراین سرتگون شد و زخمی عمیق بر روان مردم هلند گذاشت، نهایت بهره‌ر را به نفع خود بردند.

دیری نخواهد گذشت که اروپا با فراندموم از کار بیفتد. اگر کشورهای بیش‌تری در اتحادیه اروپا به این شیوه پناه ببرند، انسجام اروپایی در مسیر عکس خواهد افتاد. فقط کافی است به حرف‌های سیاستمداران خواهان فراندموم گوش دهید تا ببینید که دموکراسی مستقیم به کجا خواهد انجامید.

بار دیگر، فراندموم یک کشور را کله پا کرد. در ماه ژوئن بریتانیایی‌ها تصمیم گرفتند کشورشان را از اتحادیه اروپا خارج کنند؛ حالا، رأی‌دهندگان کلمبیایی، با فاصله‌های اندک، پیمان صلح دولت‌شان با نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فاکر) را پس زده‌اند. کلمبیایی‌ها چشم‌پسته در تاریکی شیرجه رفته‌اند، و شاید شیرجه‌ای به عقب، به آن قهقرای پرخشونت جنگ بی‌پایان، شکی نیست که پوپولیست‌های جهان نتیجه فراندموم کلمبیا را جشن گرفته‌اند و آن را گوشمالی دوباره نخبگان خودخواهی می‌دانند که با فریب و نیرنگ دولت‌ها را علیه مردم تجهیز کرده‌اند. و مردم، به عقیده آن‌ها، باید مستقیماً در تصمیم‌گیری‌های مهمی که بر زندگی‌شان تأثیر می‌گذارد، دخالت داده شوند — و از قرار معلوم حتا در تصمیم‌گیری درباره جنگ و صلح. اما اگر به راستی، چنان که پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند، با یک «نزول دموکراسی» روبه‌رو هستیم، فراندموم بیش‌تر علاج این مسئله نیست، بلکه برعکس، فراندموم معمولاً بر وخامت اوضاع می‌افزاید و می‌تواند به خود دموکراسی هم آسیب جدی بزند. این حکایتی قدیمی است: مثلاً ناپلئون سوم از فراندموم بهره گرفت تا ریاست‌جمهوری انتخابی خویش را با منصب امپراتوری عمویش، ناپلئون بناپارت، تعویض کند. پس از ظهور فاشیسم و در جریان جنگ سرد، به نظر می‌رسید که دموکراسی‌های جهان در یافته‌اند که فراندموم و همه‌پرسی ابزاری است در دست حاکمان اقتدارگرایی که به دنبال تمرکز قدرت هستند. آدولف هیتلر در سوئدتلند و اتریش از همه‌پرسی استفاده کرد تا رأی‌سوم را قوام بخشد. و پس از هیتلر، استالین از فراندموم‌های گوناگون بهره گرفت تا اروپای شرقی را به بلوک شوروی بیاورد. و در نمونه‌های اخیر، ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، فراندموم شتاب‌زده‌ای در کریمه بر گزار کرد که ظاهراً الحاق آن سرزمین به خاک روسیه را توجیه کند. او نیز، به پیروی از سنت ناپلئون سوم،



تامس نیگل | فیلسوف اخلاق

به هر طریق یا به هیچ طریق

تروریست‌ها کم‌تر دست‌آورده سیاسی داشته‌اند، پس چرا به خشونت ادامه می‌دهند؟

London Review
OF BOOKS

به‌وضوح از نتایج فعالیت‌های ایشان پیداست، این باور آشکارا غیرعقلانی است و در هر حال غلط.

به قول انگلیش، «مانع اصلی تحقق ایرلند واحد خود ایرلند است، نه لندن یا بریتانیا. بیش‌تر مردم ایرلند شمالی، به‌وضوح، بی‌چون و چرا و همواره ترجیح داده‌اند (و می‌دهند) که در بریتانیای کبیر بمانند، و این را در پیمایش‌ها و انتخابات‌های مختلف به‌وضوح نشان داده‌اند. نه استدلال سیاسی و نه فشار خشونت‌های خست‌کننده ناپذیر ارتش جمهوری خواه ایرلند طرز فکر اتحاد‌گرای اولسترها را تغییر نداده است. در واقع، شاید حتا جبهه مخالفان اتحاد‌گرا را تقویت هم کرده باشد.» در باسک، حمایت‌ها از اهداف جدایی‌طلبان، حتا از این هم کم‌تر بوده است. القاعده گمان می‌کرد این که امریکادر واکنش به حملات آن‌ها از خاورمیانه عقب‌نشینی خواهد کرد، باوری عقلانی است. خروج امریکای ریگان از لبنان و خروج امریکای کلینتون از سومالی، که هر دو در واکنش به کشته شدن سربازان امریکایی بودند، این باور را در بن‌لادن تقویت کرده بود. بن‌لادن شکست اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان، و متعاقب آن فروپاشی درونی شوروی، را هم در ذهن داشت. ولی از قرار معلوم، از حضور امریکادر خاورمیانه کاسته نشده است و رژیم‌های به‌اصطلاح مرتد اسلامی از نظر القاعده هم سقوط نکرده‌اند. با این حال، فعالیت‌های القاعده یک نتیجه غیرمستقیم داشته است که «چندان از رؤیاهای کلی آن‌ها دور نیست» — و آن، شکل‌گیری داعش بوده است که خودش را احیای خلافت تحت حکمرانی سلفی‌ها معرفی می‌کند.

یکی از اهداف آن دو جنبش ناسیونالیست سد کردن مسیر تحقق راه‌حل‌های میانه‌رو همتایان خشونت‌پرهیزشان بوده است. جدایی‌طلبان باسک پس از آن که دولت سوسیالیست اسپانیا سیاست‌های سرکوبگرانه دوران فرانکو را برچید و به مناطق باسک خودمختاری قابل ملاحظه‌ای اعطا کرد، از جمله قلمرویی برای کاربرد زبان باسک، کارزار تروریستی‌شان را شدت بخشیدند. الگویی که از این نمونه‌ها — و بسیاری نمونه‌های دیگر مثل توپاماروها، گروه بایدر ماینهوف، راه درخشان در پرو و درمن در امریکا — به دست می‌آید، الگویی گروه‌هایی است که در تعقیب رسالتی بی‌حاصل دست به خشونت می‌زنند. تصور ایشان درست است که اهداف‌شان بی‌توسل به خشونت هرگز تحقق نخواهند یافت، ولی از درک این واقعیت عاجز هستند که با در نظر گرفتن شرایط موجود موازنه قدرت و افکار عمومی، اهداف‌شان به هیچ‌طریق تحقق‌یافتنی نیستند. نفرت و عطش انتقام احتمالاً حمایت و مشوق مهم و حیاتی‌ای برای آن‌ها پدید خواهد آورد، ولی این که بتوانند فعالیت‌های‌شان را با استفاده از اهداف سیاسی قابل انتظار توجیه کنند، خواب و خیال محض است. مقایسه نمونه‌های نادر موفقیت تروریسم در دستیابی به اهدافش، که در این کتاب هم مورد اشاره قرار گرفته‌اند، نکات بسیاری را روشن می‌سازد. از این بین دو نمونه مهم‌تر از بقیه به نظر می‌رسند: تأسیس اسرائیل و استقلال الجزایر. در فلسطین تحت قیمومت بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم، ایروان حملات تروریستی‌ای علیه بریتانیایی‌ها ترتیب داد و

ایرلند شمالی، و پار تیدو ناسیونالیست باسکو (حزب ملی‌گرای باسک)، رقابت با این ناسیونالیست‌های میانه‌رو جزء مهمی از کل ماجرا بوده است. تروریسم ارتش جمهوری خواه ایرلند و گروه جدایی‌طلب باسک هرگز در میان مردمی که آن‌ها دعای نمایندگی‌اش را دارند، جز حمایتی حداقلی نداشته است و به‌ترتیب در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۱۱ رسماً از خشونت تیزی جستند. القاعده نه جنبش ناسیونالیست که جنبش «دینی سیاسی» است، با رؤیاهایی جهانی و متعهد به اخراج ارتش امریکا از خاورمیانه، براندازی رژیم‌های مسلمانی که مرتد می‌دانند، و سرآخر احیای خلافت؛ یعنی دین‌سالاری سلفی که با قوانین شرع بر دنیای اسلام حکم براند. ولی این‌جا هم باید گفت که بیش‌تر مسلمانان جهان چنین هدفی ندارند. یکی از وجوه مشترک این سه گروه نفرت و عطش آن‌ها به انتقام است که اگر در بیانیه‌های رسمی و فهرست اهداف آن‌ها هم نیاید در گفته‌های شخصی آن‌ها هویداست. چنان که در همین کتاب از اسامه بن‌لادن نقل شده است که «هر مسلمان، به‌محض آن که فرق بین خوب و بد را تشخیص داد، از امریکایی‌ها، از یهودی‌ها و از مسیحی‌ها متنفر می‌شود.» گرفتن انتقام رنج‌ها و تحقیرهای گذشته انگیزه نیرومندی برای توسل به خشونت است و اگر این انتقام از اهداف ثانویه این جنبش‌ها باشد، هر گاه که اعضای گروه هدف کشته یا ناقص‌العضو می‌شوند، با یک نوع «حاصل‌مندی» خودکار تروریسم طرف هستیم. در این معنا تخریب برج‌های مرکز تجارت جهانی نمونه‌اعلای ثمربخش بودن تروریسم بوده است. ولی حتا اگر انتقام را هم در فهرست موفقیت‌های این گروه‌ها به حساب آوریم، منظورمان از پرسش «یا تروریسم حاصلی دارد؟» معمولاً این نیست. با طرح این پرسش، چیزی که واقعاً به دنبال یافتنش هستیم، اثرات سیاسی تروریسم است.

از این نظر، کارنامه گروه‌های تروریستی چندان تعریفی نداشته است. به‌هنگام خواندن کتابی که بدان اشاره کردم، از شدت توهمت این جنبش‌ها زبانم بند آمده بود و از این که چه درک اندکی از موازنه قوا، انگیزه‌های رقیب و بستر سیاسی‌ای دارند که در آن فعالیت می‌کنند. از این منظر، عقلانی خواندن آن‌ها لطف زیاده به آن‌هاست. درست است که آن‌ها دست‌به‌دامان شیوه‌های خشونت‌آمیزی می‌شوند که به باور خودشان رقیب و دشمنان را به زانو در آورند، ولی چنان که



در نقد تروریسم نباید به لحاظ

اخلاقی نیز بی‌تفاوت بود. تروریسم را به دلیل شکست در رسیدن به اهدافش نمی‌توان از طریق یک تحلیل هزینه‌بنا پیاده توجیه کرد، اما این نباید مرز نقد اخلاقی ما باشد. چون این داوری دو چیز را نادیده گرفته است: ارزیابی اهداف و ارزیابی شیوه‌ها.

هر بار که خبر یک حمله تروریستی دیگر را می‌شنوم، از خود می‌پرسم که این جماعت به دنبال چه هستند. ریچارد انگلیش، در کتابی که انتشارش به طرز حزن‌انگیزی به‌موقع بوده است، می‌کوشد در چند مورد مهم به این پرسش پاسخ دهد تا بتواند پاسخی برای پرسش کلی‌تری بیابد که در عنوان کتابش، آیا تروریسم حاصلی دارد؟ مطرح شده است. اما او باید نخست مشخص می‌کرد که منظور از «حاصل داشتن» چیست و بعد با نگاهی به واقعیت‌های تاریخی مشخص می‌کرد که گروه‌های مورد مطالعه او دست‌آوردهایی داشته‌اند یا نه. او فصل‌هایی را به القاعده، ارتش جمهوری خواه ایرلند و گروه جدایی‌طلب باسک اختصاص داده است و در فصل آخر کتابش هم به‌اختصار چندین نمونه دیگر را بررسی می‌کند. اگر چه دولت‌ها هم دست به اقدامات تروریستی می‌زنند، اما در این‌جا بحث بر سر تروریسم گروه‌های غیردولتی است — خاصه، سازمان‌های غیردولتی که در دوره قابل ملاحظه‌ای کارزار تروریستی‌شان ادامه داشته است.

هدف او این بوده است که تا جای ممکن این کارزارها را ثمره عاملیت‌هایی عقلانی تفسیر کند که در تعقیب اهداف مشخص سیاسی به خشونت متوسل شده‌اند: انگیزه تروریست‌های تنها می‌تواند به ناکامی بینجامد. کارنامه نمونه‌های اصلی گروه‌های تروریستی — چنان که در این پژوهش بررسی شده — نشان می‌دهد که در عمل این گروه‌ها نتوانسته‌اند به اهداف‌شان دست یابند. ولی در تحقیقی که اشاره شد با دقت شدن در طیف وسیع اثراتی که این گروه‌ها بر جای گذاشته‌اند، بررسی شده است که آیا آن‌ها از برخی جهات دیگر «حاصلی» داشته‌اند؟ بر همین اساس به جز پیروزی استراتژیک، به سه جنبه دیگر از موفقیت بالقوه تروریسم اشاره شده است: پیروزی ناقص استراتژیک، موفقیت تاکتیکی و پاداش‌های ذاتی همچو تلاش‌هایی. در این اثر، با صبر و حوصله و کم‌وبیش به‌سختی گزارش کاری موردبیمورد از موفقیت، موفقیت ناقص یا شکست هر یک از این گروه‌ها در دستیابی به اهداف کلی گروه، و نیز اهداف واسطه‌ای آن‌ها، تهیه شده است. موارد این فهرست شامل اهداف اولیه، اهداف ثانویه، دستور کار، موفقیت‌های عملیاتی (یعنی کشتن آدم‌ها)، دستیابی به امتیازات موقت، جلب توجه عمومی (که قطعاً به دست می‌آید)، تخریب مواضع دشمنان (مثل برانگیختن خشونت متقابل)، حفظ کنترل بر یک جمعیت و تقویت سازمان هستند. این اطلاعات هم جالب توجه‌اند و هم ارزشمند، ولی از لابه‌لای این جزئیات مضامین کلی‌تری هم نمایان می‌شوند.

دو گروه از این سه گروه — ملی‌گرایان ایرلندی و باسکی، و نه القاعده — سازمان‌هایی ناسیونالیست هستند که می‌خواهند سلطه کشوری دیگر را براندازند: بریتانیا و اسپانیا. ارتش جمهوری خواه ایرلند خواهان خروج بریتانیایی‌ها از اولستر و یک ایرلند واحد است و باسکی‌ها یک باسک مستقل از اسپانیایی‌ها می‌خواهند. هر دوی آن‌ها در رقابت با جنبش‌های ناسیونالیست میانه‌روتری به وجود آمده‌اند که به دنبال اهدافی مشابه ولی کم‌تر رادیکال، و خشونت‌پرهیز، بوده‌اند: حزب سوسیال دموکراتیک و کارگر (SDLP) در



این احتمالاً روند خروج بریتانیا را تسریع کرد. ولی نفع بریتانیا در این نبود که بیش‌تر از آن در آنجا حضور داشته باشد؛ بریتانیای پس از جنگ مشکلات بسیار دیگری هم داشت — مثلاً هند. مشکلات حاد فلسطین دیر یا زود به سازمان ملل واگذار می‌شد و ایرگون داشت تقلامی کرد در ی را بگشاید که پیش از آن باز شده بود. مورد بعد، یعنی الجزایر، خاصه آموزنده است. کارزار استقلال طلبی جبهه آزادی بخش ملی الجزایر (FLN) سوای تروریسم، فعالیت‌های نظامی متعارف‌تر را نیز در بر می‌گرفت و فرانسوی‌ها را تحریک به واکنش نظامی سنگ‌دلانه‌ای کرد که سرانجام مردم خود فرانسه را به ستوه آورد، هر چند که محال بود FLN بتواند ارتش فرانسه را شکست دهد. خروج فرانسه از الجزایر ناشی از تصمیم آن کشور به ترک کلونی‌های فرانسوی‌ها در الجزایر بود، و چنان که شارل دو گل هم دریافته بود، فرانسوی‌های فرانسه دیگر میلی به جنگیدن بر سر آن نداشتند. در این مورد هم مجدداً این موازنه انگیزه‌ها، و نه موازنه قوا، بود که به تروریسم فرصت موفقیت داد؛ ولی چندان نمی‌توان مطمئن بود که استقلال الجزایر می‌توانسته است بدون خشونت در دوره‌ای چنین کوتاه تحقق یابد.

شک دارم که این یافته‌ها تأثیری بر تروریست‌های کنونی یا آینده داشته باشد ولی انگلیش، که این کتاب را نوشته، معتقد است دولت‌هایی که با تروریسم گروه‌های غیردولتی دست‌به‌گریبان هستند می‌توانند از این واقعیت‌ها بهره‌بگیرند. اگر یک کارزار تروریستی بخت چندانی برای دستیابی به اهداف بلند پروازانه‌اش نداشته باشد، دولت‌ها نباید در واکنش نشان دادن به این کارزار زیاده‌روی کنند. نتیجه این زیاده‌روی و اغراق جز افزودن بر وخامت اوضاع نیست. راهکار جایگزین «واکنش متین، حساب‌شده و صبورانه» است و به جای غلور و خطراتی که ظاهر از محل تروریسم تمدن را تهدید می‌کنند، یا جنگ در جهت پایان دادن به شرارت‌ها، باید بر پیش‌گیری متمرکز شد. این توصیه‌های منطقی است. ولی این رویکرد باید با احساساتی مقابله کند که در نتیجه اقدامات تروریستی و اثرات تحریک‌آمیز سیاسی این اقدامات در کشورهای قربانی حملات تروریستی، برانگیخته شده‌اند.

از همه این نکات که بگذریم، نباید به لحاظ اخلاقی نیز بی تفاوت بود. تا این‌جا، معیار ارزیابی اخلاقی سراسر ایزاری بود. این که تروریسم رانمی‌توان از طریق یک تحلیل هزینه‌فایده توجیه کرد، نباید مرز نقد اخلاقی ما باشد. چون این داوری دو چیز را نادیده گرفته است: ارزیابی اهداف و ارزیابی شیوه‌ها. نخست، این که آیا اهدافی مثل اتحاد ایرلند یا تأسیس کشور مستقل باسک آن قدر ارزشمند هستند که ارزش کشتن شمار زیادی از آدم‌ها را داشته باشد، تازه اگر این شیوه کارآمدی برای دستیابی به این اهداف باشد. دوم، این که شاید کشتار و قطع عضو عمدی غیر نظامیان بی‌گناه، به مثابه روشی برای حاصل آوردن نتیجه‌ای هر قدر مطلوب، ذاتاً نادرست باشد. وجهه غیر اخلاقی تروریسم در نظر مردم از همین‌جا نشئت می‌گیرد، نه فقط مرگ و عذابی که از آن حاصل می‌شود. این که بر خورد با انسان‌ها حد و مرزهایی دارد، جزئی مهم از اخلاقیاتی است که بیش‌تر ما از پیروی می‌کنیم. این که تروریسم را خطای همه انسان‌ها بدانیم، جهل اخلاقی است؛ یا حتا چیزی بدتر از آن. از همه این‌ها که بگذریم، فهرست کردن شکست‌های تروریسم و ناکامی‌هایش در «حاصلمندی»، تأثیری در دوام آن نخواهد داشت. ظاهر تروریست‌ها دست کم همان قدر دلبسته شیوه‌های‌شان هستند که دلبسته اهدافی که به زبان می‌آورند، و در گفت‌وگو با کسانی که برای‌شان صرف کشتن هدف است، نمی‌توان چندان از در استدلال عقلانی درآمد. □

دیکتاتورهای جدید

چرا شخص‌گرایی بر جهان حاکم شده است؟



FOREIGN AFFAIRS

اریکارانتس | استادیار دانشگاه میشیگان | جوزف رایت | استادیار علوم سیاسی دانشگاه پنسیلوانیا

از نظام‌های اقتدارگرا را حاکمان قدر قدرت اداره می‌کنند. فرض ساده آن است که همه دیکتاتوری‌ها را در قالب حاکمان قدر قدرت بگنجانیم. مثال‌های روشن از رهبران بدنام و عجیب از معمر قذافی لیبی گرفته تا یوسف موبوتوی زئیر، گواه این تلقی هستند. اما در واقعیت تفاوت‌های جزئی زیادی بین این دیکتاتوری‌ها وجود دارد. از پایان جنگ جهانی دوم بدین سو، بیش‌تر دیکتاتوری‌ها حاکمان قدر قدرت نداشته‌اند، بلکه تحت حاکمیت احزاب سیاسی قدرتمند، مثل حزب انقلابی-بنهادی (PRI) در مکزیک، یا شوراهای نظامی، مثل بیش‌تر کشورهای امریکای لاتین در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بوده‌اند. لیکن از جنگ سرد به این طرف سیاست اقتدارگرایی تکامل یافته است و دیکتاتوری‌های شخص‌محور

ظواهر حاکمان قدر قدرت جهان را گرفته‌اند. ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، همه‌جا هست؛ رسانه‌ها پُرند از اخبار مربوط به او، از اقدامات اخیرش در سوریه و اوکراین گرفته تا دیگر گونی‌های ناگهانی و تکرار شونده حلقه قدرت کرملین. هم‌زمان، تصفیه سیاسی رجب طیب اردوغان، رئیس‌جمهور ترکیه، پس از کودتای ناکام در این کشور، هم مدام در اخبار دیده می‌شود. و حتا در چین، که نظامش مدت‌هاست بر رهبری جمعی تأکید می‌کند، رسانه‌ها رئیس‌جمهور ژو جین‌پینگ را «آقای همه چیز» می‌خوانند و تلویحا می‌خواهند بگویند که از زمان زمامداری مائو تسه‌توینگ تا کنون هیچ رهبر چینی به اندازه او قدرت را قبضه نکرده است. به سادگی می‌شود در جزئیات هر یک از این مواد گم شد. ولی اگر کمی عقب‌تر بایستید، درمی‌یابید که این نمونه‌ها اجزای یک تصویر بسیار نگران‌کننده‌تر هستند — این که رژیم‌های شدیداً شخص‌محور در سراسر جهان به خط مقدم نظام‌های سیاسی آمده‌اند. سوای این نمونه‌ها که همه از آن‌ها خبر دارند، رهبران همه‌جا از بنگلادش گرفته تا اکوادور، مجارستان و لهستان، میلی‌فزاینده به تمرکز قدرت سیاسی در رأس هرم نشان می‌دهند. ولی آیا این حکایت جز تلقی ما شاهد دیگری هم دارد؟

از قرار معلوم بله. آمارها نشان می‌دهند که شخص‌گرایی در جهان رو به افزایش است. و هر چند این روند گسترده بوده است، بیش‌تر در اقتدارگرایی‌ها نمود یافته. آمارها نشان می‌دهد که دیکتاتوری‌های شخص‌محور — یا آن رژیم‌هایی که عمده قدرت‌شان در دست یک نفر متمرکز است — از پایان جنگ سرد تا کنون افزایش قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند. در سال ۱۹۸۸، رژیم‌های شخص‌محور ۲۳ درصد از همه دیکتاتوری‌ها را شامل می‌شدند. امروز، چهل درصد

بی‌ثباتی می‌تواند موجب ایجاد نفرتی گسترده نسبت به ارزش‌های اصلی دموکراسی، یعنی آزادی بیان و اختیار فردی، شود و ممکن است مردمان بیش‌تری در سراسر جهان رهبران قدرتمند را گزینه‌ای بهتر از بی‌نظمی و هرج و مرج بداندند. با افزایش هراس‌های فردی نسبت به تغییر جامعه و تهدیدهای بیرونی، توجیح عمومی به سوی حاکمان قاطع که حاضرند برای حفظ نظم به زور هم متوسل شوند، بیش‌تر می‌شود.

آرام آرام به شکل معمول اقتدارگرایی تبدیل شده‌اند.

این مسئله از آن جهت مایه نگرانی است که شخص گرایی چالش‌هایی را پیش روی جهان می‌گذارد. مطالعات سیاسی مختلف نشان داده‌اند که دیکتاتوری‌های شخص محور عموماً بدترین نتایج و عواقب را بین انواع رژیم‌های سیاسی به بار می‌آورند: محتمل‌تر است که ماجراجویانه‌ترین و تهاجمی‌ترین سیاست‌های خارجی را در پیش بگیرند؛ محتمل‌تر است که در ساخت سلاح هسته‌ای سرمایه‌گذاری کنند؛ محتمل‌تر است که علیه دموکراسی‌ها وارد جنگ شوند؛ و محتمل‌تر است که میان کشورها مناقشه راه بیندازند. چنان که از ماجراجویی عراق صدام حسین، اوگاندا یعدی امین و کره شمالی کیم جونگ اون برمی‌آید، فقدان مسئولیت‌پذیری معمولاً به توانایی خطر کردنی می‌انجامد که به نظر می‌رسد نظام‌های دیکتاتوری دیگر استطاعت سیاسی آن را ندارند.

رابطه میان شخص گرایی فزاینده و روحیه تهاجمی در روسیه عیان‌تر از هر جای دیگر است. هر چند اقدامات پوتین در کریمه و سوریه با قصد پیشبرد چندین هدف مهم روسیه طراحی شده بودند، اما این احتمال هم وجود دارد که فقدان قیدوبندهای داخلی میزان ریسک‌پذیری پوتین در پی‌گیری این اهداف را بالا برده باشد. کنترل سفت‌وسخت پوتین بر رسانه‌ها ضامن آن است که مردم فقط روایت رسمی از رویدادهای خارج از کشور را دریافت کنند. دسترسی محدود به اطلاعات منابع بیرون از کشور، کار دستیابی به روایت‌های بی‌طرف از اتفاقات باقی جهان و محک زدن موفقیت‌های پوتین در میدان سیاست خارجی، را برای روس‌ها دشوار ساخته است. حذف صدای رقبای داخلی رژیم از سوی پوتین هم موجب شده است که او بتواند از بار مسئولیت اقداماتش در سیاست خارجی شانه خالی کند.

سیاست در چین هم بسیاری از این روندها را تجربه کرده است. موضع مدام خصمانه‌تر از آن در دریای جنوبی چین هم‌زمان با شخص محور شدن بیش از پیش نظام سیاسی، رخ داده است. تحقیقات نشان داده است که اگر او بیش از این قدرت را مصادره کند و مسئولیت‌پذیری‌اش را محدود به قویزه در مورد سیاست خارجی و نظامی، ممکن است خودش را آزاد بداند که گفتار و کردار تهاجمی در دریای جنوبی چین را بیش از پیش شدت بخشد.

دیکتاتوری‌های شخص محور نه تنها سیاست‌های خارجی تهاجمی در پیش می‌گیرند، بلکه همچنین شرکای در دسرساز و پیش‌بینی‌ناپذیری هم هستند. تحقیقات نشان داده است که حاکمان شخص محور، به مدد قیدوبندهای محدودی که بر تصمیم‌گیری‌های‌شان وجود دارد، معمولاً دست‌شان باز است که هر لحظه نظر‌شان را عوض کنند، و این امر موجب بی‌ثباتی و بی‌نظمی در سیاست‌های آن‌ها می‌شود. علاوه بر این، حاکمان شخص محور مثل پوتین، او مورالس (رئیس‌جمهور بولیوی) و نیکلاس مادورو (رئیس‌جمهور ونزوئلا) — خلق یک دشمن بیرونی را ابزار کارآمدی برای بسیج مردم می‌دانند. نکته آخر این که، رژیم‌های شخص محور فاسدترین رژیم‌ها هستند و احتمال دموکراتیک شدن‌شان از همه کم‌تر است. دیکتاتوری‌هایی که حاکمان قدر قدرت دارند، بیش از همه انواع دیگر حکومت، به توزیع امتیازات مالی برای حفظ قدرت وابسته‌اند. در نتیجه احتمال این که این رهبران کمک‌های خارجی را تلف و حاتم‌بخشی کنند، بسیار بیش‌تر از رهبران دیگر است. مثلاً فردیناند مارکوس فیلیپین و موبوتو هر کدام در زمان حکمرانی‌شان حدود پنج میلیارد دلار دزدی کرده‌اند. میل آن‌ها به برچیدن نهادها و حذف افراد شایسته بیرون از حلقه قدرت، به سبب هراس‌شان

از این که مبادا قدرت‌شان تهدید شود، هم مانعی می‌شود بر سر راه استقرار دموکراسی. فروپاشی رژیم‌های شخص محور، به جای آن که به گذار به دموکراسی بینجامد، معمولاً راه را برای دیکتاتوری‌های جدید (مثل جمهوری دموکراتیک کنگو، پس از موبوتو) یا حکومت‌های بی‌سامان (مثل سومالی بعد از سیاد بری) می‌گشاید.

افزایش بی‌نظمی و ناامنی جهانی — پیش‌بینی‌های سیاسی حاکی از آن هستند که با در نظر گرفتن سطوح فزاینده خشونت، نابرابری اقتصادی و قطبی‌شدگی، جهان در ۲۰۱۰-۲۰ سال آینده مدام آشفته‌تر خواهد شد — حاکی از آن است که روند گسترش شخص گرایی احتمالاً ادامه خواهد یافت. بی‌ثباتی می‌تواند موجب ایجاد نفرتی گسترده نسبت به ارزش‌های اصلی دموکراسی، یعنی آزادی بیان و اختیار فردی، شود و ممکن است مردمان بیش‌تری در سراسر جهان رهبران قدرتمند را گزینه‌های بهتر از بی‌نظمی و هرج‌ومرج

بدانند. در حقیقت، تحقیقات نشان داده است که با افزایش هراس‌های فردی نسبت به تغییر جامعه و تهدیدهای بیرونی، ترجیح عمومی به سوی رهبران قدرتمند قاطع که حاضرند برای حفظ نظم به زور هم متوسل شوند، بیش‌تر می‌شود.

حکمرانی شخص محور پدیده جدیدی نیست. هر چه باشد، در بیش‌تر سال‌های تاریخ بشر این هنجار حاکم بوده است، از فرعون‌های مصر گرفته تا پادشاهان اروپا. همچنین در قرن گذشته شاهد شیوع انواع ترکیبی تر و جمعی‌تر دیکتاتوری بوده‌ایم. اکنون شخص گرایی با کینه‌ای که از پایان جنگ سرد تا کنون در دل داشته، بازگشته است. و این زنگ خطری برای سیاست‌گذاران است. مسئله شخص محوری و مسائل مرتبط با آن، هیچ راه‌حل ساده‌ای ندارند. ولی درک بهتر از این روند روبرو شدن و تأثیری که بر روابط بین‌الملل می‌گذارد، هم ضروری است و هم خیلی زودتر از این‌ها باید به فکر آن می‌بودیم. □

سال قیام علیه نخبگان

چطور قیام پوپولیست‌ها را فرو نشانیم



جوزف نای | استاد دانشگاه هاروارد



امسال در بسیاری از دموکراسی‌های غربی سال قیام علیه نخبگان بود. موفقیت کارزار بر کسیت در بریتانیا، غلبه غیرمنتظره ترامپ در حزب جمهوری خواه آمریکا، و موفقیت احزاب پوپولیست در آلمان و جاهای دیگر، در نظر بسیاری پایان یک عصر قلمداد می‌شود. به قول ستون نویس فایننشال تایمز، فیلیپ استیونز، «نظم کنونی جهان — نظام قاعده‌بنیان لیبرالی که در سال ۱۹۴۸ ایجاد شد و پس از جنگ سرد گسترش یافت — تحت فشار کمر شکنی قرار دارد. جهانی شدن در حال عقب‌نشینی است.» اما راستش را بخواهید، هنوز برای نتیجه‌گیری‌های کلی‌ای از این دست خیلی زود است.

بعضی اقتصاددانان موج کنونی پوپولیسم را به «جهانی شدن افراطی» دهه ۱۹۹۰ نسبت می‌دهند و در این میان بیش‌تر توجه‌ها به آزادسازی جریان‌های مالی بین‌المللی و ایجاد سازمان تجارت جهانی — به‌ویژه پذیرش چین در این سازمان در سال ۲۰۰۱ — معطوف است. بر اساس یک مطالعه، واردات از چین در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۱ حدود یک میلیون شغل تولیدی آمریکا را از بین برده است؛ از جمله در بخش توزیع و صنایع مرتبط، که حدود ۲/۴ میلیارد دلار زیان روی دست آمریکا گذاشت. اما چنان‌که انگس دیتن، اقتصاددان برنده نوبل، می‌گوید: «عجیب این است که بعضی از مخالفان جهانی شدن فراموش کرده‌اند که جهانی شدن یک میلیارد نفر را از فقر بیرون آورده است.» او البته می‌افزاید که اقتصاددانان این مسئولیت اخلاقی را هم بر گردن دارند که دست از نادیده گرفتن جامانده‌ها از این حرکت جهانی شدن بردارند. رشد کند و نابرابری فزاینده در آتش سیاسی‌ای که دام‌نگیر ما شده، دمیده است.

ولی باید از این که ریشه پوپولیسم را در مزیقه اقتصادی ببینیم، بر حذر باشیم. رأی‌دهندگان لهستانی به رغم این که از یکی از بالاترین نرخ‌های رشد اقتصادی اتحادیه اروپا خوشحال بوده‌اند، به دولتی پوپولیست رأی داده‌اند. از آن سو، به نظر می‌رسد کانادا در سال ۲۰۱۶ از ابتلا به بیماری ضدیت با تشکیلات حاکم که آمریکا را اسیر کرده، مصون مانده است. تأثیر ناامنی اقتصادی، کم‌تر از تأثیر مسائل فرهنگی بوده است. در آمریکا نظر سنجی‌ها حاکی از آن هستند که حامیان ترامپ عمدتاً مردان سفید پوست مسن کم‌سواد هستند. شمار جوانان، زنان و اقلیت‌ها در این ائتلاف کم‌تر از آنی است که از ترکیب جمعیتی انتظار می‌رود. بیش از چهل درصد واجدین رأی هوادار ترامپ هستند، ولی با در نظر گرفتن بیکاری آن‌دک در سطح کشور، فقط بخش کوچکی از این هواداری را می‌توان به حمایت ترامپ از مناطق به لحاظ اقتصادی محروم، ربط داد. ظهور پوپولیسم فقط در مسائل اقتصادی ریشه ندارد. یک نظر سنجی به سفارش اکونومیست نشان می‌دهد که در میان هواداران ترامپ، که با استفاده از مسئله «تردید در اصلت امریکایی باراک اوباما، نخستین رئیس‌جمهور سیاه پوست آمریکا» وارد این کارزار انتخاباتی شد، نفرت نژادی نیرومندی وجود دارد. مخالفت‌های او با مهاجرت، از جمله ایده ساختن یک دیوار و واداشتن مکزیک به پرداخت هزینه آن، از نخستین اجزای دستور کار بوم‌گرای او بوده است که ربطی به مسائل اقتصادی ندارد.

بیزاری از نخبگان می‌تواند هم ناشی از نارضایتی‌های اقتصادی باشد و هم محصول تنفر فرهنگی. نیوپورک تا بهمن به منطق مهمی در میان مردم مناطق هوادار ترامپ پی برده است؛ جمعیت اکثر آسفید پوست کارگری که معاش‌شان در طول دهه‌های گذشته که اقتصاد آمریکا از ظرفیت تولید صنعتی‌اش کاسته، به شدت آسیب دیده است. اما حتا اگر جهانی شدن اقتصاد هم در کار نبود، تغییرات فرهنگی و جمعیتی حدی از پوپولیسم را ایجاد می‌کرد. ولی اغراق است اگر بگویم انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا روندهای مشابه جهانی، معرف روندی انزوآگراست که به عصر جهانی شدن پایان خواهد داد. نظر سنجی اخیر شورای روابط خارجی شیکاگو نشان داده است که ۶۵ درصد از امریکایی‌ها اذعان دارند جهانی شدن در کل برای امریکا مفید بوده است. در حالی که ۵۹ درصد می‌گویند تجارت بین‌المللی برای کشورشان سودبخش بوده، و حتا شمار جوانانی که به این نکته باور دارند از این هم بیش‌تر است. لذا، هر چند شاید سال ۲۰۱۶ سال پوپولیسم در سیاست بوده باشد، اما نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که عصر «انزوآگرای» فرا رسیده است. □

روشنفکری معاصر

نگ نگاری

[میر شمس الدین ادیب سلطانی]

طرح: شہاب جعفر تڑاد



Shahab
2016

اندر احوالات غرب آه ای ادب

گزارشی از زندگی سیاسی و فرهنگی میر شمس الدین ادیب سلطانی
که همه تناقضها در او به وحدت می رسند

بر اساس گفت و گو با دو عضو خانواده:

میر مهدی ادیب سلطانی | کیان دخت امیر شاهی

و دوستان و همکاران:

احمد سمیعی گیلانی | محمد حیدری ملایری | بابک احمدی | بهاء الدین خرمشاهی | رضا داوری اردکانی
محمد رضا اصلانی | گلی امامی | علی صلح جو | لیلی گلستان | مجید مددی | مالک حسینی | سروش دباغ

و ناشران آثار:

محمد رضا جعفری | لطف الله ساغروانی | جعفر همایی | علیرضا رئیس دانا | ابراهیم مکلا

علی بزرگیان



احمد سمیعی | محمد حیدری ملایری | بابک احمدی | بهاء الدین خرمشاهی | رضا داوری | محمد رضا اصلانی | گلی امامی | علی صلح جو



لیلی گلستان | مجید مددی | مالک حسینی | محمد رضا جعفری | سروش دباغ | لطف الله ساغروانی | جعفر همایی | علیرضا رئیس دانا | ابراهیم مکلا

در سالن باز می شود و جوانی بیست ساله وارد جلسه استادان می شود. دانشجویی است از دانشکده طب. روی میز می رود و با فریاد از وضعیت نامناسب اقتصادی دانشجویان می گوید. به اعتراض، لنگه کفشش را از پادری می آورد، پاشنه پاره آن را به استادان نشان می دهد و فریاد می زند: «چرا هیچ کس به فکر دانشجوی نیست.» استادان سخت تحت تأثیر حرف های این جوان انقلابی قرار می گیرند. اما در آن لحظه که تقویم روی میز، روز هشتم آبان ماه سال ۱۳۳۰ را نشان می دهد، هیچ کس به مخیله اش نمی رسد که این جوان بعد به یکی از نوادر عصر خود بدل می شود. آن جوان انقلابی با کفش های پاره و آن مرد نویسنده که سال ها همچون شیخی، سایه اش بر فضای روشنفکری و ترجمه های فلسفی سنگینی کرده است، میر شمس الدین ادیب سلطانی است؛ مترجم پرماجری که همه نامش را شنیده اند اما از او هیچ نمی دانند. به ترجمه هایش ارجاع می دهند، لغت هایش را به یاد می آورند، از غریب بودن ترجمه هایش می گویند اما از احوالات و زندگی شخصی او هیچ نمی دانند؛ مترجم سنجش خرد ناب. کسی که برای نخستین بار کتابی از ایمانوئل کانت را ترجمه می کند و برای نخستین بار حلقه وین یکی از مکاتب فلسفه تحلیلی را به ایرانیان می شناساند. آن که یکی از مهم ترین آثار اسطوره به فارسی برمی گرداند؛ و مهم ترین متن به فارسی را برای چاپ و تولید کتاب می نویسد. در اصطلاح شناسی و واژه سازی در زبان فارسی، نامش را کنار ابن سینا، محمد علی فروغی و غلامحسین مصاحب قرار داده اند، اما وقتی پرسیده می شود او کیست؟ به تنها اطلاعاتی که از او منتشر شده اشاره می شود: همان چند خطی که در سایت انتشارات امیر کبیر آمده: «میر شمس الدین ادیب سلطانی، پزشک، فیلسوف، زبان شناس، نقاش، نویسنده و مترجم متون مهم ادبی و فلسفی است. او مترجم منطق ارسطو، سنجش خرد ناب کانت و همچنین رساله منطقی فلسفی ویتگنشتاین به زبان فارسی است. وی به زبان های انگلیسی، آلمانی، فرانسه، یونانی، عربی، ایتالیایی، روسی، عبری، ارمنی، لاتین، فارسی میانه، پارسی، اوستایی و زبان های پارسی باستان مسلط است. وی دکترای پزشکی خود را از دانشکده علوم پزشکی دانشگاه تهران در یافت کرد. برای ادامه تحصیل در زمینه روان پزشکی بالینی و تحقیقات بیوشیمی به وین رفت. اطلاعات اندکی از زندگی نامه ادیب موجود است.» از درستی و نادرستی این اطلاعات که بگذریم، تمام آن چه که از او می دانیم همین است. او شاید تنها روشنفکر و مترجم ایرانی باشد که تاکنون به هیچ گفت و گویی تن نداده، در محدود و محدود جلسات عمومی شرکت کرده، و کم تر کسی سخنرانی ای از او را به یاد می آورد. اما به راستی میر شمس الدین ادیب سلطانی کیست؟ او که تا امروز به ۸۵ سالگی رسیده، هشت ترجمه و شش کتاب تألیفی دارد، نه فقط مترجم و نویسنده، که ویراستار، داستان نویس، شاعر، نقاش، عکاس، زبان دان، موسیقی شناس و یک فعال سیاسی هم بوده است. داستان زندگی او را فصل به فصل باید خواند.





فصل اول:
کودکی غریب «ادیب»

داستان زندگی میرشمس الدین ادیب‌سلطانی در خانه‌ای در محله قلمستان تهران به سال ۱۳۱۰ آغاز می‌شود. جایی که زین العابدین ادیب‌سلطانی و همسرش بتول آغا برای چهارمین بار صاحب فرزندی می‌شوند که از سر علاقه به خواجه شمس الدین حافظ شیرازی، میرشمس الدین نامش می‌دهند. این اطلاعات اولیه اما ناگفته را از برادر او میرمهدی ادیب‌سلطانی شنیدیم. در ساختمانی در منطقه الهیه تهران، جنب رستورانی که شنیده بودم زمانی پاتوق میرشمس الدین بوده است. وقتی به آن رستوران که اولین سرخ من برای شناخت بیشتر از زندگی ادیب‌سلطانی بود مراجعه کردم، رستورانی که مدیریتش با میرمهدی ادیب‌سلطانی بوده، باز جافاده‌های مواجه شدم که به زودی فهمیدم همسر برادر میرشمس الدین است. و دقایقی بعد، داخل خانه وسیع و زیبایی نشسته بودم، روبه‌روی کیان دخت امیرشاهی، و همسرش، میرمهدی ادیب‌سلطانی. از میرمهدی ادیب‌سلطانی که ده سال از میرشمس الدین بزرگ‌تر بود خواستم که از خانواده و برادرش برایم بگوید. گفت: «او پس از شریف، من و ممتاز خواهرم، آخرین فرزند خانواده‌مان است. خانه‌ای در محله قلمستان یکی از محلات تهران قدیم داشتیم. محله‌ای بود در دل باغ‌های کامران میرزا و منیرالسلطان که از زمان قاجار به قلمستان نام گذاری شده بود. جالب است بدانید که خانواده جعفری سبزی فروش همسایه ما بودند. من با پسر آن خانواده، شعیان جعفری یا همان شعیان بی‌مخ در یک سال به دنیا آمدم و گاهی با هم بازی می‌کردیم». چنان که میرمهدی ادیب‌سلطانی می‌گفت، کودکی میرشمس الدین تا پیش از ورود به مدرسه، در شهرهای مختلفی چون بروجرد، سنندج و زنجان سپری شده بود: «پدر ما زین العابدین یکی از رؤسای وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود، و عنوان خانوادگی ما هم از چنین ریشه‌ای برمی‌خیزد. به او مأموریت‌هایی ابلاغ می‌شد و از این رو به همراهش به شهرهای مختلف سفر می‌کردیم». به روایت میرمهدی ادیب‌سلطانی، «در آن دوران شمس الدین پسر بچه‌ای بود کمی عصبی مزاج اما بسیار باهوش. حتی پیش از آغاز تحصیل هوش و نبوغش نمایان بود. این را می‌شد با سؤالات عمیقی که درباره مسائل پیرامونش می‌پرسید فهمید. وقتی در سال ۱۳۱۶ به تهران برگشتیم، پدرم شمس الدین را در مدرسه‌ای دولتی در همان محله قلمستان ثبت‌نام کرد. به یاد می‌آورم که او در دوران تحصیل ابتدایی هیچ وقت شاگرد اول نبود. اما هوش و ذکاوتش تحسین برانگیز بود. در همان زمان یقین داشتیم که سوادش چندین برابر دیگر شاگردان بود. خاطرم مانده است که او در شب‌های امتحان، درس نمی‌خواند. تنها کتاب را ورق می‌زد و نگاهی به آن‌ها می‌انداخت. فرادیش سر جلسه امتحان می‌نشست. به قول دانش‌آموزان آن زمان خر خوان نبود اما با یک نمره عالی به خانه برمی‌گشت. این را هم بگویم که شمس الدین ته‌تغاری بود و لوس کرده پدر. پدرم بسیار او را دوست داشت. او نیز وابستگی خاصی به پدر داشت. باید اعتراف کنم که رابطه این دو، باعث حسادت ما برادرها و خواهرش بود و از همین رو هر از گاهی در همان دوران کودکی شمس الدین را اذیت می‌کردیم.»

هر چهار فرزند زین العابدین مدارج تحصیلی عالی به با موفقیت طی کردند. میرمهدی معمار و آرش‌تکت شد و



فصل دوم:
«ادیب» توده‌ای می‌شود

دوران تحصیل در دبیرستان برگ جدیدی از زندگی میرشمس الدین ورق می‌خورد. در سال ۱۳۲۲، سالی که میرشمس الدین به دبیرستان می‌رود، سازمان جوانان حزب توده ایران تأسیس می‌شود و در دهه‌ای که دهه تسلط حزب توده بر فضای روشنفکری و فرهنگی ایران بود، میرشمس الدین نوجوان نیز به این سازمان می‌پیوندد. با عضویت میرشمس الدین در سازمان جوانان توده ایران، اعضای خانواده به گرایش سیاسی او پی می‌برند. میرمهدی می‌گوید: «شمس الدین سخت سیاسی شده بود. کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌داد. او را می‌دیدم که کتاب‌های چپ می‌خواند. افسوس می‌خورم که در آن دوره جوانان به نحو بدی با اندیشه‌های چپ آشنا می‌شدند. میرشمس الدین هم از این قاعده مستثنا نبود. در آن دوره ترجمه‌های خوبی به فارسی وجود نداشت. اگر سواد می‌گرفت کسی در حوزه مارکسیسم داشت، سطحی بود. در دستان ادیب کتاب‌هایی می‌دیدم نوشته‌نشین و استالین که از شوروی به ایران می‌آمد. کتاب‌های مارکس و انگلس را هم می‌خواند.» از او می‌پرسم آیا میرشمس الدین درباره پیوستن اعضای دیگر خانواده به حزب نیز با شما صحبت می‌کرد؟ و آیا بحث‌وجلدی سیاسی بین تان پیش می‌آمد؟ پاسخ می‌دهد: «فقط دو سه باری گفت و گوهایی بین مان پیش آمد. شمس الدین چندبار درباره پیوستن به سازمان جوانان حرف زد اما من قبول نکردم. او از عظمت و شکوه شوروی حرف می‌زد؛ از فرهنگ و اقتصاد و صنعت این کشور. شوروی را با امریکا مقایسه می‌کرد و سمت شوروی را در این قیاس می‌گرفت.»

در دبیرستانی که شمس الدین درس می‌خواند دانش‌آموزان دیگری نیز بودند که همچون او راهشان را با پیوستن به سازمان جوانان حزب توده انتخاب کردند. از جمله این دانش‌آموزان، احمد سمیعی گیلانی بود. با او در اتاقش در فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی ملاقات کردم تا آشنایی‌اش با میرشمس الدین در آن دوره را روایت کند. وقتی وارد اتاق کارش شدم پشت میز تحریرش نشسته و سرگرم نوشتن بود. داشت متن خطابه‌ای درباره ابوالحسن نجفی را می‌نوشت؛ درباره کسی که در مقطعی از زمان با هم، همکار ادیب‌سلطانی بودند. پس از چند دقیقه قلمش رازمین گذاشت و از پشت میز بلند شد و آمد و روی نزدیک‌ترین صندلی به من نشست. سمیعی درباره فضای سیاسی آن روزها گفت: «نه تنها در عرصه دانشگاه‌ها و فضاهای روشنفکری، بلکه در مدارس بخصوص دبیرستان‌ها دو قطبی مصدقی و توده‌ای شکل گرفته بود. باید انتخاب می‌کردی. من نیز همان طرفی را برگزیدم که میرشمس الدین انتخاب کرده بود. در یک دبیرستان بودیم اما من در سازمان جوانان حزب توده با ادیب آشنا شدم. او عضو شاخصی در میان مان بود. پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ با آغاز آزادی‌های سیاسی و آزادی زندانیان سیاسی که در بین آن‌ها چند دانشجو هم بود، حرکت‌هایی بین دانشجویان شروع شده بود. این تحرکات سیاسی به دبیرستان‌ها هم کشیده شد. ما به عنوان اعضای سازمان جوانان توده ایران در تظاهرات شرکت می‌کردیم. اما اکنون که به آن زمان فکر می‌کنم، متوجه تفاوت ادیب‌سلطانی با دیگران می‌شوم. یکی از برنامه‌های متفرقه‌مان کوهنوردی دسته‌جمعی بود. هر هفته کوه می‌رفتیم. ادیب با این که در

چنان که روایت می‌کرد، شریف در علم اقتصاد نام‌آور شد، خواهر آن‌ها ممتاز در داروسازی دکتر شد و ادیب هم یکی از مترجمان بنام عصر شد. از میرمهدی درباره وضعیت فرهنگی خانواده پرسیدم و این که علایق فرهنگی میرشمس الدین چه پس‌زمینه‌ای از زندگی خانوادگی آن‌ها داشت؛ که گفت: «خانواده‌ای فرهنگی داشتیم. پدرم اهل کتاب بود. شعر هم می‌گفت اما نه به قوت مادرم. اما در عوض خط بسیار زیبایی داشت که آن را شریف به ارث برد. کتاب همیشه در دسترس ما فرزندان بود و ما از همان دوران کودکی با کتاب آشنا شدیم. انواع کتاب در حوزه‌های مختلف رمان و علم و دانش را به زبان فارسی و انگلیسی و فرانسوی می‌خواندیم. از همه پیش‌تر کتاب‌های شعر در خانه‌مان بود. به یاد می‌آورم مادر برای مان حافظ و سعدی و فردوسی و گاهی اشعار خودش را می‌خواند. شعرهایش دلنشین بود اگر چه گاهی متوجه معنی آن‌ها نمی‌شدیم». خاتم امیرشاهی، همسر میرمهدی ادیب‌سلطانی که تا آن لحظه از گفت‌وگوی ما درباره یک عضو خانواده‌شان سکوت کرده بود، همین‌جا بود که وارد گفت‌وگو شد و گفت: «جالب است بدانید که از بتول آغا دو دیوان شعر هم در دهه چهل منتشر شد. یکی تالار آینه و دیگری اشعار صبور؛ که این دومی را زمان عقدمان به ما هدیه داد.» از میرمهدی پرسیدم که فرانسوی و انگلیسی را چگونه در خانواده آموختند. به ابوالقاسم، دایی بزرگ‌شان، اشاره کرد که پیشکار والی خراسان و مردی مدرن و پیشرو در عصر خود بوده است. مردی شیک‌پوش با عینکی پسنی، که در راه مأموریتی به قوچان بر اثر بیماری کلیوی می‌میرد. چنان که میرمهدی می‌گفت، ابوالفتح، دایی دیگرشان، به خواست مادر و ترس از این که عاقبتش مانند ابوالقاسم برادر بزرگ‌شان نشود، از مدرسه بیرون می‌آید و در حجره دایی‌اش حاج محمدحسین بلورفروشان از تجار مشهور آن زمان بازار و از نخستین اعضای انجمن بلدیة (شهرداری) تهران، مشغول به کار می‌شود. ابوالفتح که شایسته آموختن بوده، اگر چه ترک تحصیل می‌کند اما از یک کتاب‌فروشی کتاب‌دست‌دومی به نام فرانسه‌بدون معلم می‌خرد؛ کتاب خودآموز زبان فرانسه و این کتاب‌فروزمند همدم او می‌شود آن قدری که او به زبان فرانسه مسلط و تنها سه سال بعد در سفارت فرانسه در تهران مشغول به کار می‌شود. این کتاب همچون ارثی به خواهرزادگان ابوالفتح می‌رسد: «من و شریف و میرشمس الدین با همین کتاب فرانسه آموختیم بدون آن که معلمی داشته باشیم. همچنین از راه امواج رادیو بی‌بی‌سی، انگلیسی یاد گرفتیم و در خانه با هم به این دوزبان حرف می‌زدیم. پدر و مادرمان زبان خارجی نمی‌دانستند. گویی استعداد زبانی ما به ابوالفتح رفته بود. در دوران تحصیل نیز به زبان و آموختن آن چسبیدیم. تا آن‌جا که شریف وقتی که می‌خواست برای ادامه تحصیل به امریکابورد، به انگلیسی شعر می‌سرود. اما از ما پیش‌تر، میرشمس الدین علاقه‌مند به زبان دانی بود.»



میرمهدی ادیب‌سلطانی:

شمس الدین سخت سیاسی شده بود. او را می‌دیدم که کتاب‌های چپ می‌خواند. در آن دوره جوانان به نحو بدی با اندیشه‌های چپ آشنا می‌شدند. او هم از این قاعده مستثنا نبود. در دستان ادیب کتاب‌هایی می‌دیدم نوشته‌نشین و استالین که از شوروی به ایران می‌آمد. کتاب‌های مارکس و انگلس را هم می‌خواند.

میان ما بود اما گویی پیش ما نبود. مثل دیگران نبود. عضو حزب بود اما به موسیقی کلاسیک گوش می داد. ما بیش تر درباره حزب حرف می زدیم اما ادیب گاهی از موسیقی سخن می گفت. همین ویژگی ها او را شخصیتی خاص کرده بود. خیلی ها تحت تأثیر او بودند. به حرف هایش گوش می دادند و گرد او جمع می شدند با این که ادیب همیشه فاصله اش را با دیگران حفظ می کرد. «تفاوتی را که سمعی از آن می گفت، در حرف های مهرداد بهار نیز خواننده بودم. پنجمین فرزند محمدتقی بهار از دوستان میر شمس الدین در آن ایام بود. این دو در دبیرستان با هم آشنا شده و سال ها دوستی شان پابرجا مانده بود. مهرداد بهار که بر خلاف میل پدرش به سازمان جوانان توده ایران پیوسته بود در خاطرهای خواندنی گفته بود: «یادم است با میر شمس الدین در کلاس کادری سازمان آجوانان توده ایران بودیم و تاریخ حزب کمونیست می خواندیم. آن جا به ما گفتند آثار داستایفسکی سر تا پا منفی و کثیف و پر از پسمیسم خرد بورژوازی است. آن را نخوانید. شب، من و ادیب مثل بقیه شاگردا توی حیاط خوابیده بودیم تا فردا در ادامه کلاس ها حاضر شویم. ما هر دو ترجمه آثار داستایفسکی را خوانده بودیم. من تحت تأثیر حرف استاد قرار گرفتم. فکر کردم چه کار بدی کرده ام ولی میر شمس الدین گفت: بر و بقیه اش را هم بخوان تا ته. من که هر چه از داستایفسکی گیر بیاورم می خوانم تا ته.»



فصل سوم: «ادیب» فراری در هندوستان

میر شمس الدین شش سال متوسطه را به پایان می رساند و با سوری پرشور و پر از اندیشه های چپ در سال ۱۳۲۸ وارد دانشکده پزشکی (طب) دانشگاه تهران می شود. ورودش همزمان است با اوج گیری اعتراضات دانشجویی به قرارداد امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی. یک سال پیش از این تاریخ بود که به سوی شاه تیراندازی شده و انگشت اتهام به سوی حزب توده نشانه رفته بود. و به همین جهت بود که علی اکبر سیاسی، رئیس دانشگاه تهران، مجبور به اخراج استادان توده ای شده بود و دانشجویان نیز باید با امضای تعهدنامه ای به دانشگاه وارد می شدند. در چنین دوره ای بود که سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در تاریخ بیست و چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ تشکیل شد. میر شمس الدین تازه دانشجویی بود که به عضویت این سازمان در آمد. چنان که برادرش می گفت: «فعالیت های سیاسی ادیب در این دوره شدت گرفت. کم تر او را در خانه می دیدیم. هر چند روز یکبار به خانه می آمد. من اخبار را از طریق روزنامه های چون اطلاعات و کیهان پیگیری می کردم. نگران ادیب بودم. او در اعتراضات بی شمار دانشجویی حاضر بود و نقش فعالی هم داشت.» اما پر رنگ ترین فعالیت های دانشجویی میر شمس الدین در سال ۱۳۳۰ بود؛ همان سالی که از آغاز سال تحصیلی اش، دانشجویان دانشکده پزشکی به خاطر بالا رفتن شهریه و نیز برخی مطالبات صنفی با شورای دانشکده اختلاف نظر داشتند. به ابتکار سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، قرار بود روز هشتم آبان ماه ۱۳۳۰ که جلسات هفتگی شورای استادان دانشگاه در ساختمان دانش سرای عالی برگزار می شد، گروهی از دانشجویان در صحن دانش سرا در برابر محل نشست شورا به طور آرام جمع شوند. بابک امیر خسروی که آن زمان مسئول کمیته دانشگاه سازمان دانشجویان بوده، این داستان هیجان انگیز

را با جزئیات در کتاب نظر از درون به نقش حزب توده ایران روایت کرده است: «اوایل بعد از ظهر زنده یاد جهانگیر باغدانیان که آن ایام عضو کمیته حزبی دانشگاه و نیز عضو هیئت اجرایی کمیته مرکزی سازمان جوانان آئوده ایران بود، آشفته حال خبر آورد که دانشجویان شورای دانشگاه را محاصره کرده اند. دانشجویان سیم تلفن را قطع نموده، در اتاق محل نشست استادان را نیز قفل کرده بودند، حتا برای رفتن به دست شویی به آن ها اجازه خارج شدن از اتاق را نمی دادند و اتمام حجت کرده بودند که تا شورای دانشگاه کشید.» میر شمس الدین ادیب سلطانی یکی از گروهان گیران است. درباره این گروهان گیری از میر مهدی ادیب سلطانی پرسیدم. با خنده گفت که شمس الدین این ماجرا را بعدها برایش تعریف کرده است. این که دانشجویان چگونه وارد سالن شدند و میر شمس الدین روی میز رفته و کفشش را از پا در آورده و پارگی اش را نشان استادان داده است. میر مهدی ادیب سلطانی گفت: «میر شمس الدین برای تعریف کرد که او از وضعیت نامناسب دانشجویان به استادان گفته و این که چرا به مطالبات آن ها رسیدگی نمی کنند. این که دانشجویان طبقه اشراف نیستند که بتوانند شهریه های بالا بپردازند. پس از این واقعه، بعضی از دانشجویان توده ای عضو سازمان دانشجویی گروهان گیر از دانشگاه اخراج می شوند. میر شمس الدین البته از این واقعه قسر در می رود اگر چه شاهد اخراج دوستانش بوده است، از جمله اخراج یکساله رفیقش مهرداد بهار که او نیز جزو گروهان گیران و از مسئولان سازمان دانشجویی دانشگاه تهران بود. اما با کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ و دستگیری گسترده اعضای حزب توده، میر شمس الدین نیز دیگر چاره ای جز گریختن ندارد.» میر مهدی ادیب سلطانی مکت طولانی کرد. با صدای آرامی که به سختی می شنیدم، گفت روزهای سختی بود. با به یاد آوردن آن روزها میر مهدی متأثر شده بود. همسرش کیان دخت امیرشاهی رشته کلام را در دست گرفت و گفت: «باید کاری می کردیم. میر شمس الدین را میر مهدی به آبادان نزد دوستش امیر حسین ممقانی فرستاد. او پسر اسدالله ممقانی یکی از وزرای پیشین دادگستری بود. میر مهدی در نامه ای به او نوشت که میر شمس الدین را پیشت می فرستم. مواظبش باش. چند ماهی میر شمس الدین در آبادان بود تا شرایط آرام شود. اما او بند آبادان نشد. یک روز امیر حسین خبر داد که شمس الدین آبادان را ترک کرده و به هندوستان رفته است. سال ۱۳۳۶ بود. باز هم یک رفتار عجیب از میر شمس الدین سر زده بود.»

در همین زمان میر مهدی متوجه می شود رفت و آمدهای او و دیگر اعضای خانواده تحت نظر است. چنان که میر مهدی روایت می کرد: «چندی بعد یک نفر در منزل ما را زد و سراغ میر شمس الدین را گرفت. اظهار بی اطلاعی کردم. این اتفاق چندبار دیگر تکرار شد تا این که من به اداره امنیت احضار شدم. با اتمیبل شخصی ام به همراه دوستی به آن جا رفتم. به او گفتم تو بر و اگر تا فردا سراع می من نشد، بیا و ماشین را ببر؛ یعنی احتمال می دادم به جای میر شمس الدین مرا دستگیر کنند. وارد ساختمان اداره امنیت شدم و از راهروهای تو در تو عبور کردم. از لای در اتاق ها می دیدم افرادی را استنطاق می کنند. همان جا به خاطر نبودن شمس الدین خوشحال شدم. در اتاقی منتظر ماندم تا فردی که لباس نظامی تنش بود آمد. او نیز سراغ میر شمس الدین را گرفت و گفتم نمی دانم کجاست و ما نیز نگران او هستیم. هراز چندگاهی یک نفر داخل اتاق می شد و چیزهایی که من نمی شنیدم توی گوش آن افسر نظامی می گفت یا کاغذهایی را می آورد و جلوی او می گذاشت. چند

ساعتی گذشت تا این که افسر نظامی گفت ما با برادرت کاری نداریم. چرا می ترسد. فقط می خواستیم به او کمک کنیم. نمی دانم وقتی که مطمئن شد اطلاعی از میر شمس الدین ندارم، این حرف را به من زد یا نه. همه چیز مشکوک بود.» میر شمس الدین جایی در هندوستان بود و خانواده اش در بی اطلاعی کامل. نه آدرسی از او داشتند و نه نامه ای می فرستاد و تماسی می گرفت. میر مهدی خاطرهای جالب از آن دوران تعریف می کند؛ خاطره ای که چشمانش را پر از اشک می کند: «یک روز طبق عادت همیشگی، داشتم رادیو بی بی سی گوش می دادم. آن زمان برنامه ای داشت که شنوندگان از سراسر جهان می توانستند موسیقی دلخواه شان را سفارش و چند لحظه بعد از بی بی سی بشنوند. یک کاری به ذهنم رسید. بلند شدم و به شماره تلفن مربوطه زنگ زدم. آهنگی را سفارش دادم که میر شمس الدین دوست داشت. آخرش هم گفتم این را برای میر شمس الدین می فرستم. میر شمس الدین هر جایی که هستی و این پیام را می شنوی بدان که ما نگران تو هستیم. از طرف برادرت، میر مهدی. یک درصد احتمال می دادم شمس الدین در این روز، در این ساعت دارد رادیو گوش می دهد.» هیچ وقت میر مهدی نفهمید که آیا پیامش را برادر دریافت کرده یا نه اما هر چه که بود چندی بعد تلفن خانه ادیب سلطانی ها در چهارراه ملک به صدا درآمد. پشت خط میر شمس الدین بود که اطلاع می داد می خواهد به اروپا برود. مقصد میر شمس الدین وین بود. او می رفت تا در دانشگاه وین در رشته روان پزشکی تحصیلاتش را ادامه بدهد.



فصل چهارم: روان پزشکی که شخصیتش عوضی شد

میر شمس الدین پس از چند ترم تحصیل روان پزشکی در دانشگاه وین دستیار پروفیسور هافمن از جمله سرشناس ترین روان پزشکان آن ایام شد. این را امیرشاهی، همسر برادرش، برایم روایت کرد و اضافه کرد که «شمس الدین در این زمان برای مان نامه می نوشت و از حال خود خبر می داد. تا این که



خودنگاره ای که ادیب سلطانی در جوانی کشیده است.

پس از دو سال اقامت در وین در سال ۱۳۴۰ برای دیدن ما به تهران برگشت. ماجرای برگشت میرشمس الدین را برادرش چنین به یاد می‌آورد که «برای استقبال از او به مهرآباد رفتیم. وقتی میرشمس الدین از گیت عبور کرد، او را در آغوش گرفتم. در همان حال میرشمس الدین به زبان روسی که تا آن زمان از او نشنیده بودم، ترانه قایقران رودولگا را خواند.» با شنیدن این ترانه از زبان میرشمس الدین، می‌شد فهمید که هنوز آرمان‌های چپ‌گرایانه‌اش را رها نکرده است. ترانه قایقران رودولگا که زمزمه قایقرانان روس هنگام کار طاقت‌فرسا زیر آفتاب سوزان در دوران تزار بود و نشانه‌ای از زجر و ظلم تزارها، در عصری که ادیب می‌زیست یکی از قطعه‌های ارکستر ارتش سرخ شوروی شده بود.

میرشمس الدین پس از چند ماه اقامت در تهران، به اروپا برگشت اما نه به دانشگاه وین. او تصمیم جدیدی گرفته بود. چنان که کیان دخت

امیرشاهی روایت می‌کند، میرشمس الدین «هنگام بازگشت به وین، پیش‌راستی یک کفش کرد که من به اروپا برمی‌گردم اما به دانشگاه وین نخواهم رفت. این تصمیمش همه ما را متعجب کرد. از او علتش را پرسیدیم. گفت شخصیتم عوض شده است.» شخصیت میرشمس الدین متحول شده بود. او در بازگشت به اروپا پس از یک توقف کوتاه

در وین، خودش را از طب و دانشگاه فارغ و تحصیلاتش در روان‌پزشکی را نیمه‌کاره رها کرد. به لندن رفت و چند سالی در این شهر ساکن شد. او حالا ترجیح می‌داد که یک توربست فرهنگی باشد تا یک دانشجو. به موزه‌ها و کلیساها و بناهای تاریخی و به موزه‌های معروف اروپا می‌رفت و تابلوهای نقاشان بزرگ جهان را به تماشای نشست. از تابلوهای نقاشی معروف عکاسی، و از روی عکس‌ها نقاشی می‌کرد. آن چنان که به گفته برادرش، وقتی میرشمس الدین به ایران بازگشت، تنها ارمغانش از فرنگ، تابلوهای نقاشی‌ای بودند که کشیده بود. این آخرین سفر میرشمس الدین ادیب‌سلطانی به اروپا بود.

دانشجوی توده‌ای سابق، با بازگشت به تهران اگر چه همچنان به حزب توده وفادار بود، در جلسات مخفیانه شرکت می‌کرد و بخشی از مطالعات خود را به مارکسیسم اختصاص می‌داد، اما جهان‌دیده‌تر از آن بود که مطیع دستورات بی‌فیدو شرط حزب باشد. چنان که برادرش به یاد می‌آورد، او از دخالت حزب در زندگی شخصی اعضا خشمگین بود: «در این دوره، رفاقتش با من بیش‌تر شده بود. نمی‌دانستم چه شده که به من نزدیک شده. تا این که یک روز لب به سخن گشود و گفت در حزب و میان اعضا از من انتقاد شده که چرا کتاب‌های غیر حزبی می‌خوانم. انسان حساسی بود. بسیار ناراحت شده بود از این که کسانی چنین در زندگی‌اش دخالت می‌کنند. نشانه‌های فاصله‌اش را با حزب توده می‌دیدم. بیش‌تر در خانه می‌ماند. حتی پیشنهاد کرد که به آلمان برویم. می‌خواست از این فضا خارج شود. سفرمان به آلمان نیز اگر چه اقدامات اولیه‌اش را انجام دادیم، کنسل شد.» پس از لغو این سفر، میرشمس الدین در ایران ماندنی می‌شود و با چرخشی در زندگی‌اش، به تدریس زبان خارجی روی می‌آورد؛ در مؤسسه بریتیش کانسیل (مرکز تعلیمات زبان انگلیسی بریتانیا) در میدان فردوسی که در زمان دانشجویی‌اش نیز مدتی آن‌جا زبان انگلیسی را تا سطح پیشرفته فرا گرفته بود. تدریس در بریتیش کانسیل



را می‌توان اولین و از معدود شغل‌های ثابت ادیب در طول زندگی‌اش دانست. به رغم یکدست بودن شیوه تدریس در تمام شعبات بریتیش کانسیل، میرشمس الدین روش خاص خود را در تدریس به کار می‌برد و حتا در یکی از کلاس‌های غلط‌هایی از انشای کتاب درسی وارداتی انگلیسی‌های می‌گیرد. رفتارهایی که باعث انتقاد مدیران مؤسسه از او می‌شود؛ آن چنان که میرشمس الدین ادیب‌سلطانی پس از چند سال تدریس سرانجام آموزش زبان انگلیسی را رها می‌کند.



فصل پنجم: آداب «ادیب» در فرانکلین

سال ۱۳۴۶ بود که ادیب‌سلطانی سی‌وشش‌ساله به توصیه کریم امامی، سرور استار بخش کتاب‌های غیردرسی انتشارات فرانکلین، به استخدام این نشر درمی‌آید؛ نشری که سبب دگرگونی زندگی‌اش می‌شود. فرانکلین محل تجمع مردان و زنانی خسته از فعالیت‌های سیاسی دهه‌های پیشین بود که اکنون با ویراستاری سعی در اصلاح ترجمه‌ها و زدودن عیب‌ها و کاستی‌های متونی داشتند که به آن‌ها سپرده می‌شد. حالا هر روز صبح کارمندان انتشارات فرانکلین، مرد خوش‌پوش و کراوات‌زده‌ای را می‌دیدند که فارسی را عالمانه و انگلیسی را به لهجه متولدان آکسفورد سخن می‌گفت. و میرشمس الدین در فرانکلین می‌توانست بی‌دغدغه، به کار ترجمه و ویراستاری و تحقیق مشغول شود. ادیب‌سلطانی در مدتی کوتاه جای خودش را در ویرایشگاه مؤسسه پیدا کرد و مرور و آماده‌سازی متن‌هایی را که از آلمانی ترجمه شده بود یا کتاب‌هایی که موضوع آن‌ها روان‌شناسی یا بیوشیمی یا اخترشناسی بود بر عهده گرفت. از جمله کارهای مهم و وقت‌گیر میرشمس الدین در فرانکلین کار بر روی شاهنامه بایسنقری بود؛ کتابی که در آن دوران نفیس‌ترین کتاب چاپی طبع شده در ایران شناخته می‌شد. مرحوم ابوالحسن نجفی از همکاران ادیب‌سلطانی در گفت‌وگویی آن روزها را چنین به یاد آورده است: «مؤسسه فرانکلین تصمیم گرفته بود که شاهنامه بایسنقری را به طور کامل چاپ کند. طبق قراردادی که بین فرانکلین و یک شرکت اروپایی بسته شده بود، آن شرکت اروپایی تمام تصویرهای شاهنامه را به صورت تمام‌رنگی و در قطع بزرگ و با کیفیت عالی چاپ کرده بود. در ابتدا قرار بود مقدمه و توضیحات او فقط به انگلیسی منتشر شود، اما بعد تصمیم گرفتند ترجمه فارسی و فرانسه و آلمانی این مطلب نیز در کتاب بیاید. مسئول بخش انگلیسی این کتاب کریم امامی بود و مسئول بخش آلمانی آن آقای

احمد سمیعی گیلاتی:
ادیب‌سلطانی عضو شاخص سازمان جوانان حزب توده بود. یکی از برنامه‌های متفرقه‌مان کوهنوردی دسته‌جمعی بود. هر هفته کوه می‌رفتیم. ادیب با این که در میان ما بود اما مثل دیگران نبود. عضو حزب بود اما به موسیقی کلاسیک گوش می‌داد. همین ویژگی‌ها او را شخصیتی خاص کرده بود. خیلی‌ها تحت تأثیر او بودند.

ادیب‌سلطانی بود و مسئولیت بخش فرانسه آن را هم به عهده من گذاشتند.» برای این که بیش‌تر بدانم ادیب‌سلطانی در فرانکلین چه می‌کرد، به سراغ کسی رفتم که سال‌ها همدم و هم‌نفس ادیب در فرانکلین بود؛ مردی که یک چشمش رو به آسمان و ستارگان است و یک چشمش رو به واژگان فارسی دارد: محمد حیدری ملایری. او اکنون اختر فیزیک‌دان، صدخانه‌ی یاهمان‌طور که خود می‌گوید نیاپناه‌شگاه پاریس است و یکی از دانشمندان سرشناس جهانی در رشته‌های اختر فیزیک و اخترشناسی. با او که ۲۶ سال از ادیب‌سلطانی کوچک‌تر است از طریق اسکیپ صحبت کردم. ادیب‌سلطانی که در یکی از نوشته‌هایش با تقسیم‌فلسوفان به گرم و سرد، فلسفه سرد را فلسفه‌ای می‌داند که به گزارش، تعبیر و تفسیر جهان می‌پردازد و بیش‌تر با نظاره ارتباط دارد و مهم‌ترین نماینده آن ارسطو است، در برابر فلسفه گرم که نماینده تغییر جهان و مهم‌ترین نماینده‌اش افلاطون است؛ در صفحات نخست یکی از کتاب‌هایش از حیدری ملایری به عنوان فردی با منطقی سرد و نظراتی که در هنگام آماده‌سازی کتاب داده، تشکر کرده است. از ملایری درباره آشنایی‌اش با فرانکلین و همکاری‌اش با ادیب‌سلطانی پرسیدم. گفت: «دانشجوی رشته فیزیک دانشکده علوم دانشگاه تهران بودم که در انتشارات فرانکلین مشغول به کار شدم؛ به عنوان ویراستار کتاب‌های علمی. در فرانکلین کتاب‌هایی را که دیگران ترجمه می‌کردند تصحیح و بازنویسی می‌کردم و گاهی هم واژه‌ای را که نداشتیم با جست‌وجو و مطالعه پیدا می‌کردم. در همین زمان با دکتر ادیب‌سلطانی آشنا شدم. باید سال‌های ۱۳۴۸ یا ۱۳۴۹ باشد. در آن زمان من و دکتر ادیب‌سلطانی دغدغه‌های یکسانی داشتیم؛ دغدغه‌های زبانی درباره واژه‌های فارسی. گفت‌وگوها و بحث‌های هر روزه و عمیقی درباره ترم‌شناسی (ترمینولوژی) علمی و فنی داشتیم. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که چون فارسی زبانی هند-اروپایی است و این ترم‌ها از آن زبان‌ها می‌آیند، ما هم باید همان کاری را بکنیم که اروپایی‌ها کرده‌اند.» این آغاز راهی است که ادیب‌سلطانی در زندگی‌اش می‌پیماید و به آن شهره می‌شود؛ تحقیق در واژگان زبان فارسی، واژه‌سازی و خلق اصطلاح‌های جدید. بیش‌تر اصطلاح‌هایی را که ادیب در ترجمه‌هایش از آن‌ها استفاده می‌کند، در آن زمان با همکاری حیدری ملایری ساخته است. از حیدری ملایری دلیل قدم گذاشتن ادیب و خودش را در این راه پرسیدم؛ راهی که تا امروز حیدری ملایری همچنان ادامه می‌دهد و چنان که می‌گوید در کنار کار تخصصی‌اش در حال نگارش فرهنگ ریشه‌شناسی و اخترشناسی و اختر فیزیک است؛ فرهنگی سه‌زبانه، به زبان‌های فارسی، فرانسه و انگلیسی. ملایری گفت: «باید برای پاسخ به این سؤال، در تاریخ به عقب برگردیم. ترم‌شناسی پس از رنسانس، و به‌ویژه پس از سده هفدهم، در فرانسه آغاز شد. چون فرانسه در آن زمان زبان بین‌المللی دانش بود و نخستین رشته‌هایی که روش ترم‌شناسی را برای‌شان به کار بردند شیمی، زیست‌شناسی و جانورشناسی بودند. برای این که ترم علمی با واژه‌های عادی اشتباه نشود به سراغ لاتین و حتا یونانی، که هرگز زبان علمی عام در اروپا نبوده، رفتند. ستاک [ریشه‌آرا از لاتین یا یونانی می‌گرفتند و بر پایه آن مفهوم‌هایی را که می‌خواستند می‌ساختند. در واقع زبانی مصنوعی به وجود می‌آوردند. در آن زمان در فرانکلین به این نتیجه رسیدیم که چون روش‌هایی که تاکنون در فارسی به کار رفته پاسخ‌گو نبودند باید برای حفظ فارسی چاره‌ای جدی اندیشید.»

آن‌طور که شنیده بودم یکی از مؤثرترین افراد در زندگی میرشمس الدین در این دوره، کریم امامی بوده است. شنیده بودم این دو در فرانکلین بیش از دیگران، با یکدیگر

وقت می گذرانند. برای شرح این دوستی، یک بعد از ظهر به ملاقات گلی امامی رفتم؛ در خانه‌ای در حوالی خانه میرمهدی ادیب‌سلطانی و رستوران قدیمی او. گلی امامی به یاد می آورد که بارها با کریم امامی و ادیب‌سلطانی به رستوران برادر او رفته‌اند. گلی خانم که پیش از همسرش و ادیب در فرانکلین مشغول به کار شده، گفت: «آشنایی من با دکتر ادیب‌سلطانی در ابتدا آشنایی نزدیکی نبود. من در آن روزگار دختر جوانی بودم و ایشان انسان فرهیخته که همگان برایش احترام بسیاری قائل بودند. دکتر ادیب‌سلطانی در چشم دیگران پدیده‌ای محسوب می شد. پزشکی که به حرفه خود نپرداخته بود تا در رشته‌های دیگری از علم به تحصیل بپردازد، در بیوشیمی، روان‌شناسی، فلسفه، زبان‌شناسی و زبان‌های گوناگونی از این جهان پهنوار چون ارمنی، چینی، ایتالیایی و... علاوه بر انگلیسی و آلمانی و فرانسه که هر سه را در حد کمال آموخته بود. انگلیسی دکتر ادیب عالی بود، چه از لحاظ صحت تلفظ که مطابق اسلوب رایج در جمع دانش‌آموختگان دانشگاه آکسفورد بود و چه از لحاظ قدرت درک و فهم متون دشوار. هر گاه ادیب‌سلطانی ایرادی به انگلیسی دانی کسی داشت، همیشه متکی بر مستندات ارائه‌شده از مراجع معتبر بود و نه به شیوه مرسوم دیمی. با رابطه خاصی که بین او و کریم امامی ایجاد شد، من نیز کم‌کم به ادیب‌سلطانی نزدیک شدم. شاید، از دید کریم امامی، ادیب‌سلطانی تنها کسی بود که فکر می کرد به اندازه خودش دغدغه زبان دارد و روی واژگان فارسی تحقیق می کند. به یاد می آورم که هر وقت ادیب‌سلطانی به امامی می رسید با هم انگلیسی حرف می زدند. در میان همکاران فرانکلین این تنها کریم امامی بود که راه به خلوت ادیب داشت. زمانی که ادیب وقتی برای تنفس داشت آن را با امامی می گذراند. در هنگام ناهار سر یک میز می نشستند. با هم به رستوران یا کافه می رفتند و این از ادیب‌سلطانی که چندان با کسی رفت‌وآمد نمی کرد، عجیب بود. برای نشان دادن میزان تسلط ادیب به زبان انگلیسی و آن لهجه بریتیش که همگان به آن اذعان دارند، گلی امامی خاطره‌ای تعریف کرد از روزی در سال ۱۳۴۹ که آر تور کوستلر به دعوت همایون صنعتی زاده به ایران آمده بود. در جریان این سفر شبی در هتل هیلتون جمعی از نویسندگان و روشنفکران و ویراستاران فرانکلین با او دیدار می کنند. کوستلر سخنرانی کوتاهی می کند و پس از آن حاضران از او سؤالاتی می پرسند. چنان که گلی امامی روایت کرد: «دکتر ادیب‌سلطانی از حاضران در آن جلسه بود و از جمله کسانی که از کوستلر سؤال پرسید؛ سؤال ادیب برای دیگران چندان جلب توجه نکرد. اما آن چه برای همه مهم و گیرا بود، حرف زدن ادیب بود. همه مبهوت لهجه انگلیسی او بودند. اغراق نیست که بگویم انگلیسی ادیب از کوستلر که آن را با لهجه چک و آلمانی سخن می گفت، صحیح‌تر و درست‌تر بود.»

باید تحقیق کرد، لغت‌ها را ریشه‌یابی کرد و سرسری از ترجمه یک لغت نگذشت.»

از گلی امامی شنیده بودم که علی صلح‌جو، دستیار ادیب‌سلطانی در فرانکلین بوده است و همین کافی بود تا فردای ملاقات با امامی به دیدار علی صلح‌جو بروم. وقتی از صلح‌جو درباره ادیب‌سلطانی پرسیدم، خندید و مانند دیگران با عجیب خواندن خلق و خوی ادیب، از کارنامه این ویراستار اعجوبه در فرانکلین گفت: «بگذارید این گونه بگویم که ادیب‌سلطانی هجرای تازه‌ای به فرانکلین آورد. کارهایش همچون ترجمه آلمانی شاهنامه پلستقری و ویرایش‌هایش به کنار، او با اخلاق و شیوه کردارش به وزن فرانکلین افزود. در کنار لهجه بریتیش انگلیسی‌اش، آن چه قبل از همه به چشم می آمد پرسنیپ او بود. فاصله‌ای که او همواره بین خود و دیگری حفظ می کرد یکی از مهم‌ترین خصایل او بود. من مدت‌ها دستیار او بودم. با این که رابطه گرمی با هم داشتیم اما در این مدت بیش‌تر از یک فاصله معین، به من نزدیک نشد. او را می دیدم که در پیاده‌رو ایستاده و برای تاکسی دست تکان می دهد. مانند دیگران جلو نمی رفت. خاطر م هست وقتی که مترجمان برای پیگیری اترشان که ادیب و ویرایش کرده بود، سراغش می رفتند، امکان نداشت از بر خورد او تعجب نکنند. یکی شان مرحوم احمد میر علائی بود. یک روز به فرانکلین آمدم و سر میز ادیب‌سلطانی رفتم. وقتی گفت و گویش با ادیب تمام شد، دقایقی فقط با من درباره مناسبت و شیوه گفتار و کردار ادیب‌سلطانی حرف زد.» از علی صلح‌جو پرسیدم که آیا مورد خاصی در دوران همکاری‌اش با ادیب‌سلطانی پیش آمد که در ذهنش مانده باشد؟ صلح‌جو گفت که ادیب در حل و فصل مشکلات متن گاه با رقه‌هایی از خود نشان می داد که در حد نبوغ بوده و به موردی اشاره کرد که به قول صلح‌جو «هر ویراستاری در هر کجای دنیا آن را حل کرده بود حق داشت

بر خود بیابد». به روایت صلح‌جو، ادیب «در دست‌نوشته بازیل گری، هنرشناس انگلیسی، به واژه Balalyk - mene بر خورد. هر ویراستار خوب در ذهن خود دارای دستگاہ هشدار دهنده‌ای است که در برخورد با موارد مشکوک اعلام خطر می کند و ویراستار را به سراغ متن اصلی و یا مراجع می فرستد. گویی به هنگام مواجهه با این عبارت زنگ خطر در گوش ادیب‌سلطانی به صدا در آمده بود. «بالالیک منه» قرار بود جایی در ترکستان شوروی باشد که کاوش‌های باستان‌شناسی در آن انجام داده بودند. ولی «منه» به عنوان پسوند یک نام جغرافیایی آسیای مرکزی به گوش ویراستار درست نمی آمد. دکتر ادیب‌سلطانی دایرةالمعارف‌ها و فرهنگ‌های جغرافیایی موجود در کتابخانه مرجع مؤسسه رازیرور و کرد ولی نه «بالالیک منه» را در آن‌ها یافت و نه واژه مشابه دیگری را. این «بالالیک منه» مهجور تر از آن بود که به کتاب‌های مرجع غربی راه یافته باشد. بعد دکتر ادیب‌سلطانی با اطلاعی که از خط روسی داشت حدسی زد. او گفت این «بالالیک منه» حتما باید «بالالیک تپه» باشد. چطور؟ در خط تحریری روسی m شکل نوشتنی حرف t است و n معادل p. پس mene در واقع همان tepe است. و البته در ترکستان شوروی و در خراسان خودمان جاهایی که نام‌شان به «تپه» ختم می شود فراوان است. پس بالالیک تپه درست به نظر می رسید. تنها می ماند که آیا این مطلب از مؤلف گرفته می شد. بازیل گری نه تنها بالالیک تپه را تأیید کرد، که تشکر هم کرد.»

جلسات رودرروی مترجم با ویراستار کتاب، رسمی معمول در فرانکلین بود که به گفته گلی امامی، به ابتکار کریم امامی باب شده بود؛ تا ویراستار سلیقه‌های عمل نکند. چنان که صلح‌جو نیز می گفت ادیب‌سلطانی در نثر مترجم کم دست می برد و در اغلب موارد، کارهایی را که می خواست انجام دهد در همین دیدارهای رودررو با مترجم در میان می گذاشت و موافقت او را جلب می کرد: «ادیب ویراستاری بود مبادی آداب و پایبند اخلاق صحیح که دخالت بیش از حد در نوشته دیگران را حق خود نمی دانست مگر آن که به مورد مشخصی از جافتادگی و یا غلط مسلمی که از طریق مراجع معتبر قابل اثبات بود بر می خورد.» جلسات ادیب‌سلطانی و ویراستار با مترجمان، یکی از خاطرات شیرین فرانکلینی‌ها باقی مانده است. احمد سمیع گیلانی که مدتی به همراه ادیب‌سلطانی و مهشید امیرشاهی و کریم امامی در یک اتاق در فرانکلین هم‌نشین بود، در گفت‌وگویی که با او داشتم روایت می کرد: «وقتی مترجم و مؤلف به یکی از مسامحه می کرد، خواه ناخواه توجه دیگران هم جلب می شد. این توجه درباره مراجعان به ادیب، به خاطر ویژگی‌هایش بیش‌تر از دیگران بود. دوست داشتیم ببینیم ادیب‌سلطانی با آن منش و روحیه چگونه با مراجعه‌کننده برخورد می کند. یک روز مرد جوانی به نام عزت‌الله فولادوند به میز ادیب مراجعه کرد. کتابی ترجمه کرده بود به نام گریز از آزادی نوشته اریک فروم. آن زمان هنوز آقای فولادوند مثل امروز شناخته شده نبود. کتاب دیگری هم هم‌زمان دست ادیب بود. آن هم نوشته فروم بود به نام رسالت زیگموند فروید که مترجمش فرهاد جواهر کلام بود. مقایسه رفتار ادیب با این دو مترجم جالب است. جواهر کلام ترجمه‌ای آزاد از کتاب به دست داده بود و به اصطلاح ترجمه‌اش راحت خوان بود. اما ادیب اصلاً اعتقادی به ترجمه راحت و خوش‌خوان نداشت. معتقد بود ترجمه باید دقیق باشد. فولادوند اما ترجمه‌اش هم دقیق بود و هم خواندنی اما نه به راحتی خوانی جواهر کلام. مترجمانی مانند فولادوند باب طبع ادیب بودند. ادیب‌سلطانی دوست داشت نکته‌هایی را که پس از خواندن کتاب به ذهنش رسیده و یادداشت کرده با مترجم در میان بگذارد و با او بحث و گفت‌وگو کند.

گلی امامی:

در مهمانی‌ای که فرانکلینی‌ها با آر تور کوستلر در تهران داشتند دکتر ادیب‌سلطانی از کوستلر سؤال پرسید؛ سؤال ادیب برای دیگران چندان جلب توجه نکرد اما همه مبهوت لهجه انگلیسی او بودند. اغراق نیست که بگویم انگلیسی ادیب از کوستلر که آن را با لهجه چک و آلمانی سخن می گفت، صحیح‌تر و درست‌تر بود.



وقتی فولادوند می‌آمد و کنار ادیب می‌نشست و بحث‌شان را آغاز می‌کردند، رضایت چهره ادیب را در می‌گرفت. گاهی فولادوند در برابر نکته‌های ادیب ایستادگی می‌کرد که اتفاقاً ادیب هم همین را می‌خواست؛ یعنی مترجم و نویسندگی را می‌خواست که نکته‌هایش را به آسانی نپذیرد، بحث‌شان شود تا بتواند دلایلش را بگوید. این ایدئال ادیب‌سلطانی بود. میدانی می‌خواست برای گفتن ادله‌هایش. در مقابل اما جواهر کلام در برابر اشکالات ادیب ساکت بود و بی‌هیچ بحثی همه ادب‌اراد ادیب‌سلطانی را می‌پذیرفت. این‌جا بود که ادیب ادیت می‌شد.»

در این ایام فرانکلین برای ادیب در کنار ویراستاری آثار دیگران، مکانی آرام و بی‌حاشیه بود برای تحقیقات و پژوهش‌های زبانی‌اش. چنان‌که علی‌صلاح‌جو به یاد می‌آورد ادیب‌سلطانی نیز مانند حمید عنایت و محمود بهزاد در فرانکلین بیش‌تر به کارهای خودش می‌پرداخت: «این سه در فرانکلین مشهور بودند که پروژه و کار خودشان را انجام می‌دهند. ادیب‌سلطانی بیش‌تر از آن‌که ویراستار متن باشد یک زبان‌مند و لغت‌وروز بود و به همین کار مشغول بود. سرش در لغت‌نامه‌ها بود و به ریشه‌شناسی لغات توجه می‌کرد. امکان نداشت معنی کلمه‌ای را از او بپرسید و او بدون آن‌که تمام معانی آن کلمه را در زبان‌های مختلف به شما نگوید، از کنار ماجرا بگذرد. این کار را با دقت خاصی انجام می‌داد؛ مانند یک مناسک. از شما وقت می‌گرفت و می‌رفت و با نوبوهی از معانی و تلفظ‌های گوناگون در زبان‌های مختلف برمی‌گشت.»

تمرکز ادیب بر واژگان، او را متوجه خط و شیوه‌ی صوری نگارش فارسی کرد. و همین دغدغه بود که سبب نوشتن اولین کتاب ادیب‌سلطانی شد؛ کتابی با عنوان در آمدی بر چگونگی شیوه‌ی خط فارسی. میرشمس‌الدین در پیش‌گفتار کتاب، به روش خود اشاره و آن را «سنجشگرایانه» خوانده و نوشته بود: «برنامه کلی ما در این پژوهش، صوری است، نه معنایی. روشن است که هرگونه بررسی صوری زبان و گفتار و خط برای فروگشایی پرسش‌ها و دشواری‌ها به معنا هم رجوع می‌شود. این کتاب مقدمه یادآمدی است بر چیستی و چگونگی پرسش‌های خط. ادیب‌سلطانی که در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی و نیز در سال‌های نخست پس از آن در خلوت خود به تألیف و ترجمه مشغول می‌شود، نوشته‌ها و ترجمه‌های خود را در سال‌های بعدی یک‌به‌یک منتشر می‌کند. دغدغه‌های فکری ادیب در پالودن زبان، خط فارسی و تأسیس واژگان جدید از همان نخستین آثارش مشهود است. دواتر در آمدی بر چگونگی شیوه‌ی خط فارسی و راهنمای آماده ساختن کتاب‌نمره همین دغدغه‌های او بودند.



فصل ششم: کتاب در بایگانی ادیب در خیابان

در سال ۱۳۵۶ که عده‌ای از کارمندان فرانکلین در تهران باز خرید شدند، میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی نیز با فرانکلین خداحافظی کرد. راهنمای آماده ساختن کتاب، اصلی‌ترین کتابی که ادیب سال‌های کارش در فرانکلین مشغول تهیه و نگارش آن بود، به بایگانی فرانکلین سپرده شد و او خود به دنبال تجربه‌های جدید از فرانکلین بیرون زد. ادیب حالا اتفاقات سیاسی پیرامونش را از درون لنز یک دوربین نیکون دنبال می‌کرد. تظاهرات و درگیری‌های انقلاب اسلامی به روزهای اوج خود رسیده و میرشمس‌الدین به سراغ یکی از علایق قدیمی‌اش رفته بود؛ عکاسی. او که در جوانی به همراه برادرش

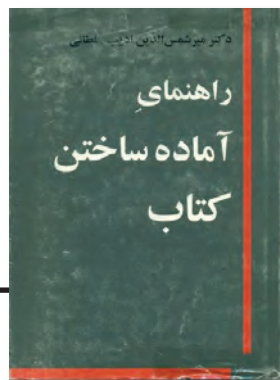
با دیدن عکس‌های خبری برتر در نشریات آن‌زمان به عکاسی علاقه‌مند شده بود، به خیابان می‌رفت و خشم مردم انقلابی را ثبت می‌کرد. میرمهدی ادیب‌سلطانی روزهای عکاسی برادرش را چنین به یاد می‌آورد: «این صحنه در ذهنم حک شده است که روزی پس از انقلاب به سمت خیابان نیوران و اطراف کاخ می‌رفتم. در شلوغی آن روزها، میرشمس‌الدین را دیدم که در حال عکاسی است. چهره‌اش نشان از شادمانی می‌داد. جلورفتم. از برخوردش فهمیدم از افتادن شاه راضی است. با شور و هیجان خاصی عکس می‌گرفت.»

سال ۱۳۶۳ در حالی که ادیب با انتشار چند ترجمه، نام‌آورتر از گذشته به نظر می‌رسید، یکی از کارمندان ارشد سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی از او خواست تا به همراه نسخه‌ای از آن بازمانده فرانکلین، راهنمای آماده ساختن کتاب، به دفتر آن‌ها برود. کسی که آن روز با ادیب‌سلطانی تماس گرفته بود، حالا مخاطب من پشت خط تلفن بود؛ در نیمه‌دیگر کره زمین، جایی در ایالت کالیفرنیا شمالی آمریکا. او ابراهیم مکلای بود؛ از ویراستاران دایرةالمعارف مصاحب و مشاور فرهنگی سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. برایم تعریف کرد که این سازمان به‌نوعی احیاء شده انتشارات فرانکلین پیش از انقلاب بوده و وقتی علی محمدی ارده‌الی با دستور شهید رجایی، مأمور این‌سازاری شده تا همچون فرانکلین کتاب‌های درسی را آماده و منتشر کند، او نیز در این سازمان به سمت مشاور فرهنگی در آمده است: «آن‌زمان بسیاری از روشنفکران و بزرگان ادب از کار بی‌کار شده بودند؛ از جمله میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی. من از وضعیت راهنمای آماده ساختن کتاب در فرانکلین باخبر بودم. ادیب‌سلطانی از سال‌های دهه پنجاه با عنایت به کتاب شیوه‌نامه دانشگاه شیکاگو، که با عنوان کتاب مقدس نشر توصیف می‌شد، کتابی تألیف کرده بود با نام راهنمای آماده ساختن کتاب که هیچ‌وقت در فرانکلین منتشر نشد. پس با او تماس گرفتم و از او خواستم هم خودش بیاید و هم کتابش را برای انتشار به سازمان بیاورد.» چنان‌که مکلای روایت می‌کرد، زمانی که کریم امامی به دنبال تهیه شیوه‌نامه جامعی برای نشر کتاب در فرانکلین بود، آن‌اعنایت همسر حمید عنایت بود که شیوه‌نامه دانشگاه شیکاگو را به آن‌ها معرفی کرد و با دیدن آن کتاب، اندیشه تألیف یک شیوه‌نامه فارسی در فرانکلین



ابراهیم مکلای

وقتی ادیب‌سلطانی از فرانکلین بیرون زد دست‌نوشته راهنمای آماده ساختن کتاب به عنوان جزئی از اموال فرانکلین به همراهی کتابخانه مرجع و برگه‌های مخزن واژه‌نامه‌ها به سازمان ویرایش دانشگاه آزاد منتقل شد و معروف است که زیراکس زیراکس آن به برخی مؤسسات دیگر هم راه یافت.



قوت گرفت: «تألیف نگارش اول راهنمای آماده ساختن کتاب دست کم سه سال از وقت ادیب‌سلطانی را در مؤسسه فرانکلین گرفت و زمانی کار پایان یافت که فرانکلین از مق افتاده بود. کم‌وبیش مصادف بود با قرار داد مؤسسه فرانکلین با دانشگاه آزاد ایران و کوچ ویراستاران فرانکلین به دانشگاه و کار ویرایش و آماده‌سازی جزوه‌های درسی آن دانشگاه. دکتر ادیب‌سلطانی هم که از ویرایش ترجمه دیگران خسته شده بود و دلش در هوای مطالعات مستقل خود پر می‌زد از فرانکلین بیرون زد. در این میان، دست‌نوشته راهنمای آماده ساختن کتاب به عنوان جزئی از اموال فرانکلین به همراهی کتابخانه مرجع و برگه‌های مخزن واژه‌نامه‌ها به سازمان ویرایش دانشگاه آزاد منتقل شد و معروف است که زیراکس زیراکس آن به برخی مؤسسات دیگر هم راه یافت. زمان گذشت و فراز و نشیب‌های انقلاب پیش آمد تا آغاز به کار سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی و تماس بنده با ادیب‌سلطانی.»

راهنمای آماده ساختن کتاب فقط یک کتاب فنی نبود، تصویری از دغدغه‌های زبانی ادیب نیز بود. محمد حیدری ملایری که از نزدیک نظاره گر سعی ادیب در زمان نگارش این کتاب بوده تعریف می‌کرد که «در جدولی در کتاب راهنمای آماده ساختن کتاب ادیب‌سلطانی ۱۵۶ پیشوند و ۸۳ پسوند را که در دانش‌های گوناگون به کار می‌رود و در فارسی بهتر است آن‌ها را به کار برد، معرفی می‌کرد. بعضی از آن‌ها پیشنهاد خود ادیب بود. من در جریان تألیف کتاب و ویرایش نخست راهنمای آماده ساختن کتاب با ادیب‌سلطانی همکاری داشتم. ویرایش فصل ششم، اعداد و ریاضیات، و فصل هفتم، مقیاس‌ها و تبدیل‌ها و بازشماری‌های جدول‌های این فصل بر عهده من بود. فصل‌های دیگر کتاب رانیز خواندم و مینوهای = پیشنهادهایی. در تهیه جدولی که حیدری ملایری از ادیب‌سلطانی نهادم.» در تهیه جدولی که حیدری ملایری از آن گفت‌افراد سرشناس دیگری نیز با ادیب‌سلطانی مشارکت داشته‌اند: از داریوش آشوری که فصل اصطلاح‌شناسی آن را به قول ادیب «با تجربه علمی واژه‌شناسی و ذوق اثری بی‌بدیل خود» خوانده بود تا مهرداد بهار رفیق قدیمی‌اش که در «زمینه پژوهش‌های زبانی و هستی‌پذیری نگرها» با او «بحث‌های درازآهنگ» انجام داده بود.



فصل هفتم: سنجش خرد ناب یاسنجش ترجمه ناب

عجیب نبود اگر ادیب سخته‌گیر و دقیق در زبان و نوشتار و رفتار، در فلسفه نیز به سمت فلسفه تحلیلی و فکر پوزیتیویستی گرایش پیدا کند. اولین اثر تألیفی و فلسفی میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی، رسالهٔ «باز نمود و سنجش مکتب فلسفی تحصیل‌گروی یاروین گروی منطقی حلقهٔ وین بود. این اولین اثر به زبان فارسی در معرفی حلقهٔ وین که در سال ۱۳۵۹ توسط مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها منتشر شد، سمت‌وسوی فلسفی ادیب و گرایش او به سوی پوزیتیویسم منطقی را نشان می‌داد. کتاب با یک درآمد آغاز می‌شد و با فصل‌های تاریخچه حلقهٔ وین، باز نمود فلسفه حلقهٔ وین و سنجش کلی، ادامه و با فصل «چکیده باز نمود و سنجش» به پایان می‌رسید. کتاب جدای از مضمون، نمایشی بود از توانایی ادیب‌سلطانی در نثر فارسی. اما دو سال پس از انتشار رسالهٔ وین بود که او با انتشار ترجمه سنجش خرد ناب اثر ایمانوئل کانت، به خاطر سبکش در ترجمه و زبان نوشتاری و



✘ از نکته‌های جالب توجه کتاب‌های ادیب‌سلطانی، تقدیم‌نامه‌هایی است که او در ابتدای آثارش می‌آورد. او ترجمه‌هایش را به فیلسوفان محبوبش تقدیم می‌کند. او ترجمه سنجش خرد ناب را به آناکسیماندروس، افلاطون، ارسطو، بیکن، آکویناس، دکارت، اسپینوزا، نیوتن، لایبنیتس، هیوم، کانت، هگل، آینشتاین و ویتگنشتاین تقدیم کرده است.

ترجمه‌های اش شهره شهر شد. حالا خیلی‌ها از سبک غریب و عجیب ادیب در ترجمه صحبت می‌کردند؛ و از ترجمه‌ای که اگر چه در دقتش حرف و سخنی نبود، چنان که خرماشاهی به این جمله عباس زریاب خوبی اشاره داشت که سنجش خرد ناب از نظر دقت فوق‌العاده است، اما بر سر ثقیل بودن و قابل خواندن نبودنش بحث‌ها بسیار بود.

در صفحه سپاس و قدردانی ادیب‌سلطانی در ابتدای سنجش خرد ناب، به نام بهاء‌الدین خرماشاهی بر خوردم. به سراغ او رفتم و در عصری بارانی در لابی ساختمان محل سکونتش با او ملاقات کردم. خرماشاهی به یاد می‌آورد که در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ به مدت چهار سال هر دو هفته یکبار، در دفتر انتشارات امیرکبیر، به همراه کامران فانی و میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی پشت یک میز گرد می‌نشسته و صفحات ترجمه شده و آخرین نمونه‌های چاپی سنجش خرد ناب را می‌خوانده است: «ادیب‌سلطانی کتاب را کامل ترجمه کرده بود اما فکر می‌کرد، چشم و نگاه دیگری نیز باید باشد و کتاب را بخواند. در طول هفته من و کامران فانی ترجمه را می‌خواندیم و نکته‌هایی یادداشت می‌کردیم تا نوبت جلسه فرارسد. روحیه علمی و انتقادپذیرانه او جالب توجه بود. مثلاً یک مورد در ترجمه نوشته بود «جهش محال است». من گفتم جسامت باید به جای «جهش»، «ظرفه» گذاشت. ظرفه به این معنی که همگان می‌فهمند نیست. در فلسفه ظرفه یعنی یک شیء متحرک نقطه الف و ب را طی می‌کند بی آن که نقاط میانی آن‌ها را طی کند. دکتر پذیرفت و به جای جهش از ظرفه استفاده کرد. ادیب‌سلطانی در جایی از متن هم ترجمه کرده بود «گسیختگی محال است». به جای گسیختگی «خرق و التیام» را پیشنهاد کردم. خرق و التیام یعنی پاره شدن و دوباره برهم شدن. این نکته را نیز دکتر پذیرفت. خلاصه آن که در هر جلسه شانزده صفحه را با ادیب‌سلطانی مرور می‌کردیم. گاهی عبدالرحیم جعفری و پسر ایشان محمد رضا نیز در جلسات حاضر می‌شدند. در جلسات از دشواری‌های نظری و فنی کتاب و اصطلاحات متن آلمانی و معادل‌های آن، و جنبه‌های ساختمان و ساختاری اثر صحبت می‌کردیم تا پیچیدگی‌های زبان فارسی، و نکته‌های مربوط به صفحه‌آرایی و امور مربوط به تولید کتاب. این را می‌دانم که ادیب از سال‌های بسیار قبل از آن کار ترجمه این کتاب را آغاز کرده بود؛ وقتی که نزدیک به دو دهه پیش در اروپا زندگی می‌کرد. او به کتابخانه‌های ملی وین و پاریس و کتابخانه بریتانیا در لندن می‌رفت و برای ترجمه سنجش خرد ناب تحقیق و تفحص می‌کرد. در پی همین تحقیقات، ادیب‌سلطانی غلط‌هایی از ترجمه انگلیسی سنجش خرد ناب پیدا و آن‌ها را یادداشت کرده و برای ناشرش فرستاده بود. ترجمه سنجش خرد ناب به گفته مترجمش پنج سال طول کشیده بود. ادیب ترجمه این اثر کانت را در همان گوشه دنج فرانکلین پیش برده و بارها و بارها متن آن را با ویراست آلمانی و روسی تطبیق داده بود. این را محمد حیدری ملایری برآیم گفت که ناظر این تلاش‌های ادیب در فرانکلین بوده است: «بیش از ترک ایران و سفر به پاریس برای ادامه تحصیلاتم، در انتشارات فرانکلین جلساتی هفتگی و معین با ادیب‌سلطانی درباره ترجمه این کتاب داشتم. بحث‌های مان بیش‌تر در مورد تعیین سیاست ترجمه و روش و ریاضیات کار، درباره ساختمان ترجمه و اصطلاحات آلمانی و ترجمه آن‌ها و اصطلاح‌شناسی فارسی معادل آن‌ها بود. زمان تنگ بود و سفر من نزدیک اما در جریان ترجمه یک‌هفتم این اثر قرار گرفتم. نمونه‌های ترجمه ادیب‌سلطانی را می‌خواندم و نکته‌ای اگر داشتم به او می‌گفتم.»

به قول خود ادیب‌سلطانی پس از سال‌ها سرانجام «تردیدهای هملت‌وار» او به پایان می‌رسد و سنجش خرد ناب منتشر می‌شود؛ کتابی قطور در ۱۱۶۶ صفحه، به تیراژ یازده

هزار نسخه و با قیمت ۲۹۵ تومان، توسط انتشارات امیرکبیر. کتابی که تا امروز هم یکی از بحث‌برانگیزترین ترجمه‌های فلسفی ایران به شمار می‌رود و در اقدامی غریب، مترجمش آن ترجمه را در نوشته ابتدای کتاب، تقدیم کرده است به چنین فهرستی از فیلسوفان: آناکسیماندروس، پلاتون (افلاطون)، آریستوتلس (ارسطو)، بیکن، آکویناس، دکارت، اسپینوزا، نیوتن، لایبنیتس، هیوم، کانت، هگل، آینشتاین و ویتگنشتاین. کتاب شامل پیش‌گفتاری بالغ بر هشتاد صفحه، متن اصلی و در نهایت جدول واژه‌نامه ادیب بود. اغراق نیست اگر بگوییم که پیش‌گفتار هشتاد صفحه‌ای ادیب در تاریخ ترجمه ایران بی‌همتا به نظر می‌رسد. ادیب ابتدا سبک ترجمه‌اش را برای دیگران علنی می‌کند و کار خودش را با یک صنعتگر قرون وسطایی مقایسه می‌کند: «در سراسر این مدت [زمان ترجمه]، مترجم، بارو حویچه یک صنعتگر قرون وسطایی در کار خود پیش‌رفت و با این آگاهی که این ترجمه، نیایشی است در پرستشگاه اندیشه. امید است اندیشه کاران را شاد سازد». اگر چه در دو اثر قبلی ادیب، در آمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی و رساله‌وین، برخی واژه‌هایی بر ساخته ادیب دیده می‌شد، اما سنجش خرد ناب تابلویی بود برای نمایش واژگان و اصطلاحاتی که او از سال‌های دور ساخته است. برخی منتقدان این نمایش را خودنمایانه تفسیر کردند، اما حیدری ملایری ماجرای واژه‌سازی‌های ادیب در ترجمه اثر کانت را چنین برآیم بازگو کرد: «در زمانی که من در کنار دکتر ادیب‌سلطانی با اصطلاحات فارسی در ترجمه سنجش خرد ناب سروکله می‌زدیم، ایشان به‌صراحت از این نظر دفاع می‌کرد که می‌شود برای توانایی بخشیدن به زبان علمی فارسی از زبان‌های اوستایی و پهلوی و زبان‌های باستانی استفاده کرد. ادیب‌سلطانی برای نخستین بار در ترجمه کارهای فلسفی از زبان‌های باستانی و پهلوی استفاده می‌کرد. نخستین کسی بود که بر اهمیت و ندها پیشوند و پسوند در زبان علمی تأکید کرده و برای شمار بسیاری وند،



محمد حیدری ملایری:

وقتی در کنار ادیب‌سلطانی درباره

اصطلاحات فارسی در ترجمه

سنجش خرد ناب سروکله می‌زدیم،

او معتقد بود که می‌شود برای توانایی

بخشیدن به زبان علمی فارسی از

زبان‌های اوستایی و پهلوی استفاده

کرد. او برای نخستین بار در ترجمه

کارهای فلسفی از زبان‌های باستانی

و پهلوی استفاده می‌کرد.

برابر فارسی پیشنهاد کرده بود. معتقد بود باید زبان فارسی را توانمند ساخت و امکانات زبانی اش را بیش‌تر کرد. مسئله ما دست‌برده به زبان شعر آن زبانی که حافظ و سعدی و فردوسی و مولانا به آن سخن می‌گفتند نبود. ما مقصودمان از وضع این اصطلاحات جدید اول توانمند کردن زبان فارسی و دوم رسیدن به یک زبان پیشرفته برای استفاده در فن و علوم بود.» حیدری ملایری با حرارت جالب توجهی نسبت به کاری که این دوازده‌دهه جهل آغاز کردند سخن می‌گفت. و من در میان صحبت‌هایش قطعه‌ای از نقد تندوتیز باقر پرهام را خواندم که در مقاله «ترجمه و نقش آن در گسترش زبان» در نقد ترجمه ادیب و زبان او نوشته بود: «اگر کسی بخواهد از ترجمه این کتاب [سنجش خرد ناب] چیزی بفهمد نخست باید یکی از سه زبان آلمانی، انگلیسی و فرانسوی را بداند تا به کمک آن‌ها همین واژه‌نامه را که حجم آن نزدیک به یک پنجم حجم متن اصلی کتاب است بیاموزد؛ یعنی زبان تازه‌ای یاد بگیرد. آن‌گاه شروع کند به خواندن کتاب. اما، با همه این‌ها سبک گفتار مترجم و بی‌روشی او — بی‌روشی به معنای پیروی نکردن از هیچ قاعده یا اصل نظری مشخص — به حدی است که حتی پس از آموختن زبان تازه‌ای که مترجم محترم واژگان آن را در ۱۶۰ صفحه پیشنهاد کرده مشکل بتوان چیزی از متن این کتاب فهمید.» برای این که شکل بدنام را اب‌وتاب بیش‌تر بدهم، به معادل‌هایی اشاره کردم که ادیب ساخته بود: تشنیک به جای تکنیک، تراداد به جای سنت، نگیری به جای انکار، همدوسیش به جای الصاق، آروینی به جای تجربی، متناگیتیک به جای مابعدالطبیعه، پاراداشخ به جای پارادوکس، برون‌آخته برای ابره و درون‌آخته برای سوژه. از حیدری ملایری پرسیدم آیا خواندن این اصطلاح‌ها آسان است؟ آیا متنی که از این اصطلاح‌ها پر شده قابل خواندن و فهمیدن است؟ حیدری ملایری در پاسخ به باقر پرهام و این سوالی که پرسیده بودم گفت: «ادیب‌سلطانی فقط پیشنهاد می‌دهد. دیگران آزاد هستند از این اصطلاح‌ها و معادل‌ها استفاده کنند یا نه. این امکانی است برای انتخاب. زبان فارسی قبل از مشروطه زبان شعر بوده است. زبان پرسون یا دقیقی نبوده است. شعر زبان پرسون نیست. نباید هم باشد. شعر و ادب یک کارکرد زبان است. گونه دیگر زبان پرسون و دقیق، و زبان دانش است.» از ملایری درباره اتهام سره‌نویسی به ادیب‌سلطانی هم پرسیدم که او گفت: «واژه‌ها و اصطلاح‌هایی که در ادبیات کلاسیک ایران به کار رفته‌اند، چه عربی چه ترکی، متعلق به فرهنگ ایران‌اند و ادیب به دنبال طرد آن واژه‌ها نبود. مثلاً به نظر من طرد کردن واژه «کتاب» که عربی است و در زبان فارسی جای گرفته و به‌نیذیرفتن آن در زمره اصطلاح‌های فن کتابداری، منطقی نیست. اگر کلمه «کتاب» را طرد کنیم «تور» و «موج» را هم باید دور بیندازیم و این‌گونه واژه‌ها یکی — دو تا نیستند. طرد واژه‌های بیگانه ←

رایجی که صدها سال در زبان فارسی به کار رفته‌اند و از نظر دستور زبان اشکالی برای فارسی تولید نمی‌کنند و قرار دادن واژه‌های تازه در برابر آن‌ها به هرحم و مرج زبانی خواهد انجامید. همه واژه‌هایی که ادیب به کار می‌برد فارسی سره نبود. اصلاً زبان پاک، یعنی زبانی که با زبان‌های دیگر در آمیختگی نداشته باشد، وجود ندارد؛ آن هم در منطقه‌هایی چون قلمرو جغرافیایی زبان فارسی که محل رفت و آمد و برخورد اقوام و تمدن‌های گوناگون بوده است. البته که ادیب سعی کرد اصطلاح‌های جدید علمی و فنی، تامی شود فارسی باشند. در یک تقسیم‌بندی کلی معتقد بود گرایش نسبت به رویکرد تغییرات در زبان فارسی وجود دارد. دسته اول کسانی هستند که معتقدند با استفاده از فارسی سنتی، یعنی همان فارسی ادبی می‌توان نیازها را رفع کرد؛ در این خانواده فرهنگستان یکم و گروه دایرة المعارف مصاحب جای می‌گیرند. اما دسته دوم کسانی هستند که معتقدند باید امکانات جدید به زبان بیافزینیم و زبان را توانمند کنیم. دکتر محمود حسابی و میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی و فرهنگستان دوم در این خانواده قرار می‌گیرند.

سنجش خرد ناب، به رغم بحث‌هایی که برانگیخت اولین و آخرین ترجمه فلسفی ادیب نبود. او در سال ۱۳۶۳ یک سال بعد از انتشار ترجمه سنجش خرد ناب دومین ترجمه فلسفی‌اش را با عنوان جستارهای فلسفی که کتابی از برتراند راسل بود، توسط انتشارات امیرکبیر وارد بازار کرد؛ کتابی در پنج فصل و با این عناوین: بن‌پارهای اخلاق آیینیک، درباره تاریخ، دانش وزیر نهاده، نظریه یگانه‌گروانه راستی و اندر چیستی راست و دروغ. ادیب بی‌توجه به تمام نقدهای تندتیزی که از او شده بود، جستارهای فلسفی را نیز به سبک سنجش خرد ناب ترجمه کرده بود. و همین مسیر را در ترجمه‌های بعدی خود نیز ادامه داد.



فصل هشتم:

سکوت عجیب جناب «ادیب» در برابر منتقدان

«یک روز با هم قدم می‌زدیم که گفت سنجش خرد ناب را که به تو دادم خواندی؟ گفتم نه. گفت چرا؟ گفتم مگر من دیوانه‌ام، خندید. گفتم من برای ترجمه این کتاب خیلی زحمت کشیدم و با ترجمه‌های مختلف فرانسه، انگلیسی، روسی و حتا عربی تطبیقش داده‌ام. برای ادیب به عنوان یک عالم و زبان‌دان، احترام قائم اما تا سفس می‌خورم که چرا او چنین راهی را در استفاده از یک زبان نامأنوس غریب برای ترجمه یک متن اصلی انتخاب کرد.» این‌ها را مجید مددی می‌گفت که همکار و دوست ادیب در سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی بوده است. او را که تحصیل کرده علوم سیاسی در دانشگاه منچستر بوده در خانه‌اش ملاقات کردم؛ خانه‌ای که زمانی محل دیدارهای او و ادیب بوده است: «پیش از انقلاب مدتی با فرانکلین همکاری می‌کردم. آن‌جا نام ادیب‌سلطانی به گوشم خورد بود. بعدها وقتی به دعوت ابراهیم مکتلا به سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی رفتم او را دیدم. اوایل یکی - دو بار با یکدیگر وارد گفت‌وگو شدیم. اما چندان طولانی نبود. یک‌بار با او انگلیسی حرف زدیم. خوشش آمد. من تحصیل کرده انگلستان بودم و ادیب دل‌بسته فرهنگ بریتانیا. همین آغاز دوستی‌مان شد. او پیش‌تر به خانام می‌آمد اما هرگز آدرس خانه‌اش را به من نداد. نه به من، به هیچ کس دیگر هم نمی‌داد.» پیش از ملاقات با مجید مددی بخش‌هایی از نقد بلندش درباره

وضعیت ترجمه آثار فلسفی را خوانده بودم که تعریض‌هایی به ادیب داشت: «کسی که برای واژه دایره «پروهن» و دیالکتیک «دومیچه گویی» و احتمال قوی «شاید شوش نیرومند» پیشنهاد می‌کند؛ آیا برابری برای این واژه‌قلنبه‌ها و دژآهنگ عربی که ظاهراً ساخته خود اوست، نیافته است؟» و علاوه بر این مقاله، پاسخی را هم که سیاوش جمادی به مددی داده بود خوانده بودم: «از مترجمان دیگری که آقای مددی بر آن‌ها تاخته‌اند استاد میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی است. هر چه به این مترجم بچسبید «بی‌بندوباری در عرصه ترجمه» نمی‌چسبید... معمولاً منتقدان ایشان یک راست به سراغ نامأنوس‌ترین معادل‌های ایشان مثلاً «استنیدگار» و «هرویسپ باشنده» و «ناموسان پیکاری» و امثالهم می‌روند. به درستی معادل‌ها کاری ندارند همچنان که به غلط بودن معادل‌های قبلی. ترجمه Artikulation به «تمفصل» و «انسجام» آن هم وقتی از آن همه معادل‌های عالی و بی‌نظیر و از ترجمه‌های یگانه چون سنجش خرد ناب برگزیده شود و جدا از متن و بی‌توجه به توجیه و توضیح مترجم در ملأعام برای «خنده» به نمایش نهاده شود، چیزی از صحت این معادل‌گذاری کم نمی‌کند... مضحکه‌سازی معادلی چون دویچمگویی چیزی از صحت و دقت این معادل نمی‌کاهد. آقای میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی مسئول بی‌سوادی من نیستند و بر خلاف من شجاعت آن را داشته‌اند که زبان متفکرانه را قربانی عامه‌فهم کردن نکنند. این فرهنگستان و متولیان بالاسری فرهنگ هستند که باید از ایشان بیاموزند و نه برعکس.» اما مجید مددی تنها همکاری نبوده که نقد تندتیز بر ترجمه‌های ادیب نوشت. کریم‌امامی همکار ادیب در فرانکلین از جمله تندتیزین نقدها را به سبک ترجمه همکار سابقش نوشت وقتی که ترجمه‌های او منتشر شد: «جنبه دیگر این ترجمه‌ها ظلمی است که بر نویسندگان اصلی دو کتاب [سنجش خرد ناب و جستارهای فلسفی] ارفته است. اگر دکتر ادیب‌سلطانی بایبند اخلاق، قبل از شروع ترجمه مقاله‌های برتراند راسل، برای کسب اجازه خدمت این فیلسوف انگلیسی (یا بازماندگان او که هنوز طبق معاهدات بین‌المللی کپی‌رایت حق نشر و ترجمه آثار او به زبان‌های دیگر را در اختیار دارند) می‌رسید و می‌گفت می‌خواهم آثار شما را به زبان فارسی - سولی نه زبان فارسی معمول و مرسوم امروز بلکه به زبان فارسی خاصی که واژه‌های کلیدی آن را خودم ابداع کرده‌ام و هنوز رواج نیافته است - ترجمه کنم آیا اجازه می‌گرفت؟ هر گاه برای کسب اجازه ترجمه به صاحب اثری مراجعه کنید معمولاً باید متعهد بشوید که همه‌اثر را به صورت سلیس و روان به زبان مورد نظر برگردانید و چیزی هم که مغایر نظرات و تمایلات نویسنده باشد به ترجمه نیفزاید. و ایمانوئل کانت بیچاره که دست خودش و بازماندگانش از دنیا کوتاه است چه؟ آیا انتشار سنجش خرد ناب پایگاه این فیلسوف بزرگ آلمانی را در ایران متعالی تر ساخته یا به آن لطمه زده است؟... من از این که خود را ناچار می‌بینم درباره



بهاء‌الدین خرمشاهی:

ادیب‌سلطانی سنجش خرد ناب را کامل ترجمه کرده بود اما فکر می‌کرد، چشم دیگری نیز باید باشد و کتاب را بخواند. در طول هفته من و کامران فانی ترجمه را می‌خواندیم و نکته‌هایی یادداشت می‌کردیم تا نوبت جلسه فرارسد. روحیه علمی و انتقادپذیرانه او جالب توجه بود.

منش و روش دکتر ادیب‌سلطانی داوری کنیم و او را کج‌پسند و نامتعارف و واژه‌پرست بخوانم از شخص او پوزش می‌خواهم ولی چاره چیست؟»

کریم‌امامی بی‌تعارف معتقد بود که «دکتر ادیب‌سلطانی آدمی است نامتعارف و صاحب سلیقه خاص» و از همین رو در نقد ترجمه‌های او معتقد بود: «یکی از اموری که در ترجمه، به تصدیق اکثر قریب به اتفاق دست‌اندرکاران، دارای اهمیت درجه اول است مفهوم بودن متن برای بیش‌تر خوانندگان است که کتاب آنان را مخاطب قرار می‌دهد. دکتر ادیب‌سلطانی نشان داده است که اعتقادی به این اصل ندارد، پدید آوردن یک نظام واژگانی شخصی و خودساز در برابر اصطلاحات اساسی کتاب برای او مهم تر است، گویان که این کار باعث شود خواننده فارسی زبان نسل امروز چیزی از متن نفهمد و عمل اصلی ترجمه که نقل مطلب از زبانی به زبان دیگر است فدا شود.» کریم‌امامی در شاهد سخنان نیز نوشته بود که: «اگر دکتر ادیب‌سلطانی بر این عقیده نبود، دو ترجمه منتشر شده‌ا و سنجش خرد ناب اثر ایمانوئل کانت و جستارهای فلسفی از برتراند راسل شکل دیگری می‌داشت. این دو کتاب، به گفته طریفی، به فارسی ترجمه نشده، بلکه به زبان علمی و دقیق «ادیب‌معانیک» برگردانده شده است. منتها اشکال کار در این است که ما زبان «ادیب‌معانیک» را بلد نیستیم و اگر قرار است اول برویم و این زبان مصنوعی را بیاموزیم و بعد جستارهای فلسفی را بخوانیم، چرا در همین مدت انگلیسی‌مان را بهتر نکنیم و اصل کتاب را بخوانیم؟»

یکی از دیگر نقدها بر آثار ادیب، نوشته احمد سمیعی گیلانی، دیگر دوست و همکار قدیمی او بود که آن هم، همچون نقد امامی، در مجله نشر دانش منتشر شد. نقدی تند و بزا بر کتاب راهنمای آماده ساختن کتاب که در آن می‌خوانیم: «باید بگویم که نوعی «جلوه‌فروشی» در سرتاسر کتاب آر راهنمای آماده ساختن کتاب [به چشم می‌خورد. مؤلف خود را یک «نئوآمانیست» تمام‌عیار و در همه زبان‌ها و همه رشته‌ها متبحر و کارشناس قلمداد می‌کند. اگر واقعاً چنین می‌بود، قاعدتاً مؤلف نمی‌بایست هر آن چه در چنته دارد در اثری بر بزد که برای راهنمایی عده‌ای متصور می‌بود... چرا همه این معلومات و صرف‌ها می‌بایست به رخ و برآستار و طراح و حروف‌چین و صحاف کشیده شود. پاسخ به این پرسش چندان دشوار نیست. مؤلف معلومات و بهتر بگویم اطلاعات «مرجعی» دارد نه تخصصی و در حکم کسانی است که به زبانی خارج حیطه آن اندازه که یک گفت‌و شنود عادی بکنند یا یک جمله بی‌عیب و نقص و اصیل بسازند آشنایی ندارند ولی بجا و بی‌جا تعبیرهای آن زبان را لابه‌لای سخن فارسی می‌آورند.»

همکاران گذشته ادیب عموماً به منتقدان او تبدیل شده بودند. در روز ملاقاتم با سمیعی گیلانی از او درباره آن نقدی که در نشر دانش نوشته بود پرسیدم. به یاد آورد و خندید. دوست داشتم بدانم واکنش ادیب‌سلطانی به آن نقد یا چنین نقدهایی چه بوده است. سمیعی گیلانی گفت: «در ابتدا هیچ واکنشی به نقد نشان نداد. نه به من بلکه به هیچ نقدی واکنشی که پاسخ باشد، نشان نمی‌داد. این رفتارش را با اسلامی ندوین مقایسه کنید. ندوین با آدم درمی‌افتاد اما ادیب عموماً هیچ واکنشی نداشت. حتا به نظر خوشش هم می‌آمد. اما سال‌ها بعد از آن نقد، وقتی در پژوهشگاه علوم انسانی به عنوان مشاور حضور داشتم، ادیب را دیدم و او بر خورد متفاوتی داشت. به پژوهشگاه آمد و با هم روزه‌رو شدیم؛ پس از سال‌ها به گونه‌ای برخورد کرد که گویی من غریب‌ام. منی که سال‌ها با او دوست بودم؛ از دبیرستان و سازمان جوانان حزب توده تا فرانکلین رساله تراکتوس ویتگنشتاین آدیاب این اثر را با عنوان رساله منطقی - فلسفی ترجمه و منتشر کرده است. او را برای چاپ

آن جا آورد. من آن ارزبایی کردم که با این که جزوه کوچکی است اما متن بسیار سختی دارد. ادیب هم حواشی مفصلی بر آن نوشته بود که به نظرم بی خودی وجه بود. نزدش حرفی نزد ما در نهایت کتاب را پژوهشگاه منتشر نکرد.»



فصل نهم:
قهرمان فیلسوف‌های
آقای «ادیب»

پس از سنجش خرد ناب، رساله منطقی - فلسفی لودویگ ویتگنشتاین از جمله مهم‌ترین ترجمه‌های ادیب بود که در سال ۱۳۷۱ منتشر شد. ویتگنشتاین اثری برای ادیب که سال‌هایی خود نیز مقیم آن دیار بود، فیلسوفی محبوب بود؛ فیلسوفی که نامش پیش‌تر در تقدیم‌نامه کتاب‌های ادیب نیز آمده بود. تأثیر ویتگنشتاین را حتا در جملات کوتاهی که ادیب در پیش‌گفتارها می‌نویسد و آن‌ها را جملات «تیمه ویتگنشتاین‌وار» می‌خواند، نیز می‌توان دید. ویتگنشتاین دارای خصوصیات اخلاقی بسیار خاصی بوده، مانند ادیب سلطانی. و زبان برایش جایگاهی محوری داشته است، همچنان که برای ادیب هم همه چیز در زبان نهفته است. محبوبیت ویتگنشتاین نزد ادیب سلطانی را از پرتره‌ای که از او کشیده و به بابک احمدی هدیه داده، می‌توان فهمید. اما سابقه ترجمه رساله منطقی - فلسفی به سال‌ها پیش از زمان انتشارش برمی‌گشت. ادیب در رساله وین که دوازده سال پیش از این ترجمه منتشر شده نوشته بود: «نوشتن این رساله، پس از پایان ترجمه فارسی رساله منطقی - فلسفی اثر لودویگ ویتگنشتاین انجام شد. نیاز به گفتن نیست که نقش ویتگنشتاین در هستی‌پذیری فلسفه وین دارای اهمیت است.» ترجمه ادیب از رساله منطقی - فلسفی زمانی به بازار می‌آید که هنوز تب ویتگنشتاین در ایران بالا نرفته بود. به همین نکته ادیب در ویراست دوم کتابش که هشت سال بعد منتشر شد اشاره و با جملاتی خواندنی نوشته بود: «در ایران رویکرد به ویتگنشتاین می‌بالد و افزونی می‌گیرد؛ به‌راستی اکنون در جهان و در میهن ما ویتگنشتاین یکی از «شیک‌ترین» و «مدترین» و پرخواننده‌ترین و پراندیشیده‌شونده‌ترین فیلسوفان است. در این‌جا چه سحر و جادویی در کار است؟» برای فهمیدن بهتر ارتباط ادیب سلطانی با ویتگنشتاین به سراغ مالک حسینی رفتیم که در مقدمه کتابش، ویتگنشتاین و معنا از میر شمس‌الدین ادیب سلطانی به خاطر خواندن متن آلمانی کتاب و تشویق‌های او برای ترجمه کتاب به فارسی تشکر کرده است. مالک حسینی روزی می‌گفت که ادیب را برای نخستین بار دیده است: «در جلسه دفاعیه رساله دکتری علی لاریجانی بود. آن زمان دانشجوی بودم. اواسط دهه هفتاد بود. رساله لاریجانی درباره کانت بود و ادیب هم به جلسه آمده بود. من البته در زمان دانشجویی با ترجمه‌های ادیب آشنا شده بودم. در زمان تحصیل در مقطع فوق‌لیسانس رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین را با ترجمه ادیب خوانده و برای تحقیقی ترجمه ایشان را زبرور کرده بودم. ترجمه ایشان برایم عجیب بود اما وقتی سال‌ها بعد دوباره به آن رجوع کردم و حتا ترجمه فارسی ادیب سلطانی را با ترجمه انگلیسی مطابقت دادم، پی به کار ادیب بردم. مفاهیم ویتگنشتاین در متن ادیب دقیق‌تر ترجمه شده بود. سال‌ها بعد، پس از یکی از سخنرانی‌هایم در شهر کتاب با عنوان ویتگنشتاین در ایران، او را دیدم که جلو آمد. تعجب برانگیز بود این فروتنی ادیب سلطانی. با آن سن و سال در سخنرانی من شرکت کرده بود. آن به بعد

آشنایی‌ام با او نزدیک شد. هفته‌ای یک بار او به دفتر کارم در دانش‌نامه جهان اسلام می‌آمد و می‌نشستیم و قهوه‌ای می‌خوردیم و درباره لغات آلمانی و ترجمه فارسی‌شان و ویتگنشتاین گپ می‌زدیم. باید بگویم از همان جلسات اول مان به خواست دکتر با زبان آلمانی با هم حرف می‌زدیم.» مالک حسینی این مقدمات را که گفت از او درباره نامی که در ابتدای کتاب ویتگنشتاین و معنا از ادیب سلطانی آورده پرسیدم. او گفت: «من آن کتاب را به زبان آلمانی نوشتم و نشی در آلمان هم آن کتاب را منتشر کرد. اصل کتاب را تمام کردم. به دکتر نسخه پرنیت معمولی آن را دادم. ادیب سلطانی کتاب را خواند و گفت کاش فصل آخر که گزیده‌ای بود از جملات ویتگنشتاین، در کتاب نبود. پس از مدتی اصل کتاب از خارج به دستم رسید. یک نسخه‌اش را به ادیب دادم اما قبول نکرد. گفت من با همان نسخه‌ای که خواندم ارتباط عاطفی برقرار کردم و همان برایم کافی است.» مالک حسینی خود سبب ارتباط ادیب سلطانی با یکی دیگر از ویتگنشتاین پژوهان می‌شود و سرورش دبغ را نیز روزی به ملاقات ادیب می‌برد. ترجمه سرورش دبغ از تراکتوس - یا به ترجمه ادیب سلطانی رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین - را دیده بودم. او نیز در پیش‌گفتار کتابش از ادیب سلطانی قدر دانی کرده و البته از لزوم ترجمه دیگری از این اثر ویتگنشتاین نوشته بود. می‌دانستم که او نقدهایی بر ترجمه ادیب دارد. مایل بودم نقد دبغ را بشنوم. با سرورش دبغ که اکنون ساکن کانادا است از طریق اسکایپ صحبت کردم. اما ابتدا از او هم درباره چگونگی آشنایی‌اش با میر شمس‌الدین ادیب سلطانی پرسیدم که گفت: «از طریق دوستم مالک حسینی فرصتی پیش آمد تا ایشان را در لابی هتل لاله ملاقات کنیم. ادیب سلطانی همان ابتدا گفت که شنیده‌ام شما در انگلستان تحصیل کرده‌اید؟ گفتم بله. گفت پس ظاهر انگلیسی شما نباید بد باشد و بهتر است از این به بعد با هم به زبان انگلیسی حرف بزنیم. گفت و گو را از فارسی به انگلیسی منتقل کردیم. تا آخرین دیدارها و با حرف‌های تلفنی، دکتر با من به زبان انگلیسی حرف می‌زد. او را دانشمندی می‌دیدم با اطلاعات وسیع در حوزه‌های مختلف.



|||||

سرورش دبغ:

ادیب سلطانی در ابتدای اولین دیدار گفت که شنیده‌ام شما در انگلستان تحصیل کرده‌اید؟ گفتم بله. گفت پس ظاهر انگلیسی شما نباید بد باشد و بهتر است از این به بعد با هم به زبان انگلیسی حرف بزنیم. گفت و گو را از فارسی به انگلیسی منتقل کردیم. تا آخرین دیدارها و با حرف‌های تلفنی، دکتر با من به زبان انگلیسی حرف می‌زد.

زبان می‌داند. در موسیقی، تاریخ اروپا، فلسفه و منطق نیز مسلط است.» اما بحث که به زبان ترجمه ادیب رسید، سرورش دبغ نیز گفت: «هتاسفانه آن اصطلاح‌هایی که ادیب سلطانی در دو کتابی که از متون کلاسیک فلسفی مغرب‌زمین ترجمه کردند، یعنی سنجش خرد ناب و رساله منطقی - فلسفی، در جامعه علمی ایران جان‌نفتاد. من برای ترجمه رساله منطقی - فلسفی بارها به ترجمه ادیب سلطانی رجوع کردم. ترجمه ادیب بر خلاف ترجمه محمود عبادیان دقیق است. در این هیچ شکی نیست اما ادیب از معادل‌های فارسی‌ای استفاده کرده که امروزه جاری و ساری نیست. واژگانی چون هم‌پیکرش یا آشخیش گویی. شاید این معادل‌ها درست باشد اما امروزه به کار نمی‌رود. پیش از خواندن ترجمه‌های ادیب گمان می‌کردم ادیب سره‌نویسی‌ای مدنظرش است مانند کزازی. اما دیدم متن ترجمه‌اش عاری از واژگان عربی نیست. با کمال احترام فکر می‌کنم این دو ترجمه در عرف اهل فلسفه چندان به کار نیامد. من سال‌ها در ایران تراکتوس را تدریس می‌کردم. وقتی ترجمه ادیب را به دانشجویان پیشنهاد می‌دادم می‌گفتند ما نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم.»

پس از رساله ویتگنشتاین، ادیب سلطانی رو به ترجمه‌هایی از ویلیام شکسپیر می‌آورد. و به ترتیب بودن یا نبودن: تک‌گفتار هملت در سو گنمایش شاه شاهیپور دانمارک (نشر نی، ۱۳۷۵)، سو گنمایش شاه ریچارد سوم (امیر کبیر، ۱۳۷۹) و سو گنمایش هملت شاهیپور دانمارک (نگاه، ۱۳۸۵) به ترجمه او منتشر می‌شود. از مجید مددی شنیده بودم که ادیب سلطانی علاقه زیادی به شکسپیر دارد. و این که گاه و بی‌گاه اشعار و تکه‌هایی از نمایش‌نامه‌های او را به زبان انگلیسی می‌خواند. از بابک احمدی نیز شنیده بودم که می‌گفت ادیب سلطانی همه نمایش‌نامه‌های شکسپیر را خوانده و در اروپا نمایش‌های اقتباسی از شکسپیر را دیده و با حافظه قوی‌ای که داشت می‌توانست به یک‌باره دیالوگ بلندی را از نمایش‌نامه‌های شکسپیر به انگلیسی از حفظ بخواند. ادیب خود نیز در مقدمه خواندنی‌اش بر ترجمه سو گنمایش شاه ریچارد سوم می‌نویسد: «شیکسپیر شاعر ملی انگلستان است، و افزون بر آن، او بزرگ‌ترین درام‌نویس همه سرزمین‌ها و زمان‌ها خوانده شده است؛ بدین سان یکی از چیزهای گران‌سنگ درباره شیکسپیر «جهانی بودن» و همگانی بودن «اوست.» و در مقدمه سو گنمایش هملت شاهیپور دانمارک در وصف هملتی که شکسپیر خلق کرده، می‌نویسد: «هملت یک شخصیت هوشمند، درخشان و فلسفی است. شخصیت هملت را «قهرمان فیلسوف» / «فیلسوف - قهرمان» و نیز «مسئله مسئله‌ها» خوانده‌اند، و نمایش‌نامه هملت را problem play. ایدون در هملت جادویی برجاست که واژه‌ها را به چالش فرامی‌خواند. - هملت چيستانی‌ترین، کيستانی‌ترین و پر تفسیر شونده‌ترین اثر شیکسپیر است.» ترجمه این دو نمایش‌نامه در دهه هفتاد و هشتاد فرصتی بود تا ادیب نظام اصطلاح‌هایش را در ترجمه مهم‌ترین متن‌های ادبی به کار ببندد.



فصل دهم:
مترجم استثنایی
که نفر دوم ندارد

«یک‌بار به من گفت در هر حوزه‌ای دموکراسی کارا باشد در فرهنگ کارآمد نیست. در فرهنگ دموکراسی بی‌معنی است. در فرهنگ گونه‌های از نخبه‌گرایی ناگزیر است.» این را بابک احمدی می‌گوید که اولین بار میر شمس‌الدین

ادیب‌سلطانی را دو دهه پیش تر ملاقات کرده است. ادیب چندان اهل حضور در مجامع عمومی و هم‌صحبتی با عموم نبوده است، اما از جمله خصوصیات او، یکی همین است که بسیاری از دوستان و طرف‌های گفت‌وگویش را خود گزینش و انتخاب می‌کرده است. با بابک احمدی نزدیک به دو دهه پس از روزی که میرشمس‌الدین کتاب حقیقت و زیبایی او را خوانده، با او تماس گرفته و یکدیگر را برای اولین بار در هتل شرایتون ملاقات کرده بودند، در دفتر مجله‌مان صحبت کردم؛ از ماجرای دعوت و دیدارشان در هتل شرایتون برایم گفت: «تماس گرفتند و بدون آشنایی قبلی، به کتاب حقیقت و زیبایی اشاره کردند و گفتند که آن را خوانده‌اند. به من ابراز لطف کردند و قراری برای ملاقات در هتل شرایتون گذاشتند. به محل قرار که رسیدم، در همان نگاه اول، شناختم‌شان؛ با چهره‌های شبیه به پل ریکور. پس از آشنایی، هر دو سه ماه یک‌بار، به کافه می‌رفتم یا در لابی هتل شرایتون قرار می‌گذاشتم. آن چه آدم را بعد از آشنایی با ادیب‌سلطانی متحیر می‌کند وسعت و غیر تخصصی بودن آثارش است.»

نقد‌ها و بحث‌ها در باره ترجمه‌های ادیب را با بابک احمدی نیز در میان گذاشتم. او به رغم بسیاری از منتقدان، از راه‌روسم ادیب در ترجمه و زبان نوشتاری او دفاع می‌کرد. معتقد بود: «کار ادیب نوآورانه است. به یک معنی در ادامه تلاش‌های کسروی و سره‌نویسان پوراوودی است. تأکید بر واژه‌های پهلوی قبل از عرب و یک نوع اکراه از زبان عربی. اما اگر دقت کرده باشید ادیب‌سلطانی در ترجمه‌هایش معادل‌های رایج‌تر را هم در پرانتز می‌آورد. معادل‌های ادیب نامأنوس‌اند. او لغت‌هایی را می‌سازد که رایج نشده است اما در پیش گرفتن این شیوه در متن تخصصی فلسفی کار اشتباهی نیست. اگر چه به نظر من کسی که بیش‌تر از ادیب‌سلطانی در کار این نوع از اصطلاح‌سازی موفق بوده داریوش آشوری است. آشوری یک حس استاتیک زیبایی‌شناسایی نسبت به زبان دارد و واژه‌های که می‌سازد با روح زبانی که ما در زندگی روزمره استفاده می‌کنیم هماهنگ است. از این‌رو واژه‌هایش چون «همه‌پرسی» یا «گفتمان» رایج می‌شود. در مقابل زبان ادیب‌سلطانی دیگر است. اما با این حال، ترجمه سنجش خرد ناپ قابل خواندن است. به شرط آن که خواننده هم زحمت ادیب‌سلطانی را بکشد. واژه‌های ادیب بی‌پایان نیستند. تعدادی واژه است که او جعل کرده. اگر خواننده با آن‌ها آشنا شود ترجمه را می‌فهمد. به تدریج با آن لغات همراه می‌شود. اگر زحمت بکشند و بخوانند متن ادیب را بفهمد، حتماً موفق می‌شود. مشکل منتقدانی همچون باقر پرهام این است که گویی نخواستند که متن را بفهمند. از اول با پیش‌دوری ادیب‌سلطانی رازدار کرده. ترجمه ادیب سخت نیست اما مانند هر چیز نو و تازه‌ای، در ابتدا تن دادن به آن سخت است.»

بابک احمدی این‌ها را که گفت، نظرش را درباره دقت و ظرافت ترجمه ادیب نیز چنین بیان کرد: «ترجمه‌های ادیب، ترجمه لغت به لغت و برابر دقیق با متن است. ادیب در آن گروهی قرار می‌گیرد که معتقدند مترجم باید دقیقاً اسلوب جمله را به فارسی ترجمه کند. برای هر لغتش یک لغت بگذارد و اگر می‌تواند نظم آن‌ها را هم رعایت کند ولو نحوزبان فارسی را اجرا کنند. این سبک مهمی در ترجمه فلسفی است زیرا امکان بدفهمی را کم می‌کند. اما نکته بعدی دقت اوست. دقتی که باور کردنی نیست. ادیب‌سلطانی وقتی جمله‌ای را ترجمه می‌کند و می‌نویسد یعنی آن جمله را فهمیده است. در وقت ندانستن، تحقیق عظیم می‌کند. شک و احتمال و حتماً راجع به یک لغت‌نامه فارسی برایش کافی نیست. اگر جمله و کلمه‌ای را نشناسد و نفهمد ترجمه نمی‌کند. البته می‌توان سلیقه استاتیک جملات ادیب را قبول نداشت یا نحو جملات او را نپسندید و آن را عجیب و غریب خواند اما

می‌توان مطمئن بود این جمله با دقت تام به فارسی ترجمه شده است. این در متون فلسفی مهم است. نظریه دیگری می‌گوید متن ترجمه شده به زبان مقصد باید متن زیبایی باشد. با روح زبان مقصد بخواند. اما این برای ادیب مهم نیست. اصرار هم ندارد که ترجمه‌اش چنین باشد. او راهی را رفته است که در این راه، نفر دوم وجود ندارد.»

بابک احمدی آخرین بار ادیب‌سلطانی را همین چند ماه پیش بر تخت بیمارستان دیده است؛ وقتی که عکس‌هایی از دیدار رضا داوری اردکانی با ادیب‌سلطانی در بیمارستان منتشر شد. به ملاقات رضا داوری اردکانی در فرهنگستان علوم در تپه‌های عباس آباد رفتم تا سابقه آشنایی او با ادیب نیز بدانم. دکتر داوری کم‌تر با ادیب دوستی و رابطه داشته، و چنان‌که می‌گفت برای ادای دین به ادیب، به ملاقات او در بیمارستان رفته. داوری نیز همچون بابک احمدی از جمله ستایشگران مشی ادیب در ترجمه بود. می‌گفت: «ادیب‌سلطانی علاوه بر استعداد و آمادگی، سال‌ها با مطالعه و تحقیق و دقت و تأمل، به زبانی رسیده که آن را زبان فارسی می‌داند. زبان فارسی‌ای که پیراسته است. ضدعربی هم نیست. کارهایی هم کرده که کم‌تر کسی توانسته انجام دهد.



نقاشی ادیب‌سلطانی روی جلد کتاب بودن یا نبودن



تابلوی نقاشی از ادیب‌سلطانی

باید دست به کار ترجمه کتابی از ارسطو شویم که بفهمیم ترجمه اثری از ارسطو چقدر دشوار است. باید یک صفحه از کانت را بخوانیم تا متوجه شویم که ترجمه‌ای از کانت آسان است یا نیست. ادیب‌سلطانی را گائون ارسطو را ترجمه کرده است؛ کتابی که بسیار به آن احتیاج داشتیم و سراغ ترجمه‌اش نرفته بودیم تا این که با ترجمه ادیب کتاب در دسترس مان قرار گرفت. اما تا آن‌جا که من به یاد می‌آورم، ما کسانی که به فلسفه مشغولیم، یک کلمه تشکر از ادیب‌سلطانی نکردیم. ادیب‌سلطانی آثاری ترجمه و تألیف کرده که برای فلسفه ما لازم بوده است. بر حسب اتفاق کتابی دستش نگرفته تا ترجمه کند یا تعلق ایدئولوژیک او را وارد به ترجمه اثری نکرده است. کسی نمی‌تواند با تعلق ایدئولوژیک هم ارسطو ترجمه کند و هم کانت و هم از مارکس بنویسد و هم از ویتگنشتاین و حوزه وین. ادیب‌سلطانی جاهای خالی‌ای در فرهنگ و زبان و فلسفه ما دیده و لازم دانسته این نقض و کمبود را جبران کند. استحقاق او بیش از این هاست. شاید یکی از دلایلی که او ناشناخته مانده، به خاطر زبان خاصی باشد که او برای نوشتن اختیار کرده است. اما اصلاً داشتن آن زبان کار آسانی نیست. شاید من چنان‌که باید آن زبان را نتوانم درک کنم اما خیال نکنم رسیدن به آن زبان کار آسانی است.» در بسیاری از نقدهایی که بر ترجمه‌های ادیب طی سالیان نوشته شده، ناقدان به هدر رفتن سعی و کوشش و دقت او با این سبک از نگارش و ترجمه اشاره کرده‌اند. از داوری همین را پرسیدم و نظرش را جویا شدم، گفت: «هم هدر رفته است و هم نرفته است. کسانی از صد سال پیش آمدند و شیوه‌های دیگری در نوشتن فارسی پی‌گیری کردند. سره‌نوشتند. تاکنون کسی تحقیق نکرده که این سره‌نویسی در نشر فارسی چه تأثیری گذاشته است. از شخص کسروی کسی در نوشتن پیروی نکرد اما نشر او در زبان فارسی اثر گذار بود. حالا میرشمس‌الدین ادیب‌سلطانی بازبان خاصی می‌نویسد. ما این زبان را درست درک نمی‌کنیم. اما باید روی لغات ادیب و معانی آن‌ها درنگ و تأمل کنیم. اصلاً مسئله این نیست که نویسندگان یا هائل فلسفه، چرا به زبان ادیب نمی‌نویسند. مسئله این است که آیا ممکن است زبان ادیب‌سلطانی بر نوشته‌های دیگر و توجه ما نسبت به زبان فارسی اثر بگذارد؟ آیا اثر گذاشته است؟ آیا کوشش‌های ادیب در زبان نسل‌های آینده اثر گذار نیست؟ عظیم‌ترین و مهم‌ترین اثر ترجمه‌های ادیب این است که مترجم بعدی کانت و ارسطو و ویتگنشتاین، هر کسی که می‌خواهد باشد، باید به ترجمه‌های ادیب‌سلطانی مراجعه کنند.»



فصل یازدهم: هنر‌نمایی‌های ادیب مقابل چشم ناشران

سختگیری‌های ادیب‌سلطانی، آن همه وسواس در ترجمه و نوشتن، در روند تولید و چاپ کتاب‌های او نیز به چشم می‌خورد؛ سختگیری‌هایی که بهترین راوبانش ناشران آثار ادیب‌اند. ادیب‌سلطانی در روند تولید کتاب‌هایش نیز حضور مؤثر و غریبی دارد. ماجرای که از زمان بستن قرارداد کتاب با ناشر آغاز می‌شود و کار کردن با او را سخت و متفاوت می‌کند. به همین منظور به سراغ ناشران کتاب‌های ادیب رفتم؛ و پیش از همه، اولین ناشر او. ادیب وقتی در آمدی بر چگونگی شیوه خط‌فاری رادر مهرماه سال ۱۳۵۴ به پایان رساند برای نشر کتابش راهی خیابان سعدی شد؛ جایی که دفتر بزرگ‌ترین و سرشناس‌ترین نشر ایران در آن زمان بود: امیرکبیر. محمدرضا جعفری سردبیر و مدیر تولید آن زمان

محمدرضا اصلاتی:

نقاشی‌های ادیب‌سلطانی حیرت‌انگیز بود. او تابلویی کشیده بود کپی تابلوی بانو باقاعق لئوناردو داوینچی. با دیدن آن تابلو به دقت بی‌نظیر او بی‌بردم. همان دقتی را که در ترجمه دارد حالا در نقاشی می‌دیدم. نقاشی‌هایی همان قدر ساده که پیچیده، مانند مکتب وین.



فصل دوازدهم: فلسفه «ادب» روی بوم نقاشی

در خانه مهندس میرمهدی ادیب سلطانی، سه تابلو از کارهای میرشمس الدین را روی دیوار دیده بودم. دوستان ادیب هم عموماً اشاراتی به هنر نقاشی ادیب داشتند. ابراهیم مکلادرباره این هنر ادیب نکاتی را برایم بازگو کرده بود؛ این که «روزی چند تا از نقاشی هایش را آورد و من دیدم. بی نظیر بودند. او را تشویق کردم که نمایشگاهی برگزار کند. این نمایشگاه هم برگزار شد. با کمک و همت یکی از دوستانش در کتابفروشی نشر نقره.» منظور ابراهیم مکلا، محمدرضا اصلانی شاعر، فیلم ساز، مترجم و بنیان گذار نشر نقره بود. با این که قریب به ۲۳ سال از انحلال نشر نقره می گذرد اما اصلانی همچنان دستی بر آتش نشر کتاب دارد. برای دیدار و گفت و گو با او به مؤسسه فرهنگی ای رفتم که در حال ساماندهی به بخش انتشاراتش بود. در میان کارهای ادیب نام اصلانی رادر قسمت سیاس و قدردانی راهنمای آماده ساختن کتاب هم دیده بودم. میرشمس الدین از اصلانی به خاطر فراهم ساختن بعضی تصویرهای هنری کتاب و خواندن یکی از قسمت های هنری و مرجع تصویرهای هنری کتاب تشکر کرده بود. از اصلانی پرسیدم چگونه با ادیب سلطانی آشنا شده است، که پاسخ داد: «ابتدا از طریق کتاب هایش. فلسفه دوست و پیگیر فلسفه بودم و هستم. کتاب رساله وین را خوانده بودم که کتاب درخشانی بود. به نوعی ادیب به نویسندگان فلسفی آموزش می دهد که چگونه می شود یک مکتب فلسفی رادر کتابی شرح داد. دلیل دیگری که تلاش می کردم به ادیب سلطانی نزدیک شوم و از همسازهای هایش بود. در محفل او را دیدم و کم کم با او ارتباط گرفتم. به خانه همدیگر می رفتم. در این رفتار و آمدها فهمیدم پرتو می کشد و اهل موسیقی کلاسیک است. چنین آدمی در آن زمان غنیمت بود.» ادیب سلطانی که کم تر کسی را به خانه اش راه می دهد، روزی اصلانی را به اتاقش در خانه قدیمی چهارراه ملک دعوت می کند؛ خانهای که از دوران نوجوانی در آن ساکن بوده است. آن جاقطعاتی از باخ و شوپرت و بتهوون را با سوت برای اصلانی می زند. «با تعجب به این مرد نگاه می کردم و تعجبم بیش تر شد وقتی نقاشی هایش را نشانم داد. حیرت انگیز بود. ادیب سلطانی تابلویی کشیده بود کپی تابلوی بلو با فاقم *Lady with an Ermine* [لئوناردو داوینچی با دیدن آن تابلو به دقت بی نظیر ادیب سلطانی پی بردم. همان وقتی را که در ترجمه دارد حالا در نقاشی می دیدم. دقتی که یک کپیست در جهیک جهانی دارد. تنها معدودی از کارشناسان می توانند تابلوی اصل را از کپی تشخیص دهند. من تابلوی اصلی رادر موزه لوور دیده بودم. به گمانم ادیب نیز آن را در لوور دیده بود. آن روز نقاشی های اورژینالش را هم نشانم داد. نقاشی هایی بود با مایزیک روغنی که روی بر که های A4 و A2 کشیده بود. به او گفتم این ها فوق العاده است. تو نقاش بزرگی هستی. و امروز هم ایمان دارم که اگر ادیب سلطانی هیچ کاری نمی کرد و به نقاشی می پرداخت یکی از بزرگترین نقاشان ایران بود.» صحبت مان که به این جا کشید محمدرضا اصلانی به تابلویی اشاره کرد که بالای کتابخانه اش گذاشته بود. گفت این یکی از همان نقاشی های ادیب است؛ نقاشی ای از یک درخت که با هاشورهایی تند در فضایی تیره، سیاه و معوم کشیده شده بود. اصلانی می گفت: «سایر نقاشی های ادیب که من دیدم همین سبک ساده را داشت. و همان قدر که ساده است، پیچیده است، مانند مکتب وین.» با دیدن این نقاشی هاست که محمدرضا اصلانی

اما سرانجام راضی شد که کتاب در همان قطع معمول وزیر چاپ شود. رئیس دانا از روزهایی گفت که ادیب سلطانی هر روز به دفتر نشر می آمده تا بر چاپ اثرش نظارت کند. می گفت بالأخره او خودش مؤلف کتاب راهنمای آماده ساختن کتاب بود و باز بر ویم کتاب آشنا؛ «ادیب به نکته های دقیقی اشاره می کرد. به اندازه عطف تا این که کتاب باید با چند دوخت صحافی شود. این نظارت حتا به چاپخانه هم کشیده شد. از جلد این دو کتابش چندبار نمونه گرفت. رنگ جلد باید درست همانی که می خواست می شد. بعضی از کارگران چاپخانه ها سخت شان بود تا به دستورات ادیب عمل کنند اما وقتی رفتار ادیب را می دیدند شیفته اش می شدند. جلد چاپ نخست از گائون طوسی رنگ بود. نمونه می گرفتیم و ادیب نمونه ها را پس می زد و می گفت رنگش آنی نیست که می خواهم. من به مسئول دستگاه گفتم باید ده درصد آب ماشین را کم کنید تا رنگ مناسب دربیاید. نمونه جدید را که آوردند باز ادیب قبول نکرد. بلند شد و خودش رفت روی دستگاه و مخزن را نگاه کرد و دستوراتی داد. تا این که رنگ جلد آن رنگی شد که او می خواست.» برای چاپ آخرین کتابش، میرشمس الدین ادیب سلطانی خود به سراغ نشر هرمس رفت. کتابی به زبان انگلیسی با عنوان مسئله چپ و آینده آن که در سال ۱۳۸۹ منتشر شد. فردای دیدار با رئیس دانا به ملاقات لطف الله ساغروانی ناشر آخرین کتاب ادیب در دفتر نشر هرمس رفتم. ساغروانی ماجرای مراجعه ادیب و چاپ این کتاب را چنین به یاد می آورد: «دکتر ادیب سلطانی در دیداری کتاب را به من داد و گفت اگر شوری در نشر دارید و بخواهند کتاب را بررسی کنند، من مشکلی ندارم. می دانستم که کتاب نازلی نخواهد بود. نام ادیب سلطانی کافی بود که به کتابی مطمئن شوید. کتاب را دوستانی در هرمس خواندند و توصیه کردند که منتشرش کنیم. خود ادیب سلطانی در جلسه ای به من گفت خواندن و نوشتن انگلیسی برایم از فارسی خواندن و نوشتن راحت تر است. از سختگیری های او شنیده بودم. جلد با نظر مستقیم خودش طراحی شد و حتا وقتی خواستند کتاب بزرگ تر از قطع وزیری چاپ شود، هیچ گونه سختگیری و بحثی با ایشان نکردیم. تمام حساسیت های ایشان را در کار لحاظ کردیم. از انتخاب فونت گرفته تا فاصله خطوط از هم. بعد از انتشار کتاب یک روز تماس گرفتند و دو غلط تایپی را گوشزد کردند و گفتم در چاپ های بعدی این دو غلط رفع خواهد شد. فکر نمی کردم کتاب انگلیسی این چنین با استقبال روبه رو شود. چاپ نخست آن تمام شده است. گویی ایشان از چاپ کتابش راضی بود و یکبار نیز چند نقاشی اش را آورد و می خواست باند که ای می شود در کتابی آن ها را منتشر کرد یا نه.»

وسواس ادیب را ابراهیم مکلان نیز سی سال پس از انتشار کتاب راهنمای آماده ساختن کتاب، چنین به یاد می آورد: «چهار سال کار انتشار کتاب طول کشید. از سال ۱۳۶۱ که من آن تماس را گرفتم تا سال ۱۳۶۵ که کتاب منتشر شد. وسواس های ادیب سلطانی پایان نداشت. کار طاقت فرسایی بود. حروف چینی دستی و فاصله حروف، فاصله کلمه ها و خط ها با هم، تمام این ها زیر نگاه دقیق ادیب انجام می گرفت.» رئیس دانا، مکلا و ساغروانی در صحبت های شان به یک خصوصیت دیگر ادیب هم اشاره کردند. این که ادیب سلطانی به هیچ وجه بر سر مسائل مالی حرفی نمی زده است. رئیس دانا می گفت که در هیچ شرایطی ادیب حرفی از حق التحریر نمی زد و «هر وقت دستمزد او را با چک به او می دادم، دو روز از تاریخ چک گذشته تماس می گرفت و می گفت اجازه می دهید من به بانک بروم؟ با این که می دانستم اوضاع مالی اش مناسب نبود از نظر مالی طبع بالایی داشت.»

امیر کبیر ماجرای مواجهه اش با ادیب و انتشار این اثر را برایم چنین روایت کرد: «چهل و اندی سال پیش در دفتر انتشارات امیر کبیر با وساطت شادروان پرویز اسدی زاده به دیدار دکتر میرشمس الدین ادیب سلطانی نائل شدم. در آراسته پوشی و آداب رفتار و گفتار با همه فرهنگستانی که می شناختم تفاوت بارز داشت. نوعی انسان آرمانی بود. برای ترجمه کتاب های فلسفی با ایشان مذاکره کردم و قرار شد ابتدا کتاب در آمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی را چاپ کنیم و سپس ایشان ترجمه سنجش خرد ناب اثر ایمانوئل کانت را عهده دار شوند. در حروف چینی کتاب در آمدی بر چگونگی شیوه خط فارسی از دقت و حساسیت و ظرافت ایشان در کار حیرت کردم و خیلی چیزها یاد گرفتم. هر چند که حروف چینی ها به ستوه آمدند. کار حروف چینی سنجش خرد ناب را هم در دفتر وصال انتشارات امیر کبیر دنبال کردم. ویراستاران و کارمندان دفتری ایشان را خوب می شناختمند و هر پرسش دشوار مانده ای در کارشان را از ایشان چاره و پاسخ می طلبیدند.» سخت بودن کار با ادیب را نه فقط محمدرضا جعفری، که جعفر همایی، مدیر نشر نی، نیز برایم روایت کرد؛ ناشی که کتاب بودن، قطعه ای از نمایش نامه هملت، را به ترجمه ادیب در سال ۱۳۷۵ منتشر کرد. در دفتر این نشر با جعفر همایی ملاقات کردم. فرصتی بود تا درباره خصوصیات ادیب و مواجهه اش با نشر بیش تر بدانم. همایی می گفت: «آقای ادیب از نقطه صفر تا زمان انتشار کتابش، در نشر حاضر بود. از طراحی جلد گرفته که کار خودش بود تا نظارت بر حروف چینی و موارد دیگر. از این رو کار کردن با دکتر میرشمس الدین ادیب سلطانی چندان راحت نیست.» به یاد نکته های افتادم که بابک احمدی گفته بود. این که ادیب پس از ترجمه از گائون ارسطو به دنبال ناشر می گشته و بابک احمدی با مدیر نشر مرکز صحبت می کند اما او می گوید که کار کردن با دکتر ادیب سلطانی با نظارتی که بر همه مراحل دارد، مشکل است. این نظارت همه جانبه ادیب را بیش تر درک کردم وقتی به نشر نگاه رفتم و پای صحبت های علیرضا رئیس دانا نشستم. نشر نگاه میزان دو کتاب از ادیب سلطانی بوده است: نخست از گائون: منطق ارسطو (۱۳۷۸) و سپس سو گنمایش هملت شاهپور دنامارک (۱۳۸۵). رئیس دانا اولین بار ادیب سلطانی را در سال ۱۳۵۲ در فرانکلین دیده بود، وقتی که رفته بود تا با صنعتی زاده دیداری داشته باشد و راه رسم نشر داری را بیاموزد. می گوید: «پس از این که نشر خودم را تأسیس کردم دوست داشتم از آقای ادیب سلطانی، این انسان بزرگ، کتابی منتشر کنم. پس از ملاقات های اولیه دکتر گفت من از گائون: منطق ارسطو را از زبان یونانی به فارسی برگردانده ام. ابتدا به یاد ترجمه سنجش خرد ناب افتادم. می دانستم که سال ها زمان برد تا کتاب به مرحله چاپ رسید. از وسواس های ادیب باخبر بودم. یک دفتر کار اجاره، و منشی و حروف چین نیز استخدام کردم. حاضر بودم که بیش تر از این ها برای این کتاب وقت و انرژی و پول خرج کنم. پس از دو سال حروف چینی های پایایی و بازبینی ها و ویرایش ها کتاب منتشر شد. ادیب سلطانی نسخه چاپ شده را خواند و چند غلطی را که از دست دررفته بود دید و دوباره کتاب را منتشر کردیم.» همکاری نگاه با ادیب سلطانی ادامه پیدا کرد و این نشر نمایش نامه هملت را نیز با ترجمه او منتشر کرد. به گفته رئیس دانا آن ها به دنبال انتشار مجموعه ای از آثار شکسپیر به فارسی بودند که ادیب پیشنهاد انتشار این نمایش نامه را به نشر داد: «ادیب سلطانی گفت من کتابی در نشر نی دارم با عنوان بودن یا نبودن. قطعه ای از هملت است اما من نمایش نامه را کامل نیز ترجمه کرده ام. با انتشار کتاب موافقت کردم. به یاد می آورم سر قطع کتاب با او بحثی کردم. اصرار داشت کتاب در قطعی بزرگ تر از وزیری منتشر شود.



فصل سیزدهم:
تناقض‌هایی که در «ادیب»
به وحدت می‌رسند

در دیدارهایی که با دوستان و همکاران ادیب داشتم بسیاری از آن‌ها نام میرشمس الدین ادیب‌سلطانی را با محبت و اعجاب بر زبان آورده بودند. ادیب روحیات ویژه‌ای دارد و دوستان و همکاران ادیب روایت‌های شنیدنی‌ای دربارهٔ خصایل اخلاقی عجیب و غریب و حتا متضادش دارند. فیلسوفی بی‌اعتنا به مال دنیا اما با وسوس در پوشش متحدانده و با پشتکار در جلوه‌های مدرن بخشیدن به زندگی روزمره. مترجم ادیبی با روحیات جلوه‌گرایانه که قرار هایش را در هتل‌ها و کافه‌ها می‌گذارد، و کافه‌رو و قهوه‌دوست است — اگر چه به قول ابراهیم مکلان، تنگدستی در دوره‌ای مجبورش کرده باشد که تهران را به دنبال قهوه با قیمت مناسب بگردد. زبان‌شناسی که ترجیح می‌دهد با هر یک از دوستان و هم‌صحبت‌هایش به زبان دومی جز فارسی که آن هم صحبت نیز به آن بتواند تکلم کند، صحبت نماید. روشنفکری که آغاز و پایان رابطه‌هایش را خود معین می‌کند. با دوستی‌هایی که بسیاری‌شان با یک تماس تلفنی آغاز می‌شود و اوست که در یک سوی خط، مشخص می‌کند چه روزی و چه ساعتی منتخیش را در کجا ملاقات خواهد کرد. و با قهرها و گسست‌هایی که خاص خود اوست. آن چنان که یک نمونه‌اش را محمدرضا اصلانی چنین روایت می‌کرد: «کتاب راهنمای آماده ساختن کتاب که چاپ شد، نسخه‌ای از آن را ادیب به من هدیه داد. سودابه، همسر من، که زحمت برپایی نمایشگاه نقاشی ادیب را کشیده بود به ادیب گفت شما انگار هنوز عادت مردسالارانهٔ خود را دارید؟ ادیب در پاسخ هیچ نگفت اما رفت که رفت. از آن تاریخ، سال ۱۳۶۵، دیگر ادیب را ندیدیم. بهاء‌الدین خرمشاهی هم که در کتاب ترجمه‌گویی نامی از ادیب برده و انتقاد کوچکی از او کرده بود می‌گوید: «به گمانم سر آن از من دلگیر شده که پاسخ تلفن‌های من را نمی‌دهد.» ماجرای یکی دیگر از این قهرها در کتاب خاطرات حسن کامشاد، حدیث نفس، و خاطره‌ای که کامشاد از قول مسکوب تعریف می‌کند، می‌توان دنبال کرد. آن‌جا که مسکوب و ادیب و هوشنگ مافی برای شام به دربند رفته‌اند، در حول وحوش سال ۱۳۴۰: «حافظهٔ هوشنگ عجیب بود، فرهنگ جیبی آکسفورد را، واژه‌به‌واژه، از ابتدا تا انتها، از بر کرده بود، از معلومات انگلیسی‌اش پیوسته بحق به خود می‌بالید. ادیب‌سلطانی نزد کسانی که او را می‌شناسند اعجوبه‌زبان است، در چندین زبان اروپایی تبحر دارد. آلمانی، فرانسوی و انگلیسی را به حد کمال می‌داند. آن شب میان این دو موجود استثنایی بحث واژگان انگلیسی، نوعی مسابقه یا مشاعره لغوی، در می‌گیرد. مدتی طولانی یکی لغتی دشوار می‌پرسد، دیگری پاسخی بهنجار می‌دهد. سرانجام مافی به شیطنت سؤال می‌کند: «سندسه‌سلام را به انگلیسی چه می‌گویند؟» ادیب با نزاکت مبادی آداب جامی خورد: «چرا مزخرف می‌گویی؟» مافی اصرار می‌ورزد و پس از مقداری مسخرگی، پیروزمندانه می‌گوید: «سندسه‌سلام [= گل مزه] به انگلیسی می‌شود sty، بی‌سواد!» ادیب که آن شب میزبان بود به قهر از رستوران می‌رود.»

زندگی ادیب، زندگی‌ای خاص خود اوست؛ با تناقض‌هایی که در او به وحدت می‌رسند. کیان دخت امیرشاهی، همسر برادر او، برایم گفته بود که جالب بود و هست که چطور ادیب کمونیست و چپ، دوستدار زندگی راحت است؛ این که همه چیز را لوکس می‌خواهد اما در مقابل به مال دنیایی توجه و زاهد مسلک است. بابک احمدی نیز روایت مشابهی از این

می‌رود؛ رأس ساعت ده. لیلی گلستان می‌گوید: «بار اول با تعداد زیادی مقوا و کاغذ نقاشی و مدارنگی‌های بسیار و رنگ و پاستل، دکتر ادیب‌سلطانی وارد خانهٔ ما شد. وسایلش را که گذاشت روی میز، گفت این‌ها وسایل کار من است، می‌آورم و می‌برم. این‌جا نمی‌گذارم که بماند. در تمام این چهار چهارشنبه من در برابر ادیب‌سلطانی تسلیم محض بودم. فقط می‌خندیدم و به من خوش می‌گذشت. حین کار نیز تأکید کرد که من نقاشی را تا زمانی که تمام نشده، نشان‌تان نمی‌دهم. سر میز ناهار متوجه شدم که ادیب‌سلطانی از غذا و به طور کلی از مناسک غذا خوردن لذت می‌برد. پس از آن دکتر بلند شد و گفت می‌خواهم برای‌تان پوشکین را به زبان روسی بخوانم. سروپا گوش بودم. ادیب‌سلطانی همچون یک هنرپیشهٔ درجه‌یک راه می‌رفت و دست‌ها را تکان می‌داد و شعر را می‌خواند. گویی روی صحنهٔ نمایش است. در چهارشنبهٔ بعدی نیز همین کار را تکرار کرد و اشعاری از لورکا خواند. خودش نیز از نمایشی که ترتیب می‌داد لذت می‌برد. در هر یک از آن چهار چهارشنبه سر ساعت سه می‌رفت. هیچ تماسی نیز بعدش نمی‌گرفت. سرانجام چهارشنبهٔ آخر رسید و پرتره‌ام را کادو کرده به من داد. همان‌جا به من گفت تاکنون چهار چهارشنبه آدم و ناهار خوردم. حالا باید یک‌بار شام بیایم. من هم گفتم با کمال میل. در خاطر من مانده که فردای آن روز بیژن الهی برای کاری تماس گرفت. به او گفتم فردا شب قرار است دکتر ادیب‌سلطانی برای شام بیاید. بیژن باخنده گفت یا قهرم بی‌هاشم! از او نیز دعوت کردم که بیاید. گفت برای کمک حتماً می‌آید. شب خوشی گذراندیم. بیژن و دکتر ادیب‌سلطانی دربارهٔ ادبیات با هم حرف زدند. دکتر انسان سختی بود، یعنی دیالوگ برقرار کردن با او دشوار است. نمی‌گذارد شما رشتهٔ سخن را در دست بگیرد. در بیش‌تر اوقات آن شب، من و بیژن گوش می‌دادیم و حرف‌های دکتر را تأیید می‌کردیم. او صاحب‌نظر بود. نه فقط در فلسفه و زبان و نه فقط در نقاشی و نمایش که حتادر موسیقی.»

علاوه بر اصلانی و گلستان، میرمه‌دی، برادر ادیب‌سلطانی نیز از علاقهٔ ادیب به موسیقی برابرم گفته بود که وجه دیگری از علایق هنری او بود. میرمه‌دی گفته بود که در همان جوانی «بدون اغراق میرشمس الدین گران‌ترین مجموعهٔ پخش موسیقی آن سال‌ها را خریده بود. آرشو گران‌بهایی از صفحات موسیقی کلاسیک هم جمع کرده بود. آثاری از بتهوون، شوپن، موتسارت و... همیشه به او می‌گفتم هر وقت این دستگاه‌ها و آرشویت را نمی‌خواستی به من بده. اما در جواب شمس الدین می‌گفت نمی‌دهم. آن‌ها را باید به کسی بدهم که عاشق موسیقی باشد و قدرش را بداند. آن کس، شاهرخ مسکوب بود. مسکوب در آن سال‌های جوانی با میرشمس الدین روابط بسیار گرمی داشت و نزد ادیب آلمانی می‌خواند و میرشمس الدین عشق به این نوع موسیقی را در مسکوب برانگیخته بود.»

بابک احمدی:

ترجمه‌های ادیب، ترجمهٔ لغت به لغت و برابر دقیق با متن است. این سبک مهمی در ترجمهٔ فلسفی است زیرا امکان بدفهمی را کم می‌کند. اما نکتهٔ بعدی دقت اوست. دقتی که باور کردنی نیست. او راهی را در ترجمه رفته است که در این راه، نفر دوم وجود ندارد.

و همسرش سودابه تفضلی تصمیم می‌گیرند نمایشگاهی برای کارهای ادیب برپا کنند: «راضی کردنش سخت بود. زیر بار نمی‌رفت. البته یک‌بار سال‌های بسیار دور نمایشگاهی از نقاشی‌هایش بر گزار کرده بود. اما بالاخره دکتر راضی شد.» اشارهٔ محمدرضا اصلانی به نمایشگاهی بود در اواخر دههٔ چهل. آن زمان هم، این گلی و کریم امایی بودند که پس از دیدن نقاشی‌های ادیب او را راضی به برگزاری نمایشگاهی کرده بودند. ماجرای که گلی امایی چنین برابرم روایت کرده بود: «من و کریم امایی وقتی که متوجه شدیم ادیب‌سلطانی نقاش است، از او خواستیم کارهایش را نشان مان دهد. با توجه به روحیات و خلقیاتش گمان نمی‌کردیم که بپذیرد. اما گویی معجزه‌ای شد و پذیرفت. به خانه‌اش رفتیم و نقاشی‌هایش را تماشا کردیم. با کریم امایی هم‌نظر شدم که باید کارهای ادیب را برای دیگران نیز نمایش داد. از هم‌دوره‌های‌هم در دانشکده، بهمن بروجنی بود. بهمن در نبش شمال شرقی چهارراه خیابان پهلوی و خیابان شاهرضا، خانه‌ای داشت که قسمتی از آن را به گالری تبدیل کرده بود. نمایشگاه را آن‌جا برپا کردیم و بعضی از کارها هم فروش رفت.»

اما نمایشگاه گذاشتن در اواسط دههٔ شصت مانند اواخر دههٔ چهل نبود. در فضای آن زمان برگزاری گالری کاری آوانگارده به شمار می‌رفت. اما اصلانی و همسرش این مأموریت غیرممکن را ممکن می‌کنند و نمایشگاه در سال ۶۵ در کتابفروشی نشر نقره در خیابان کریم‌خان بر گزار می‌شود، اگر چه بدون مجوز وزارت ارشاد. دوستان و همکاران ادیب‌سلطانی برای بازدید به این نمایشگاه می‌روند؛ از جمله بهاء‌الدین خرمشاهی که آن روز را چنین به یاد می‌آورد: «تابلوهای ادیب را که دیدم غافل گیر شدم. کارهایش به گوتیک نزدیک بود و عجیب تأثیر گذار. نقاشی‌ها در عین سادگی قدرت و صلابت خاصی داشتند.» پیش از آن که با محمدرضا اصلانی دیدار کنم و از برگزاری نمایشگاه در نشر نقره خبردار شوم، به‌اشتباه شنیده بودم که نمایشگاه آثار ادیب‌سلطانی در گالری گلستان بر گزار شده است. در تماسی تلفنی، لیلی گلستان اگر چه بر گزاری نمایشگاه در گالری گلستان را رد کرد اما گفت که به آن نمایشگاه آثار ادیب که به واسطهٔ اصلانی در سال ۱۳۶۵ بر گزار شده رفته و خاطرهٔ جالبی دارد. صبح فردایش برای شنیدن کامل این ماجرا به گالری گلستان رفتم. وسط انبوهی از تابلوهای نقاشی روبه‌روی لیلی گلستان نشستم تا او از هنر نقاشی ادیب‌سلطانی بگوید. لیلی خانم که مانند بسیاری از روشنفکران به واسطهٔ ترجمهٔ سنجش خرد ناب با نام ادیب‌سلطانی آشنا شده بود، و می‌گفت هیچ‌گاه نتوانسته کتاب را کامل بخواند، می‌گفت: «از گوشه و کنار تعریف دکتر ادیب‌سلطانی را شنیده بودم. این که آدم عجیبی است و لغت می‌سازد. نمایشگاه نقاشی او در نشر نقره هم رفته بود. اما او را ندیده بودم تا آن روز غم‌بار آمد؛ تشییع جنازهٔ هوشنگ گلشیری. شانزدهم خرداد ۱۳۷۹ بود. با دوستی اطراف بیمارستان ایران مهر ایستاده بودم. از وسط جمعیت انبوه، مردی شق‌ورق و کت و شلوار پوشیده و کراوات‌زده جلو آمد و گفت شما خانم گلستان هستید؟ گفتم بله. گفت من دنبال شما می‌گشتم. مایلیم با شما آشنا شوم. نوشته‌های‌تان را می‌خوانم. دلم می‌خواهد از شما پرتره بکنم. جالب این که این حرف‌ها را قبل از معرفی خودش به من زد. گفتم ببخشید من چه‌تره شما را به یاد نمی‌آورم. شما را می‌شناسم؟ گفت بنده ادیب‌سلطانی هستم. گفتم من تعریف شما را شنیده‌ام. این تلفن من است.» فردای آن روز میرشمس الدین تماس می‌گیرد و می‌گوید چهار جلسه برای کشیدن پرترهٔ لیلی گلستان لازم دارد و هفته‌ای یک روز پیش‌اش می‌رود. ادیب‌سلطانی برای چهار هفته، چهارشنبه‌ها به خانهٔ گلستان

ویژگی شخصیتی ادیب را برایم تعریف کرده بود. گفته بود که: «ادیب هیچ وقت وضع مالی اش خوب نبود اما در بند پول هم نبود. پول مسئله اش نبود. یکبار من و ادیب و مانی حقیقی به یک نمایشگاه نقاشی رفتیم. من دیدم پایین بارانی دکتر چیزی چسبیده است. چیزی شبیه چسب. آمدم دولا شوم و آن را بکنم که گفت دست زن آقا! این چسب نواری را دم تا پارگی را بپنهان کنم. این را ادیب با شرمندگی نگفت. برایش عادی بود. به مال دنیایی تفاوت بود مانند بیش تر فیلسوفان. دکتر همیشه با آژانس یا در بیست در شهر جایه جامی شد. می گفت ما دوراه بیش تر نداریم. یا زمان برای مان اهمیت دارد یا پول. اگر تاکسی معمولی بنشینم وقت را از دست می دهم، با آژانس پول را.» مجید مددی نیز فشار اقتصادی در زندگی ادیب سلطانی و در عین حال بی نیازی ادیب را چنین به یاد می آورد: «او هیچ وقت وضعیت مالی مناسبی نداشت اما در فکر معیشت هم نبود. یکبار وقتی با هم قدم می زدیم از من پول قرض خواست. گفتم تا عابر بانک برویم. به عابر بانک که رسیدیم ادیب شروع کرد قطعه ای از شکسپیر را به زبان انگلیسی خواندن. گفت که «فقیر بودن شرمندگی ندارد.» جمله اش را تمام نکرده بود ادامه اش را خواندم که «افتخاری هم ندارد.» خندید.»

زندگی، و البته افکار ادیب، پارادوکس ها یا به قول خودش پارادوکس های زیادی دارد. کسی که از مار کس با احترام یاد می کند و به لنین علاقه دارد و از شوروی کمونیسم دفاع می کند، اما دلبسته باخ و امربراند و شکسپیر می شود. یکی از دوستان ادیب نقل می کرد که از او شنیده «آن هفتاد سال رژیم شوروی برگ زرینی در تاریخ بشر بوده است» و وقتی به او گفته که «این برگ زرین، لاید گولاک است»، ادیب چنین پاسخش را داده که «همه حرف های بورژوازی را نپذیریم». با این حال، این جمله از بابک احمدی را به خاطر دارم که برایم گفته بود: «در زمینه هنر، دکتر کوچک ترین نشانه ای از تعلقات مارکسیستی نداشت. هیچ وقت هم نشنیدم از هنر متعهد حرف بزند و آن را در خدمت انقلاب و پیشبرد آگاهی مردم بداند. هنر در نزد ادیب بسیار متعالی است. هنرمندان محبوبش، بزرگان تاریخ هنر و آفرینندگان آثار بزرگ مرجع اند ما همین آدمی که هیچ به هنر مردم پسند علاقه ای نشان نمی دهد به یکباره می تواند کسی همچون ادیت پیاف را هم دوست داشته باشد. یادم هست یکبار که به سفر خارج از کشور می رفتم، دکتر به من گفتند اگر ممکن است آلبومی از ادیت پیاف برای شان بیاورم. برایم عجیب بود که چطور دکتر توانسته یک خواننده روز فرانسه را دوست داشته باشد. پیاف بزرگ بود اما جزو آن دسته از موسیقی ای که ادیب دوست داشت قرار نمی گرفت. دکتر علاقه مند به هنر بود و جالب است که برای تان بگویم یک روز داستان هایی را که خودش نوشته بود به من داد و خواندم. تأثیر کافکا در آن داستان ها مشهود بود. داستان های کوتاه یک و دو یا سه صفحه ای بود.» از بابک احمدی که گفته بود ادیب در هنر تعلقات مارکسیستی نداشت، این را هم پرسیده بودم که چقدر در دیدار هایش با ادیب درباره مارکسیسم و سابقه توده ای ادیب صحبت به میان می آمد و این که آیا ادیب پنج دهه پس از پیوستنش به حزب توده، همچنان دلش در همان حوالی بوده، که گفت: «البته او هیچ وقت درباره حزب توده با من حرف نزد اما شنیده بودم که همچون لشکری از روشنفکران و دانشجویان و مردم عادی از طبقه متوسط آن دوره به عضویت این حزب در آمده است. از لابه لای حرف های مان متوجه می شدم که علایق و گرایش های جوانی اش همچنان درون او زنده است. او به یک مارکسیسم ارتدوگس علاقه داشت. مارکسیسم - لنینیسم شوروی برایش همچنان عزیز به نظر می رسید. مثلاً می گفت خطابه استالین در مرگ لنین را که در آن از سر نوشت ویژه و مشترک کمونیست ها گفته به زیبایی متن پریکلس در یونان قدیم می داند. یک بار هم که به ایشان درباره کتاب زن

بر لینی که درباره تجاوز ارتش سرخ به زنان آلمانی بود گفتم، این عبارت را شنیدم که «آقا این ها مزخرف است. ارتش سرخ را چه به این کارها.» روزی هم، پس از این که از گرایش سیاسی خودم در جوانی برایش گفتم گفت شما واقعاً تروتسکیست بودید؟ تروتسکی حق داشت؟ معلوم بود چه سباسبه جبهه مقابل تروتسکی هم گرایش دارد.»

آن توده ای که نمی توانست پیرو بی قید و شرط حزب توده باشد و فردیت خود را فدای یک آرمان کند، هیچ گاه نیز از دواج نکرد و تجرد و فردیت خود را ترک نگفت. سردتر از آن بود که گرمای از دواج به سوی خود بکشاندش. در مقدمه یکی از کتاب هایش - چنان که پیش تر اشاره شد - فلسفه را به دو جریان سرد و گرم تقسیم کرده بود، و به رغم تمایلی که به گرمای مارکسیسم داشت، حتماً در مواجهه با مارکسیسم نیز سرد و بی روح به نظر می رسید و روحیه سرد پیوستگی خود را از دست نمی داد. در مقدمه کتاب بودن یا نبودن که نخستین متنی است که ادیب درباره شکسپیر نوشته، این نویسنده را با عنوان «اندیشنده بی درد» توصیف می کند و تقسیم بندی جالبی از اندیشمندان و فیلسوفان ارائه می دهد. ادیب آن ها را در دو گروه «دردمند» و «بی درد» بخش بندی می کند و می نویسد: «تعریف «دردمند» و «بی درد» چندان آسان نیست. پرسمان = مسئله بر سر درد جسمی یا حیات در ساده روحی نیست. پرسمان بر سر تقدس و تقدیس درد و رنج، برقراری گونه ای پیوند عاطفی، و اگر میل دارید، عرفانی، یا درد و رنج، و داشتن گونه ای درد روحی مینوشناختی [= ایدئولوژیک] است. شاید این گفته فیودور داستایفسکی که «رنج روح را می یالاید»، یا این گفته لودویگ فان بیهوفن «ببیندیشید به سمفونی شماره ۹: «شادی از راه رنج»، ما را به در یافتن این مفهوم ژرف ولی تا اندازه ای نادقیق، باری دهند.» برای ادیب افلاطون، فردوسی، امربراند، تالستوی، داستایفسکی، ویکتور هوگو و بتهوون دردمند هستند، و هومروس، ارسطو، سعدی، لئوناردو داوینچی و ویلیام شکسپیر بی دردند. برای ادیب، شکسپیر تنها یک ناظر انسان است و به باور او شکسپیر انسان و محیط انسان، و روان و رفتار و واکنش های پیچیده او را توصیف می کند اما با انسان هم دردی نمی کند. گویی نسبت به انسان بی تفاوت است، و یادر جستجوی حقیقت های والا تری است از سر نوشت انسان... اما چه داوری ای درباره خود ادیب می توان داشت؟ او در نهایت سرد بود یا گرم؟ دردمند بود یا بی درد؟ تناقض های ادیب قرار دادن او را در یک سوی این دو گانه هایی که خود شارحش بوده است، سخت می کند. او زبان شناسی است با علاقه مندی و سواس گونه به زبان فارسی، که به طرز



ترجمه های رادیکال ادیب سلطانی را چه دوست داشته باشیم و چه نه، نمی توان منکر تأثیر گذاری شان شد. نمی توان منکر این شد که در میان روشنفکران ایرانی، همان طور که بابک احمدی می گوید، «یکی از بزرگ ترین هاست.»

عجیبی ترجیح می دهد با دیگران به زبانی جز زبان فارسی صحبت کند؛ فیلسوفی در شرق که انگار از سرشت غربی است؛ منتقدی که به هیچ نقدی پاسخ نمی دهد و معلوم نیست نقدها آزرده اش می سازد یا شادمانش می کند؛ فیلسوفی با برخی روحيات گرم که می خواهد سرد به نظر برسد؛ دردمندی که می خواهد خودش را بی درد نشان دهد. راز ادیب، شاید در همین تناقض هایی است که در او به طرز معجزه آسا و غیر پارادوکسیکالی به وحدت رسیده اند.



میر شمس الدین ادیب سلطانی مترجم فیلسوف آشتی است. این همان چهره ای است که در تمام آثارش می بینیم. مترجم - فیلسوفی را می بینیم که به دنبال فلسفه «آشتی گروی» است. خود در توضیح این فلسفه در پیش گفتار سنجش خرد ناب می نویسد: «فلسفه آشتی گروی با احتیاط یا پیراپایی یعنی: کوشش در آشتی دادن و هماهنگ کردن فلسفه ها و بینش های گوناگون و آخشیچ گونه = متضاد آدر یک فلسفه یگانه از راه دیدن نقش هر یک از این فلسفه ها و دست یافتن به حقیقت های کلی تر و همه جانبه تر و والا تر.» او فلسفه لایب نیتس و کانت را از همین نوع فلسفه می داند: «آشتی یک با چند؛ آشتی خرد و تعقل و منطق و نقد و سنجش با تجربه و آروین [= تجربه]؛ آشتی قیاس با استقرا؛ آشتی شیء فی نفسه با پدیدار؛ آشتی پر تومی با افدومی [= پیشینی با پسینی]؛ آشتی شناخت با نامی دائم کیشی... و سرانجام حتا آشتی میانه روی و اعتدال با فر بود و افراط، بدین سان که دوست نداشتن هیچ چیز به افراط، مگر اعتدال.» او روشنفکری است محافظه کار، میانه رو و از جنس ارسطو، شکاک همچون دکارت و در جستجوی سنجشگری به سبک کانت. از این رو می توان فهمید که چرا ادیب سلطانی در تمام این سال ها در برابر ناقدان سکوت کرده و حتا باعث تعجب منتقدانش بوده است. در پیش گفتار سنجش خرد ناب آن جا که به منتقدان و مخالفانش اشاره می کند، حمله به یک اندیشه را خدمت به آن اندیشه می داند. می نویسد: «بهترین و بزرگ ترین خدمت به یک شیوه یا روش یا نگره نوین، بهترین و بزرگ ترین خدمت به فرهنگ و حتا بهترین و بزرگ ترین خدمت به استواری راستی / حقیقت آفند [= حمله] به آن شیوه یا روش یا نگره و کوشش در نابودی آن است. اگر با یک نوشته، یک نگره نوین نابود شود، حقیقت است که نابود شود؛ ناتوان یا کم توان یا میان تهی بوده است.» اما آیا ادیب در تبلیغ و ترویج سبکی که داشت، خود به افراط نرفت؟ وقتی ایده نوشتن این گزارش به ذهنش خطور کرد، ادیب سلطانی بر تخت بیمارستان بود. همان روزها بابک احمدی هم به ملاقات او رفته بود. احمدی با تأثر برایم تعریف کرد: «دو ساعت پیشش ماندم. وقتی که صندلی را بلند کردم و کنار تختش گذاشتم با حسرتی گفت چقدر جوانی تو پس از آن اعترافی «تکان دهنده» کرد. گفت که شاید من تندروری کردم. برای تمام فیلسوفان، خواننده مهم است.» ترجمه های رادیکال میر شمس الدین ادیب سلطانی را چه دوست داشته باشیم و چه نه، نمی توان منکر تأثیر گذاری شان شد. نمی توان منکر این شد که در میان روشنفکران ایرانی، همان طور که بابک احمدی می گوید، «یکی از بزرگ ترین هاست.» مر موز و اسطوره ای با احساساتی همچون یک کودک، چنان که مالک حسینی وصفش می کرد؛ با احساس وقتی شعری از پوشکین را به روسی برای احمدی می خواند و او را به یاد صدای پدر تارکوفسکی در فیلم آینه می انداخت؛ روشنفکری که به قول داوری اردکانی هیچ وقت در فکر نام و شهرت نبوده و جلوه گری نکرده و مقامی را نطلبیده و در فکر عنوان استادی نبوده است؛ میر شمس الدین ادیب سلطانی؛ که به قول اصلاقی «یکی از نوادر روزگار است که زودتر از زمان خودش متولد شد؛ همچون نهنگی در یک حوض کوچک.»

تاریخ معاصر

پرونده ویژه

[کارنامه حزب توده ایران]

پرونده‌ای
به بهانه ۷۵ سالگی
تأسیس حزب توده

اخلاق پس از درس‌های سیاست

در باب واقع‌گرایی به سیاق کیانوری
و اخلاقی که حزب توده در سیاست
بنیان گذاشت

نورالدین کیانوری

حزب توده ایران



کارنامه چهار ساله حزب توده در فاصله انقلاب ایران تا بر خورد و ضربه به حزب در بهمن ۱۳۶۱، هنوز چندان در معرض بررسی تاریخی و داوری عمومی قرار نگرفته است. سهم آن حزب، در دوگانه کردن فضای پس از انقلاب و تزریق خشونت به رقابت‌های سیاسی، با مروری بر نشریات و مواضعی که در سال‌های پس از انقلاب منتشر و اتخاذ کرده، به روشنی قابل ارزیابی است. حزب توده، و در رأس آن نورالدین کیانوری، در فضای ضدامپریالیستی انقلاب ایران و در شرایطی که بند اول شعار «نه شرقی، نه غربی» همچنان در تعلیق بود، عجیب نبود که تا مدتی خوش بدرخشند؛ و خوش درخشیدند. برای کیانوری که وظیفه اول یک انقلابی را «افشاگری توطئه‌ها» می‌دانست و در وارد کردن اتهام جاسوسی امریکا به نیروهای غیر چپ گوی سبقت از دیگر انقلابیون ربود، و با همین اتهام برای خالی کردن صندلی از زیر پای دولت موقت و حذف دولت میانه‌روی بازرگان کوششی را فر ونگذاشت، سال‌های اول انقلاب، سال‌های خرامیدن و تاختن بود. اما طشت رسوایی اهتمام تاریخی‌ای که آن حزب در چهار سال ابتدایی انقلاب اسلامی در افشای توطئه نیروهای خارج از اردوگاه شوروی به خرج داده بود، خیلی زود از بام تاریخ افتاد؛ وقتی کیانوری و اعضای حزبش، بلافاصله پس از بازداشت در بهمن ۱۳۶۱ به جاسوسی برای همسایه شمالی اعتراف کردند و خیلی زود به «مُسيلمه کذاب» و یارانش تبدیل شدند. و طنز تلخی بود که سران حزب توده که تا نوانستند با پنهان شدن پشت خلق، بر حذف نیروهای غیر خلقی پای فشرودند، در نهایت خود در برابر خلق، در جایگاه متهم قرار گرفته بودند؛ با این تفاوت که اتهام نفوذ و جاسوسی آن‌ها برای شوروی، آشکار تر و اثبات شده‌تر از همه اتهامات مشابهی بود که هر وقت و هر زمانی، دیگر نیروهای سیاسی را در جایگاه اتهام جاسوسی برای کشورهای دیگر قرار داده بود.

مدافعان حزب توده بارها از واقع‌گرایی کیانوری در سیاست و رئالیستی بودن سیاست‌ورزی حزب محبوب‌شان در سال‌های پس از انقلاب سخن گفته‌اند. (اگر واقع‌گرایی چنین معنای فراخی دارد، عجیب است که آن پیش‌تازان واقع‌گرای، واقعیت‌پیش روی حزب‌شان را پیش‌بینی نکرده بودند). کیانوری، البته سیاستمداری واقع‌گرا بود، و در عصر تکثیر رومانتیسم انقلابی در فضای انقلابی، واقع‌گرا تر از آن بود که به ورطه رومانتیسم کشیده شود؛ چنان که تروتسکی در وصف لنین گفته بود که او «کم‌تر تمایل داشت به جنبه زیبایی‌شناسی انقلاب بپردازد یا مزه رومانتیسم آن را زیر دندان بجشد». کیانوری نیز همچون لنین، پر شور اما سرد (نه همچون تروتسکی، پر شور و گرم) مبتکر نوعی واقع‌گرایی در سیاست بود؛ اما واقع‌گرایی به کدام معنا؟ واقع‌گرایی و رئالیسم کیانوری و حزب توده در سیاست، نه بر اساس پایبندی به اخلاقی نتیجه‌گرایانه در سیاست، و نه معطوف به یک جامعه باز تر و آزاد تر، که معطوف به خدمتگداری اردوگاه شوروی و تضعیف اردوگاه ضد شوروی، آن هم به هزینه وداع با هر نوع اخلاقی در سیاست بود. هیچ نشنیده‌ایم حتا از پیروان حزب توده که از فضیلتی اخلاقی در مقتدای سیاسی‌شان یاد کرده باشند. کیانوری پیش از آن که در وادی مقدس سیاست ناقه فعالیت حزبی بالا بیاورد، همچون بسیاری از هم‌تایان مارکسیست-لنینیست‌اش، با اخلاق در سیاست وداع کرده بود و به احترام سیاست، نعلین اخلاق از پای در آورده بود؛ تا نشان داده باشد که در نظرش اصالت نه با اخلاق که با قدرت است؛ قدرت، فارغ از خیر و منفعت عمومی و مستقل از هر گونه دغدغه اخلاقی. حزب توده و در رأس آن کیانوری، با اتکابش به واقع‌گرایی در سیاست، به هر ائتلافی که وجه مشترک ضدامپریالیستی داشت، انسجام بخشید؛ بی‌هیچ توجهی به تقویت یا تضعیف ائتلاف‌های ممکن دموکراسی خواهانه. حزب توده بذری را که نباید در زمین سیاست کاشت، وقتی حق مخالفت کردن، متفاوت فکر کردن و منتقد بودن را به حقه بورژوازی و امپریالیسم غربی تعبیر کرد... و با چنین کارنامه‌ای ۷۵ سالگی تأسیس حزب توده، نه جای تکریم که جای یک بررسی منتقدانه تاریخی دارد؛ که چه شد یک حزب به‌مرور از یک فعالیت جمعی دموکراتیک به منتهی‌الیه بد اخلاقی سیاسی و اتهام‌زنی رسید و در مقام قدیمی ترین جریان سیاسی ادامه‌دار در تاریخ معاصر ایران، اخلاق بی‌اخلاقی را در سیاست بنیان گذاشت و خود قربانی عملکرد خود شد؛ چه شد که صیاد در صید افتاد؟



بابک امیر خسروی

بلوای جناحی زیر چتر رفقای شوروی

گزارشی از پلنوم‌های حزب توده ایران در دوران مهاجرت

محاکمه منتقدین و انتقام‌جویی از آن‌ها متوسل شد و این در حالی بود که با خروج تدریجی اعضای کمیته مرکزی (پس از سال‌های ۲۶ و ۲۷)، رهبری حزب از نظر کمی و کیفی نیز ضعیف و ضعیف‌تر شده بود؛ و در مقابل، نیروی جوان و پر تجربه، در طول سالیان دراز مبارزاتی، رشد چشمگیری نموده بود. به این ترتیب، در سال‌های بعد از کودتای بیست‌وهشتم مرداد، با از هم پاشیدگی حزب در ایران و از میان رفتن مرکزیت در داخل، مرکز نقل رهبری و فعالیت اصلی حزب از سال‌های ۳۵ به خارج از کشور و به‌ویژه به کشورهای سوسیالیستی منتقل شد. عصر جدیدی در راه بود.

خطای راهبردی در پلنوم چهارم: پلنوم چهارم (تیر ۳۶) یحیی می‌توانست سرآغاز نویدبخش فعالیت نوین حزب باشد، البته اگر همان‌طور که در قطع‌نامه‌های پلنوم منعکس شده بود، حزب به حیات خود در داخل ادامه می‌داد و لاقول بخشی از رهبری به داخل کشور منتقل می‌گردید. کادری شرکت‌کننده در پلنوم چهارم با شهامت و صداقت انقلابی، مشی گذشته حزب را بررسی نقادانه کردند و ضعف‌ها و اشکالات رهبری حزب را برملا نمودند و این ایرادات را در قطع‌نامه‌های هفتگانه با موفقیت منعکس ساختند. پلنوم چهارم هر قدر در این زمینه‌های اساسی سر بلند بود، در نتیجه‌گیری‌ها و تصمیمات تشکیلاتی مرتکب خطا شد. کادری حزبی به امید برگزاری کنگره سوم

نظر گرفتن شرایط یک کشور عقب‌مانده که فاقد سنن دموکراتیک مستمر بود، از صدر تا ذیل مشحون از عملکرد دموکراتیک، رعایت اصل مرکزیت و توأم با دموکراسی بود. برگزاری انتخابات تمام‌ارگان‌ها، رعایت شیوه گزارش‌دهی و رهبری جمعی و دموکراتیک در کمیته مرکزی و تا حدی در تمام ارگان‌ها، نشان از پیدایش جریان سیاسی نوینی در صحنه سیاست ایران بود. تشکیل دو کنگره و چندین کنفرانس حزبی، جلسات منظم هفتگی و گاهی روزانه کمیته مرکزی، حل بحران‌های داخل حزبی از طریق بحث و انتقاد انعکاس چنین جوئی بود. اما با غیر قانونی شدن حزب و آغاز فعالیت زیرزمینی، ضرورتاً محدودیت‌هایی جدی در اعمال دموکراسی حزبی تحمیل شد و شیوه‌های انتصابی جای انتخابات قبلی را گرفت. کنفرانس‌ها و کنگره‌های حزبی تعطیل شد، سیستم گزارش‌دهی از میان رفت و تمایلات فرماندهی قوت گرفت. به رغم شرایط بالنسبه دموکراتیک سال‌های حکومت دکتر مصدق، رهبری حزب هیچ‌گونه تلاش جدی برای برگزاری کنگره یا کنفرانس حزبی و هیچ اقدامی در راه تقویت رهبری که آشکارا اعلام ضعف و ناتوانی آن مشاهده می‌شد، انجام نداد. در آستانه کودتای بیست‌وهشتم مرداد، اختلافات بیش از حد تصور بالا گرفته و رهبری رافضی کرده بود. اما رهبری حزب به جای تلاش برای حل دموکراتیک بحران، از راه تشکیل کنگره و کنفرانس و مشاوره‌های حزبی، به شیوه‌های فرماندهی، عزل و نصب و

نظری گذرا به جریانات پلنوم‌های مختلف حزب توده ایران نشان می‌دهد که چگونه رهبری این حزب از جامعه و جنبش به تدریج بیگانه شد و وقت جلسات حزبی عمدتاً به غرق شدن در منازعات داخلی ناشی از ضعف‌های جدی افراد و یا انحرافات فکری اعضای کمیته مرکزی و یا پرداختن به مسائلی همچون اختلافات چین و شوروی اختصاص یافت. تعدادی از این پلنوم‌ها به‌طور ویژه‌ای برای رسیدگی به افتضاحات افراد رهبری برگزار شدند و بحث اصلی بسیاری از پلنوم‌ها را این موضوعات تشکیل می‌داده‌اند. طرفه آن که در مهاجرت سوسیالیستی، وقتی به تدریج سازمان‌های حزبی از رونق افتاد و شوروشوق اولیه جای خود را به اختلافات و مشاجرات، و رفیق‌بازی‌ها و دسته‌بندی‌ها داد، حوزه‌های حزبی به تدریج منحل شد و به این ترتیب سازمان حزب در مهاجرت سوسیالیستی دیگر وجود نداشت و فعل و انفعالات حزبی صرفاً به چارچوب پلنوم‌های دورهای کمیته مرکزی و فعالیت گروهی بیست-سی نفری در اطراف دبیرخانه و یکی-دو مرکز نسبتاً فعال نظیر رادیو پیک ایران محدود شد. آن چه می‌خوانید نظری و گذری بر پلنوم‌های حزب توده از همین منظر است.

پلنوم سوم، پایان یک عصر: از تأسیس حزب توده ایران در مهرماه ۱۳۲۰ تا غیرقانونی شدن حزب در پانزدهم بهمن ۲۷، زندگی حزب توده ایران به‌طور نسبی و با در

در ایران، رهبری نوین را در بست در اختیار همان اعضای کمیته مرکزی قرار داد که خود در قطع نامه «اختلاف در دستگاه رهبری» آن هم به مناسبت به کارگیری «شیوه‌های به کلی غیراصولی و ناسالم» نظیر «تهدمت‌زنی، پرونده‌سازی، سوءظن بی‌جا، عدم رعایت اصولیت تشکیلاتی، ناسازگاری، تک‌روی، خشونت، لجاج و کینه‌توزی» محکوم‌شان ساخته بود. پلنوم چهارم از وجود دو دسته اختلاف «به ترتیب رفقا رادمش و اسکندری و رفقا کیانوری و قاسمی» صحبت کرده بود، ولی در عین حال طرفین اختلاف را توأماً به هیئت اجراییه انتخاب کرد؛ یک اشتباه بزرگ.

۳ پلنوم دهم، هیجان انگیز و مأیوس کننده: در دو پلنوم پنجم (اسفند ۳۶) و ششم (شهریور ۳۸) تعادل و تفاهم نسبی متأثر از جو مثبت پلنوم چهارم برقرار بود. تنها مورد قابل توجه مسئله اخراج فریدون کشاورز از کمیته مرکزی حزب توده ایران در جریان پلنوم ششم بود که پلنوم فریدون کشاورز را به دلیل نقض انضباط و مقررات حزبی و تمرد از قبول تصمیم پلنوم اخراج کرد. اما در پلنوم وسیع هفتم، مسئله وحدت حزب و فرقه دموکرات آذربایجان مستقر در باکو موضوعی محوری بود. کمیته مرکزی از ابتدا با تشکیل فرقه دموکرات مخالف بود و حمایت از آن را به توصیه رفقای شوروی پذیرفته بود. این موضوع مانند استخوانی در گلوئی حزب توده ایران گیر کرده و رهبری حزب از هر فرصتی برای پایان دادن به این وضع ناخواسته بهره می‌جست. باروی کار آمدن خروشچف که دل خونی از بریا و باقروف داشت، فرصت برای وحدت فرقه و حزب توده ایجاد شد اما متأسفانه پلنوم هفتم نه فقط وحدت واقعی را موجب نشد بلکه در عمل جز ضرر و صدمه و تشدید اختلافات داخل رهبری چیزی نصیب حزب توده ایران ننمود. بر خلاف تصور و توهم رهبران حزب، ورود سران فرقه به کمیته مرکزی حزب توده ایران مشکلات رهبری را دوچندان کرد. به این ترتیب پلنوم نهم (شهریور ۴۰) همزمان باروی کار آمدن علی امینی و فعال شدن دوباره مردم، غرق در منازعاتی شد که انعکاس رشد اختلافات در رهبری جدید حزب بود. این وضع نشانگر بیگانه‌تر شدن رهبری حزب از واقعیت جامعه و از جنبش در حال جوش و خروش داخل کشور بود. با ورود گروه فرقی به کمیته مرکزی و هیئت اجرایی، تعادل و تفاهم نسبی که پس از پلنوم وسیع چهارم در رهبری به وجود آمده بود به هم خورد؛ صف‌بندی‌های نوینی شروع شد و اختلافات تازه‌ای به اختلافات سنتی اضافه گردید. تقریباً یک ماه بعد از پلنوم نهم با کشف سازمان جاسوسی ساواک (حسین یزدی) در مجاورت مستقیم رهبری حزب (رضا رادمش)، بحران جدیدی رهبری حزب را فرا گرفت و پلنوم دهم (فروردین ۴۱) اساساً برای بررسی آن تشکیل شد. پلنوم دهم از هیجان انگیزترین و از نظر محتوای بحث‌ها و شجاعت امیدبخش سخنرانی‌های تعدادی از شرکت‌کنندگان، از برجسته‌ترین جلسات کمیته مرکزی بعد از پلنوم چهارم بود. اما از نظر نتایج حاصله که عمدتاً ناشی از نقش منفی کار گروهی در پلنوم بود، از مأیوس‌کننده‌ترین اجلاس‌های کمیته مرکزی بود. پلنوم می‌رفت تا بر اساس استنتاجات ناشی از جریان جاسوسی حسین یزدی که به طور آشکاری عدم کفایت تشکیلاتی رادمش را برای دبیر اولی و مسئولیت کار تشکیلاتی در ایران فاش ساخته بود، آن رفیق را از ایفای رل در جهال در رهبری و کار ایران آزاد سازد و بدین وسیله امکان داشت از فاجعه بعدی از سوی عباس شهریاری که صدمات جبران‌ناپذیری به حزب و کل جنبش چپ وارد آورد، جلوگیری به عمل آید. اما متأسفانه اختلافات سنتی داخل

کمیته مرکزی و به‌ویژه نقش غلام‌یحیی دانشیان و گروه فرقی وفادار به وی و همچنین تأثیر غیرمستقیم بعضی عوامل دیگر از جمله نقش رفقای شوروی در حمایت از رادمش، به ایفای رادمش در رهبری در این حزب انجامید. به گونه‌ای که در قطع‌نامه درباره فعالیت جاسوسی و تخریبی حسین یزدی و همدستانش چنین آمده است که «با وجود آن که رفیق رادمش را قابل مجازات تشکیلاتی می‌دانند ولی فقط به «توبیخ وی اکتفا شد». پلنوم همچنین می‌توانست با استفاده از جو مثبت و پیامدهای نوبدبخش کنگره بیست‌ودوم حزب کمونیست شوروی به تحولات اساسی در فعالیت حزب و به‌ویژه در سازمان فرقه دست بزند، شیوه کار جمعی، دموکراسی حیات حزبی را به طور واقعی عملی سازد؛ مسئولان فرقی را که در تبعید، حبس، پرونده‌سازی‌ها، و مجازات و مرگ برای بسیاری از اعضای فرقه مستقیماً دست داشته‌اند مجازات کند و با کوتاه کردن دست آنان که اینک در رهبری حزب لانه کرده بودند از بسیاری حوادث ناگوار بعدی جلوگیری به عمل آورد. اما متأسفانه همان اختلافات سنتی داخل کمیته مرکزی و روش بده و بستان مستولی در پلنوم، همه این امیدها را به یأس تبدیل نمود. در این پلنوم برای اولین بار پس از پلنوم چهارم، کمیته مرکزی قادر به انتخاب هیئت اجراییه نشد. از ۲۲ عضو اصلی، در رأی‌گیری‌ها هیچ‌کس بیش از هشت رأی نمی‌آورد. با کنار آمدن سه دبیر سابق (رادمش، اسکندری و کامبخش) مجموعه آن‌ها یازده تا دوازده رأی می‌آوردند. «راز» این ماجرا، تعیین بوروی موقت سه نفری برای اداره حزب (رادمش، اسکندری و کامبخش) در این پلنوم بود.

۴ اخراج در پلنوم یازدهم به هدایت رفقای شوروی: مسئله محوری پلنوم یازدهم (دی بهمن ۴۳) ابقا یا اخراج قاسمی، فروتن و سعایی (اعضای متمایل به چین در کمیته مرکزی حزب توده) بود. در دو سالی که از پلنوم دهم می‌گذشت، اختلافات در جنبش جهانی کارگری و کمونیستی از چارچوب آلبانی و انور خوجه که در پلنوم دهم محکوم شد، خارج شده و به اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی و سایر احزاب گسترش یافته بود. بوروی موقت از تمام اعضای کمیته مرکزی خواسته بود تا نظر و موضع خود را نسبت به اختلافات موجود ابراز کنند. قاسمی، فروتن و سعایی هم در پاسخ‌های خود از مشی چینی‌ها حمایت کرده بودند. در پلنوم یازدهم، انتقام‌کشی‌ها و تصفیه حساب کردن‌ها در چارچوب اختلافات ناشی از مواضع قاسمی، فروتن و سعایی محتوای ایدئولوژیک گرفت. عده‌ای در لباس دفاع از مواضع اتحاد شوروی با چماق تکفیر مائونیسم برای کوبیدن مخالفان سیاسی خود

در پلنوم یازدهم عده‌ای در لباس دفاع از مواضع شوروی با چماق تکفیر مائونیسم برای کوبیدن مخالفان سیاسی خود بهره‌برداری کردند. سخنان احمد قاسمی هنوز در گوشم در طنین است که گفتار خود را با این کلمات آغاز کرد: «کامبخش امروز، کامبخش دیروز را فاش ساخت!» منظور قاسمی گوش به فرمانی کامبخش نسبت به رفقای شوروی بود.

بهره‌برداری کردند. در بادی امر، اکثریت قاطع پلنوم چنین رأی دادند که اختلاف نظر موجود تا وقتی که قاسمی، فروتن و سعایی تابع اکثریت بمانند، بلاشکال است اما وقتی اکثریت قاطع کمیته مرکزی روش اقتناع را به مجازات تشکیلاتی ترجیح دادند، غلام‌یحیی دانشیان و ابواب جمعی او (از جمله لاهرودی و صفری) برای زمین زدن مخالفان خود، به‌ویژه اسکندری و کامبخش و کیانوری و همچنین قاسمی و فروتن، از جلسه خارج شدند و حزب را تهدید به انشعاب کردند. این بحران با دخالت میزبانان پلنوم (منظور رفقای شوروی است) که خواستار اخراج قاسمی و فروتن از کمیته مرکزی بودند، سریعاً خاتمه یافت. بدین گونه که اکثریت اعضای پلنوم، به‌ویژه اسکندری و کامبخش و کیانوری، بلافاصله تغییر موضع دادند و خلاف رأی دیروزی خود رأی به اخراج قاسمی، فروتن و سعایی دادند. پلنوم یازدهم پرده‌ها را برای لحظه‌ای بالا زد. سخنان احمد قاسمی هنوز در گوشم در طنین است که گفتار خود را با این کلمات آغاز کرد: «کامبخش امروز، کامبخش دیروز را فاش ساخت!» منظور قاسمی گوش به فرمانی کامبخش نسبت به رفقای شوروی بود.

۵ پلنوم چهاردهم و ماجرای شهریاری: جلسات پلنوم دوازدهم (خرداد ۴۷) تحت تأثیر جو ناشی از جریانات پلنوم یازدهم، بی‌آبرنگ و تشریفاتی بود؛ جز این که رادمش، دبیر اول حزب، ساده‌لوحانه دامی را که ساواک تعبیه کرده بود، پهن نمود. این دام عبارت بود از تشکیل کنفرانس یا کنگره حزبی در بصره با شرکت نمایندگان حزب از داخل (یعنی سازمان ساواک زده عباس شهریاری) برای ایجاد «تحول» در رهبری حزب. در قطع‌نامه تحول در رهبری مسؤوب این پلنوم تأکید شده بود که «ترکیب هر گونه جلسه‌ای برای تثبیت وضع رهبری آینده باید مبتنی بر نسبتی باشد که اکثریت شرکت‌کنندگان آن را منتخبان از ایران تشکیل دهند (مثلاً به نسبت شصت درصد ایران و چهل درصد در خارج از ایران). با توجه به ساواک‌زدگی سازمان حزب در ایران، در صورت عملی شدن این طرح، سرنویست حزب توده ایران از پیش مشخص بود. در پلنوم سیزدهم (آذر ۴۸) اگر چه اطلاعات معینی در رابطه با ساواک‌زدگی سازمان حزب در ایران و نقش عباس شهریاری عرضه شد اما رادمش که شخصاً سازمان ایران را اداره می‌کرد بر اثر خوش‌باوری افراطی، به گزارش‌ها و اخبار واصله از ایران علیه شهریاری بی‌اعتنا ماند. اگر اطلاعاتی که شوروی‌ها در اختیار رهبری قرار داده بودند نمی‌بود، معلوم نبود این جریان چه زمانی کشف می‌شد؛ به هر حال، در نهایت پلنوم سیزدهم کمیسیونی برای رسیدگی به موضوع شهریاری تعیین کرد و در جریان رسیدگی‌ها به نتایج قطعی در خصوص بستگی شهریاری به ساواک رسید. به این ترتیب، اصلی‌ترین محور پلنوم چهاردهم (دی ۴۹) رسیدگی به جریان شبکه پلیسی شهریاری و تعیین مسئولیت رادمش و سایر اعضای بوروی کمیته مرکزی (اسکندری و کامبخش) در این باره بود. جریان شهریاری به بدترین و جهی ضعیف‌ها و معایب رهبری حزب را برملا کرد. درست است که مسئولیت رادمش در این خصوص بیش از دیگران بوده، اما بوروی کمیته مرکزی هم به علت ملاحظه کاری، سهل‌انگاری و فقدان رهبری جمعی تقصیر جدی داشت. از قرار، شهریاری حتادو بار با بوروی موقت جلسه مشترک داشته و با یکی از اعضای بوروی موقت، یعنی کامبخش، در کنگره یکی از احزاب برادر شرکت کرده بود. ناتوانی رادمش برای کارهای حساس تشکیلاتی لاقبل از زمان کشف شبکه جاسوسی حسین یزدی برملا شده بود. به همین مناسبت من با اشاره به جریانات حسین یزدی در

سال ۴۱ و طرح آن‌ها در پلنوم دهم تأکید کردم که اگر رفقا در آن روز حب و بغض را کنار می‌گذاشتند و اصول‌گرایی به خرج می‌دادند، این همه شاهد قربانی دادن‌ها و شکست‌ها نمی‌بودیم؛ به این جهت همه ما مقصریم و بخصوص آن کسانی که آن روز روی حساب‌های شخصی، رادمش را در موقعیت خود حفظ و تأیید کردند، تقصیر اساسی دارند. سپس پیشنهاد کردم برای عبرت دیگران، در قطع‌نامه از ضعف کمیته مرکزی در پلنوم دهم در مسئله رسیدگی به پرونده بزدی‌ها انتقاد بشود. اما این پیشنهاد بیش از سه رأی نیاورد.

پلنوم چهاردهم رادمش را از دبیر اولی حزب برکنار کرد و به جای او ایرج اسکندری را به عنوان دبیر اول انتخاب کرد. کامبخش دیگر عضو بوروی موقت نیز به دبیر دومی حزب انتخاب شد. با حذف رادمش در پلنوم چهاردهم «تعادل» در رهبری به هم خورد. با ورود کیانوری به هیئت اجرایی بعد از ده سال غیبت و با پشتیبانی طبری، قده و میزانی و عدم شرکت دائمی غلام‌یحیی دانشیان در جلسات که به هیچ وجه حاضر به ترک باکو نبود، وزنه کیانوری در هیئت رهبری حزب توده سنگین می‌نمود. اسکندری که عمدتاً در فکر حفظ و تحکیم مقام دبیر اولی بود و از نظر روحی اهل تفاهم و کنار آمدن، به رغم اختلافات سنتی با کامبخش و کیانوری و آگاهی از خصوصیات ایشان نسبت به خودش، در آغاز، راه تفاهم پیش گرفت. او تصور می‌کرد با باز گذاشتن میدان عملیات برای این جناح موقعیت خود را تحکیم خواهد کرد. به همین دلیل بعد از فوت کامبخش زمینه را برای انتصاب کیانوری به دبیر دومی حزب نیز مهیا ساخت. اما برای همه کسانی که با اخلاقیات این رفقا آشنایی داشتند، معلوم بود که این دوستی‌ها مصلحتی و ناشی از توازن قوایی گذرا و شکننده است. با این حال در ابتدا هر کدام از نیروهای اصلی رهبری حزب به نحوی از جریان راضی بودند: اسکندری از دبیر اولی و کیانوری از دبیر دومی حزب و سلطه بر تشکیلات ایران و غرب. گروه دانشیان، جودت و صفری هم از نیرویی که در داخل هیئت اجرایی داشتند رضایت‌مند بودند؛ به‌ویژه این که تناسب قوا در هیئت اجرایی و اختلاف سرپوش گذاشته شده بین اسکندری و کیانوری موجب می‌شد که کسی مزاحم شیوه فرقه‌مداری آن‌ها در باکو نباشد. از جمله پیامدهای این «تفاهم» میان کنشگران اصلی در رهبری حزب، کاهش ثرم‌های دموکراتیک در کمیته مرکزی بود. فاصله بین پلنوم چهاردهم تا پلنوم پانزدهم تقریباً پنج سال طول کشید و در این مدت اعضای کمیته مرکزی کوچک‌ترین نقشی در چارچوب رهبری جمعی نداشتند.

پلنوم پانزدهم، آخرین پلنوم واقعی: پلنوم پانزدهم (تیسر ۵۴) انعکاس دوران به اصطلاح «طلایی» تفاهم و صلح موقت میان اسکندری، کیانوری و دانشیان بود. توصیه‌های پلنوم‌های قبلی برای «حل مسئله تحول در رهبری» و اصرار پلنوم چهارم برای حل آن بر اساس «اصولیت و از خود گذشتگی و جسارت» جای خود را به سازش و بندوبست و بده‌بستان داد و به برگماری افتضاح آور کمیته مرکزی در پلنوم پانزدهم و تعیین هشت نفر از پانزده عضو کمیته مرکزی از طریق ارائه لیست توسط رهبری حزب و ورود افرادی همچون حسن قائم‌پناه و حبیب فروغیان به کمیته مرکزی انجامید. این شیوه انتخاب اعضای کمیته مرکزی بر اساس ساخت و پاخت اسکندری، کیانوری و دانشیان طرح‌ریزی شده و کیانوری برای توجیه این ساخت و پاخت در جریان بحث، علناً گفت: «چون راه حلی نیافتیم،

رفتیم به طرف سازش سالم» و برای آن که نشان بدهد این بده‌بستان چقدر شکننده و بر اساس تعهد متقابل صورت گرفته، در مقابل اعتراضات و پیشنهادهای اعضای پلنوم اضافه کرد که «اگر یکی از پایه‌های آن را کم بکنیم تمام ساختمان به هم می‌خورد». یکی از اعضای کمیته مرکزی در سخنرانی خود نام این «سازش سالم» را «معامله ناسالم» گذاشت. در این پلنوم بود که برای اولین بار در تاریخ پلنوم‌های کمیته مرکزی شیوه رأی‌گیری علنی وزیر یک لیست واحد باب شد. می‌توان گفت که پایه‌های قانونیت کار و فعالیت کمیته مرکزی در همین پلنوم فروریخت. متأسفانه اسکندری تمام اعتبار و محبوبیت خود را وثیقه این صحنه‌سازی قرار داد. اما خود، در آستانه پلنوم بعدی، اولین قربانی این سیستم تازه و ابداعی شد. به اعتقاد من پلنوم پانزدهم آخرین پلنوم قانونی حزب بود که زیر بار بی‌قانونی‌ها و خلاف‌کاری‌ها مستولی بر آن دفن شد. فاصله بین پلنوم پانزدهم و شانزدهم که مصادف با دوران اوج انقلاب در ایران بود، در رهبری حزب توأم با جنگ قدرت میان رفقا اسکندری و کیانوری بود که بار دیگر سر باز کرده بود. در ماه‌های قبل از انقلاب، مبارزه برای قدرت همراه با مقابله دو مشی در برابر هم توأم شد. در داخل هیئت اجرایی در یک سو کیانوری، میزانی و هم‌فکران آن‌ها بر طرح شعار سرنگونی رژیم و مبارزه قهرآمیز مسلحانه اصرار داشتند و در سوی دیگر اسکندری، صفری و هم‌فکران آن‌ها شعار مبارزات دموکراتیک و استقرار دموکراسی در کشور را می‌دادند و طرح شعار سرنگونی و راه قهرآمیز مسلحانه را چپ‌روی به حساب می‌آوردند. کیانوری در این زمان بر سازمان نوید و سازمان حزبی در غرب که تا حدی جان گرفته بودند، تکیه کرده و شعار‌های رادیکال جناح او، انعکاس خواست‌های سازمان‌های داخل کشور و سازمان حزبی در غرب بود. انتشار مقاله «زندمد کلاشنیکف» در نشریه (زمان) (ارگان سازمان جوانان و دانشجویان دموکرات ایران) و محاکمه حزبی فرهاد فرجاد و کیومرث زرشناس به اتهام چپ‌روی توسط اسکندری و صفری از نمادهای درگیری‌های داخل رهبری در این دوره است. همچنین فرج‌الله میزانی (جوانشیر) به عنوان مسئول رادیو بیگ ایران به علت انتشار گفتارهای «چپ‌روانه» در رادیو از سوی هیئت اجرایی، به محاکمه کشیده شد. هم‌زمان با اوج‌گیری اختلافات در هیئت دبیران دونفره میان اسکندری و کیانوری، غلام‌یحیی دانشیان از فرصت استفاده کرد و صفری را برای سمت دبیر دومی حزب پیشنهاد و به تصویب رساند. در پاییز سال ۵۷ هر کدام از طرفین دعوا خود را برنده نهایی می‌دانستند. اسکندری و صفری در صحبت‌های خصوصی با اعضای کمیته مرکزی، با اطمینان از کنار گذاشتن کیانوری از ترکیب هیئت اجرایی در پلنوم شانزدهم (که قرار تشکیل آن گذاشته شده بود، ولی به طرز نامعلومی

ضعف‌ها و مختصات خلق و خوی
کیانوری، پس از انقلاب، به
مقیاس گسترده‌ای خودنمایی کرد
و دیکتاتور منشی، خودم‌گزینی،
ناسازگاری و خفه کردن نظریات
مخالف از سوی وی، ضربات
بزرگی به بار آورد. رهبری حزب
در طول سال‌های طولانی
مهاجرت با انتقام‌جویی‌ها و ضعف
خصلت‌های انقلابی به صورت
یک جریان بیمار و با تنی رنجور به
ایران انقلابی منتقل شد.

به عقب می‌افتاد) سخن می‌راندند. کیانوری اما اخباری داشت که آشکارا نمی‌گفت ولی مطمئن به نظر می‌رسید و حرف‌های رقبای خود را بلوف سیاسی تلقی می‌کرد. در واقع سناریوی اصلی در خارج از حیطه هیئت اجرایی طرح‌ریزی می‌شد و تأخیر در تشکیل پلنوم شانزدهم به همین مناسبت بود.

پلنوم شانزدهم، جلسه‌ای تشریفاتی: سرانجام در دی ماه ۵۷ در جلسه وسیع هیئت اجرایی در حالی که اسکندری طرح گزارش هیئت سیاسی را برای پلنوم شانزدهم قرائت می‌کرد، دانشیان حرف او را قطع کرده و با ذکر این که «منیم بیر تکلیفیم وار» (یعنی من یک پیشنهادی دارم، چون «تکلیف» در آذربایجانی به معنی «پیشنهاد» هم می‌آید) کاغذی از جیب خود درآورده و تغییر دبیر اول و تشکیل دبیرخانه جدید با شرکت صفری و ابراهیمی (از سازمان فرقه) و میزانی و بهزادی (از اعضای حزب) با دبیر اولی کیانوری و دبیر دومی صفری را در میان بهت عمومی مطرح کرد. همه رفقای حاضر هم «تکلیف» خود را فهمیدند. حتماً خود اسکندری بعد از نظر خواهی از دیگران با این پیشنهاد موافقت کرده بود. به این نحو بدعت جدیدی گذاشته شد. دبیر اول منتخب پلنوم چهاردهم با رأی هیئت اجرایی برکنار شد و هیئت اجرایی دبیر اول جدیدی برای حزب توده ایران معین کرد. تمامی این تخلفات چند هفته قبل از تشکیل پلنوم شانزدهم صورت گرفت. با این اوصاف پلنوم‌های شانزدهم (اسفند ۵۷) و هفدهم (فروردین ۶۰ در تهران) دیگر تشریفاتی بود. پیش از آغاز جلسات همه چیز حل می‌شد و پلنوم‌ها به مثابه مجلس فرمایشی حزب و وظیفه داشتند به تصمیماتی که در خارج از آن اتخاذ شده بود «قانونیت» بدهند. به این ترتیب این کیانوری بود که پس از چند دهه از زورآزمایی جناح‌های مختلف درون حزب توده ایران موفق بیرون آمد. پس از انقلاب، اکثریت هیئت اجرایی جدید قویا از وی پشتیبانی می‌نمود. با نیامدن لاهوردی به ایران و پس از به خارج فرستاده شدن اسکندری که رقیب اصلی و قدرتمند کیانوری بود، و غیبت اکثریت اعضای کمیته مرکزی عضو فرقه و انتقال مرکز ثقل رهبری حزب به ایران، دست کیانوری کاملاً باز گذاشته شده بود. متأسفانه باید گفت که تمام ضعف‌ها و مختصات خلق و خوی کیانوری، پس از انقلاب، به مقیاس گسترده‌ای خودنمایی کرد و دیکتاتور منشی، خودم‌گزینی، ناسازگاری و خفه کردن نظریات مخالف از سوی وی، ضربات بزرگی به بار آورد. رهبری حزب در طول سال‌های طولانی مهاجرت و سکون و دوری از صحنه مبارزه با ابتلا به بیماری‌های گروهی مانند بندوبست‌ها، انتقام‌جویی‌ها و ضعف خصلت‌های انقلابی به صورت یک جریان بیمار و با تنی رنجور به ایران انقلابی منتقل شد. منتها از ترس توده‌های حزبی و مردم ایران، بیماری و رنجوری خود را مخفی ساخت و با قلم‌زنی‌های چند رفیق برجسته و پرتوان و جمله‌پردازی‌ها و گنده‌گویی‌های «علمی» در محیط سیاسی جوان، کم‌تجربه و کم‌سوادار کم‌سیاست‌های ایرانی، صورت خود را سرخ جلوه داد و با تبلیغات کاذب از تاریخ و گذشته حزب و با کتمان کامل واقعیت‌های دردناک رهبری، هاله‌ای از تقدس در اطراف خود به وجود آورد. اما ضعف‌های رهبری حزب در مجموع و شخص کیانوری به طور ویژه کار خود را کرد و در مشی و سیاست و تاکتیک مبارزاتی آن جلوه‌گر شد. آن چنان که وقتی حزب با شکست مفتضحانه روبه‌رو شد، کسی را باور نیامد که چگونه رهبری حزب تا این حد معیوب بوده است. □

پلنوم وزارتوی

مطابق با اساسنامه حزب توده، عالی‌ترین رکن این حزب، کنگره آن بود که می‌بایست هر چهار سال یکبار برگزار می‌شد و در فاصله دو کنگره عالی‌ترین مقام حزب کمیته مرکزی آن بود. در جریان دومین کنگره این حزب در سال ۱۳۲۷ مصادف شد که کمیته مرکزی پلنوم‌هایی با شرکت اعضای اصلی کمیته مرکزی و مشاوران کمیته مرکزی داشته باشد و در این پلنوم‌ها اعضای هیئت اجرایی و دبیرکل انتخاب شوند. اما حزب توده از سال ۱۳۲۷ غیر قانونی اعلام شد و از همین رو تنها دو بار موفق به تشکیل کنگره در سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۷ شد و مهم‌ترین مجامع حزب توده از سال ۱۳۲۷ تا زمان انحلال در سال ۱۳۶۲ در چارچوب پلنوم کمیته مرکزی برگزار شدند.

منشعین خیانتکارند

پلنوم اول و دوم: اردیبهشت و خرداد ۱۳۲۷ / تهران



این پلنوم در دست بعد از جلسات دومین کنگره حزب برگزار شد. مهم‌ترین مسئله در این جلسه تثبیت کمیته مرکزی بعد از انشعاب و جدایی خلیل ملکی و دیگر انشعابیون بود. حزب در این دوره به تلاش تا تکامل ملکی و پارانیشن را خیانت قلمداد کرد و کارنامه حزب در مشارکت در دولت قوام و در ماجرای آذربایجان را تأیید کرد.

کمیته مرکزی منتخب کنگره

دوم: رضارادمنش (دبیرکل)، احسان طبری، حسین جودت، رضا روستا (در مهاجرت)، فریدون کشاورز، غلامحسین فروتن، عبدالصمد کامبخش (در مهاجرت)، محمد بهرامی، مرتضی یزدی، احمد قاسمی، محمود بقراطی، نورالدین کیانوری، علی علوی، نادر شرمینی، صمد حکیمی، علی امیرخیزی، عبدالحسین نوشین، ایرج اسکندری (در مهاجرت) و غلامعلی بابازاده

هیئت اجرایی منتخب پلنوم

اول: رادمنش (دبیرکل)، طبری، بهرامی، جودت، کشاورز، فروتن، یزدی، قاسمی، بقراطی، کیانوری و علوی

احسان طبری: پلنوم برخلاف ملکی و پارانیشن که همه چیز را مورد انتقاد قرار می‌دادند سرشار از احساس آفرین و تحسین نسبت به رهبری حزب شد و همه اقدامات رهبری گذشته بدون کوچکترین ایراد تلقی شد. (گزرا، ص ۸۳)

شرکت کردند. حزب در خصوص موضع خویش درباره مصدق، کودتای بیست و هشتم مرداد و کشف سازمان افسری دست به خودانتقادی زد و ماهیت این اشتباهات را ناشی از سکتاریسم و ماجراجویی دانست. با این حال، در بخش تشکیلاتی صحنه رقابت دو جناح رادمنش-اسکندری با کیانوری-کامبخش شد. اسکندری و رادمنش که از ترکیب منتخب هیئت اجرایی ناراضی بودند از حزب استعفا کردند اما با فشار شوروی‌ها استعفا را پس گرفتند. کیانوری نیز به دلیل اطلاع پیشینی از ترو رها که به غیر قانونی شدن حزب انجامید و همچنین حوادثی همچون ترور محمد مسعود و احمد دهقان توسط سازمان افسری مورد انتقاد قرار گرفت و پس از جمل‌های بسیار قرار شد برای مدتی به کیانوری مسئولیت تشکیلات سپرده نشود.

آغاز فعالیت مخفی

پلنوم سوم: مهر ۱۳۲۷ / تهران

اعضای هیئت اجرایی پلنوم سوم هیچ تغییری نسبت به دو پلنوم قبلی نکردند اما این آخرین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده در داخل ایران بود که با حضور پانزده عضو منتخب کنگره برگزار شد.

چهار ماه بعد محمد رضا پهلوی از یک سو، قصد ناقر جام در دانشگاه تهران جان به در برد و فردای آن روز حزب توده ایران به ظن دست داشتن در این توطئه، غیر قانونی اعلام شد و در پی آن رادمنش، طبری و کشاورز از ایران گریختند و کیانوری، مرتضی یزدی، جودت، بقراطی و قاسمی دستگیر شدند اما دو سال بعد از زندان گریختند. در فاصله سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۳۵

رهبری حزب توده بر عهده کیانوری، مرتضی یزدی، حسین جودت، علی علوی، محمد بهرامی، محمود بقراطی و احمد قاسمی بود. دونفر اخیر در سال ۱۳۳۱ از ایران خارج شدند؛ یزدی، بهرامی و علوی نیز بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد زندانی شدند؛ و کیانوری و جودت در سال ۱۳۳۵ از ایران گریختند.

انتقاد از خود

پلنوم چهارم: تیر ۱۳۳۶ / مسکو

در پلنوم چهارم حزب توده پس از نه سال فترت، تعدادی از کادرهای حزب توده نیز با رأی مشورتی حاضر بودند که به همین دلیل این جلسه «پلنوم وسیع» نامیده شد. در این پلنوم که طولانی‌ترین (۲۱ روز) پلنوم حزب بود، همه منتخبین کمیته مرکزی کنگره دوم به جز بهرامی، یزدی، علوی و شرمینی

به این ترتیب پلنوم ششم را با به اجرا او که از پلنوم چهارم حزب در سال ۱۳۳۶ منتقد کمیته مرکزی شده بود، داد. کشاورز سال‌ها بعد با انتشار کتابچه منتهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، برای اولین بار دعوای درون هیئت رهبری حزب توده را علنی کرد.



فریدون کشاورز: منافع

تنگ‌نظرانه و رفیق‌بازی در رهبری و علاقه به ریاست مانع از اصلاح حزب شده. توده حزبی نیست که خود آستین بالا کند و حقایق را آشکار سازد و حزب را از خائنین تصفیه نماید، محیط سالم قابل تنفس به وجود بیاورد زیرا افرادی که یکدیگر را خائن و بی‌شرف و جانی‌مدانستند و هنوز هم می‌دانند با هم سازش کرده‌اند و «ریاست» می‌کنند. (من منتهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران ر ۱۴۸ ص)

کنفرانس وحدت

پلنوم وسیع هفتم و پلنوم هشتم: مرداد ۱۳۳۹ / لایپزیک، آلمان شرقی

اگر چه در توافق با فرقه قرار بود به نمایندگی از آن‌ها دانشجویان، آذربایلی، پیششماری، صغری و لاهرودی به عضویت کمیته مرکزی و دانشجویان به عضویت هیئت اجرایی (که مهم‌ترین رکن حزب بود) در آید، اما دانشجویان در این پلنوم با این استدلال که محل استقرار او باکو است نه لایپزیک، لاهرودی را هم علاوه بر خود به هیئت اجرایی تحمیل کرد. هم‌زمان، به منظور ایجاد تعادل در رهبری حزب به نفع محمد قوه و داوود نوروزی به عضویت کمیته مرکزی و بابک امیر خسروی، فرج‌الله میزانی و اکبر شاندرمنی به عضویت مشاور کمیته برگزیده شدند. با این حال ورود اعضای فرقه به رهبری حزب توده، جناح‌بندی داخلی این حزب را دوباره نامتعادل کرد و زمینه‌ای برای دخالت حزب کمونیست شوروی و شعبه جمهوری آذربایجان آن در حزب توده فراهم ساخت.

اعضای منتخب هیئت اجرایی

رادمنش (دبیر اول)، اسکندری (دبیر دوم)، کامبخش (دبیر)، طبری، فروتن، قاسمی، کیانوری و حسین جودت

حذف فریدون کشاورز

پلنوم ششم: شهریور ۱۳۳۸ / لایپزیک، آلمان شرقی

اعضای هیئت اجرایی در این پلنوم تغییری نکردند و روند اتحاد حزب توده و فرقه دموکرات با تعیین کمیته‌سفره (اسکندری، امیرخیزی و جودت) برای مذاکره با سران فرقه دموکرات جهت تهیه اسناد حزبی مشترک ادامه یافت اما مهم‌ترین اتفاق اخراج فریدون کشاورز از حزب بود. یک سال قبل تر حکومت پادشاهی در عراق سقوط کرده بود و کشاورز می‌خواست برای فعالیت سیاسی به عراق برود. او به رغم مخالفت حزب تصمیم خود را عملی کرد و

(او نیز به عنوان سهمیه فرقه و عضو مشاور هیئت اجرایی برگزیده شد.)

ایرج اسکندری: با آمدن فرقه در داخل حزب، کمیته مرکزی ما بهتر درجه ماهیت اصلی خود را از دست داد... من در یک ملاقات که با حزب کمونیست اتحاد شوروی داشتم صریحاً آن‌جا گفتم که آقا این فرقه دموکرات آذربایجان همیشه مثل یک بالاست (کیسه شن) به پای ما آویزان شده و ما نمی‌توانیم خود را نجات دهیم. (خاطر ات، صص ۳۰ و ۳۱)

آغاز اختلاف

پلنوم نهم: شهریور ۱۳۴۰

این پلنوم آغاز اختلافات جدید درون هیئت رهبری حزب توده بود زیرا با ورود اعضای فرقه تعادل میان جناح رادمنش-اسکندری و جناح کامبخش-کیانوری بر هم خورده بود. اختلافات در جبهه کمونیسم جهانی میان شوروی و کشورهای چین و آلبانی نیز به داخل رهبری حزب توده نیز وارد شده بود. قاسمی و فروتن، دو عضو هیئت اجرایی، به مانوئیس‌گم‌ایش داشتند و در این پلنوم قاسمی به دلیل این‌که در یکی از پلنوم‌های قبلی با قطع نامه حزب علیه آلبانی مخالفت کرده بود از هیئت اجرایی کنار نهاده شد. در همین پلنوم پیشنهاد برای مبارزه مسلحانه در داخل کشور نیز مطرح و مورد مخالفت قرار گرفت.

هیئت اجرایی منتخب پلنوم نهم

رادمنش (دبیر اول)، اسکندری (دبیر)، کامبخش (دبیر)، طبری، کیانوری، جودت، فروتن، دانشجویان و لاهرودی

یزدی، جاسوس ساواک در لایپزیک

پلنوم دهم: فروردین ۱۳۴۱



در این پلنوم اختلاف میان جناح‌های مختلف حزب به بالاترین سطح رسید. رادمنش به دنبال بر ملا شدن همکاری دستیارش، حسین یزدی، با ساواک و سرعت استاد حزبی توسط او زیر ضرب بود. دانشجویان نیز به دلیل کارنامه منفی در اداره فرقه در باکو با انتقاد مواجه بود. پلنوم موفق به انتخاب هیئت اجرایی به دلیل تساوی آرای جناح‌ها نشد، پس بنا بر پیشنهاد طبری قرار شد هیئت اجرایی منحل شود و یک بورور وقت سفره‌ها در عرض یک سال پلنوم بعدی را برگزار کند.

رادمش که در ابتدای این پلنوم سقوطش حتمی بود، به صدر این بورور رسید. یکی از دلایل اصلی ماندن رادمش در صدر رهبری این بود که جناح مقابل او شامل دو مانوئیست (قاسمی و فروتن) بود و اتحاد شوروی فراتر از همه اختلافات درونی حزب توده با قدرت گرفتن جناح ایشان مخالف بود. پلنوم به رغم تلاش جناح کامبخش تنها به انتقاد از رادمش در ماجرای حسین یزدی اکتفا کرد. حسین فرزندان مرتضی یزدی، از رهبران حزب توده، و مترجم رادمش بود. وقتی پدرش مرتضی از زندان شاه در نامه‌ای کیانوری را مسئول لو دادن خود دانسته بود، از حزب کینه گرفت و علاوه بر آن آبرملو، رئیس ساواک، در اروپا با وعده کمک‌های مالی او را تبدیل به منبع ساواک کرد. بر اساس گزارش‌های یزدی به ساواک، ده‌ها نفر توده‌ای در ایران زندانی شدند. یزدی همچنین بارها مبالغی از صندوق حزب خرید و خرج کرد. او سرانجام با همکاری برادرش فریدون در مهرماه ۱۳۴۰ کاوشندوق رادمش را سرفتن و همه اسناد را به ساواک داد. با لورفتن ماجرا برادران یزدی بازداشت و حسین به حبس ابد محکوم شد. حسین بعد از شانزده سال زندان به درخواست شاه در جریان سفرش به آلمان شرقی آزاد شد و به ایران بازگشت.

اعضای بوروی موقت: رادمش (صدر بورو)، ایرج اسکندری و عبدالصمد کامبخش

حسین یزدی: از حزب توده بیزار شده بودم. دیگر نه به رهبران آن حزب اعتمادی داشتم و نه به برنامه و آماج حزب توده ایمانی. از محیط بسته و حاکمیت یک مشت بوروکرات حزبی خسته و از آلمان شرقی بیزار شده بودم و نمی‌خواستم در آن چارندگی کنم... دوره، دوره جنگ سرد بود و من جایم را تعیین کردم آن هم در جبهه مخالف... افتخار می‌کردم که توده‌ای‌ها را لوم‌دهم. (جاسوسی در حزب، مصص ۵۸-۶۰)

اخراج مانوئیست‌ها

پلنوم یازدهم: بهمن-اسفند ۱۳۴۳

موضوع اصلی این جلسه رسیدگی به گرایش سه عضو برجسته کمیته مرکزی حزب توده ایران (قاسمی، فروتن و سعایی) به چین بود. اگرچه در نخستین رای‌گیری اکثریت قاطع پلنوم مانوئیست‌ها را محکوم کردند ولی با اخراج این سه تن از حزب توده مخالفت کردند. اما در ادامه با فشار شوروی‌ها رهبران برجسته حزب همچون اسکندری،

کامبخش و کیانوری رأی خود را پس گرفتند و رأی به اخراج این سه تن دادند. بوروی موقت نیز تبدیل به دائم شد.

اعضای بوروی دائم: رادمش (صدر بورو)، ایرج اسکندری و عبدالصمد کامبخش

ایرج اسکندری: میلیون‌ها حزب کمونیست شوروی آمد با من صحبت کرد و گفت رفیق ایرج شما نطق خوبی (علیه پینی‌ها) کردی... خوب از این نطق چرا نتیجه‌ای نمی‌گیری؟ گفتم چه نتیجه‌ای؟ گفت این کسانی که طرفدار چین هستند در بین کمیته مرکزی شما وجود دارند و شما از این‌ها پشتیبانی می‌کنید. گفتم می‌خواهید ما به این مناسبات آن‌ها را بیرون کنیم؟ آخر این‌که نمی‌شود... (میلیون‌ها) گفت: نه قضیه این‌طور نیست. این‌ها می‌خواهند اوضاع را عوض بکنند، به هر جهت من به شما می‌گویم که حزب شما را به هر صورت به انشعاب خواهند کشتانید. (خاطرات، ص ۱۳۳)

غیبت کیانوری

پلنوم دوازدهم: خرداد ۱۳۴۷

در این پلنوم قرار شد سه نفر از اعضای مشاور (فرج‌الله میزانی، احمد مددی و حمید صفری) به کمیته مرکزی اضافه شوند. و با وجود اداره کار توسط بوروی دائم سه‌نفره، یک هیئت اجرایی نیز تشکیل شود. در این هیئت اجرایی کیانوری برای اولین بار غایب بود. او مدعی است برای تکمیل تصمیماتش مدتی از حزب کناره گرفته، اما حذف او ناشی از تلاش جناح رادمش و مخالفت فرقه‌ای‌ها با کیانوری بود.

اعضای بوروی دائم: رادمش (صدر بورو)، اسکندری و کامبخش

هیئت اجرایی منتخب پلنوم دوازدهم: رادمش، اسکندری، کامبخش، طبری، جودت، دانشیان، آوانسیان و قدوه

ماجرای شهریاری

پلنوم سیزدهم: آذر ۱۳۴۹



هیئت اجرایی در این پلنوم تغییر نکرد. پیش از این پلنوم شوروی‌ها اطلاعات دقیقی را درباره نفوذ ساواک در حزب توده از طریق عباس‌علی شهریاری در اختیار رهبران حزب توده گذاشتند. با این حال رادمش

باز هم به شهریاری اعتماد کامل داشت و ضمن ارائه گزارش از فعالیت‌های درخشان تشکیلات تهران، از او دفاع می‌کرد. در پلنوم تصمیم بر این شد که کمیسیون مرکب از کیانوری، دانشیان و رادمش موضوع ساواکی بودن شهریاری را بررسی کنند. این کمیسیون با دو رأی ساواکی بودن شهریاری را تأیید کرد و در جلسه هیئت اجرایی رادمش را از دبیر اولی برکنار و اسکندری را به جای او تأشکیل پلنوم انتخاب کرد.

اعضای بوروی دائم: اسکندری (دبیر کل)، رادمش و کامبخش

اعضای منتخب هیئت اجرایی: رادمش، اسکندری، کامبخش، طبری، جودت، دانشیان، آوانسیان و قدوه

نورالدین کیانوری: رادمش برای کمک به شهریاری و راه اندازی سازمان حزب در ایران، سرگرد رزمی، معصوم زاده، پرویز حکمت‌جو و خاوری را به ایران فرستاد. معصوم زاده و رزمی پس از اعزام به ایران به‌کلی ناپدید شدند... سپس شهریاری برای قبضه کردن کامل تشکیلات تهران ترتیب بازداشت خاوری و حکمت‌جو را داد، البته او خیلی حق‌باز بود و برای جلب اعتماد کامل یکبار کتک‌جو و یکی از بستگانش را از مرز شوروی عبور داد. سپس شهریاری این بحث را پیش کشید که در ایران وضع انقلابی ایجاد شده و شرط برای مبارزه مسلحانه آماده است و باید همه اعضای کمیته مرکزی به ایران بازگردند. (خاطرات، ص ۴۴۹)

صدارت ایرج اسکندری و بازگشت کیانوری

پلنوم چهاردهم: دی ۱۳۴۹



با قطعی شدن نفوذی بودن شهریاری، رادمش از دبیر اولی حزب و هیئت اجرایی کنار گذاشته شد و جای او را اسکندری گرفت؛ کسی که معتقد به اصلاحات مشروطه‌خواهانه در ایران و مخالفت با دیکتاتوری شاه بود. اگرچه اسکندری به دبیر اولی رسید اما جناح کامبخش حالا با بازگشت کیانوری و حضور میزانی و قدوه بیش از پیش تقویت شده بود. کیانوری که عملاً نقش معاون در نخستین رای‌گیری کرد، با مرگ کامبخش در آبان ۱۳۵۰ دبیر دوم و مسئول تشکیلات بخصوص بخش ایران حزب شد. دو جناح اصلی حزب را حالا اسکندری و کیانوری رهبری می‌کردند و

دانشیان و جناح فرقه در این بین حامی اسکندری شده بودند.

هیئت اجرایی منتخب پلنوم چهاردهم: اسکندری (دبیر اول)، کامبخش (دبیر دوم)، کیانوری، طبری، جودت، دانشیان، صفری، قدوه، کیانوری و میزانی

نسل جدید توده‌ای‌ها

پلنوم پانزدهم: تیر ۱۳۵۴

این پلنوم با تأخیر چهار ساله نسبت به پلنوم قبلی برگزار شد و با توجه به مرگ و کوهلوت سن نسل اول رهبران حزبی، قرار بود تعدادی از جوانان حزب به عضویت کمیته مرکزی در آیند. در این پلنوم برنامه جدید حزب توده نیز به تصویب رسید که در آن، انقلاب آتی ایران را انقلاب ملی و دموکراتیک می‌نامید؛ انقلابی که همه نیروهای ضدسلطنت و ضدامپریالیست در آن متحداً عمل خواهند کرد. مضمون کلی این برنامه بر اساس تئوری لنین مبنی بر فراروی انقلاب دموکراتیک ملی به انقلاب سوسیالیستی بود. عملکرد حزب توده از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ و حتا بعد از انقلاب تا حد زیادی در چارچوب همین برنامه بود. در این پلنوم افرادی همچون حسن قائم‌پناه، انوشیروان ابراهیمی، منوچهر بهزادی، مهدی کیهان، محمد محمدزاده به عضویت کمیته مرکزی درآمدند و در تحولات سال‌های بعد حزب، بخصوص پس از انقلاب، نقش جدی ایفا کردند.

هیئت اجرایی منتخب پلنوم پانزدهم: اسکندری (دبیر اول)، کیانوری (دبیر دوم)، طبری، جودت، دانشیان، صفری، قدوه و میزانی

پیروزی انقلاب

پلنوم شانزدهم: اسفند ۱۳۵۷

در آستانه انقلاب اسلامی اختلاف میان اسکندری و کیانوری به اوج رسید. کیانوری هوادار حمایت از انقلاب و کارگزاران آن یعنی روحانیت و جبهه ملی بود و اسکندری مشارکت حزب در تحولات را ماجراجویی می‌دانست. سرانجام در دی ۱۳۵۷ شوروی‌ها از طریق پیشنهادی که غلام‌بهیجی دانشیان در جلسه هیئت اجرایی طرح کرد، ترکیب هیئت رهبری حزب توده را به نفع کیانوری تغییر دادند و او جایگزین اسکندری شد. پلنوم شانزدهم بعد از سقوط حکومت شاه و ملی‌تشکیل شد که رهبری حزب آماده بازگشت به ایران بود. در این پلنوم کیانوری توانست زمام کامل امور را به دست بگیرد و همچنین برای اولین بار افرادی از داخل ایران

به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند؛ از جمله ممحعلی‌عمویی، عباس جبری و رضا شلتوکی. پلنوم همچنین سران سازمان مخفی تویید، هوادار حزب توده ایران در داخل کشور، را به عضویت مشاور کمیته مرکزی برگزید.

هیئت اجرایی منتخب پلنوم شانزدهم: کیانوری (دبیر اول)، صفری (دبیر دوم)، فرج‌الله میزانی، منوچهر بهزادی و انوشیروان ابراهیمی

نورالدین کیانوری: شوروی‌ها در آذر یادی ۱۳۵۷ به این نتیجه رسیدند که پیش‌بینی من درست است و طبعاً به این نتیجه رسیدند که اسکندری نمی‌تواند رهبر شایسته‌ای برای حزب باشد... تصمیم برای برکناری اسکندری توسط بالاترین مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، یعنی پولیت بورو، گرفته شد. مأموریت اعلی‌اف این بود که این تصمیم را به دانشیان انتقال دهد. (خاطرات، مصص ۴۹۷-۴۹۸)

سیره کیانوری

پلنوم هفدهم: فروردین ۱۳۶۱



این پلنوم اولین و آخرین پلنومی بود که بعد از ۳۲ سال داخل ایران برگزار شد. در این پلنوم که به صورت نیمه‌مخفی در منزل یکی از اعضا، فرهاد عاصمی، در شمال تهران برگزار شد، کیانوری بی‌رقیب بود و جناح بندی در حزب از میان رفته بود. در این پلنوم بنیان‌گذاران شبکه مخفی (هاتفی و پرتوی) به عضویت هیئت سیاسی درآمدند و پنج نفر از اعضای شبکه مخفی و نظامی به شکل مخفیانه به عضویت مشاور کمیته مرکزی، این انتخاب‌ها نشان از اهمیت بالای شبکه مخفی برای کیانوری بود. کیانوری در این جلسه رقیب دبیریناش اسکندری را از هیئت اجرایی حذف کرد و صفری را نیز از کمیته مرکزی کنار نهاد. هر دو این افراد در این پلنوم غایب بودند. در این پلنوم سیاست‌های حزب از اسفند ۱۳۵۷ تا آن روز مورد تأیید قرار گرفت.

اعضای منتخب هیئت دبیران: کیانوری (دبیر اول)، میزانی (دبیر دوم)، بهزادی، طبری، عمویی، شلتوکی، جبری، ابراهیمی و خاوری

اعضای منتخب هیئت سیاسی: افراد فوق، به اضافه جودت، مریم فیروز، کی‌مش، باقرزاده، ذوالقدر، پرتوی، هاتفی، محمدزاده و ناظمی

ایدئولوژی علیه فرهنگ

پاسخ به پرسش‌های «اندیشه پویا» درباره حزب توده و روشنفکران



بابک احمدی

۱. اقبال روشنفکران و حزب توده: حزب توده فراتر از گسترده‌گی تشکیلاتی‌اش در شکل‌دهی ذهنیت روشنفکران و نخبگان سیاسی ما تأثیر قابل توجهی داشته است. به اعتقاد شما حزب توده چگونه چنین پایگاهی در روشنفکری ایران پیدا کرد؟

۲. فقر فلسفی و حزب توده: در حوزه فلسفه و اندیشه سیاسی، اغلب کتبی که توسط حزب توده یا هوادارانش در دهه‌های بیست تا پنجاه ترجمه شدند، به بیان دیدگاه‌های لنین و استالین و بلشویک‌های روس اختصاص داشت و جز سرمایه‌ی مارکس که توسط ایرج اسکندری در دهه چهل ترجمه شد، کم‌تر اثر مرجعی در فلسفه و فکر مارکسیستی توسط افراد منتسب به این جریان ترجمه شد. به این ترتیب آیا می‌توان در بررسی کارنامه فکری حزب توده ایران، از تفوق گرایش بلشویکی، در ترجمه آثار مارکسیستی در دهه‌های بیست تا پنجاه سخن گفت؟

۳. فرهنگ و حزب توده: به رغم فقر ترجمه فلسفی چپ در دهه‌های بیست تا پنجاه و ترجمه‌های سطح پایین از آثار نازل مارکسیستی، آثار ادبی قابل توجهی در این دوره توسط روشنفکران متمایل به حزب توده ترجمه و منتشر شدند؛ و نکته جالب توجه، عدم تطبیق کامل این آثار و نویسندگانش با فکر لنینیستی-استالینیستی است. برای نمونه می‌توان به ترجمه به آذین از «آرام‌نوشته شولوخف اشاره کرد؛ نویسنده‌ای که اگر پادر میانی ما کسیم گورکی نبود، توسط استالین کشته می‌شد. به اعتقاد شما در چه فرایندی آثار ادبی مدرنیستی که مورد تأیید «برادر بزرگ» نبود، توسط روشنفکران توده‌ای ترجمه و منتشر شد؟

۴. عمل سیاسی و حزب توده: شما در دوره‌ای از زندگی دانشجویی و سیاسی‌تان، با گرایش به ایده‌های تروتسکیستی، از منتقدان حزب توده و رویکرد این حزب بوده‌اید. به داوری امروزتان، سیاست‌های حزب توده در قبال دیکتاتوری پهلوی در دهه‌های چهل و پنجاه در مقایسه با سیاست‌های سازمان‌های مسلح مارکسیست، همچون سازمان انقلابی و چریک‌های فدایی، و نقدهای حزب توده به جوانان پرشور در این سازمان‌ها تا چه حد واقع‌بینانه بود؟

۵. اخلاقیات حزب توده: سازمان‌های مختلف سیاسی — مذهبی، چریکی، توده‌ای و... اخلاق سیاسی خاص خود را نیز تولید و تکثیر می‌کنند. در خاطرات نیروهای منتسب به حزب توده، و نقدهای وارد بر چهره‌های رهبری این حزب، آن‌چه به لحاظ اخلاقی بسیار مورد اشاره قرار گرفته، عدم صداقت و تزویر سیاسی در میان نیروهای حزبی و رهبری آن است. آیا می‌توان میان تولید و تکثیر چنین اخلاقی در میان نیروهای مرکزی حزب توده و ایده‌های مرکزی این حزب و ایدئولوژی آن، پیوند و نسبتی برقرار کرد (همچنان که می‌توان میان اخلاق یک چریک و فکر چریک، نسبتی برقرار کرد)؟

۶. میراث حزب توده: «تفکر توده‌ای» توصیفی است که همچنان در وصف نوع خاصی از فکر و عمل سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به اعتقاد شما در بازخوانی میراث حزب توده، «تفکر توده‌ای» باز نمای چه رویکرد و نگاهی در نحوه مواجهه روشنفکران و دولت، نقدرقبای سیاسی، آداب مواجهه با منتقدان و مخالفان در جبهه سیاسی خودی و... است. در بازخوانی میراث حزب توده، شما چه روایت و تعریفی از «تفکر توده‌ای» دارید؟

از نظر فرهنگی بسیار پیشرفته بود چنان‌آوردانی در آن شرایط ویژه تاریخی از شوروی و استالینیسم دفاع می‌کردند (تا جایی که منکر سرکوب‌های خونین و وجود اردوگاه‌ها در شوروی می‌شدند)، عجیب نیست که در کشوری چون ایران آرمان کمونیست‌ها به نادرست بیان آزادی و برابری شناخته شود. وقتی پیکاسوروی کارت عضویتش در حزب کمونیست فرانسه مشتی گره کرده می‌کشید و می‌نوشت «زنده‌باد استالین»، چه توقعی از جوانان کم‌تجربه‌ای چون آل‌احمد و شاملو داریم؟ مهم این است که کدام‌شان در چه تاریخی و به چه شکلی راه خود را از مسیر جنایتکاران استالینیست جدا کردند. حزب توده که در مهر ۱۳۲۰ تأسیس شد در آغاز فعالیتش آن نیروی سیاسی بدنامی نبود که ما امروز می‌شناسیم؛ نهاد سیاسی جدیدی دانسته می‌شد با رهبرانی جوان و تحصیل کرده که برخی از آنان تازه از زندان آزاد شده بودند و هیچ کدام از آنان پیشینه‌ای در خیانت به منافع ملی یا همکاری با دستگاه دیکتاتوری رضاشاه نداشت. حزب تازه تأسیس، خود را وارث احزاب کمونیست ایرانی‌ای که پیش‌تر فعالیت می‌کردند و با کمینترن همراه بودند، معرفی نمی‌کرد و در برنامه‌هایی که در سال‌های بعد ارائه کرد ادعای حزبی اشتراکی نداشت. همین نکته تاحدودی تبلیغات احزاب راست‌گرا و میانه‌رو علیه آن را محدود و کم‌اثر می‌کرد. حزب در نخستین برنامه خود در اسفند ۱۳۲۰ با طرح هم‌بسته‌آزادی و عدالت و لزوم دفاع از حقوق مدنی و سیاسی راهگشای شکل‌گیری گفتمانی تازه در زندگی سیاسی و ادبیات اجتماعی ایران شد. رهبران حزب عمدتاً روشنفکرانی بودند با مدارک دانشگاهی و آشنا با زبان‌ها و فرهنگ اروپایی. سازماندهی حزب در گام نخست، بیش‌تر استوار بر دموکراسی حزبی بود تا سنترالیسم لنینی. در نتیجه، در میان لایه‌های پایین طبقه متوسط و طبقه‌نه چندان شکل گرفته و ضعیف کارگران صنعتی رشد کرد. سندیکای کارگری وابسته به حزب خاصه در صنایع شهرهای شمال، کارخانه‌های نساجی اصفهان و کارگران صنعت نفت که در نظارت کامل شرکت انگلیسی بود عضوگیری کرد. در راهپیمایی اول ماه مه ۱۳۲۵ جمعیت هشتاد هزار نفری آبادان نمایش قدرت حزب بود. به تدریج با برنامه‌ای بر اساس خواست‌های زحمت‌کشان (از جمله تأکید بر ضرورت تدوین قوانین کارگری تازه و به رسمیت شناختن هشت ساعت کار روزانه، پرداخت مزد برای روزهای تعطیل و جمع‌ها، ممنوعیت کار کودکان و...) و نیز با عنوان کردن مسائلی چون حقوق زنان، نوسازی نهادهای آموزشی، حمایت از تولید داخلی، توزیع زمین‌های دولتی و سلطنتی، مخالفت با نقش غیرقانونی درباریان، اشراف و زمین‌داران بزرگ محبوب بسیاری از جمله روشنفکران شد. هدایت، بهار و نیما یوشیج هوادار حزب بودند و مرضی کیوان، شاهرخ مسکوب، امیرحسین آریان‌پور، جلال آل‌احمد، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، نادر نادرپور، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسریایی، محمود اعتمادزاده (به آذین)، پرویز ناتل خانلری، ابراهیم گلستان و انبوهی از نام‌ها که بعدها در پهنه زندگی فرهنگی و فکری ایران خوش درخشیدند در آن فعالیت می‌کردند. در این حزب نویسندگانی جوان و کم‌تجربه می‌توانست سردبیر نشریه‌ای فرهنگی شود و نظریات او جدی گرفته شود، بسیاری از تصمیم‌های مبارزاتی در سلول‌های حزبی اتخاذ می‌شد و دست‌کم در نخستین سال‌ها تعارضی میان اعضا و رهبری وجود نداشت. تأکید بر ضرورت اصلاحات اجتماعی، اصلاحات ارضی، دگرگونی قوانین به نفع زحمت‌کشان و کارگران، و توجه به جنبه‌هایی از فرهنگ و هنر مدرن درون مایه‌های اصلی مطالب نشریات توده‌ای، سخنان رهبران‌شان و فعالان دانشجویی‌شان بود. این همه مواضع حزب را تازه و خواستنی می‌نمایاند. شاید بتوان گفت نخستین حزب ایرانی بود با ساختاری مدرن و متوجه زندگی مدرن که در فعالیت‌های فرهنگی‌اش هوشمندانه این جنبه را برتر از تعلق ایدئولوژیک جلوه می‌داد. برای مثال تئاتر نوشین را در نظر بیاورید. با این‌که او از رهبران شناخته‌شده حزب بود اما نمایش‌هایی که برای اجرا برمی‌گزید ضرورتاً بیان شعارهای سوسیالیستی نبودند. بادبزن خانم و بندر میر اسکار و ایلد و پرندة آبی مترلینگ آثار مدرنیست مهمی هستند، هر یک به گونه‌ای ژرف در پیشبرد آگاهی امکان‌پذیر تماشاگران مؤثرند، بدون این‌که تبلیغ ایدئولوژیک کنند. کسی که بادبزن خانم و بندر میر را ببیند یقیناً با احساسات کمونیستی از تئاتر خارج نمی‌شود اما در بسیاری از باورهای

با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم احزاب کمونیست در کشورهای که به شکل‌های مختلف درگیر جنگ بودند یا از آن صدمه دیده بودند به سرعت رشد کردند. این رویداد در برخی از آن کشورها مثل فرانسه و ایتالیا پیامد نقش عمده کمونیست‌ها در جنبش مقاومت و مبارزه علیه فاشیسم بود. جز این، عامل دیگری نیز در کار بود. اتحاد شوروی به دلیل هزینه انسانی و مادی بالایی که در جنگ خونین با ارتش متجاوز آلمان نازی داده بود در میان نیروهای آزادی‌خواه و پیشرو اعتبار و بزه‌ای یافته بود. برای مثال در فرانسه پس از جنگ جز هنرمندان، فیلسوفان و نویسندگانی که عضو حزب کمونیست بودند (همچون لویی آراگون، پابلو پیکاسو، آنری لوفور و پل الوار)، انبوهی از روشنفکران (نظیر ژان-پل سارتر، موريس مرلوپوتی و سیمون دوبوار) از جمله هواداران آن حزب بودند و در سال‌های بعد، به‌ویژه در ایام جنگ سرد، به سود شوروی و اقمارش فعالیت و تبلیغ می‌کردند، هر چند برخی از آنان در دهه ۱۹۵۰، و پس از اشغال مجارستان توسط ارتش شوروی و نیروهای نظامی پیمان ورشو از باورهای پیشین خود دست کشیدند و به انتقاد از سیاست‌های شوروی و احزاب کمونیست پرداختند. وقتی در کشوری چون فرانسه که



حزب در نخستین برنامه خود با طرح هم‌بسته‌آزادی و عدالت و لزوم دفاع از حقوق مدنی و سیاسی راهگشای شکل‌گیری گفتمانی تازه در زندگی سیاسی و ادبیات اجتماعی ایران شد.



بهار سال ۱۳۳۲ اعضای حزب توده دفتر یادبود استالین را در سفارت شوروی در تهران امضا می‌کنند.



حزب می‌خواست
کادرهای فعال بسازد
و در نهادهای مختلف
اجتماعی نه فقط
رخنه کند بل هم‌مونی
بیابد. تعهد اصلی
رهبران حزب توده
این نبود که گفتمان
مارکسیستی را در
سطوح آکادمیک رایج
کنند، پیش از هر چیز
این بود که با آموزش
از راه جزوه‌های ساده
و کلاس‌های آموزشی
در سلول‌های حزبی
کمونیست‌های معتقد
و آماده ورود به پیکار
طبقات بیافرینند.

دست‌فروشی‌های مرکز شهر به شرط کسب اعتماد فروشنده می‌شد کتاب‌های فارسی ممنوع را خرید. اما واضح است که امکانات گذشته در تبلیغ مبانی ایدئولوژیک به شدت کاهش یافته بود. در دهه ۱۳۳۰ بود که روشنفکرانی چون به‌آذین، عبدالرحیم احمدی و دیگران به ترجمه متون ادبی کلاسیک و مدرن روی آوردند. به‌آذین ژان کرستف و بعدها جان شیفته روی رومن رولان را ترجمه کرد؛ نویسندگانی که دل‌بسته اتحاد شوروی بود هر چند رسماً عضو حزب کمونیست فرانسه نشده بود، همان طور که به‌آذین هم به‌ظاهر عضو حزب توده نبود. احمدی هم از مکبث شکسپیر آغاز کرد و در آغاز دهه ۴۰ میلادی محاکمه گالیله‌ی برشت را به فارسی‌زبانان معرفی کرد. دهه ۱۳۳۰ دوران رونق ادبیات روسی بود. شماری از مهم‌ترین آثار ادب کلاسیک روس چون پدران و پسران تورگنیف، جنایت و مکافات داستایفسکی و داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های چخوف و رمان‌های پوشکین (برخی با ترجمه‌های خوب و برخی متوسط) منتشر شدند و شاید بتوان گفت مهم‌ترین رویداد هم ترجمه کاظم انصاری از متن کامل جنگ و صلح تالستوی بود. با آغاز فعالیت مؤسسه فرانکلین و بنگاه ترجمه و نشر کتاب که هر دو چتر حمایت دولت را بر سر داشتند روزنه دیگری به ادبیات غرب گشوده شد. انتشارات نیل هم با ایجاد تعادلی میان ادبیات روسی و ادبیات مدرنیست غرب نقش مهمی در گسترش ادبیات و هنر داشت. شعله‌ور خشم و هیاهوی فاکتور ترجمه می‌کرد و به‌آذین زن آرام شولوخف را که در سال ۱۳۴۵ منتشر شد، این جابد نیست به اشاره شما به شولوخف بپردازم. در سال ۱۹۳۶ که گورکی درگذشت، شولوخف فقط ۳۱ سال داشت و در کارنامه‌اش جلد نخست زمین نوآباد (انتشار ۱۹۳۲) جای داشت؛ اثری تبلیغی و استالینیستی که کاملاً باب میل رژیم شوروی بود. اگر او در میانه آن دهه با خطر دستگیری روبه‌رو شد (که در این مورد اطمینان نداریم) تازه هم سرنوشته صدها هزار روس دیگر بود که نمی‌دانستند علت دستگیری و محکومیت‌شان چیست. خطر ناشی از دامنه وسیع سرکوب مهیب استالینی بود که کوچک‌ترین سهل‌انگاری، گفته یا رابطه با شخصی دیگر را دلیل دستگیری می‌دانست و نه رویارویی شولوخف با سیاست‌های حزب که هیچ‌سندی در این مورد در دست نیست. شولوخف پس از جنگ به‌ندریح مطرح و مشهور شد؛ با حماسه یک سرپازو و زن آرام. آناش از نظر ادبی بی‌ارزش‌اند، به سبک رئالیسمی کهنه‌گرا نوشته شده‌اند که حتا در قیاس با آثار الکسی تالستوی کم می‌آورند. زمین نوآبادرمانی است در شرح «خدمات» کمونیست‌ها در کشتار گولاگ‌ها و سرکوب خونین خردمالکان زمین و آغاز سیاست خشن استالین برای ایجاد کشاورزی اشتراکی. آن سرکوب مهیب و سریع لایه‌ای از طبقه‌ای اجتماعی مبانی سرکوب‌های بعدی را بنا نهاد. رمان شولوخف ستایش جنایت است. توده‌ای‌ها و به‌آذین می‌دانستند که چه می‌کنند، چه چیزی را تبلیغ می‌کنند و به چه چیز شکل



سنتی و کهنه اخلاقی‌اش و در پیش‌داوری‌ها و خرافه‌های آیینی‌اش چه درباره نهاد خانواده و چه درباره تزویر زندگی بورژوازی رخنه‌های جدی پدید می‌آید.

در برنامه‌ریزی انتشارات حزبی در دوره نسبتاً کوتاه فعالیت قانونی حزب توده، آشکارا جزوه‌های آموزشی با راهنماهای حزبی مهم‌تر از هر چیز دانسته می‌شد. حزب می‌خواست کادرهای فعال بسازد و در نهادهای مختلف اجتماعی نه فقط رخنه کند بل هم‌مونی بیابد. برای این کار دست کم در آن مرحله آغازین فعالیت نیازی به طرح مباحث سنگین نظری نداشت. بنا نبود هر فعال توده‌ای با آثار دشوار مارکس در زمینه نقد اقتصاد سیاسی به طور عمیق آشنا شود، بنا بود با طرح بسیار ساده اقتصاد مارکسیستی هر کارگری در یابد که استعمار چیست، چه کسانی حقوق او را می‌چاپند، حکومت دست کدام طبقه است و ابزار سرکوب به چه کار این حکومت می‌آید. حتا در احزاب کمونیست اروپای غربی اولویت انتشاراتی با آثار ساده و همه‌فهم بود که کادرها را آموزش دهند، و به تدریج آثار نظری «کلاسیک‌های مارکسیستی» منتشر شدند. تعهد اصلی رهبران حزب توده این نبود که گفتمان مارکسیستی را در سطوح آکادمیک رایج کنند، پیش از هر چیز این بود که با آموزش از راه جزوه‌های ساده و کلاس‌های آموزشی در سلول‌های حزبی کمونیست‌های معتقد و آماده ورود به پیکار طبقات بیافرینند. البته در آن ایام آثاری چون مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس یا خلاصه جلد نخست سرمایه مارکس ترجمه و منتشر می‌شدند. سال‌ها بعد، در دوران مهاجرت بود که اسکندری ترجمه سرمایه را آغاز کرد و تا انقلاب جلد نخست و بخشی از جلد دوم آن اثر در خارج از ایران منتشر شد.

به نظر می‌رسد مشهورترین و پرخواننده‌ترین داستان نویس توده‌ای در دهه ۱۳۲۰ بزرگ علوی بود. او با چشم‌هایش، و داستان‌های کوتاهی چون «قص مرگ» که تأثیر ادبیات روسی سده نوزدهم در آن آشکار بود، و البته با آثاری سیاسی چون ۵۳ نفر مشهور شد. پس از غیرقانونی شدن حزب توده در پاییز ۱۳۲۷ و به‌ویژه بعد از کودتای بیست‌وششم مرداد و سرکوب وسیع توده‌ای‌ها و اعدام افسران توده‌ای امکانات تبلیغی حزب به شدت کاهش یافت اما کاملاً از بین نرفت. مثلاً در دهه ۱۳۳۰ آثار ماکسیم گورکی چون دوران کودکی و در جست‌وجوی نان با ترجمه کریم کشاورز و توده‌ای‌های دیگر منتشر می‌شدند و خواننده هم داشتند. یک کتاب‌فروشی در خیابان منوچهری کتاب‌هایی به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی چاپ‌انتشارات پروگرس مسکو را وارد می‌کرد که بیش‌تر متون ادبی، هنری و گاه سیاسی بودند. در

می‌دهند. خوب می‌دانستند. نکته مهم در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ ورود روشنفکرانی به عرصه فرهنگ بود که هر چند زمانی توده‌ای بودند اما با مشاهده سیاست‌های حزب در مسئله آذربایجان، دشمنی‌اش با مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت و توهین به دکتر مصدق، و نیز انفعال کامل حزب در برابر کودتای بیست‌وهشتم مرداد از آن گسسته بودند. پس از کودتا عده‌ای از روشنفکران دل زده دچار یأس و انفعال شدند، برخی سیاست را کنار گذاشتند، و بعضی حتا با رژیم شاه همکاری کردند. اما برخی از برجسته‌ترین چهره‌ها به فعالیت‌های پیگیر فرهنگی پرداختند، نهادهایی آموزشی یا نشریه‌ها و مؤسسه‌هایی انتشاراتی ایجاد کردند، به نوشتن آثار فکری و ادبی روی آوردند، فیلم ساختند و نمایش بر صحنه بردند، چون آرمان پورزبان علوم اجتماعی را برپا کردند، و چون بونسی، قاضی، داریوش، آل احمد، سیدحسینی، به‌آذین و گلستان آثاری از رمان نویسان رئالیست و نوآور غربی چون دیکنز، استاندال، بالزاک، فلور، ملویل و تواین را به فارسی برگرداندند و سرانجام به ترجمه آثار مدرنیست نیز روی آوردند. این همه در دگرسانی فضای فکری دهه ۱۳۴۰ یعنی دوران طلایی آغاز مدرنیسم در هنر و ادبیات ایران نقش داشت. هنر مدرن ایران با چهره‌هایی چون بهرام بیضایی، بهمن محصص، مرتضی ممیز، یدالله رویایی، فروغ فرخزاد، عباس نعلبندیان، آری اوانسیان، داریوش مهرجویی و بسیاری دیگر جای را بر هنر توده‌ای و جزم هنر در خدمت خلق تنگ کرد. ادبیات مدرن ایران و جهان با انتشار گاهنامه‌هایی چون اندیشه و هنر، آرش، دفترهای زمانه، جهان نو و... بیش تر و بهتر شناسانده شد. گردانندگان و نویسندگان این نشریه‌ها عمدتاً روشنفکرانی مخالف رژیم شاه و آشنا با ادبیات رادیکال و سوسیالیستی بودند. برخی متأثر از آموزه‌های خلیل ملکی و برخی دلبسته به چپ نو در دهه طوفانی ۱۹۶۰ بودند. هر چه بودند توده‌ای نبودند.



ایراد حزب توده به چریک‌ها (وقتی پشت رهنمودهای لنین برای ایجاد حزب تراز نوین پنهان می‌شد) این نبود که چرا دست به ترور می‌زند، بل این بود که چرا مستقل از فرامین شوروی ترور می‌کنند، چرا هنوز از کرملین فرمان نرسیده به جنگ مسلحانه روی آورده‌اند، چرا نمی‌آیند در صفوف حزب تراز نوین در برابر حکومت دیکتاتوری شاه سکوت کنند تا منافع شوروی تأمین شود.

۴ اکنون دهه‌ها از روزگار دلبستگی من به تروتسکی و همراهی‌ام با بین‌الملل چهارم می‌گذرد. شرح این داستان مفصل و تلخ است. راستش امروز من چندان تفاوتی میان لنین، استالین و تروتسکی نمی‌بینم. آن‌ها در نوامبر ۱۹۱۷ با انحراف از آموزه‌های مارکس، و از راه کودتا، قدرت را در روسیه به دست گرفتند، به وعده‌برایی مجلس مؤسسان عمل نکردند، تمام مخالفان خود را یک‌سره غیرقانونی خواندند، آزادی سندیکیایی و بسیاری از حقوق دموکراتیک را از بین بردند و به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا به نظامی توتالیتوریستی جبار و سرکوبگر شکل دادند. من احترام زیادی برای آثار کارل مارکس و سنت مارکسیسم غربی قائلم و به گمانم بلشویسم انحراف اصلی از آموزه‌های مارکس بود. در سال‌های جوانی‌ام نفرتی عمیق از سیاست‌های حزب توده داشتم. هنوز هم حزب توده را حزبی استالینیست می‌دانم که در هر دوره حیات سیاسی‌اش آماده بود تا منافع زحمت‌کشان ایران را فدای منافع رژیم شوروی کند. اما حساب اعضای سواده آن حزب را که به آینده سوسیالیستی دل بسته بودند و فداکاری‌های زیادی هم کرده بودند از حساب رهبری‌اش جدا می‌دانم. در مورد مخالفت حزب توده با آن چه به جنبش مسلحانه معروف شده، هیچ امتیازی به توده‌ای‌ها تعلق نمی‌گیرد. بلکه راست است که حزب توده مخالف مشی چریکی بود چون اساساً مخالف هر نوع مبارزه بود. در سال‌های نزدیک به انقلاب تبلیغ می‌کرد که جناحی از هیئت حاکم، یعنی برخی از افراد فعال در رژیم شاه، مترقی‌اند و می‌شود با آن‌ها به توافق رسید. پیش تر هم یکی از این افراد را در سیمای جلادی که پس از کودتای بیست‌وهشتم مرداد در کشتار توده‌ای‌ها نقش زیادی داشت، یعنی تیمور بختیار، یافته‌ام و در عراق با او پنهانی مذاکره کرده بود. حزب توده مخالف ترور بسم نبود. سال‌ها قتل محمد مسعود را به حساب دربار گذاشته بودند تا فریب‌دون کشاورز آمران آن قتل را معرفی کرد که رفقای قدیم خودش بودند؛ خسرو روزبه و نورالدین کیانوری. این که حزبی یک سازمان مخفی متشکل از افسران و نظامیان بسازد معنایی جز این ندارد که می‌خواهد در لحظه مناسب قدرت را به یاری اسلحه تسخیر کند. این دیگر حزبی سیاسی نیست. چرا یک حزب سیاسی که به‌ظاهر اعلام می‌کند در صحنه مبارزات سیاسی و پارلمانی فعال است، لازم می‌داند دوبار در دو مقطع تاریخی مختلف ایران معاصر به ایجاد سازمان نظامی مخفی روی آورد؟ پاسخ این است که حزب توده داشت خود را بنا به الگوی بلشویک‌های ۱۹۱۷ برای انجام کودتای نظامی آماده می‌کرد. باور رهبران حزب کاملاً با درک مانو خوانا بود: قدرت سیاسی از لوله‌های توپ و

تفنگ زاده می‌شود. پس این حزب مخالفی با ترور، کاربرد اسلحه، قتل مخالفان و دزدی از بانک‌ها نداشت. ایرادش به چریک‌ها (وقتی پشت رهنمودهای لنین برای ایجاد حزب تراز نوین پنهان می‌شد) این نبود که چرا دست به ترور می‌زند، بل این بود که چرا مستقل از فرامین شوروی ترور می‌کنند، چرا هنوز از کرملین فرمان نرسیده به جنگ مسلحانه روی آورده‌اند، چرا نمی‌آیند در صفوف حزب تراز نوین در برابر حکومت دیکتاتوری شاه سکوت کنند تا منافع شوروی تأمین شود. انتقادهای امروز ما به جنبش چریکی و مشی مبارزه مسلحانه از سنخ دیگری است و نباید آن را با مواضع سازش کارانه توده‌ای‌ها قیاس کرد.



۵ در جنبش سوسیالیستی سده نوزدهم جدی‌ترین مباحث نظری و اختلاف‌نظرها در مورد مبارزات عملی جریان داشت و در بسیاری از موارد میانی بنیادین دیدگاه‌ها و کنش‌های افراد و سازمان‌ها زیر سؤال می‌رفت. اما لحن مبارزه نظری و نوشته‌های جدلی توهین آمیز نبود، اگر مقصود از توهین، وهن به معنای تحقیر و تخفیف شخصیت فردی افراد یا اشاره به کمبودهای شخصیتی آن‌ها و بهره‌برداری از آن کاستی‌ها، یا اشاره به گذشته متفاوت سیاسی‌شان، یا افشای رازهای زندگی خصوصی‌شان باشد. البته طنز و متلک در آثار مارکس، پرودون و باکونین کم نیست. مارکس استاد مسلم فن بیان زندانه و کاربرد نیش و کنایه بود، نمونه‌اش ایدئولوژی آلمانی و هجدهم پرودون لویی بناپارت امانسبت ناروای شخصی، افترا و اشاعه کذب به هدف پیروزی در بحث در کار او و دیگر رهبران جنبش کارگری نمونه‌ندارد. آن چه بود فکر در برابر فکر بود و نقدی بر رحمانه و رادیکال گفته‌ها و برنامه‌های سیاسی. اصل مهمی که مارکس از آن به عنوان «موکراسی کارگری» یاد می‌کرد همواره رعایت می‌شد، چون پذیرفته شده بود که طبقه کارگر احزاب و گروه‌های مختلف سیاسی می‌سازد و پیروزی‌اش در گرو همکاری عملی و البته مباحث درونی این احزاب و گروه‌هاست. کسی خود را سخن‌گوی یکه و بی‌رقیب کل پرولتاریا نمی‌دانست. مارکس به مبارزان و نظریه‌پردازانی چون فویرباخ، لاسال، پرودون و باکونین انتقادهای زیاد داشت، اما هرگز به زندگی شخصی آن‌ها کاری نداشت، هرگز آنان را دست‌نشانده بورژوازی یا مأمور پلیس یا دشمن طبقاتی نخواند. او همواره آماده وحدت عمل با گرایش‌های دیگر بود چه در اتحادیه‌ها و تعاونی‌های کارگری، چه در احزاب و در جریان مبارزه سیاسی. در بین الملل دوم پس از درگذشت مارکس و انگلس بحث‌های تندی در گرفت. میان جناح تجدیدنظرطلب برنشتین و جناح اکثریت به رهبری کائوتسکی، پلخانف و لایبول. در اسناد آن سازمان (حتا جایی که جناح برنشتین اشعاب کرد) نمی‌توان نمونه‌ای از ناسزاگویی، توهین و افترا دید. در نوشته‌های کائوتسکی مدام بر این نکته تأکید می‌شد که بینش مخالفانش و به‌ویژه برنشتین سرانجام منجر به تسلیم در برابر بورژوا خواهد شد. حتا چه باید کرد؟ لنین با آن جنبه تند جدلی به حمله‌های شخصی علیه مارتنکو و منشویک‌ها منجر نشد و مدام بحث از خطاهای نظری، عملی و انحراف‌های فکری گرایش منشویک‌ها بود. در فاصله انقلاب ۱۹۰۵ تا انقلاب ۱۹۱۷ لحن حمله‌ها و انتقادهای در نشریات و کتاب‌های سوسیال دموکراسی روس شدیدتر و تلخ‌تر شد. نقطه عطف سال ۱۹۱۴ بود. لحن لنین و اقلیت ضدجنگ بین‌الملل دوم چون رزالوکر امبورگ علیه اکثریت مدافع یا توجیه‌کننده جنگ به شکل غربی تند و توهین آمیز شد، چون دیگر رهبری بین‌الملل دوم را دشمن طبقاتی می‌شناختند. این لحن تند با القاب زنده و توهین آمیز در جریان انقلاب روسیه چون اسلحه‌های که صیقل بخورد و تیز تر شود تبدیل به لحن رسمی رهبری بلشویک و کمینترن شد. خشونت در بحث به سرعت تبدیل به خشونت در عمل شد. بلشویک‌ها هر گرایش سیاسی را به عنوان ضدانقلابی غیرقانونی اعلام کردند. دیری نیاپدید که به دلیل جنگ داخلی خشونت علیه مخالفان به شکل بی‌سابقه‌ای شدت یافت. دیکتاتوری پرولتاریا صاحب نهادی چون چکا یا پلیس مخفی شد. شهر و ندان همه خائن و گناهکار شناخته شدند مگر این که خلافتش ثابت شود. اگر به پرسش شما بازگردیم، باید گفت حزب توده به عنوان حزبی استالینیست از جمله پیش‌برندگان روش غیردموکراتیک در بحث‌های سیاسی و کاربرد خشونت و جدل‌هایی بود که نام باصفتی جز ناسزاگویی ندارند. آنان به بزرگی چون مصدق به عنوان دست‌نشانده انگلیس توهین می‌کردند و ملکی و یارانش را آماج حمله‌ها و فحاشی‌های رکیک قرار می‌دادند. این خشونت، ناسزاگویی

تفکر توده‌ای وراهزن افسانه‌ی یونانی

درباره میراث حزب توده:
آفت ایدئولوژی زدگی



داریوش رحمانیان

محمدعلی خنجی در نقدی بر تاریخ ماد دیاکونف (ترجمه کریم کشاورز، ۱۳۴۵) که در سال ۴۶ در ضمیمه شماره سوم مجله راهنمای کتاب چاپ و منتشر شد، شرق شناسان و ایران شناسان شوروی — به تبع آن پیروان ایرانی به‌ویژه سران و نظریه پردازان حزب توده — را به برخورد ایدئولوژیک با تاریخ متهم کرد و با به کارگیری تمثیل پرو کدست (راهزن افسانه‌ای یونان باستان که اسیران خود را بر نیمکتی دراز می‌کرد و به اندازه و قالب آن نیمکت درمی‌آورد) کار این مورخان ایدئولوژی زده ایدئولوژی اندیش را مثله کردن و تحریف تاریخ به نفع اغراض و اهداف سیاسی خود اعلام کرد. در همان دوران بود که احمد اشرف نیز با رویکردی مشابه به انتقاد از مورخان و ایران شناسان استالینیست و مقلدان ایرانی شان پرداخت و سلسله مقالاتی درباره «نظام آسیایی» یا «شیوه تولید آسیایی»، از جمله در نقد کتاب پطروشفسکی درباره کشاورزی و مناسبات ارضی ایران در عهد مغول، در مجله جهان نو چاپ و منتشر کرد. با این حال، هیچ یک از این نقدها از سوی حزب توده جدی گرفته نشد و میراث حزب توده از نظر اندیشه تاریخی و تاریخ نگاری چنان ماند و چنان شد که جز تعبیر «ایدئولوژی زدگی» تعبیر دیگری در وصف آن نمی‌توان به کار برد. ایدئولوژی اندیش و ایدئولوژی زده جهان را در قالب مفروضات، باورها و پندارهای خود می‌بیند. او فکر (یا گمان و خیال) می‌کند که فکر می‌کند اما در حقیقت از چنین کاری عاجز است و راه را بر رشد اندیشه آزاد علمی و فلسفی می‌بندد.

بر خلاف ترکیب متناقض نمای «تفکر توده‌ای» حزب توده نه یادآور اندیشه‌ورزی اصیل که تداعی کننده «تفکر قالبی»، «ایدئولوژی اندیشی» و «ایدئولوژی زدگی» است و مشکلات کنش و عمل حزب توده در سراسر تاریخ خود برخاسته از همین نقیصه نظری و مشکل یا کمبود معرفتی است؛ آفتی که بزرگان حزب توده و به‌ویژه نظریه پردازان آن را به درجات گرفتار خیال اندیشی و دچار آفت شناخت می‌کرد. سران و نظریه پردازان حزب توده که به درجات اسیر روایت استالینیستی از تاریخ ایران و جهان بودند، امکان و توانی برای دیدن و دریافت واقعیت‌های سیاست و فرهنگ ایران معاصر نمی‌یافتند و ایدئولوژی استالینیسم آنان را از واقعیت جامعه و مردم ایران می‌برد و گرفتار توهم خدمت به آرمان‌های سوسیالیسم می‌کرد؛ آرمان‌هایی که حول محور اردوگاه سوسیالیسم — شوروی — می‌چرخید. دنباله‌روی کور کورانه از سیاست‌های شوروی — فارغ از پاره‌ای فراز و فرودها و با وجود برخی از ملاحظات انتقادی از سوی شماری از اعضای حزب — که روند چیره و غالب در سراسر تاریخ حزب توده بود، ریشه در همین آفت و علت ریشه‌دار، یعنی ایدئولوژی زدگی داشت. این روایت ایدئولوژی زده و استالینیستی از تاریخ تکامل بشر مبتنی بر فرضیه خطی بودن تاریخ بود. ادعای شد که مارکس و انگلس نیز بر پایه چنین دیدگاهی از تاریخ تحول و تکامل جوامع بشری را مطالعه و تبیین می‌کردند. بر پایه این کلان روایت افسانه‌گون افسانه‌ساز، همه جوامع بر پایه اصل دیالکتیک از مراحل برده‌داری و فئودالیسم گذشته یا خواهند گذشت و به سرمایه‌داری رسیده یا خواهند رسید. و سپس بر اثر انقلاب سوسیالیستی پرولتری به کمونیسم یا جامعه و نظام سوسیالیستی کامل خواهند رسید. این روایت — دیدگاه بر مواضع و عمل سیاسی حزب توده به شدت تأثیر نهاد. از این جهت انتقادهایی که کسانی چون محمدعلی خنجی، احمد اشرف و خلیل ملکی از تاریخ نگاری و تاریخ نگاری استالینیستی و توده‌ای به عمل آوردند مهم و با معنا بود. نظریه شیوه تولید آسیایی — چه در روایت انگلسی آن و چه در روایت مارکسی آن — مشکلات مهمی برای نظریه انقلاب مارکس — در روایت استالینیستی آن — پدید می‌آورد و برای فرار از این تنگناها بود که این اواخر نظریه‌ای تحت عنوان «نظریه راه رشد غیر سرمایه‌داری» آفریده شده بود که ادعا می‌شد در آثار و آرای لنین منشأ دارد.

در تبلیغات حزب توده، علل و عوامل بیرونی و به‌ویژه غرب، استعمار، امپریالیسم و... سبب ساز انحطاط و عقب ماندگی معرفی می‌شدند و استعمار غول بی‌شاخ و دم می‌شد که گناه زوال و انحطاط و عقب افتادگی به گردن او می‌افتاد — یا باید می‌افتاد. این دیدگاه به رشد و گسترش و چیرگی ذهنیت/نظریه توطئه انجامید که حزب توده کوششی آگاهانه و عمدانه در ترویج آن داشت. غرب ستیزی ابزار مؤثری بود که در مواضع و مواقع گوناگون می‌توانست به در جات به منویات حزب توده/شوروی کمک کند. اما فراتر از این آفات، حزب توده از آغاز تا انجام گرفتار «بحران حیثیت و اعتبار» و «بحران جاهت» بود و اگر نه نزد همگان، دست کم نزد بخش وسیعی از نخبگان فکری و سیاسی، به عنوان ابزار سیاست شوروی شناخته شده بود. اتخاذ مواضع به تبع سیاست و منافع شوروی از ماجرای نفت شمال در سال ۱۳۲۳ به بعد تا اوایل سال‌های عمر حزب توده در دوران پس از انقلاب اسلامی هزینه‌های سنگین حیثیتی به پای این حزب گذاشت؛ و به علت چیرگی آفت ایدئولوژی زدگی، حزب توده هرگز نخواست و نتوانست برای این بحران چاره‌ای بیندیشد. حتا از این بدتر هرگز آن را چنان که باید و شاید جدی نگرفت و مورد توجه قرار نداد. چه بسا در میان همه علل و عوامل شکست و ناکامی حزب توده — و حتا فراتر از آن کل جنبش چپ — بحران حیثیت و اعتبار و جاهت، مهم‌ترین و مؤثرترین علت و عامل بود.

طرفه آن که مارکسیسم در غرب نماینده یک چرخش اساسی از تاریخ سیاسی و تاریخ شخص باور قهرمان گرا به تاریخ اجتماعی، جامعه‌ای، توده‌ای و مردمی بود و در این زمینه اثرات شگرف بر جای نهاد و در پیدایش مکتب‌های تاریخ نویسی جدید — چه چپ و چه راست و چه مارکسیست و چه غیر آن — به در جات اثر نهاد و نقش بازی کرد؛ اما در ایران حتا نتوانست چنان که باید و شاید به رشد و گسترش تاریخ نویسی و تاریخ نگاری اجتماعی و مردمی بینجامد. کارنامه حزب توده و دیگر احزاب و گروه‌های چپ از این بابت دستاوردی ندارد. □

و تحقیر مخالفان روش آشنا و رایج توده‌ای بود. اما این جا باید تأکید کنیم که لحن خشن نشریه‌های توده‌ای و رواج بددهنی و توهین یگانه نمونه چنین روشی در ادبیات سیاسی دهه ۱۳۲۰ نبود. کافی است صفحات مرد امروز محمد مسعود را ورق بزنید. هتک حرمت مخالفان آن جا رادیکال تر از ادبیات توده‌ای است. مثال‌ها و نمونه‌های دیگر کم هم نیست. شما در پرسش خود به عدم صداقت سیاسی و تزویر رهبران توده‌ای اشاره کردید. اجازه بدهید این صفات را در حدی گسترده‌تر و عام‌تر (فراتر از پراوتیک رهبران آن حزب) دنبال کنیم. آیا دروغ گفتن و پشت کردن به وعده‌ها و نادیده گرفتن عهد و میثاق، نادیده گرفتن حقوق مردمی که پیش تر از آنان با احترام یاد شده بود، شکستن عهد حتابه شکل پشت کردن به قائلون اساسی، دروغ گفتن و تهمت زدن فقط کار توده‌ای‌ها بود؟ تازه، باتان باشد که توده‌ای‌ها ادعای معنویت نداشتند، شما از برخی نیروهایی که ادعاهای گزاف تکیه به نیروهای اخلاقی و آیینی داشتند چه دیدید؟

حزب توده هر چه بود و هر چه کرده بود و هر چه بخواهد بر خلاف کوشش و فداکاری‌های اعضا و پایه‌هایش به دلیل وابستگی به شوروی در تاریخ مبارزات مردم ما برآی کسب آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک، سد و مانعی بیش نبود. رهبران حزب بیش از هر چیز مراقب منافع شوروی و آن چه خود «اردوگاه سوسیالیسم» می‌خواندند، بودند. چنان که احسان طبری در «مردم برای روشن فکران» (شماره دوازدهم، به تاریخ نوزدهم آبان ۱۳۲۳) نوشته بود شوروی هم مانند انگلستان و امریکا در ایران حوزه نفوذ و منافعی دارد که باید بر آورده شود و خواهان سهمی از نفت ایران است. آن حزب در پی رویدادهای آغاز دهه ۱۳۶۰ چند پاره شد، فعالیتش هر یک از گوشه‌های رفتند و می‌توان گفت به عنوان واحدی سیاسی دیگر وجود ندارد، اگر وجود داشتن به معنای فعال بودن و تأثیر گذاشتن بر سیاست و زندگی مردم باشد. بعید است در آینده هم باز زنده شود، چون برادر بزرگ دیری است در گذشته است، اما میراثی از آن حزب بر جا مانده است؛ میراثی که نه فقط اندک توده‌ای‌های زنده بل نیروهایی مخالف آن حزب هم از آن بهره برده و می‌برند. این میراث بی‌اخلاقی سیاسی است. آموزه اصلی حزب در عرصه کنش تا حد نابودی دیگران و دست کم حذف آنان از صحنه سیاسی به هر قیمت بود و در زمینه نظریه و فکر در افتادن به ورطه جزم گرایی، ایمان به در اختیار داشتن حقیقت مطلق، و اعتقاد به اصل «هدف وسیله را توجیه می‌کند» بود. حزب توده نفوذ زیادی بر گرایش‌های چپ گرای دیگر داشت. پس از انقلاب اکثریت فدایی‌ها را جذب کرد، بر فهم نظری و عملی راه کارگر، پیکار، رزمندگان، اقلیت فداییان، کومله، و حتا گروه‌های مائوئیست، مجاهدین خلق و آرمان مستضعفان تأثیر گذاشت. علت این تأثیر فقط سنت، تجربه و پیشینه توده‌ای‌ها نبود، بل زمینه مشترک اعتقادی و آموزشی هم در کار بود. همه در ایمان به قدرت و صحت تردیدناپذیر آموزه‌های لنین مشترک بودند، همه روزگار استالین را باشکوه و «برگ زرین تاریخ بشر» می‌دانستند، همه با مثال کتابی ارزش مسائل لنینیسم استالین آموزش دیده بودند، تاریخ مختصر حزب کمونیست نوشته زبردستان استالین راهنمای فهم تاریخی شان بود و اصول فلسفه‌ی ژرژ پولیتزر درس فلسفی اصلی شان. هر یک حتا جایی که در مخالفت با حزب توده دیگری ساخته شده بود، این از قدرت و عظمت آن حزب ناشی نمی‌شد بل محصول حقارت آن گروه‌ها بود. حتا تروتسکیست‌ها نیز درست به دلیل ایمان به سنت لنین و کاربست پیشنهادهای او در سازمان دادن احزاب و تشکیلات سرنوشت بهتری نیافتند. میراث بران فقط این گروه‌ها نبودند، بل برخی از روشنفکران نیز در بند توهم‌های توده‌ای باقی مانده بودند. حتا شماری از کسانی که فکر می‌کردند با حزب توده مخالفاند یا از آن گسسته‌اند تادم مرگ «توده‌ای» باقی ماندند، چون «توده‌ای» فکر می‌کردند، مدافعان و سخن‌گویان خشونت و شقاوت بودند، مخالفان دموکراسی و آزادی، بسیاری در گزینش میان دموکراسی و مبارزه ضد امپریالیستی در انتخاب گزینه دوم تردید نمی‌کردند. اما آن «مبارزه» هر لحظه بنا به منافع شوروی می‌توانست متوقف شود، یا شکل عوض کند. از آن جا که (و به این دلیل که) رژیم شوروی نابود شد، حزب توده تبدیل به خاطرهای تاریخی شده است؛ خاطره‌های تلخ از رهبران مصمم و گوش به فرمان کرملین و پایه‌هایی مردود و گوش به فرمان و جدان طبقاتی شان. □

روایت یک نفوذی: توده‌ای‌ها در تنگنا

سندی از گزارش دیدار فرستاده رژیم پهلوی با سران حزب توده در برلن شرقی



رضا مختاری اصفهانی

حزب توده در دوره تبعید از فعال‌ترین احزاب اپوزیسیون در خارج از ایران بود. حزب از طریق کنفدراسیون و رسانه‌های مختلف صدای رسایی در میان اپوزیسیون داشت؛ صدایی که با بهتر شدن روابط محمدرضا شاه با شوروی و بلوک شرق رو به ضعف نهاد. حزب که سیاست‌های مبتنی بر دستورات و تئوری‌های شوروی‌ها بود، با این بهبود روابط، مجبور بود سیاست‌های گذشته‌دوادم کرده و آماده پذیرش نقش اپوزیسیون قانونی بشود. این تغییر موضع قبلاً هم در جریان چپ‌آمده شده بود و چپ‌های ایران با رها کردن جنگلی‌ها به نفع رضاخان، تسلیم تئوری روس‌ها شده بودند. سندی که در ادامه برای اولین بار منتشر می‌شود، گزارشی از ملاقات یکی از فرستادگان دولت ایران به آلمان شرقی و دیدار با سران حزب توده در این کشور است. این فرد که به نظر می‌رسد از اعضای سابق حزب یا از نزدیکان و مورد اعتماد توده‌ای‌ها بوده در بازگشت این گزارش را برای مقامات ایران نوشته اما گزارش به صورت ماشینی و بدون امضا به ثبت رسیده است؛ از همین رو به نظر می‌رسد مخاطبان و نویسنده گزارش سعی در مخفی داشتن هویت فرد گزارش‌دهنده داشته‌اند. دستور غلامرضا ضامنیکبی، معاون نخست‌وزیر، در حاشیه گزارش مبنی بر نگهداری آن در «بایگانی سری»، این حدس را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که این گزارش در نیمه اول دههٔ چهارم نوشته شده است. متن گزارش می‌رساند که دولت ایران در صدد بوده از نقطه نظرات حزب پس از انقلاب سفید و بهبود روابط با شوروی مطلع شود؛ نقطه نظرانی که تحت القاتات حزب کمونیست شوروی بود. سلطنت پهلوی هم که حزب توده را مهم‌ترین و اصلی‌ترین نیروی اپوزیسیون می‌دانست، اطلاع از موضع حزب برایش مهم بود.

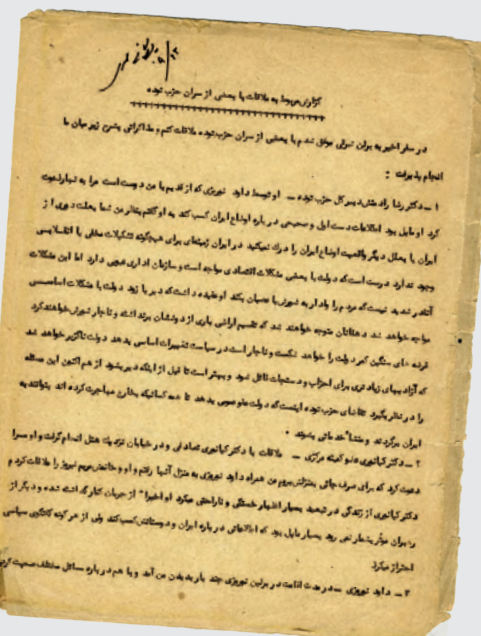
[متن سندا]

گزارش مربوط به ملاقات با بعضی از سران حزب توده

در سفر اخیر به برلن شرقی موفق شدم با بعضی از سران حزب توده ملاقات کنم و مذاکره‌ای به شرح زیر میان ما انجام پذیرفت:

۱. دکتر رضا رادمش، دبیر کل حزب توده، او توسط داود نوروزی که از قدیم با من دوست است، مرا به ناها در دعوت کرد. او مایل بود اطلاعات دست اول و صحیحی دربارهٔ اوضاع ایران کسب کند. به او گفتم به نظر من، شما به علت دوری از ایران یا به علل دیگر واقعیت‌های ایران را درک نمی‌کنید. در ایران زمینه‌ای برای هیچ‌گونه تشکیلات مخفی یا انقلابی وجود ندارد. درست است که دولت با بعضی مشکلات اقتصادی مواجه است و سازمان‌داری عیبی دارد، اما این مشکلات آن قدر شدید نیست که مردم را وادار به شورش یا عصیان بکند. او عقیده داشت که دیر یا زود دولت با مشکلات اساسی مواجه خواهد شد. دهقانان متوجه خواهند شد که تقسیم اراضی برای او دوش‌شان بر نداشتن و ناچار شورش خواهند کرد. قرصه‌های سنگین کمر دولت را خواهد شکست و ناچار است در سیاست تغییرات اساسی بدهد. دولت ناگزیر خواهد شد که آزادی‌های زیادتری برای احزاب و دستجات قائل شود و بهتر است تا قبل از این که دیر بشود، از هم‌اکنون این مسئله را در نظر بگیرد. تقاضای حزب توده این است که دولت عفو عمومی بدهد تا همه کسانی که به خارج مهاجرت کرده‌اند، بتوانند به ایران برگردند و منشأ خدمانی بشوند.

۲. دکتر کیانوری، عضو کمیته مرکزی، ملاقات با دکتر کیانوری تصادفی و در خیابان نزدیک هتل انجام گرفت و او مرا دعوت کرد که برای صرف چایی به منزلش بروم. من همراه داود نوروزی به منزل آن‌ها رفتم و او و خانمش، مریم فیروز، را ملاقات کردم. دکتر کیانوری از زندگی در تبعید بسیار اظهار خستگی و ناراحتی می‌کرد. او اخیراً از جریان کنار گذاشته شده و دیگر از رهبران مؤثر به شمار نمی‌رود. بسیار مایل بود که اطلاعاتی دربارهٔ ایران و دوستانش کسب کند، ولی از هر گونه گفت‌وگوی سیاسی احتراز می‌کرد.



۳. داود نوروزی: در مدت اقامت در برلین، نوروزی چندبار به دیدن من آمد و با هم دربارهٔ مسائل مختلف صحبت کردیم. او عقیده داشت که دولت ناچار دیر یا زود اجازه فعالیت به بعضی از احزاب خواهد داد. ممکن است حزب توده به طور علنی در آینده نزدیک فعالیتش را در ایران آغاز کند، اما به هر حال طرفداران حزب و ناراضی‌ها متشکل و مجتمع خواهند شد. به نظر او، فشار بر روی افکار عمومی عکس‌العمل آن به شکل شدیدتری بروز خواهد کرد که نمونه‌های آن همان تروهای سال‌های اخیر است. او گفت حزب توده با ترو مخالف است، اما اگر بعضی افراد از پیش خود دست به چنین اقدامی بزنند، نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. او گفت دسته‌های افراطی که از حزب توده جدا شده‌اند، کسانی بوده‌اند که طرفدار ایجاد شورش و قتل و بلوا در ایران می‌باشند. ما با آن‌ها مخالفت کردیم و آن‌ها را کنار گذاشتیم، اما اگر دولت روش سابق خود را ادامه دهد، معلوم می‌شود که نظر آن‌ها صحیح بوده است و آن‌ها در میان محافل چپ وضع ثابت‌تری پیدا خواهند کرد. ما از پشتیبانی مالی و فکری کمونیست‌های افراطی چین و طرفداران آن‌ها در اروپا برخورداریم.

۴. دکتر بزرگ علوی: او خودش تلفن زد و به دیدن من به هتل آمد. در تنهایی با من از روش افراطی و نادرست بعضی از سران حزب توده انتقاد کرد و گفت که او مدت‌هاست کار سیاسی نمی‌کند و فقط به کارهای علمی و ادبی می‌پردازد. او بسیار مایل است که اگر اشکالی نباشد، به ایران مراجعت کند. بیش‌تر فعالیت بزرگ علوی در سازمان هواداران صلح است. او معتقد بود که ایران باید توجه بیش‌تری به این سازمان نشان دهد، چون عرب‌ها به این سازمان زیاد نظر دارند و هیئت‌های نمایندگی‌شان مرتب در جلسات آن شرکت می‌کنند و کنفرانس‌ها استفاده تبلیغی می‌برند و گاهی علیه ایران دست به تحریکاتی می‌زنند. شایسته است که ایران یک هیئت نمایندگی رسمی در کنفرانس‌های بین‌المللی این سازمان داشته باشد.

استنباط من از مذاکرات با افراد بالا این است که حزب توده به توصیه سازمان‌های بین‌المللی کمونیستی ناچار است روش ملایمی نسبت به دولت ایران در پیش بگیرد، اما سران حزب می‌خواهند در ضمن این تغییر روش، امتیازاتی به نفع خود به دست آورند. موقعیت حزب توده در نزد سازمان‌های بین‌المللی کمونیستی و در نزد دول کمونیستی زیاد محکم نیست، اما به علت تعهدات و قراردادهایی که وجود دارد، ناگزیرند از این حزب به هر صورت حمایت کنند. هم‌اکنون در آلمان شرقی اختلاف نظر میان حزب کمونیست آن‌جا و دولت وجود دارد بر سر حزب توده. دولت مایل است که فعالیت‌های حزب توده را محدود کند و از افراد حقوق‌بگیر آن بکاهد، در حالی که حزب کمونیست آلمان شرقی با این نظر موافقت ندارد و به اصرار حزب کمونیست است که سران حزب توده توانسته‌اند تا به حال در آلمان شرقی بمانند. اما به هر صورت، آثاری وجود دارد که نشان می‌دهد موقعیت آنان مانند سابق نیست از جمله این که:

۱. حقوق کادرهای حزبی از سال گذشته چهار درصد کم شده است و از آن‌ها خواسته شده که در مخارج صرفه‌جویی بکنند.
 ۲. تقاضای حزب توده برای این که قدرت فرستنده رادیوی پیک ایران تقویت شود، از طرف دولت آلمان شرقی رد شد و آن‌ها ناگزیر شدند که رادیو را به محلی که نزدیک‌تر به ایران باشد (بلغارستان)، منتقل کنند.
 ۳. در دو سال اخیر هیچ‌گونه مقاله‌ای با امضا یا بی‌امضا در مطبوعات آلمان شرقی علیه ایران منتشر نشده است، در صورتی که در گذشته در هر ماه دو-سه مقاله با امضاها صریح یا مستعار در این زمینه چاپ می‌شد که سراپا حمله به دولت ایران بود.
 ۴. به نامه‌های حزب توده در شش ماه گذشته از طرف اداره خارجی حزب کمونیست آلمان شرقی جواب داده نشده است و اگر چه صریحاً به آن‌ها جواب ر نداده‌اند، ولی تلویحاً همانند آن که نمی‌توانند مثل گذشته با تقاضاهای‌شان موافقت کنند.
- به نظر من رسید که مقامات دولتی در آلمان شرقی بسیار مایلند به طریقی از مشکلاتی که از طرف حزب توده برای‌شان به وجود آمده است راحت شوند، ولی دلایل کافی برای این کار ندارند و شاید به همین منظور مایلند روابطی با ایران برقرار کنند که بهانه‌ای باشد برای ساکت کردن حزب توده. دولت ایران باید از این فرصت استفاده کند و روابطی هر چند غیررسمی و جزئی با آلمان شرقی برقرار سازد که بتواند از راه آن اقدامات حزب توده را خنثا کند.

[حاشیهٔ بالا: با یگانگی سری. ۹/۱۲]

افسانه‌ای به نام سازمان نوید

پاسخ به چند پرسش درباره حزب توده، فداییان منشعب و تشکیلات نوید



مازیار بهروز

۱. نقد حزب توده بر جنبش مسلحانه: اگر چه در دهه‌های بیست و سی شمسی گفتمان حزب توده ایران گفتمان مسلط بر نیروهای چپ بود، اما در دهه‌های چهل و پنجاه، با تشکیل سازمان‌های جدید چپ، این یگانگی از میان رفت. شاخص‌ترین سازمانی که از بی‌عملی و عدم قاطعیت حزب توده در راه مبارزه با حکومت پهلوی انتقاد می‌کرد، سازمان چریک‌های فدایی بود که اعضایش بعضاً سوابق عضویت در این حزب را نیز داشتند. اما حزب توده مبارزه چریک‌ها را به دلیل عدم وجود شرایط انقلابی و غیاب حزب انقلابی بی‌فایده و به دلیل انحراف از اصول مبارزه مارکسیستی مضر قلمداد می‌کرد. استدلال حزب توده در رد مبارزه مسلحانه چریک‌ها چه بن‌مایه نظری‌ای داشت و تا چه میزان بر واقعیت و شرایط آن روز ایران منطبق بود؟

۲. پیوستن چریک‌های منشعب به حزب توده: در میان ثنوری‌سین‌های چریک‌های فدایی — احمدزاده و پویان از یک سو و بیژن جزنی از سوی دیگر — در تحلیل کارنامه حزب توده ایران اختلاف نظر وجود داشته است؛ چنان که برخی جزنی را نماینده چپ سنتی نزدیک به حزب توده و احمدزاده را نماینده چپ نو معرفی کرده و نزدیکی و قرابت فداییان اکثریت با حزب توده پس از انقلاب را ناشی از غلبه دیدگاه سنتی بیژن جزنی بر دیدگاه احمدزاده دانسته‌اند. پس از ضربات ساواک در تابستان ۵۵ به چریک‌ها و بخصوص کشته شدن رهبر این سازمان، حمید اشرف، شاهد انشعاب به نفع حزب توده ایران در چریک‌ها هستیم و گروهی از اعضای این سازمان به رهبری تورج حیدری بیگوند، در مخالفت با مثنی مسلحانه خود را گروه منشعب نامیدند و اندکی بعد به سازمان نوید (شاخه‌ای وابسته به حزب توده ایران) پیوستند. آیا ناکامی مثنی مبارزه مسلحانه به دلیل ضربات سنگین ساواک، بخشی از چریک‌ها را به این نتیجه رساند که به انتقادات حزب توده ایران به عنوان جریان مارکسیستی با سابقه‌تر توجه بیشتری کنند یا این موضوع به دلیل هژمونیک شدن خط بیژن جزنی در میان چریک‌ها بود؟

۳. تأثیر گذاری نوید: در دهه پنجاه، حزب توده ایران به ادعای رهبران آن با هسته‌های مبارزاتی مخفی در داخل ایران در ارتباط بوده است و از جمله به فعالیت‌های سازمان نوید — که بعد از انقلاب تبدیل به تشکیلات مخفی حزب توده ایران شد — اشاره می‌کنند. اما برخی دیگر معتقدند که درباره فعالیت‌های نوید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی توسط رهبران حزب توده ایران اغراق صورت گرفته و این گروه در دهه پنجاه چیزی بیش از حلقه کوچکی که به انتشار نشریه و اعلامیه اقدام می‌کرده نبوده است. ماهیت واقعی فعالیت‌های سازمان نوید پیش از انقلاب چه بود؟

۱ نقد حزب توده بر جنبش مسلحانه: حزب توده در دهه‌های چهل و

پنجاه به لحاظ عدم حضور عینی در جامعه و از دست دادن توان تأثیر گذاری بر مرحله جدید روندهای مبارزه، تخطئه و تخریب جنبش مسلحانه را آغاز کرد. بن‌مایه نظری حزب با تکیه بر آثار کلاسیک مارکسیستی (بخصوص لنین) و نظریه پردازان اتحاد شوروی، مردود شناختن نظریه‌های جنبش مسلحانه بود و حزب با دور زدن شرایط ایران و عدم پرداختن به توانایی‌ها و عدم توانایی خود در مقابله با خشونت حکومتی حاکم و با پیش کشیدن نظریه‌هایی که ربط مستقیمی به شرایط ایران نداشت، کوشش می‌نمود تا با «علمی» جلوه دادن مباحث خود، نظریه‌های جنبش مسلحانه را رد نماید. این گونه بر خورد انتزاعی و جزمی، البته نه به شناخت بهتر حزب از شرایط ایران کمک می‌کرد و نه راه احتمالی نوعی همراهی (اگر نه همکاری) با جنبش مسلحانه را هموار می‌ساخت. برداشت حزب از مباحث کلاسیک مارکسیستی در چارچوب فرهنگ استالینی حاکم بر حزب و پیروی حزب از مباحث نظری شوروی شکل گرفته بود. انتقادات حزب توده از جمله این بود که شرایط عینی انقلاب موجود نیست؛ اما این که شرایط عینی انقلاب وجود داشت یا خیر، خود مورد بحث نظریه پردازان جنبش مسلحانه بود و برای نمونه جزنی معتقد بود این شرایط موجود نیست اما مسعود احمدزاده معتقد بود این شرایط وجود دارد. غیاب حزب انقلابی نیز از جمله انتقادات دیگر حزب بود، حال



رحمان هاتفی که معاون سردبیر روزنامه کیهان بود، با استفاده از این موقعیت مطبوعاتی در روزهای بعد از پیروزی انقلاب، تلاش کرد تا به افسانه‌سازی حزب توده مبنی بر مبارزه حزب توده در داخل کشور از طریق سازمان نوید جنبه واقعیت ببخشد.

آن که یکی از اهداف اصلی جنبش مسلحانه به وجود آوردن چنان حزبی بود و چریک‌ها معتقد بودند سازماندهی چنان حزبی فقط با مبارزه در بطن جامعه به وجود خواهد آمد و نه با نشستن در خارج کشور. بر همین مبنا حزب توده تا سال ۱۳۵۴ معتقد به سرنگونی نظام حاکم نبود و با طرح شعار «سرنگون باد رژیم کودتا» خواهان بازگشت به قانون اساسی مشروطه بود؛ و این یعنی حزب در زمانی که مشغول بحث و جدل با سازمان‌های مدافع جنبش مسلحانه (یعنی انقلابی) بود، خود از خارج کشور و بدون حضور در بطن جامعه خواهان خاتمه رژیم کودتای برآمده از کودتای بیست و هشتم مرداد بود.

۲ پیوستن چریک‌های منشعب به حزب توده: در شور شبان

آرمان خواه اشاره کرده‌ام که نظرات جزنی نزدیکی به حزب توده نداشت و ادعای این نزدیکی، کذب محض است. انشعابی که در سال ۵۵ در سازمان فدایی رخ داد ابعاد کوچکی داشت؛ سرجمع ده نفر در مهرماه آن سال از این سازمان جدا شدند و تعدادی از آنان در فاصله کوتاهی کشته شدند، از جمله تورج حیدری بیگوند. باقی‌مانده این گروه که کم‌تر از انگشتان یک دست بودند به نوید پیوستند. این جدایی ربطی به غالب شدن نظریه‌های جزنی در چریک‌ها نداشت، چرا که جزنی خود از پیشتازان تعیین نظریه مبارزه مسلحانه در شرایط ایران بود. جدایی آنان بیش‌تر به خاطر شرایط سخت مبارزه و عدم وجود دستاوردها قابل توجه از دیدگاه آنان بود و کم‌تر به نظرات حزب توده و جدل‌های این حزب با جنبش مسلحانه ارتباط داشت. به این نکته هم باید توجه داشت که حزب توده لزوماً جریان با تجربه‌تری در میدان مبارزه نبود. این حزب در دوران نسبتاً آزاد قبل از کودتای بیست و هشتم مرداد ۳۲ و در شرایط نیمه مخفی فعالیت‌های چشمگیری داشت. اما بعد از کودتا و بارش کُن شدن تشکیلات حزب، این جریان حضور بارز و مؤثری در داخل کشور نداشت. کم‌این که در دوران بازگشایی فضای سیاسی ۱۳۲۰-۱۳۴۲، ردپایی از این حزب دیده نشد. در دوران بعد از اصلاحات ارضی نیز، حزب توده در برقرار کردن تشکیلات خود در داخل کشور و در مقابله با خشونت حکومتی به کلی ناکام بود. بنابراین حزبی را که نزدیک به ۲۵ سال از بطن جامعه دوره بوده است نمی‌توان از منظر فعالیت عینی در جامعه با تجربه ارزیابی کرد.

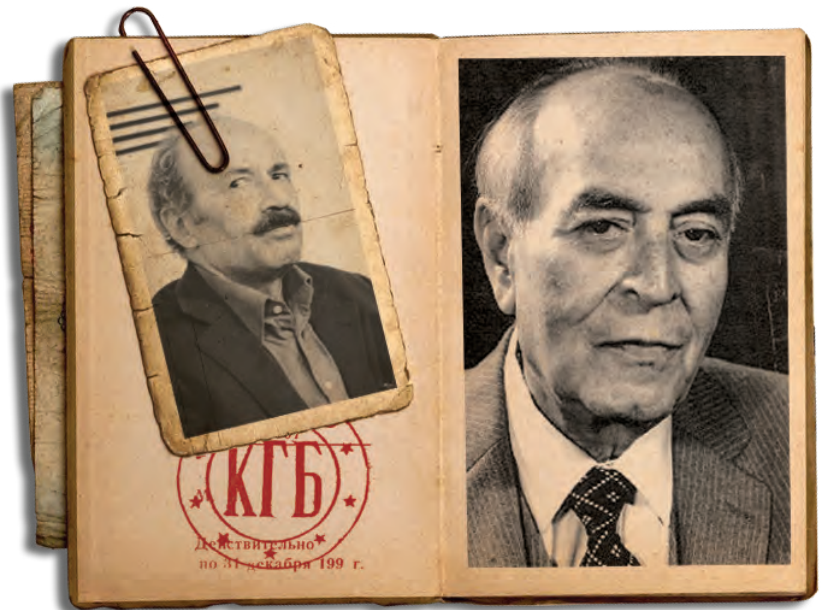
۳ تأثیر گذاری نوید: سخنان حزب توده در مورد فعالیت در داخل

کشور در سال‌های پیش از انقلاب را باید در سطح ادعای زیادی کرد. حزب در چندین مورد در دهه‌های چهل و پنجاه کوشش کرد هسته‌هایی در داخل کشور تشکیل دهد که ناکام ماند. بدون شک، عدم شناخت از جامعه ایران و دور افتادن از بطن جامعه در این ناکامی تأثیر داشت. اما نفوذ ساواک و عدم وجود تشکیلات مناسب برای مبارزه در فضای سرکوب آن زمان هم در این ناکامی سهیم بود. رحمان هاتفی یکی از طرفداران حزب توده ایران که معاون سردبیر روزنامه کیهان بود، با استفاده از این موقعیت مطبوعاتی در روزهای بعد از پیروزی انقلاب، تلاش کرد تا به افسانه‌سازی حزب توده ایران مبنی بر مبارزه حزب توده در داخل کشور از طریق سازمان نوید جنبه واقعیت ببخشد. معلوم نیست گروه نوید در چه سالی تشکیل شده و فعالیت آن در چه حدی بوده است. از فعالیت این گروه در سال‌های ۵۳-۵۴ رد پای چندانی وجود ندارد. بی‌شک پیوستن باقی‌مانده کادرهای انشعابی و ورزیده سازمان فدایی به رشد گروه نوید کمک کرد. اما این رویداد به سسال ۵۶-۵۷ بازمی‌گردد که دیگر موج انقلاب آغاز شده بود. بنابراین به ادعای حضور گروه نوید از سال ۵۳ که بعد باید با شک و تردید نگاه کرد. بزرگ‌نمایی گروه نوید بخشی از فعالیت حزب توده برای «سابقه مبارزاتی» ساختن برای حزب در دوران بعد از انقلاب است. نگاهی به گردهمایی‌های سازمان‌ها و گروه‌ها در دوران یک سال بعد از انقلاب نشان می‌دهد که حزب توده حتماً نقاد نبود یک تظاهرات گسترده را سازماندهی کند و با اقبال روبه‌رو نبود. به همین دلیل هم استراتژی حزب توده متمرکز بود بر نفوذ در نهادهای حکومتی و ایجاد انشعاب در سازمان‌های دیگر برای «یارگیری». بنابراین، ماهیت گروه نوید را بیش از آن که در رابطه با فعالیت‌های آن بخواهیم پشناسیم باید در پر توفیق‌های تبلیغاتی حزب توده بعد از انقلاب مورد بررسی قرار دهیم. □

(به تاریخ بیست و هشتم آبان ۵۷) اعلام کرد که اتحاد جماهیر شوروی مداخله خارجی در امور داخلی ایران را بر نمی‌تابد. اکنون بادر نظر گرفتن حقایقی که بعدتر آشکار شد، می‌توان این تغییر ناکهانی ولی زیر کانه در سیاست شوروی در قبال ایران را بهتر توضیح داد. روز هجدهم آبان ۵۷ سالیوان، سفیر امریکا، تلگرامی برای واشینگتن ارسال کرد که پیشنهاد می‌کرد «آن چه را در تصور نمی‌گنجد تصور کنید»، بدین معنی که امریکا باید در فکر حذف شاه و مذاکره با نیروهای مذهبی باشد. همزمان سالیوان به شاه اطلاع داد که مصلحت آن است او از کشور خارج شود.^۴ شاه بی‌شک این «سیاست» جدید را با مشاوران خویش و از جمله آن‌ها نزدیک‌ترین محرم اسرارش، تیمسار حسین فردوست، به مشورت گذاشته بود.^۵ فردوست، از دوستان دوران کودکی شاه و هماهنگ‌کننده ارشد همه‌سازمان‌های امنیتی ایران بود که بعدها در جمهوری اسلامی به اتهام جاسوسی و همکاری با ک.گ.ب. به مدت سه دهه، دستگیر شد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که شوروی چطور از تغییر قریب‌الوقوع و اساسی در صحنه سیاست ایران آگاه شد و همین آن‌ها را واداشت بی‌فوت وقت به دنبال تغییر اساسی در سیاست‌شان در قبال ایران برآیند. نخستین بیانیه یک دولتمرد شوروی علیه شاه را از گلازین در سفرش به پاریس و در مصاحبه‌ای با روزنامه فرانسوی لو موند (به تاریخ هفتم آذر ۵۷) به زبان آورد. او گفته بود که شاه «ضررهای زیادی» به مردم ایران زده و افزوده بود که مردم ایران «حق داوری درباره شاه را دارند» و «باید آن‌ها را درک کرد».

در همین روزهای آغازین آذرماه بود که مصاحبه دیگری از اسکندری منتشر شد. در این مصاحبه، دبیر اول حزب توده با لحنی خودستایانه گفته بود که حزب از چرخش ناکهانی تحولات در ایران «متعجب» نشده است. علاوه بر این، او درباره «نشانه‌های مذهبی» جنبش تأکید کرده بود که نباید در این باره اغراق کرد، و اضافه کرده بود که رهبران مذهبی که «از طبقه خرده و میانه بورژوا سر برآورده‌اند» نمی‌توانند در برابر رنج مردم «بی‌تفاوت» بمانند. اسکندری در این مصاحبه، که فقط به زبان فرانسوی در لئونل روو انتر ناسیونال^۶ و سپس نسخه روسی آن منتشر شد، و جهی «مردمی، دموکراتیک و انقلابی» برای جنبش قائل شده و با این ادعا که رهبران مذهبی قصد «بازگشت به گذشته» را دارند مخالفت کرده بود. این موضع با آن چه او پیش‌تر در مصاحبه‌ای با لومانیته^۷ گفته بود هم‌خوانی داشت. اسکندری در آن مصاحبه نیز تأکید کرده بود که «ما هرگز به دین نناخته‌ایم. ما به بسیاری از آموزه‌های اسلام باور داریم؛ مثلاً برابری همه اینای بشر، امام علی (ع)، داماد [حضرت] محمد (ص) و نخستین خلیفه شیعیان، آموزه‌های دموکراتیکی در رابطه با شیوه حکومت‌داری دارد که به شدت منتقد نابرابری در توزیع ثروت هستند».

اسکندری در گفت و گویی که بعدها انجام داد^۸ گزارش داد که در سفرش به بلغارستان به قصد دیدار از نشریه کمونیست وردل مار کسپست ریویو، بوریس پونومارف، که آن زمان از مقامات عالی‌رتبه شاخه بین‌الملل حزب کمونیست شوروی بود، نزد او آمده و از او خواسته بود وضعیت ایران را برایش توضیح دهد. از آن جا که هر دو طرف در تکلم به زبان طرف مقابل مشکل داشتند، آن مقام شوروی از اسکندری خواسته بود به آلمان شرقی که بازگشت ویزای روسیه بگیرد و به مسکو برود تا گفت و گوی‌شان را در آن جا با حضور یک مترجم ادامه دهند. اسکندری شرح می‌دهد که این ملاقات هرگز میسر نشد، چرا که هفت یا هشت روز^۹ پس از بازگشت او به آلمان شرقی به ناگهان او را از سمت دبیر اول حزب توده برکنار کردند. او ادعا می‌کند به این دلیل نتوانسته بود به آن ملاقات در مسکو برود که ریفیش، میزانی، در حین گفت و گوی او با پونومارف و از قرار معلوم برای کمیته استانی حزب در آذربایجان جاسوسی او را می‌کرده است.^{۱۰} اسکندری در ادامه می‌افزاید مسئولیت امور ایران در اتحاد جماهیر شوروی بر عهده حزب کمونیست آذربایجان بود که علی‌اف ریاست آن را بر عهده داشت و خبردار شدن آن‌ها از ملاقات قریب‌الوقوع او با پونومارف روند برکناری‌اش را تسریع کرد. اسکندری بعدها تأکید کرده بود که غلام‌حیجی دانشیان، رهبر فرقه دموکرات آذربایجان، از قرار معلوم به دستور علی‌اف، شتابان خودش را به



دستور برادر بزرگ

تأملی در زمینه‌های جابه‌جایی ایرج اسکندری با نورالدین کیانوری در آستانه انقلاب اسلامی



خسرو شاکری

پاییز ۱۳۵۶ اگر چه مدتی از آغاز بحران سیاسی در ایران می‌گذشت، اما ایرج اسکندری در گفت و گو با کمیته مرکزی حزب توده ایران، با پیشنهاد رقیب و جانشین‌اش، نورالدین کیانوری، که می‌گفت حزب توده باید در پی براندازی رژیم پهلوی برآید، مخالفت کرد. کیانوری در مذاکرات داخلی کمیته اجرایی پیشنهاد کرده بود که حزب توده شعار براندازی سلسله پهلوی را سردهد. اما پیشنهاد اسکندری این بود که حزب توده باید در راستای ایجاد یک ائتلاف «وحدت ملی» برآید.^۱ با این حال، اسکندری تا شهریور ۵۷ که بحران سلطنت پهلوی به طرز غیرقابل برگشتی عمیق شده بود، موضعش را تغییر داد. ناگفته نماند که تا آن زمان موضع حکومت شوروی در قبال شاه، اگر چه نه مثل سابق، اما موضعی حمایت‌آمیز بود. در واقع، نخستین نشانه‌های بحران جدی که پدیدار شد مطبوعات شوروی در تقبیح خطاهای سلطنت پهلوی با مطبوعات بین‌المللی هم‌صدا نشدند. کمیته مرکزی حزب توده در دوازدهم شهریور ۵۷ در قالب یک اعلامیه بیانیه‌ای منتشر کرد،^۲ که سخنش روشن بود. آن‌ها در این بیانیه خواهان براندازی رژیم سلطنتی پهلوی و بر سر کار آوردن یک «جمهوری ائتلاف ملی» بودند. این موضع در زمانی که جنبش مبارزه با شاه در داخل کشور قدرت می‌گرفت چه بسا ناشی از پذیرش موضع کیانوری بود. بیانیه دیگری هم که کمیته اجرایی حزب، در ماه مهر (بدون ذکر روز مشخص) منتشر کرد، بر همین موضع تأکید می‌کرد.^۳

با نخستین موضع رسمی رهبر شوروی در قبال ایران ابهامات سیاست شوروی درباره ایران از بین رفت. برژنف در مصاحبه‌ای در پرودا



در سال ۵۹ اسکندری تصمیم گرفت نامه محرمانه‌اش به حزب کمونیست شوروی را بنویسد، چرا که خوب می‌دانست اگر قرار است تغییری در رهبری حزب رخ دهد باید از سمت شوروی ابلاغ شود. اما هیچ مدرک و شاهی در دست نیست که نشان دهد مقامات شوروی به نامه اسکندری جواب داده باشند.

جلسه مشترک کمیته اجرایی حزب توده، رسانه بود تادر بیست و چهارم دی ۵۷ برکناری اسکندری را تسهیل کند.

اسکندری در همان توضیحی که درباره علل و روند برکناری اش از سمت دبیر اولی حزب می دهد، گامی فراتر گذاشته و از وجود چندین مرکز قدرت رقیب در داخل نظام شوروی گفته بود. بدین ترتیب، اسکندری بار تقصیر برکناری اش را بر دوش حزب کمونیست آذربایجان می اندازد و نه بخش بین الملل حزب کمونیست شوروی یا وزارت خارجه شوروی. اما اسکندری با اشاره های مبهم به کسی که نامش را هم نمی آورد، از علت محتمل دیگری هم سخن می آورد. او می گوید یک مقام شوروی به او گفته است «رفقا پیشنهاد کرده اند» اسکندری مشغول آماده سازی افسران نظامی توده در تبعید شود، تا برای وضعیتی محتمل مثل آن چه در افغانستان رخ داده آماده شوند و آن «رفقا» امور دیگر را سر و سامان می دهند. اسکندری می گوید آن «پیشنهاد» وارد کرده بود با این بهانه که نه ایران مثل افغانستان است و نه او آدمی برای چنین عملیاتی.^{۱۱} اگر چه اسکندری نگفته است که این تبادل نظرات چه زمانی اتفاق افتاده، به بی راهه نرفته ایم اگر فرض بگیریم که این گفت و گو در اوج بحران سیاسی ایران، یعنی در فاصله انتشار مصاحبه برنرف در پرودا و پیش از خروج شاه از ایران، انجام شده باشد.^{۱۲} بعید نیست سرپیچی اسکندری از پذیرش پیشنهادی که به او شده بود، به علاوه آگاه او در همکاری با نیروهای مذهبی در ایران، دلیل جایگزینی سریع و «غیرقانونی» او باشد.^{۱۳}

اهمیت جایگزینی این چنین شتاب زده اسکندری و نشان دادن کنایه به جای او، زمانی آشکار می شود که می بینیم جلسه فوق الذکر کمیته اجرایی توده در روز بیست و یکم دی ۵۷ برگزار شده بود؛^{۱۴} یعنی تقریباً همان زمانی که گفته شد شاه تحت فشار سفیر امریکا، ویلیام سالیوان، دارد آماده ترک کشور می شود. جالب این است که اسکندری و همه دیگر اعضای کمیته اجرایی بلافاصله به «پیشنهاد» دانشیان رای مثبت دادند و در پلنوم بعدی کمیته مرکزی حزب (پلنوم شانزدهم)، حذف اسکندری را با رای همه اعضا، به جز یک عضو، با رای ممتنع خود اسکندری، به نفع کنایه تصویب شد. قبول سریع «پیشنهاد» دانشیان از سوی اعضای کمیته مرکزی نشان می دهد که آن ها تردیدی نداشتند که منبع اتخاذ این تصمیم همانا حزب کمونیست شوروی است. نکته بسیار مهمی بود که کنایه فقط چند روز بعد از انتصابش به دبیر اولی حزب بلافاصله نخستین مصاحبه اش با نیوزویک را انجام داد تا پای در صحنه بین الملل گذاشته باشد.^{۱۵}

کمی بعد از پایان یافتن جلسه پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب توده، رهبران حزب به ایران آمدند. رهبری جدید حزب تحت هدایت کنایه کارزارشان را نه تنها در حمایت کامل از امام خمینی، بلکه با شدت تمام علیه همه گروه های اپوزیسیون سابق که در شرایط جدید بار دیگر اپوزیسیون هستند، آغاز کرد؛ هر چند که این کارزار در ابتدا خاموش و بی سروصدا پیش می رفت. در شرایط جدید اسکندری راهی برای بیان ناراضیاتی خود نداشت تا این که در مصاحبه ای با هفته نامه تهران در مصور به بعضی از مخالفت های اصلی اش با حزب اشاره کرد.^{۱۶} ولی کنایه هیچ یک از این انتقادات را بر نمی تافت. اسکندری، تحت فشار جانشین اش، مجبور شد اظهاراتش را تعدیل کند و تهران مصور به تلافی این کار نوار صوتی مصاحبه را منتشر کرد. اندکی بعد از آن اسکندری به دومین «تبعید» رفت ولی این بار حزب خودش بود که او را تبعید می کرد. او به محض آن که پایش به اروپا رسید، از مراجع قانونی به دنبال لغو حکم سال ۱۹۵۱ مبنی بر اخراجش از فرانسه برآمد، با این امید که حکومت جدید فرانسه در خواست او را بپذیرد. اسکندری در این کار موفق بود و داشت آماده می شد که به آن کشور کوچ کند که سرطانی به زندگی اش پایان داد.

در این اثنا کنایه سخت درگیر تلاش برای به انزوا راندن هر سازمان و گروه مخالف یا منتقد رژیم جدید بود، همزمان که حمایت حزبی را تمام و کمال پشت حکومت انقلابی گذاشته بود. اسکندری مترصد فرصت بود تا ضربش را بر جانشینش وارد کند و سرآخر این فرصت پس از تحولات مهم سال ۱۳۵۹ سر رسید. و آن گاه اسکندری

تصمیم گرفت نامه محرمانه اش به حزب کمونیست شوروی را بنویسد، چرا که خوب می دانست اگر قرار است تغییری در رهبری حزب رخ دهد باید از سمت شوروی ابلاغ شود.^{۱۷} اما هیچ مدرک و شاهی در دست نیست که نشان دهد مقامات شوروی به نامه اسکندری جواب داده باشند،^{۱۸} به ویژه وقتی رویدادهای پس از آن را در نظر می گیریم؛ یعنی تداوم سیاست های کنایه در حزب تا بدین جا که حزب در بهمن ۶۱ منحل شد. نمایش های تلویزیونی بعد از آن اتفاق که همه رهبران و اعضای کادر حزب را در حال توبه و اعتراف به همکاری و جاسوسی برای شوروی در ایران در چند دهه پیش از آن نشان می داد، حزب را در بحرانی عمیق فرو برد.^{۱۹}

یادداشت ها

* این مقاله بخشی از مقاله بلندی است که زنده یاد خسرو شاکری به زبان انگلیسی درباره ایرج اسکندری نوشته و برای اولین بار ترجمه آن منتشر می شود (ترجمه بابک واحدی). عنوان مقاله از آندیشنه یو ای است و مشخصات متن کامل آن از این قرار است:

Chaqueri, Cosroe (1988), "Iradj Eskandary and the Tudeh Party of Iran", *Central Asian Survey*, Vol. 7, No. 4, pp. 101-133.

۱. طبری به این اختلاف مواضع اذعان کرده است. او می گوید کنایه، بر خلاف اسکندری که با رهبری امام آخمینی مخالف بود و از مواضع لیبرال سنجایی و شرعیتمداری دفاع می کرد، حامی امام آخمینی بود و می افزود که شوروی هم با کنایه هم نظر بود. (طبری، کزراه، تهران، ۱۳۶۶، صص ۲۶۲-۲۳۶)

۲. این اعلامیه در شماره ۴۴ نوبده هجدهم شهریور ۱۳۵۷، منتشر شد. این اعلامیه در واقع پس از کشتار «جمعه سپاه» (هفدهم شهریور ۱۳۵۷) نوشته شده بود و از پشت تلفن برای نویسندگان نوید در تهران خوانده شده (چرا که مشهور است که آن ها همجواری باطیعی داشته اند) و تاریخ آن تغییر داده شده بود.

۳. همین اعلامیه در نشریه حزب توده، اسناد و دیدگاه ها تهران، ۱۳۶۰، صص ۸۶۷-۸۷۳) هم مجدداً منتشر شده بود. و تاریخ آن مهر ۱۳۵۷ آمده است. این اعلامیه در نوید هم منتشر شده بود (نشریه ای که توده پس از آغاز بحران در تهران منتشر کرد؛ شماره ۵۳، چهارم آبان ۱۳۵۷). از آن جا که می دانیم میان نویسندگان نوید و کمیته اجرایی در اروپا ارتباط تلفنی وجود داشته است، انتشار با تأخیر می تواند گواه این باشد که این اعلامیه بعدها نوشته شده و تاریخ آن تغییر داده شده است. توده با جعل و دستکاری اسناد تاریخی بیگانه نبود.

4. Sullivan, W.H. (1981), *Mission to Iran*, New York, pp. 201-202.

۵. فردوست احتمالاً پیش تر از سرطانی مهملک شاه به شوروی خبر داده بود؛ چرا که کنایه کازانکین، کارمند سفارت شوروی در تهران، در یکی از دیدارهای دوره ای اش (به تاریخ بیست و هفتم تیر ۱۳۵۷) با همتای امریکایی اش، جی. دی. استمپل، با سوالی درباره «شایعاتی درباره ابتیای شاه به سرطانی یا یک بیماری خونی دیگر» مواجه شده بود. استمپل در گزارش خود افزوده بود که «این شایعه در بسیاری از محافل پخش شده و شاید پرداخته شوروی باشد». سالیوان سفیر امریکا می نویسد: «رسماً به ما گفته شده بود که شاه مشکلاتی جسمانی دارد، ولی از چند وجوه دقیق این بیماری هااطلاعی نداشتیم.» (Sullivan, p. 155) خود استمپل هم می نویسد: «دولت امریکا تا تأیید رسمی ای مبنی بر مبارزه ای شاه با سرطانی آدر یافت نکرده بود، تا این که سرویس اطلاعات فرانسه در اکتبر ۱۹۷۸ (تیر ۱۳۵۷) به اطلاع ما رساند که برای موضوعی چنین حیاتی تأخیر عجیبی است.» نگاه کنید به کتاب استمپل:

Inside the Iranian Revolution, Bloomington, IN, 1981, p. 104.

شایان ذکر است که گری سیک، در کتاب *All Fall Down* (لندن، ۱۹۸۵، صص ۶۳) تأیید کرده است که سالیوان نخستین کسی بود که مسئله خروج شاه را در دهم آبان ۱۳۵۷ مطرح کرد.

۶. از این جا به بعد NRI، شماره ۱۱، ۱۹۷۸؛ عجیب است ولی نسخه انگلیسی این مصاحبه در ویرلد مار کسپیت ر یو یو چاپ نشده، که اتفاق غیر معمولی است. اگر این مطلب به سبب تغییر «بسنده» سیاسی هیئت سردبیری حذف شده باشد. همچنین ناگفته نماند که سر دبیران ویرلد مار کسپیت ر یو یو تأکید کردند مصاحبه ای که در ماه نوامبر منتشر شد در ماه سپتامبر انجام شده بود. اسکندری، در گفت و گویی خصوصی با بعضی دوستان حزبی اش در اوایل آبان ۱۳۶۳، که بعدها منتشر شده است، به یاد می آورد که مصاحبه را «ده روز پیش از کریمسیر، در دسامبر ۱۹۷۸ در بلغارستان، آن زمان که مهمان نشریه بیس اند سوسیالیسم اورلد مار کسپیت ر یو یو بود» انجام داده است. (ر. ک. یادمانده ها، دوسلدورف، ۱۳۶۵، صص ۱۵۷)

۷. یازدهم سپتامبر ۱۹۸۷ (بیستم شهریور ۱۳۶۶).

۸. یادمانده ها، صص ۱۵۷-۱۵۸.

۹. راستش شاید بیش تر از این بوده باشد، چرا که او را در بیست و چهارم دی ۱۳۵۷ بر کنار کردند.

۱۰. پس از غائله سال ۱۳۳۴، فرقه دموکرات آذربایجان به حیات مستقل خوش در باکوادام داد تا این که در مرداد ۱۳۳۹ در «کنفرانس وحدت» به عنوان «کمیته استانی توده در آذربایجان» با حزب توده ادغام شد.

۱۱. یادمانده ها، صص ۱۵۸-۱۵۹.

۱۲. بر اساس گزارش هایی که از صوفیه رسیده است، اسکندری در کنفرانس بیست و سوم آذر ۱۳۵۷ حضور داشت. نگاه کنید به: *Speech of Iranian Tudeh's Eskandari*, *JPRS/East. Europe* (72834), 16 February 1979, p. 89.

همچنین مصاحبه اسکندری با رابو و نیچسکو دلو (چاپ صوفیه) به تاریخ چهارم دی ۱۳۵۷ را ببینید. در هوای این اظهار نظر ها اسکندری کاملاً از شوروی و شخص پرژوف حمایت می کند و شدیداً به رهبران امریکا و چین حمله می کند.

۱۳. گزارش شده است که در جلسه مشترک کمیته اجرایی حزب توده «تیمسار» دانشیان، رئیس فرقه دموکرات آذربایجان، و یکی از زبردستان او، به نام لاهودی، سرزده از باکو به آلمان شرقی رفته و در جلسه حاضر شده بودند. در میانه خواندن پیش نویس گزارش جلسه که اسکندری داشت آن را برابری تأیید کمیته اجرایی می خواند تا پس از آن در جلسه بعدی کمیته مرکزی به بحث گذاشته شود، دانشیان از جایش بلند شده و به آذری گفته بود «تکلیفی» دارد که همانا جایگزینی اسکندری با کنایه است. باید بدانید که واژه «تکلیف» در آذری دو معنا دارد: ۱. پیشنهاد؛ ۲. وظیفه. همچنین ناگفته نماند که این «تکلیف» هیچ ربطی به دل بستگی عاطفی آن «تیمسار» آذربایجانی به کنایه نداشت، چرا که رابطه آن ها همواره تیره و تار بوده است. طبری (همان، صص ۲۶۵) هم تأیید می کند که سر رسیدن ناگهانی دانشیان برکناری اسکندری را مطرح کرد. او می افزود که اسکندری نیز رأی به برکناری خودش داده بود.

۱۴. جالب است که ایرانیان فعال در میدان سیاست، از جمله فعالان حزب توده، خبر جانشینی کنایه به جای اسکندری را از طریق انتشار مصاحبه کنایه با ادوارد بر در هفته نامه امریکایی نیوزویک (نهم بهمن ۱۳۵۷) دریافت کردند؛ نسخه فرانسوی این مصاحبه در پاریس و به تاریخ چهارم بهمن ۱۳۵۷ در لو مونت منتشر شد. ادوارد بر در پاسخ به سؤال ما نوشته است که «مصاحبه با آقای کنایه در هفته پیش از انتشار آن انجام شده بود.» همچنین رجوع کنید به نوشته تیری دژاردن در فیگارو (ششم بهمن ۱۳۵۷) که تاریخ مصاحبه را چهاردهم دی آورده است که با تاریخی که حزب توده ادعا می کند همخوانی ندارد.

۱۵. همان

۱۶. تهران مصور، شماره های ۲۱ و ۲۲، ۱۳۵۸.

۱۷. عجیب است ولی این نامه خطاب به حزب کمونیست شوروی بود و نه مردم ایران یا حتا اعضای حزب. برای مطالعه متن کامل نامه نگاه کنید به:

Central Asian Survey, Vol. VII, No. 1, 1988.

۱۸. یکی از رهبران حزب توده به نویسنده اطمینان داده است که هرگز جوابی برای نامه شوروی نوشته نشده است.

منبع مادر سفارت شوروی از قصد فرار کوزیچکین مطلع شده بود

گفت و گو با سعید حجاریان از کارنامه حزب توده پس از انقلاب اسلامی تا آخرین ملاقات با کیانوری

رضا خجسته رحیمی | علی ملیحی



عکس: خسرو پرچی

نه تنها نقشی در سرکوبها و جنایت‌های این سازمان نداشته‌اند، بلکه وظیفه‌شان رصد امنیتی تحرکات بیگانگان در کشور بوده است و حالا هم آماده خدمت به انقلاب و کشور هستند. به این ترتیب، با نظر مساعد دولت موقت جمعی از کارمندان اداره هشتم (اداره ضد جاسوسی) به صورت متمرکز شروع به فعالیت کردند. مشهور انقلاب جذب شدند و به صورت متمرکز شروع به فعالیت کردند. مشهور بود که می‌گفتند چشم‌چپ اداره هشتمی‌ها بهتر می‌بینند؛ یعنی ایشان به صورتی آموزش دیده بودند که نسبت به تحرکات شوروی و کشورهای بلوک شرق حساسیت بالایی داشتند و نسبت به تحرکات سرویس‌های امنیتی غربی حساسیت کم‌تری داشتند. دایره هدف اداره هشتمی‌ها علاوه بر اتحاد شوروی و چین که سردمداران آن روز بلوک شرق بودند، بر کشورهای هم‌چون عراق، سوریه، لیبی، کره شمالی، مصر، یمن جنوبی و حتیاتیوپی که روابط دوستانه با شوروی داشتند متمرکز بود. بعد از انقلاب این نیروها با توجه به تخصص و نوع آموزش‌هایی که دیده بودند، مشغول رصد تحرکات شوروی شده بودند. بنابراین از آنجا که حزب توده و سران از تبعید بازگشته‌اند با توجه به وابستگی‌شان به شوروی سال‌های متمادی اصلی‌ترین سوژه اداره ضد جاسوسی ساواک بوده‌اند، کیانوری از زمان بازگشت به ایران مورد رصد امنیتی این نیروها قرار گرفت.

II خود شما از چه زمانی روی فعالیت‌های حزب توده ایران حساسیت امنیتی پیدا کردید؟

از زمان دولت شهید رجایی متولی مسائل ضد جاسوسی کشور شدیم. مهرماه سال ۱۳۵۹ دوره‌ای که شهید رجایی نخست‌وزیر بود، با دستور ایشان من، خسرو تهرانی و مصطفی فناده‌مسئولیت گرفتیم که دفتر امور انقلاب را تحویل بگیریم. زمانی بود که شهید چمران در جبهه بود و برادرش در این دفتر مستقر بود؛ او از تحویل دفتر خودداری می‌کرد که بهزاد نبوی با درگیری آن‌ها را بیرون کرد. وقتی ما در این دفتر مستقر شدیم، نام آن را به دفتر اطلاعات و تحقیقات نخست‌وزیری تغییر دادیم. طی تقسیم کاری که مسئولین کشور انجام دادند امنیت داخلی کشور اعم از تعقیب و برخورد با گروهک‌ها به سپاه و دادستانی محول شد و بخش ضد جاسوسی و اطلاعات خارجی و حراست هم به عنوان وظیفه اصلی دفتر اطلاعات و تحقیقات تعریف شد. طبیعتاً در این راستا یکی از مهم‌ترین کارهای دفتر، رصد امنیتی فعالیت‌های حزب توده و ارتباطش با روس‌ها بود.

II مهدی پرتوی که پس از انقلاب اسلامی مسئولیت شاخه مخفی حزب توده را عهده‌دار بوده، مدعی است که در دیدارهایش با لئونید شبارشین، نیروی ک.گ.ب. که مستقر در سفارت شوروی در تهران بود، لیستی شامل شماره تلفن، شماره ماشین و آدرس مکان‌هایی متعلق به حزب توده را که زیر نظر مقام‌های امنیتی بوده‌اند دریافت می‌کرده و به این ترتیب حزب در برابر تعقیب و مراقبت امنیتی هوشیار می‌شده است. او بر این اساس معتقد است که ک.گ.ب. در اطلاعات نخست‌وزیری نفوذ داشته و از این طریق به این اطلاعات دست می‌یافته. نظر شما چیست؟

محال است. اگر چنین چیزی بود، حتماً مشخص می‌شد؛ حداقل بعد از برخورد با حزب توده. آقای پرتوی خواسته نقش خودش را بزرگ جلوه دهد. او می‌خواهد جوری جلوه کند که انگار خسرو روز به است. پرتوی در دادگاه نظامی درباره نقش‌اش در شبکه مخفی و شبکه نظامی بزرگ‌نمایی کرد. به نظرم تودهای‌ها و کیانوری هم بدشان نمی‌آمد که پرتوی را همه‌کاره جلوه بدهند. در خصوص ارتباط با شبارشین باید بگویم که او رئیس ایستگاه ک.گ.ب.، یعنی سازمان اطلاعات اتحاد شوروی، در تهران و فرد شناخته‌شده‌ای برای ما بود و رفت و آمدهایش زیر نظر بود. اصلاً بعید است که او رأساً این ارتباطات را با افراد ایرانی برقرار کرده باشد.

II ممکن است این نفوذی قبل از آمدن شما به اطلاعات نخست‌وزیری در این نهاد بوده باشد؛ چه بسا از زمان شاه ک.گ.ب. در اداره هشتم نفوذ کرده باشد و بعد از انقلاب آن عنصر دوباره فعال شده باشد؟

احتمال این قضیه بسیار کم است. اگر چه متنی نیست. اما بعد از این که ما به اطلاعات نخست‌وزیری آمدیم دسترسی اداره هشتمی‌ها به اطلاعات را هم بسیار محدود کردیم.

II بر اساس اعترافات سران حزب توده هیچ‌گاه این ظن ایجاد نشد که ک.گ.ب. در اطلاعات نخست‌وزیری نفوذ کرده است؟

خیر! البته مسئول رسیدگی به پرونده سران حزب توده پس از بازداشت سپاه بود و اگر موردی بوده ما مطلع نشدیم. در خصوص فعالیت‌های

اگر چه می‌گویند دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در بازداشت سران حزب در سال‌های ۶۱ و ۶۲ سهمی نداشته است اما اشاره می‌کند که همکاری‌اش در اطلاعات نخست‌وزیری از تباطات حزب توده با شوروی راهم‌وار بر نظر داشته‌اند. او از سال‌های اول انقلاب می‌گوید تلاش‌های حزب توده برای تأثیرگذاری بر مسئولان؛ از شکی که هنگام مسئولیتش در اداره دوم ار تش، به ناخداافضلی برده بود؛ اما جرایم جاسوس‌دو جانبه‌ای که در سفارت شوروی در تهران از پیش از انقلاب با ساواک همکاری می‌کرده و پس از انقلاب نیز به همکاری‌اش با اطلاعات ادامه داده بود؛ از اطلاعاتی که این فرد قبل از انقلاب درباره تیمسار مقری به ساواک داده بود و اطلاعاتی که همو بعد از انقلاب درباره فرار قریب‌الوقوع کوزیچکین داد؛ از بازداشت سران حزب توده و موضع دفتر اطلاعات نخست‌وزیری درباره این ماجرا؛ از اعتراف دروغین به کودتا و اعتراف واقعی به جاسوسی؛ و در نهایت از دیدار با کیانوری در خانه امن، وقتی که دیگر خودش مسئولیتی در وزارت اطلاعات نداشته است. با مسئولیتی که سعید حجاریان در ریاست کمیته اداره دوم ار تش و مشاورت دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در سال‌های ابتدایی انقلاب داشته، خاطرات او از عملکرد حزب توده در سال‌های اول انقلاب، رابطه آن حزب با سازمان اطلاعات شوروی، و ماجراهای پیش و پس از بازداشت آن‌ها را روایتی متفاوت و کم‌تر شنیده شده است. با او درباره مواجهه‌اش با حزب از فردای انقلاب اسلامی تا درگذشت کیانوری گفت و گویی کردیم که در ادامه می‌خوانید.

II آقای حجاریان! شما در سال‌های اول انقلاب ابتدا در رکن دوازدهم و سپس در اطلاعات نخست‌وزیری مسئولیت امنیتی داشتید. در ابتدا اگر ممکن است توضیح دهید که پس از انقلاب اسلامی از چه زمانی نیروهای امنیتی کشور روی فعالیت‌های حزب توده ایران و رهبران‌اش، بخصوص شخص کیانوری، حساس شدند؟

می‌دانید که ساواک به عنوان مهم‌ترین نهاد امنیتی حکومت پهلوی در دوره نخست‌وزیری برحسب انتخاب منحل شد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، زمانی که دولت موقت زمام امور کشور را به دست گرفت، طبیعتاً ضرورت وجود یک سرویس امنیتی احساس می‌شود. بنابراین دکتر یزدی در نخست‌وزیری، واحدی را به نام دفتر امور انقلاب تأسیس کرد که به امور اطلاعاتی-امنیتی می‌پرداخت. بعد از این که دکتر یزدی به وزارت خارجه رفت، مسئولیت این واحد به شهید چمران سپرده شد. هم‌زمان با تأسیس این دفتر یکی از بستگان دکتر یزدی که از پرسنل اداره هشتم ساواک (اداره ضد جاسوسی) بود، به ایشان مراجعه کرده و خبر داده بود که او و جمعی از کارمندان نخبه بخش ضد جاسوسی ساواک از کشور خارج نشده‌اند. او گفته بود که این پرسنل، برخلاف پرسنل سایر ادارات ساواک



با نظر مساعد دولت موقت جمعی از کارمندان اداره هشتم ساواک به دفتر امور انقلاب جذب شدند و شروع به فعالیت کردند. مشهور بود که می‌گفتند چشم‌چپ اداره هشتمی‌ها بهتر می‌بیند.

از ماجرای کودتا تا اعتراضات نلدوپزپوچی

حزب توده ایران از دریچه خاطرات هاشمی رفسنجانی



گزارش کیانوری به هاشمی

۱۳۳۰ دیهشت ۱۳۶۰: آقایان کیانوری و عمومی از رهبران حزب توده آمدند و اطلاعاتی آوردند. معمولاً با دادن اطلاعات با مسئولان رابطه برقرار می کنند و از این که به آن ها اعتماد نمی کنیم، اجازه سفر به خارج به آن ها نمی دهیم و دفترشان را آزاد نمی کنیم گله و شکایت داشتند.

۱۳۶۰ مرداد ۱۳۶۰: کیانوری و عمومی از حزب توده آمدند. گزارشی از فعالیت ضدانقلابی یک گروه کمونیستی به نام اتحادیه کمونیست ها و دادن اسلحه به انشعاییون کردستان از دمکرات ها برای جنگ با آن ها و حرکت ضدانقلاب در مرزهای ترکیه با ایران دادند.

۱۳۶۰ شهریور ۱۳۶۰: کیانوری و عمومی از دبیران حزب توده به عنوان یک ملاقات فوری و ضروری آمدند و کارشان سعادت علیه آقای بهزاد نبوی بود. حزب توده تصمیم گرفته ایشان را بدنام کند و یک گزارش جعلی (به ظن قوی) آورده بودند. سیاست تفرقه اندازی دارند. باید فکری کرد و ضمناً تقاضای اجازه فعالیت بیش تر داشتند.

بازداشت توده‌ها

۱۳۶۱ بهمن ۱۳۶۱: امروز اطلاع دادند که سران حزب توده را به اتهام جاسوسی دستگیر کرده اند. قرار نبود قبل از روشن شدن وضعیت اقدام کنند ولی گویا خوف فرار داشته اند.

۱۳۶۱ اسفند ۱۳۶۱: آقای موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب به منزل آمد و راجع به کیفیت برخورد با سران بازداشتی حزب توده که حرف نمی زند و چند نفرشان تاکنون اقدام به انتحار کرده اند و موفق نشده اند مشورت کرد. قرار شد جلسه ای داشته باشیم.

۱۳۶۱ اسفند ۱۳۶۱: اطلاعات سپاه آمدند و گزارشی از بازجویی ها از سران حزب توده و اعتراف چند نفر از آن ها به جاسوسی و اقدام به انتحار ناموفق چند تن از آن ها دادند... شب در دفتر رئیس جمهور جلسه داشتیم با مسئولان امنیتی، اطلاعاتی و سیاسی درباره کیفیت برخورد با حزب توده که قرار است تریب محاکمه علنی جمعی داده شود.

شمخانی و گزارش کودتا



۱۳۶۲ فروردین ۱۳۶۲: آقای علی شمخانی و بازجوهای سران حزب توده آمدند و گفتند که سران حزب به حقایق خطرناکی اعتراف کرده و از توطئه مشترک دوا بر قدرت و ارتجاع پرده برداشته اند و اسامی فراوانی از عوامل نفوذی و عوامل خود داده اند. فکر کردیم لازم است امام را در جریان بگذاریم به دفتر امام رفتیم... امام توطئه مشترک را بعید دانستند ولی توطئه عوامل روسی را محتمل دانستند... امام نگران هستند که نهادهای انقلاب با تندی در این مسئله باعث دورتر شدن دولت ها و قدرت ها از ایران بشوند و در جنگ آسیب بینیم... ضمناً اطلاع دادند که یکی از سران حزب توده در زندان در اثر سکته قلبی فوت کرده است.

۱۳۶۲ فروردین ۱۳۶۲: دکتر ولایتی آمد خبر از تجاوز هوایمی باری شوروی ها به ایران داد که از آذربایجان وارد خاک ما شده و بعد از دو ساعت ونیم از مرز سرخس در خراسان بیرون رفته است. روس ها به طور رسمی عذرخواهی کرده اند. گفته اند به خاطر خرابی سیستم ناوبری این اشتباه رخ داده است. به مرز افغانستان هم تجاوز کرده اند. می تواند بی ارتباط به مسئله توده های ما نباشد... جریان اعتراضات توده های ما را به ایشان (ولایتی) وزیر امور خارجه) گفتیم که مواظب باشند.

۱۳۶۲ فروردین ۱۳۶۲: آقایان خامنه ای و احمد آقا به منزل ما آمدند. قرار بود راجع به اعتراضات سران حزب توده و تصمیم های آنی جلسه داشته باشیم. بعد از نماز مغرب در دفتر امام با حضور نخست وزیر و آقای اردبیلی و سران سپاه جلسه تشکیل شد. اعتراض های دو سه روز پیش در اظهارات جدید تغییر کرده و بعضی اطلاعات به تحلیل تبدیل شده بود. همین ها سوءظن به تندروی ها را بیش تر می کند: از یک سوادعای کشف کودتا... است و از سوپی نگرانی از مسئله سازی و مشکل تراشی برای کشور و جنگ: قرار شد تعقیب کنند.

اطلاعاتی سفارت شوروی در تهران مباحث ناگفته بسیاری وجود دارد که الزاماً در ارتباط با حزب توده ایران نیست. مثلاً در آن دوره لئونید شبارشین مسئول ایستگاه ک.گ.ب. در تهران بود و این ایستگاه در منطقه خاورمیانه مرکزیت داشت و بقیه ایستگاه ها را مدیریت می کرد. از سوی دیگر، یوگنی خریستوف نیز نماینده سازمان جی.آر.یو. یعنی سازمان اطلاعات ارتش سرخ، در تهران بود. این دو افسر ارشد امنیتی با هم اختلاف نظر داشتند و در ایران مشغول رقابت بودند؛ حتماً منابع خبری یکدیگر را می قایبند. ما این موضوع را نه از طریق سفارت شوروی بلکه از طریق سفارت کشورهای همچون سوریه، لیبی و یمن جنوبی می فهمیدیم. این کشورها روابط صمیمانه ای با شوروی ها داشتند و با دیپلمات های شوروی نشست و برخاست می کردند. آن ها بر خلاف روس ها مسائل امنیتی را رعایت نمی کردند و در دیدار با ما آن چه را شنیده بودند می گفتند. از این طریق ما به اختلافات درون سفارت شوروی و همچنین حساسیت های شوروی در سیاست داخلی ایران پی می بردیم.

حساسیت های آنان چه بود؟

چون در آن دوره شوروی درگیر یک جنگ تمام عیار اردوگاهی با آمریکا بود، روس ها روی نیروهای سازگار با غرب در ایران خیلی حساسیت داشتند. مثلاً مهندس بازرگان؛ از او بالاتر بنی صدر و قطب زاده. تلاش می کردند یک سری اطلاعات درباره ضدانقلاب و بقایای حکومت شاه و جناح طرفدار غرب در ایران به مسئولان منتقل کنند. این اطلاعات را از کانال حزب توده منتقل می کردند. گفته شده که این اطلاعات تماماً غلط بوده در حالی که این صحیح نیست. شوروی ها از کانال حزب توده بعضاً اطلاعات صحیح و ارزشمندی را نیز منتقل کرده اند، اگر چه در آن بزرگ نمایی می شد. توده های اطلاعات دقیقی درباره مائونیست ها و حتا درباره مجاهدین خلق به نظام می دادند. خاطریم هست که نشریه مجاهد در یک شماره به شدت به حزب توده حمله کرد و افشا کرد که توده های ما مجاهدین را زیر نظر گرفته اند.

از چه راهی این اطلاعات توسط توده های ما منتقل می شد؟

از راه دیدار با مسئولان عالی رتبه کشور. در دفتر اطلاعات نخست وزیر معمولاً پاکتی به دست ما می رسید که حاوی اطلاعاتی تایپ شده روی کاغذ و بدون امضا بود. بعد از چند نوبت با توجه به این که این اطلاعات را به برخی مقامات عالی رتبه کشور هم می دادند مطمئن شدیم که فرستنده این پاکت ها حزب توده است.

هیچ وقت این نگرانی را نداشتید که ک.گ.ب. به عنوان یک دستگاه

اطلاعاتی قدرتمند آن دوران، دست به توطئه مهمی در ایران بزند؟

ک.گ.ب. سازمان امنیتی قوی ای بود اما نظام در این دوره اشراف امنیتی خاصی بر فعالیت این سازمان در ایران داشت؛ آن هم از طریق یک مأمور دو جانبه در سفارت شوروی در تهران.

یعنی شما در طول یکی - دو سال اول انقلاب موفق به نفوذ در سفارت

شوروی شده بودید؟

نه! ماجرا به دوره پهلوی بازمی گشت. گفتم که اصلی ترین کار ویژه اداره هشتم ساواک مقابله با تهدید امنیتی شوروی، یعنی ک.گ.ب. بود. ساواک در این دوره متحد با قوی ترین دستگاه های امنیتی غربی و منطقه ای، یعنی سیا، موساد و میت (سازمان اطلاعات ترکیه)، بود و با همین روابط توانسته بود در ک.گ.ب. ایران نفوذ کند و یک مأمور دو جانبه داشته باشد. شواهد متقنی برای این موضوع وجود دارد و در رأس این شواهد لورفتن تیمسار مقربی است. بعد از بازداشت مقربی، ساواک شایعات زیادی ساخت و صحنه سازی های فراوانی کرد تا نشان دهد مقربی به دلیل تمرکز امنیتی ساواک بر او و یا یک اتفاق لو رفته اما حقیقت چیز دیگری بود. مقربی را مأمور دو جانبه ک.گ.ب. که کارمند سفارت شوروی در تهران بود، لو داده بود.

شما چطور توانستید با این مأمور دو جانبه کار کنید؟

از طریق اداره هشتمی هایی که به کار بازگشته بودند. او منبع اطلاعاتی اداره هشتمی ها بود. در ماه های اول پیروزی انقلاب همین مأمور دو جانبه قرار ملاقات سعادت، عضو ارشد مجاهدین خلق، با دیپلمات سفارت شوروی را به اداره هشتمی ها که تازه در دفتر امور انقلاب فعال شده بودند، اطلاع داد و باعث بازداشت سعادت شد. وقتی ما به اطلاعات نخست وزیر آمدیم اداره هشتمی ها به بجه ها گفته بودند که چنین منبعی دارند.

در خاطرات امیرانتظام چنین آمده که در اسفند ۵۷ یکی از پرسنل

اداره هشتم به نخست وزیر می مراجعه کرد و گفت از طریق شنود اطلاعاتی متوجه دیدار سعادت و دیپلمات شوروی شده اند. حرف شما با این قول



متفاوت است.

نه! برعکس این هم دلیل دیگری است بر این که موضوع سعادت را مأمور دوجانبه به اداره هشتمی اطلاع داده است. قضیه شنود برای این گفته شده بود که ظن ک.گ.ب. برانگیخته نشود.

III چطور مطمئن شدید که چنین منبعی اطلاعات سوخته نمی دهد؟ کار سختی نبود. مثلاً این منبع گزارش داده بود که خریسانوف در زمان و مکان مشخص با یک ایرانی دیدار دارد. ما تعقیب مراقبت کردیم و متوجه شدیم که ادعای او درست است.

III آیا این مأمور دوجانبه درباره فعالیت های حزب توده و ارتباطات ک.گ.ب. با ایشان هم گزارش می داد؟

بله! طبعاً بخشی از گزارش ها مربوط به این موضوع بود.

III چرا به این گزارش ها ترتیب اثری نمی دادید؟ کیانوری و پرتوی اعتراف کرده اند که از طریق عوامل خود در ارتش اطلاعات برخی سلاح های نظامی را به ک.گ.ب. می داده اند. آیا شما از این موضوع اطلاع داشتید و اگر داشتید چرا این افراد را دستگیر نمی کردید؟

اولاً که یک مأمور دوجانبه لزوماً از همه عملیات های سرویس اش اطلاع ندارد. ممکن است اطلاع هم داشته باشد اما نخواهد بگوید. از این ها گذشته پیگیری سوژه جاسوسی یک روند پیچیده زمان بر و فنی است و در آخرین مرحله به بازداشت می رسد. باید با کار اطلاعاتی عمیق شبکه را به طور کامل شناسایی کرد و لزوماً نگران نشت اطلاعات نبود. برای این کار می توان به منابع جاسوس مورد نظر اطلاعات انحرافی (Disinformation) داد تا اطلاعات انحرافی منتقل شود و بعد باز خورد انتقال این اطلاعات انحرافی را رصد کرد. گذشته از این ها، پروسه بر خورد با جاسوس لزوماً نباید به بازداشت او منجر شود بلکه در وهله اول باید تلاش کرد که او تبدیل به مأمور دوجانبه شود و اطلاعاتش از این طریق اخذ شود.

III آیا دفتر اطلاعات نخست وزیر مشغول همین کار بود؟

بله! ضروری ترین موضوع در خصوص ک.گ.ب. در ایران توجه به مسئله جنگ ایران و عراق، و کودتای کمونیست ها در افغانستان بود که ما را درگیر موضوعات جدیدی ساخته بود. کشوری با ما وارد جنگ شده بود که علاوه بر پیمان نظامی مشترک، با روس ها رفت و آمد زیادی داشت. خیلی مهم بود اگر بتوانیم از طریق کار متمرکز امنیتی - اطلاعاتی روی عناصر ک.گ.ب. در ایران اطلاعاتی را به دست بیاوریم که در جنگ مفید فایده باشد و با اطلاعات غلطی را منتقل کنیم که متحد شوروی، یعنی عراق، را گمراه سازد. در مواردی این اتفاق افتاد اما باز داشت رهبران حزب توده این روند را متوقف کرد. من همچنان معتقدم که باز داشت سران حزب توده در بهمن ۶۱ صحیح نبود و تلاش های ما برای رصد دقیق فعالیت ک.گ.ب. در ایران را بی اثر کرد و به آن ضربه زد. برخی سرمایه های ما را از بین برد و باعث شد که بخشی از ارتباطات و شبکه ک.گ.ب. در ایران برای همیشه مکتوم بماند.

III مهم ترین سرمایه ای که به این شکل از بین رفت چه بود؟

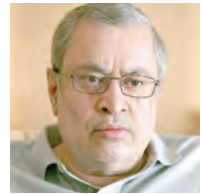
بعد از باز داشت گسترده توده ای ها مأمور دوجانبه داخل سفارت شوروی ارتباط خود را با ما قطع کرد. ارتباطات و منابع دیگری هم داشتیم که غیر فعال شدند.

III چرا؟

احتمالاً احساس خطر کرده بودند. دیگر تماسی با ما برقرار نکردند.

III یکی از مهم ترین مسائلی که در خصوص فعالیت ک.گ.ب. در ایران جنجالی شد، قضیه فرار کوزیچکین از ایران بود. اطلاعات شما در خصوص او چه بود؟

کوزیچکین یکی از مهم ترین اعضای ک.گ.ب. در ایران و مسئول مقیمین غیرقانونی ایران و منطقه بود. منظور از مقیمین غیرقانونی افرادی است که توسط یک سرویس جاسوسی آموزش داده می شوند و به کشور مقصد فرستاده می شوند و برای آن ها شناسنامه مثلاً ایرانی درست می کنند. آن ها معمولاً از اتباع آن کشور هستند که در کشور مقصد به مثابه یک شهروند عادی مشغول زندگی هستند و در موقع لزوم از طریق دستور مسئول شان وارد عمل خواهند شد. اگر می خواهید درباره مقیمین غیرقانونی بیشتر بدانید خوب است فیلم تلفن با بازی چارلز برانسون را تماشا کنید. فیلم روایتی است هالیوودی از فعالیت مقیمین غیرقانونی ک.گ.ب. در امریکا.



اصلی ترین کارویژه اداره هشتم ساواک مقابله با تهدید امنیتی شوروی، یعنی ک.گ.ب. بود. ساواک در این دوره متحد با قوی ترین دستگاه های امنیتی غربی و منطقه ای، یعنی سیا، موساد و میت (سازمان اطلاعات ترکیه)، بود و با همین روابط توانسته بود در ک.گ.ب. ایران نفوذ کند و یک مأمور دوجانبه داشته باشد. شواهد متقنی برای این موضوع وجود دارد و در رأس این شواهد لورفتن تیمسار مقربی است.

مسئولیت امور مربوط به مقیمین غیرقانونی در ک.گ.ب. مسئولیت بسیار حساسی بود. اطلاعات مسئول امور مقیمین غیرقانونی معمولاً در خود سرویس امنیتی نیز روی کاغذ آورده نمی شود. بنابراین موقعیت کوزیچکین در ک.گ.ب. ایران بالا بود و او مستقیماً زیر نظر رئیس ایستگاه، یعنی شبارشین، فعالیت می کرد. انگلیسی ها او را جذب کرده بودند و طبعاً از او خواسته بودند سفارت را ترک کند. ما نیز او را می شناختیم و روی او حساس بودیم. او تحت تعقیب و مراقبت بود. جالب است که مأمور دوجانبه داخل سفارت، ما را از خروج قرب الوقوع کوزیچکین از ایران مطلع کرد.

III مأمور دوجانبه از کجا فهمیده بود که کوزیچکین می خواهد از ایران فرار کند؟

این که این مأمور چگونه توانسته به این موضوع پی ببرد جزو رازهای تاریخ باقی خواهد ماند.

III وقتی فهمیدید که کوزیچکین می خواهد فرار کند چه کردید؟

ابتدا از طریق مأمور دوجانبه مطلع شدیم که کوزیچکین به زودی ایران را ترک خواهد کرد. بعد تیم تعقیب مراقبت کوزیچکین اطلاع داد که اتومبیل کوزیچکین در حال خروج از تهران است. فکر کردیم دارد اشتباهی می رود اما به سمت غرب کشور رفت. به ما اطلاع دادند که او با اتومبیلش از تهران دارد خارج می شود و ما گفتیم به تعقیب او ادامه دهید. اما متأسفانه در جریان تعقیب مراقبت او از جنگ ما گریخت. رفته بود به سمت ماکو. تا این که مأموران ما یک دفعه با اتومبیل خالی او نزدیک مرز ایران و ترکیه مواجه شدند و گم اش کردند. در غرب کشور دنبال ردی از او بودیم اما پیدایش نمی کردیم.

III اما او سر از پاکستان در آورد؟

بله! از تور امنیتی ما گریخت. احتمالاً به طریق دیگری مسیر را برگشته و از مرز پاکستان خارج شده بود. ممکن هم هست از ترکیه به پاکستان رفته باشد.

III بسیار گفته شده که گروهی از ایران به پاکستان رفتند و اطلاعات مهمی از کوزیچکین گرفتند. آیا فردی از اطلاعات نخست وزیر در این سفر حضور داشته است؟

نه! این مأموریت توسط ریاست جمهوری و نه نخست وزیر بری انجام شد. پیش از سفر هم مشاور های دفتر اطلاعات نخست وزیر بری گرفته نشد. بعد از بازگشت آن تیم هم اصلاً اطلاعاتی در این باره به ما داده نشد.

III چه کسانی برای گرفتن این اطلاعات به پاکستان رفتند؟

به گمانم مشاوران امنیتی وقت رئیس جمهور و نخست وزیر رفتند؛ یعنی آقایان جواد مادرشاهی و کنگرلو.

III این ماجرا در نیمه دوم سال ۶۱ رخ داده است و چند ماه بعد سران حزب توده باز داشت شدند. اطلاعات کوزیچکین چقدر در باز داشت سران حزب توده تأثیر داشت؟

تصور نمی کنم نقش زیادی داشته باشد. اصلاً قبل از آن هم اطلاعات نخست وزیر بری اخبار مفصلی از فعالیت های جاسوسی حزب توده داشت. بخشی از این اخبار در بولتن های محرمانه برای سران کشور ارسال می شد. بچه های سپاه هم که با حزب توده بر خورد کردند، احتمالاً از اخبار این بولتن ها استفاده می کردند.

III مگر این بولتن ها محرمانه نبود؟

چرا! این بولتن ها که بولتن آبی نام داشت در هشت نسخه تهیه می شد و برای دفتر امام، رئیس جمهور، نخست وزیر، رئیس مجلس، وزیر خارجه، فرمانده کل سپاه و دفتر آیت الله منتظری فرستاده می شد. یک نسخه هم برای اعضای ارشد اطلاعات نخست وزیر بری بود. این بولتن ها به شخص مسئول عالی رتبه تحویل داده می شد و هنگام تحویل نسخه بعدی، نسخه قبلی باز پس گرفته می شد. ابتدا متوجه شدیم در بیت آقای منتظری این بولتن توسط افرادی جز خود ایشان خوانده می شود؛ پس ارسال برای ایشان را قطع کردیم. بعد متوجه شدیم که برخی اخبار این بولتن در دفتر سیاسی سپاه هم مطرح شده؛ سهمیه محسن رضایی هم قطع شد. حتی باری یکی از اعضای دفتر اطلاعات نخست وزیر بری که به دیدار آقای هاشمی رفته بود، دیده بود که بولتن دست رئیس دفتر ایشان است و دارد آن را داخل پاکت می گذارد. به آقای هاشمی در خصوص محرمانه بودن بولتن تذکر داده بود. ایشان گفته بود من بیش از این نمی توانم مراقبت کنم. اگر

اطلاعات این بولتن تا این حد محرمانه است، می‌توانید برای من نفرستید. سهمیه آقای هاشمی هم در نتیجه قطع شد. با این حال، در بولتن حجم متنوعی از اخبار مربوط به حوزه ضد جاسوسی آمده بود که در آن به نفوذ حزب توده در برخی نهادها و ارگان‌ها هم پرداخته شده و نسبت به برخی افراد مشخص هشدار داده شده بود. فکر می‌کنم اخبار این بولتن‌ها در خصوص تصمیم برای بازداشت توده‌ای‌هایی تأثیر نبوده باشد.

II پس شما موضوع نفوذ حزب توده یا نفوذ احتمالی ک.گ.ب. در بدنه مدیریتی دولت را به مقامات ارشد گوشزد کرده بودید؟

بله بارها بخش ضد جاسوسی اطلاعات نخست‌وزیری مرتباً این موضوع را با مقامات عالی کشور در میان می‌گذاشت و از ایشان می‌خواست در خصوص احتمال نفوذ جاسوسان وابسته به بلوک شرق حساس باشند. اما برخی از این اطلاعات جدی گرفته نمی‌شد. علتش هم آن بود که اطلاعات نخست‌وزیری در آن دوره مهجور بود. ما خودمان در قضیه انفجار نخست‌وزیری متهم شده بودیم و برخی حرف‌ها را نمی‌خواندند. حتی مسئول ضد جاسوسی در دیدار با یکی از مقامات عالی آن دوره از او خواسته بود به جای کم‌اهمیت تلقی کردن این اطلاعات، کارمندان ارشد اطلاعات نخست‌وزیری را اخراج کنند اما کار زمین نماند و مبادا اختلاف سلیقه‌ها به امنیت کشور لطمه بزند. حرف ما در آن زمان این بود که مسئولان بخصوص دولتی و میانی کشور باید مراقب حرف‌هایی که در برخی جلسات می‌زند باشند. در بحث جاسوسی موضوعی وجود دارد تحت عنوان جاسوسی طبیعی، یعنی کسی که به دلیل اخلاق و سلوکش زیاد حرف می‌زند. کسی که زیاد حرف می‌زند اگر به اطلاعات طبقه‌بندی شده دسترسی داشته باشد ممکن است ناخواسته بخشی از این اطلاعات را بگوید. در آن دوره کشورهای سوریه، لیبی، یمن جنوبی و الجزایر محوری تشکیل داده بودند به نام جبهه پایداری عربی در برابر اسرائیل. این کشورها همگی روابط خوبی با ما داشتند اما هم‌زمان روابط بسیار نزدیک و گسترده‌ای با شوروی‌ها داشتند. بارها گفته بودیم که سوریه یعنی روسیه؛ منظور این بود که هر حرفی نباید به دیپلمات‌های سوریه زده شود. دیپلمات ارشد سوری با همان افسر امنیتی سفارت سوریه صبح با مسئولان ما می‌نشست و شب با دیپلمات‌های روس با همان افسران ک.گ.ب. شام می‌خورد. در خصوص این قضیه هشدار می‌دادیم. البته باید بگویم که در آن دوره نخست‌وزیر وقت روی مسائل امنیتی و بخصوص روی احتمال نفوذ سرویس‌های بیگانه در نظام، بخصوص سرویس امنیتی انگلستان، حساسیت داشت. به همین دلیل ایشان تأکید زیادی روی تمرکز امور امنیتی داشت و در تشکیل وزارت اطلاعات تلاش زیادی کرد. ایشان پس از این هشدارها یک جلسه چهار ساعته هیئت دولت را به مباحث ضد جاسوسی اختصاص داد. همکاران ما به دولت رفتند و ابتدا یک فیلم دو ساعته آموزشی درباره نحوه جذب و لورفتن تیمسار مقربی برای اعضای دولت پخش کردند. این فیلم را اداره هشتم ساواک در زمان شاه تهیه کرده بود و در آن اطلاعات مفیدی برای مقابله با روش‌های پیشرفته جاسوسی یا در معرض سوءاستفاده قرار گرفتن از سوی سرویس‌ها ارائه شده بود. بگذریم که بخش‌هایی از آن که نحوه لورفتن مقربی را تصویر می‌کرد ساختگی بود، زیرا مقربی چنان که گفتیم از راه دیگری لورفته بود.

II مقربی چطور جذب ک.گ.ب. شده بود؟

از طریق شانتاز؛ یعنی روس‌ها با او تماس گرفته بودند و گفته بودند اگر همکاری نکند سوابقش در سازمان افسری حزب توده در دهه بیست را به ضد اطلاعات ارتش خواهند داد. مقربی هم که مقام بالایی داشته و نگران به خطر افتادن موقعیتش بوده دست به همکاری می‌زند. در جلسه دولت همکاران ما پس از پخش فیلم توصیه‌های امنیتی لازم را با اعضای کابینه مطرح می‌کنند. اتفاقاً این جلسه به مذاق برخی اعضای کابینه خوش نیامده بود. مرحوم پرورش به نخست‌وزیر اعتراض کرده بود که ما همه عمرمان را در گیر مبارزه و زندان و کار سیاسی بوده‌ایم. حالا شما چند تا بچه را آورده‌اید به ما یاد بدهند مبادا از ما جاسوسی شود؟! واکنش مرحوم پرورش به این علت بود که همکاران ما جوان بودند. اما منتهی به پشتوانه ارزشمند امنیتی اداره هشتمی‌ها بودند.

II آیا در گزارش‌ها و بولتن‌های شما اسامی نفوذی‌های حزب توده یا کسانی که در ارتش ظن همکاری ایشان با حزب می‌رفت وجود داشت؟ مثلاً ناخدا افضلی؟

● یکشنبه ۱۴ فروردین ۱۳۶۲: ساعت یک بعد از نصف شب آقای نخست‌وزیر تلفن کرد و گفت امشب راجع به اعتراضات حزب توده اطلاعات جدیدی داده‌اند. ساعت چهار صبح دو نفر از سپاه آمدند و گفتند یکی از آن‌ها اعتراف کرده که امشب برنامه دارند و سر نخ‌هایی داده است. بنابراین دیشب آماده باش داده‌اند و سپاه هم برای گرفتن افراد مورد نظر وارد عمل شده است. احمد آقا هم آمد. قرار شد از امام مواظبت بیش تری بکنند. احتمال جوسازی برای اهداف مورد نظرشان هم می‌دهیم؛ خصوصاً با ملاقات‌های نابهنگام.

● پاورقی خاطرات ابن روز: طرح تصویب قانون تأسیس وزارت اطلاعات در نیمه دوم سال ۶۱ موجب شد برخی فرماندهان سپاه به جهت محدود شدن فعالیت‌هایشان آن را مورد اعتراض قرار دهند. اما واقعیت این بود که در برابر آن همه توطئه و ترندهای متنوع ضد انقلاب و ابر قدرت‌های شرق و غرب، محل شمر کزی برای امور امنیتی و اطلاعاتی وجود نداشت. دادستانی انقلاب، سپاه پاسداران، کمیته‌های انقلاب اسلامی و ختار برخی نهادها و بنیادها در کار مبارزه با ضد انقلاب بودند. تحرک سپاه و احتمال جوسازی که در خاطرات مطرح شده، در این باره است.

اعتراض خسرو تهرانی

● دوشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۶۲: ساعت هفت صبح احمد آقا تلفن کرد و گفت در مرکز معرفی شده که فرماندهان سپاه می‌گفتند کسی نبوده و ممکن است برنامه عوض شده یا اعتراف فریب‌دهنده است؛ شبیه جوسازی بیش تر شد... شب در دفتر آقای خامنه‌ای جلسه داشتیم... در مورد اعتراضات سران حزب توده گزارش این بود که سر نخ مشخصی به دست نیامده است. آن‌ها مدعی اند کودتایی در شرف وقوع است و از طرف دو ابر قدرت حمایت می‌شود و محلی را که به عنوان ستاد معرفی کرده‌اند خالی بوده است؛ یادروغ است یا خالی کرده‌اند. پریشب گفتند که حدس می‌زنیم و امروز گفته‌اند که اطلاع داریم، ولی زمان دقیق را نمی‌دانیم!



● شنبه ۲۰ فروردین ۱۳۶۲: مقدار زیادی از وقتم صرف مطالعه بازجویی‌های توده‌ای‌ها شد. اگر درست گفته باشند توطئه وسیعی بوده است... با آقای محمد (رئیس سازمان صدا و سیما) راجع به حفاظت از صدا و سیما صحبت کردم که از اهداف مهم کودتای ما معلوم شد به خاطر اختلاف با کمیته تتر بیانی محافظت است. تعجب کردم و خشمگین با آقای ناطق نوری صحبت کردم. قرار شد از امروز محافظت شدید شود... احمد آقا آمد. اعتراضات توده‌ای‌ها را به ایشان دادم که بخوانند و به اطلاع امام برسانند.

● ۳۱ فروردین ۱۳۶۲: آقای خسرو تهرانی و همکارانش آمدند و از عدم همکاری سپاه در مورد تعقیب توده‌ای‌ها با آن‌ها گله داشتند و احتمال می‌دادند اعتراف سران حزب توده در مورد کودتا ممکن است برای این باشد که خودشان را فدا کنند تا مسائل جاسوسی حزب و خدمت برای بیگانه تحت الشعاع قرار بگیرد.

● ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۲: آقای محسن رضایی، فرمانده سپاه پاسداران، با آقای علی شمخانی، مسئول پرونده حزب توده، آمدند. از کودتای حزب توده گفتند و این که مقداری از اعتراضات‌شان را پس گرفته‌اند.

ضربه دوم به حزب توده

● ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۲: از دفتر امام اطلاع دادند که رئیس جمهور آمده‌اند. من هم رفتم امام را زیارت کردیم. آقای خامنه‌ای خبر دستگیری سازمان مخفی حزب توده و احسان طبری و بسیاری از کادرهای حساس آن‌ها را دادند. به خانه آمدم. آقای محسن رضایی هم همین موضوع را تلفنی اطلاع داد و راجع به خط تبلیغاتی مشورت کرد. قرار شد جلسه‌ای داشته باشیم.

● ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۲: عصر مسئولان بازجویی حزب توده آمدند و جزئیات بازداشت بقیه سران حزب را گفتند و فیلم‌هایی از مصاحبه سران آوردند. تا ساعت هشت شب مشاهده کردیم. تخلفات و جزایم را اعتراف کرده و گذشته حرکت‌های چپ در ایران را محکوم و مفتضح ساخته‌اند. فیلم کیانوری، به‌آذین و عمویی را دیدیم. چون اعتراف کرده‌اند که سر هتک افضلی، فرمانده نیروی دریایی، با آن‌ها بوده در مورد چگونگی بازداشت او و تعیین فرمانده جانشین هم بحث شد.

ماجرای ناخدا افضلی

● ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۲: رئیس جمهور تلفنی اطلاع داد که فرمانده مورد نظر (ناخدا بهرام افضلی) احضار شده و توقیف است. گفتیم قبلاً در همان جا تحقیق شود؛ اگر صادقانه برخورد کرد و در حد سمیات است زندان نرود. ایشان بد رفتند... اعلامیه بازداشت بقیه سران حزب توده و کشف اسلحه و... خوانده شد. احمد آقا عصر تلفن کرد و گفت افضلی اعتراف نکرده و گویا برای مقابله به زندان برده‌اند و امام گفته‌اند اعتراضات کیانوری را شب «روز کارگر» در تلویزیون پخش کنند... آخر شب احمد آقا تلفن کرد که آقای خامنه‌ای دستور آزادی سر هتک افضلی را بعد از تخلیه اطلاعات داده‌اند.

● ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲: بازجوی‌های سران حزب توده آمدند و اعتراضات افضلی را آوردند. به همکاری در سطح خفیفی اعتراف کرده است. باز جوهایی گویند خیلی از مطالب را نگفته است؛ مصلحت نمی‌دانند که آزاد شود، چون احتمال فرار از کشور می‌دهند... آقای ولایتی درباره کیفیت برخورد با شوروی بعد از انتشار مصاحبه‌های سران حزب توده پرسید. نظر دادم سعی کنی روابط تیره نشود... شب، تلویزیون مصاحبه‌های به‌آذین و کیانوری را پخش کرد. فکر می‌کنم در روشن شدن افکار عمومی خیلی مؤثر باشد.





سفارت شوروی نود گذرنامه سیاسی در ایران داشت. این عدد در برابر چهار گذرنامه سیاسی مادر مسکو عدد بالایی بود و با توجه به استقرار ایستگاه منطقه‌ای ک.گ.ب. در تهران حدس می‌زدیم که لاقل چهل نفر از دیپلمات‌های شوروی افسر امنیتی باشند. با علنی شدن موضوع ارتباط حزب توده با عناصر سفارت شوروی فرصت مناسبی پدید آمد که تعداد گذرنامه‌های سیاسی روس‌ها در ایران کاهش یابد.

الآن خاطر من نیست اما باید بوده باشد. من به افضل‌ی مشکوک بودم. یک‌بار در یک جلسه داخلی که او نیز حضور داشت تحلیلی ارائه کردم در خصوص تقویت قریب‌الوقوع نقش سعودی‌ها در معادلات خلیج فارس. گفتم که امریکایی‌ها به زودی با تقویت جدی ناوگان هوایی و دریایی سعودی این کشور را به قریبی برای ایران در خلیج فارس تبدیل خواهند کرد. چند روز بعد ناخدا افضل‌ی عین همین حرف‌ها را در مصاحبه مطبوعاتی مطرح کرد. بر اینم عجیب بود. با او تماس گرفتم و گفتم شما چطور محتویات جلسه محرمانه امنیتی را در مصاحبه تان گفتید؟ خودش را به تجاها زد.

II آیا باز داشت سران حزب توده در بهمن ۶۱ بدون اطلاع دفتر اطلاعات نخست‌وزیری بود؟

ما با توجه به وظیفه ضد جاسوسی دفتر اطلاعات نخست‌وزیری مشغول مراقبت از سوزده‌های حزب توده بودیم. اما از نیمه دوم سال ۶۱ اختلافی به وجود آمد. سپاه مسئولیت بر خورد با توطئه‌های براندازانه و گروهک‌ها در بخش داخلی را داشت. آن‌ها معتقد شده بودند حزب توده یک گروه سیاسی داخلی و مشغول براندازی است، و لذا رصد کردن فعالیت‌های آن، با آن هاست. ما می‌گفتیم حزب توده نفوذ زیادی در کشور ندارد، قصدی هم برای براندازی ندارد اما مشغول جاسوسی است. این تفاوت رویکرد موجب شده بود تیم‌های مشترک تعقیب مراقبت ما و سپاه کیانوری و دیگر سران حزب توده را همزمان تعقیب کنند و این می‌توانست موجب لورفتن تور امنیتی شود. ماجرا به دفتر امام کشیده شد و در نهایت قرار شد آقای موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب در آن دوره، رابط و حکم اطلاعات نخست‌وزیری و سپاه در این موضوع شوند. روزهای دوشنبه جلسه مشترکی در جماران با شرکت نمایندگان اطلاعات نخست‌وزیری و سپاه در حضور آقای موسوی تبریزی تشکیل می‌شد تا از ناهماهنگی‌ها جلوگیری شود. همکاران ما در این جلسات اطلاعاتی در خصوص فعالیت‌های جاسوسی توده‌ها گفته بودند. بعد از یکی - دو جلسه معلوم شد که آن طرف تنها حرف‌های ما را می‌شنود اما اطلاعاتی نمی‌دهد.

III در آخرین جلسه مشترک نزد آقای موسوی تبریزی، پیش از ضرب به به حزب توده، بحثی درباره لزوم برخورد و بازداشت شده بود؟

نه‌اروز هفدهم بهمن ما هم مثل خیلی‌های دیگر مطلع شدیم که سپاه به شکل گسترده‌ای سران حزب توده را دستگیر کرده است. به آقای موسوی تبریزی گفتم که قرار بر این نبود. آقای موسوی تبریزی گفته بود که مطابق گزارش‌ها که به او داده‌اند کیانوری در حال فرار بوده و او را در جاده قزوین گرفته‌اند. در حالی که کیانوری را در خانه دختر خوانده‌اش افسانه بازداشت کرده بودند. ما منتقد این ماجرا بودیم زیرا چنان که به شما گفتم تور امنیتی ما علیه افسران ک.گ.ب. ضربه خورد و مأمور دو جانبه مادر سفارت قطع ارتباط کرد.

III پس از بازداشت سران حزب توده، آیا همکاری مشترکی میان شما و سپاه برای بازجویی از سران حزب توده بخصوص در بحث جاسوسی شکل گرفت؟

همان ابتدای امر، رئیس امور ضد جاسوسی در دفتر، یک جلسه به زندان توحید سسر بازجویی از کیانوری رفته بود. وقتی کیانوری را بازجویی می‌کردند، کیانوری از موضع بالا به بازجویانش می‌گفته که شما باید بگویید چرا ما بازداشت کرده‌اید! همکاری ما این‌که حرفی بزنند از آن جلسه بیرون آمده و در گفت‌وگو با بچه‌های سپاه وقتی از او خواسته بودند در بازجویی از کیانوری همکاری کند گفته بود ما اسناد متقن جاسوسی او را نداریم و بنابراین دست‌مان برای بازجویی پر نیست. مسئول امور ضد جاسوسی نخست‌وزیری گفته بود که اطلاعات ما از منابعی است که اگر درباره‌شان از کیانوری پرسیم آن منابع لومی‌روند، و اگر می‌خواهید در حوزه ضد جاسوسی از کیانوری بازجویی شود او را تحویل ما دهید تا ما او را بازجویی کنیم. اما با این پیشنهاد مخالفت شد و به این ترتیب هیچ همکاری مشترکی انجام نشد. اصلاً سر همین ماجرا، معاونت ضد جاسوسی دفتر استعفا کرد و کنار رفت.

III اصلی‌ترین فعالیت دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در زمینه جاسوسی و ضد جاسوسی بود. مسئولیت شما در این دفتر از ابتدا چه بود؟

آقای رجایی اول به من پیشنهاد کرد که مسئولیت بخش اطلاعات نخست‌وزیری را بر عهده بگیرم. من مخالفت کردم و گفتم شما سال‌ها

با خسرو تهرانی زندان بوده‌ای و تعامل بهتری با او می‌توانی داشته باشی. به این ترتیب خسرو تهرانی رئیس شد. من مشاور خسرو تهرانی و مسئول گزینش بودم. باید بچه‌های باهوش و توانا را برای مسئولیت‌ها پیدا می‌کردم که خیلی کار سختی بود. باید بچه‌ها را ارضی می‌کردیم برای آمدن به اطلاعات نخست‌وزیری آن‌ها هم در شرایطی که باید کارآموز ساواکی‌های اداره هشتم می‌شدند.

III چه شد که در روند بررسی پرونده حزب توده، به جای پرداختن به ماجرای جاسوسی آن‌ها، بحث طراحی کودتا پیش آمد؟

بله، پرونده حزب توده در ادامه، مسیر دیگری به خود گرفت و ادعا شد که توده‌ها قصد کودتا داشته‌اند. این موضوع تأییدی بود بر این که حزب توده مشغول براندازی بوده و سپاه از این موضوع استقبال کرده بود. در حالی که ما به این قضیه مشکوک بودیم. تصور می‌کنم توده‌ها می‌خواستند با ماجرای کودتا این طور بگویند که ما خیلی مهم‌تر از آن هستیم که فعالیت‌های مان محدود به جاسوسی برای شوروی باشد و به این ترتیب می‌خواستند سر نخ‌های جاسوسی را گم‌گور کنند و متأسفانه تا حدی موفق شدند. بعداً معلوم شد که قضیه کودتای حزب توده از اساس دروغ بوده است. حوادث آن ماه‌های تاریخ انقلاب را باید از زاویه‌های دیگر هم دید. وزارت اطلاعات در حال تشکیل و تکوین بود. نهادهای اطلاعاتی مختلفی که در کشور بودند می‌خواستند با اثبات توانایی خود در حیطة امنیتی در تشکیل این وزارت دست بالا را داشته باشند.

III در اردیبهشت ۶۲ بعد از پخش اعتراضات سران حزب توده ایران، هجده نفر از دیپلمات‌های شوروی از تهران اخراج شدند. اطلاعات شما در این خصوص چیست؟ آیا آن‌ها دیپلمات‌های مظنون به عضویت در ک.گ.ب. بودند؟

اخراج تعداد قابل توجهی از دیپلمات‌های شوروی از تهران هم جنبه سیاسی داشت و هم جنبه امنیتی. در بخش سیاسی باید توجه داشت که شعار محوری جمهوری اسلامی در سیاست خارجی «نه شرقی نه غربی» بود. امریکایی‌ها با حوادث ابتدای انقلاب نشان داده بودند که با جمهوری اسلامی عناد دارند و قضایای تسخیر سفارت و قطع رابطه دو جانبه و ماجرای طیس مثال بارزی بود از بخش نخست شعار انقلاب؛ یعنی عدم دلبستگی و وابستگی جمهوری اسلامی به امریکا. اما در خصوص بخش دوم این شعار کاری نشده بود. شوروی‌ها در ابتدای کار با ما ادعای رفاقت داشتند و حتماً برخی همکاری‌های نزدیک با ما داشتند اما به مرور، بخصوص بعد از اشغال افغانستان، روابط ما با شوروی‌ها دچار بحران شد. روس‌ها همچنین دوستی صمیمی با عراق داشتند. بازداشت سران حزب توده و جاسوسی آن‌ها برای شوروی فرصت مناسبی بود تا بر بخش دوم شعار مادر سیاست خارجی تبلیغ شود. بنابراین تصمیم به اخراج دیپلمات‌های روس و کاهش روابط گرفته شد. نکته دیگری نیز در این میان مهم بود. سفارت شوروی نود گذرنامه سیاسی در ایران داشت. این عدد در برابر چهار گذرنامه سیاسی مادر مسکو عدد بالایی بود و با توجه به استقرار ایستگاه منطقه‌ای ک.گ.ب. در تهران حدس می‌زدیم که لاقل چهل نفر از دیپلمات‌های شوروی افسر امنیتی باشند. با علنی شدن موضوع ارتباط حزب توده با عناصر سفارت شوروی فرصت مناسبی پدید آمد که تعداد گذرنامه‌های سیاسی روس‌ها در ایران کاهش یابد. وزارت خارجه لیست دیپلمات‌های اخراجی را از ما استعلام کرد و در نهایت این افراد اخراج شدند.

III چند نفر از این لیست هجده نفره عضو ک.گ.ب. بودند؟ فکر می‌کنم در آن دوره حدس می‌زدیم لاقل دوازده نفر از هجده دیپلمات اخراجی افسر ک.گ.ب. و یا سازمان اطلاعات ارتش شوروی (جی.آر.یو.) باشند.

III رئیس ایستگاه ک.گ.ب.، لئونید شبارشین، هم در همین لیست اخراجی بود؟

نه! شبارشین مدتی قبل از این واقعه ایران را ترک کرده بود.

III در سال ۵۹، کیانوری از طریق دادستانی تلاش کرده بود اطلاعاتی از یک ساواکی کسب کند. این ساواکی توسط دادستانی بازداشت و بعد به اعضای حزب توده تحویل داده شده بود و هنگام بازجویی در یکی از خانه‌های حزب توده، همه این افراد دستگیر شده بودند. اطلاع شما از این حادثه چیست؟

این موضوع در زمانی بود که من هنوز به اطلاعات نخست‌وزیری نیامده بودم و در اداره دوم ارتش بودم. بازداشت‌شدگان این واقعه را به کمیته برده بودند. من بالای سر آن‌ها رفتم و متوجه شدم که عده‌ای توده‌ای با هماهنگی دادستانی مشغول بازجویی از یک ساواکی بوده‌اند. وقتی فهمیدم کیانوری هم در جریان دستگیری آن فرد حضور داشته خیلی عصبانی شدم؛ رفتم پیش آقای قدوسی. اتفاقاً در این زمان آقای قدوسی در صدور احکام بازداشت و برخورد با ضدانقلاب خیلی حساس و سختگیر برخورد می‌کردند. انتقاد کردم و گفتم مگر ما ضابط قضایی نداریم؟ مگر سپاه و کمیته، ضابط قضایی نیستند؟ چرا باید به کیانوری مأموریت داده شود؟

II گفته شده که آن ساواکی از کارمندان اداره هشتم و مسئول کارگزاری شود در سفارت شوروی بوده و به همین جهت کیانوری دنبال بازداشت او بوده است. همین‌طور بود؟

توده‌های ما داستانی سر هم کرده بودند مبنی بر این که این فرد قصد داشته نماز جمعه را منفجر کند. این راهم شنیده‌ام که گفته بودند او می‌خواست از زیر سفارت شوروی نقب بزند و آن‌جا را منفجر کند. این‌ها همه داستان پردازی بود. این فرد از پرسنل اداره هشتم بود و روبه‌روی در جنوبی سفارت شوروی ساختمانی متعلق به ساواک وجود داشت که روس‌ها هم از وجود آن بی‌اطلاع نبودند. این فرد آن‌جا رفت و آمد به سفارت شوروی فیلم تهیه می‌کرد. در واقع وقتی نگاتیو فیلم تمام می‌شد می‌رفت و آن را عوض می‌کرد. مسئولیت او مهم نبود. حالا روس‌ها مشخصات او را به کیانوری داده بودند و او می‌خواست از این راه چیزی از او بیرون بکشد.

III امروز می‌دانیم که یکی از پنج نفری که در این ماجرا بازداشت و بعد از سه ماه آزاد شد محمدمهدی پرتوی، رئیس تشکیلات مخفی و نظامی حزب توده، بوده است. آیا پس از آن بازداشت، شما به هویت واقعی او و نقش بالایش در حزب توده پی نبردید؟ برخی معتقدند پرتوی از این مرحله به خدمت نیروهای انقلابی در آمد؟

این که پرتوی در جریان این بازداشت عامل شده، دروغ است. ما به موقعیت بالای پرتوی در حزب توده پی نبردیم. اطلاعی هم از عملکرد آن‌ها تا آن موقع نداشتیم. اگر پرتوی گیر بچه‌های دفتر امور انقلاب، یعنی اداره هشتمی‌ها، افتاده بود کارش زار بود.

III یعنی شما اصلاً مشکوک نشده‌ید که چرا یک عده عضو حزب توده باید مسلحانه مشغول بازجویی از یک ساواکی شوند؟

من موضوع را بررسی کردم و به چیز خاصی نرسیدم. آن زمان وظیفه من رصد حزب توده نبود. من در اداره دوم ارتش فعال بودم. ضمناً اول انقلاب بود و هنوز نهادهای امنیتی ضعف داشتند. از این حوادث در ماه‌های اول انقلاب زیاد رخ می‌داد. ابریشمچی و رجوی به کمیته مراجعه کرده بودند و اسلحه‌شان را که ضبط شده بود با سلام و صلوات پس گرفته بودند! ما بی‌تجربه بودیم، بگذارید همین‌جا خاطره جالبی از اولین برخورد ضدجاسوسی ما برای‌تان بگویم. خاطر من هست که در اولین ماه‌های بعد از انقلاب زمانی که در کمیته اداره دوم ارتش بودم متوجه شدم که یکی از افسران ارتش یا افسر امنیتی سفارت عراق در تماس است و با او قرار ملاقات دارد. او را بازداشت کردیم و گفتیم باید فراتر را بگذاریم و ماسر قرار، افسر امنیتی عراقی را بازداشت کنیم. فروردین ۵۸ بود و هوا هنوز سرد بود. افسر ارتش ما کاپشن یکی از بچه‌های تیم تعقیب را پوشیده بود که سردش نشود. قرار شد در سر قرار معطل کند تا ما جاسوس عراقی را بگیریم. طرف عراقی سر قرار آمد و افسر ایرانی به جای معطل کردن پرید داخل اتومبیل سفارت عراق و فرار کرد. ما بیگان داشتیم و اتومبیل سفارت عراق بنز بود؛ با بیگان به بنز نمی‌رسیدیم. تعقیب‌اش کردیم و او رفت داخل سفارت عراق. می‌خواستیم متوجه شویم که چه زمانی افسر ایرانی از سفارت خارج خواهد شد. ساختمان بنیاد علوی که آن روزها دست مجاهدین خلق بود مشرف به سفارت عراق بود. بچه‌ها رفتند داخل به ابریشمچی گفتند که موضوع امنیتی پیش آمده و ما باید از پشت‌بام ساختمان شما سفارت عراق را بیابیم. قبول نکرد. با او دعوی‌مان شد. گفتیم تو عکس امام و آقای طالقانی را زده‌ای بالای سرت و ادعای انقلابی بودن و خط امام می‌کنی؛ این موضوع به امنیت کشور مربوط است. اما او قبول نکرد. افسر جاسوس در رفت، کاپشن ما را هم با خودش برد. منظورم این است که هنوز نهادهای اطلاعاتی قوت نگرفته بودند. بعدها که ما بر کار سوار شدیم متوجه شدیم که در آن روزهای التهاب، ایران هشت جاسوسی شده بود. حتا بحرین و امارات و افغانستان

11 اردیبهشت ۱۳۶۲: مسئولان بازجویی سران حزب توده گزارش آوردند. درباره ادامه کار تصمیماتی اتخاذ شد. گفتند تاکنون در حدود شصت نفر بازداشت شده‌اند که دو‌سنت نفرشان از جمله جمعی از نظامیان در زندان‌اند و شخصی نظامی را سر قرار گرفته بودند که اسرار جنگ را تحویل می‌داد.

12 اردیبهشت ۱۳۶۲: رئیس ستاد ارتش آمد و درباره مسائل ارتش از جمله بازداشت جمعی از افسران عضو حزب توده و بخصوص افضلی، فرمانده تیروی دریایی، صحبت شد. آقای ظهیرنژاد از این که در مصاحبه کیانوری صحبت از شاخه نظامی رفته بودند نگران بود و می‌گفت ارتش را زیر سؤال برده‌اند... شب تلویزیون مصاحبه جمعی از سران حزب توده (غلامحسن قائم‌پناه، رفعت محمدزاده، احمدعلی صدری، گاکینگ آوانسیان و کیومرث زرشناس) را که اعتراف به جاسوسی با عضویت در ک.گ.ب. کرده‌اند پخش کرد.

اخراج دیپلمات‌های روس

17 اردیبهشت ۱۳۶۲: امروز عصر دیپلمات‌های اخراجی شوروی ایران را ترک کردند. شوروی‌ها شروع به مقابله تبلیغاتی کرده‌اند. خداوند عاقبت کار را به خیر بگرداند و سر ابر قدرت‌ها را از مداخله نماید.

18 اردیبهشت ۱۳۶۲: دکتر ولایتی اطلاع داد که روس‌ها تصمیم گرفته‌اند سه دیپلمات ما را اخراج کنند ولی اعلام نگفتند و جواب را با موضوع بالایی داده‌اند و قرار شد ما هم مقابله به مثل کنیم. دفتر اطلاعات نخست‌وزیری هم قبلاً سه نفر دیگر از روس‌ها را معرفی کرده که کار جاسوسی می‌کنند. همان‌ها را اخراج می‌کنیم. گزارش‌ها می‌گویند در نیروگاه رامین خوزستان که ۱۲۰۰ روسی کار می‌کنند به خاطر مسائل اخیر کم‌کاری شروع شده است.

19 اردیبهشت ۱۳۶۲: شب با مسئولان تراز اول کشور جلسه داشتیم... درباره اخراج سه جاسوس دیگر روس و به عنوان مقابله به مثل بحث شد. قرار شد فعلاً برای احترام از درگیری بیش تر و اادار کردن روس‌ها به ایجاد مزاحمت خودداری کنیم.

20 اردیبهشت ۱۳۶۲: دکتر ولایتی اطلاع داد که رادیو امریکا خبر اخراج سه دیپلمات ما از روسیه را داده است. نظر داشت ما هم سه نفر را اخراج و اعلام کنیم. گفتیم با آقای رئیس‌جمهور مشورت کنید؛ که مخالف بودند.

21 اردیبهشت ۱۳۶۲: آقای محمد اطلاع داد که شرکت فرانسوی تامسون اخیراً اطلاع داده که حاضر است نیازهای فنی ما را بدهد. بعد از انقلاب، همکاری را قطع کرده بود. اخیراً بعد از ضربه به حزب توده و شوروی غربی‌ها امیدوار شده‌اند.

23 اردیبهشت ۱۳۶۲: آقای قذافی به امام نوشته که احتمال دارد جریانی در پشت سر کوب توده‌ای‌ها باشد. از ایشان خواسته که خودشان رسیدگی کنند. امام جواب خوبی داده‌اند.

25 اردیبهشت ۱۳۶۲: آقای محتشمی، سفیر ایران در سوریه، گفت: ...سوری‌ها از این که بر خلاف مذاکره با حافظ اسد ایران روش ضدروس گرفته ناراحت‌اند. گفتیم به حرف‌مان وفاداریم، ولی روس‌ها نباید به امور داخلی ما و حزب توده و اخراج جاسوس‌ها کاری داشته باشند.

تماشای اعترافات طبری

30 اردیبهشت ۱۳۶۲: از اطلاعات سپاه آمدند: نتایج بازجویی‌های توده‌ای‌ها را آوردند. حدود دو هزار نفر را در سراسر کشور بازداشت کرده‌اند. دو نفر خودشان را کشته‌اند. اعتراف به جاسوسی، نفوذی، سازمان مخفی، گرفتن پول از کشورهای کمونیستی، جعل اسناد و... و مخصوصاً فکر براندازی کرده‌اند و خیلی‌ها آماده مصاحبه‌اند. دارند پرونده‌ها را برای دادگاه آماده می‌کنند.

13 شهریور ۱۳۶۲: امروز صبح فیلم مصاحبه دکتر بیت‌اوشانا، نماینده اقلیت آشوری در مجلس، را که به جرم توده‌ای بودن بازداشت شده دیدیم. اعتراف کرده و تقاضای عفو نموده است.

16 شهریور ۱۳۶۲: سفیر روسیه آمد. خواستار تحسین روابط بود و از شعار مرگ بر شوروی گله داشت. من علل بروز این شعار را گفتم و ثابت کردم که شوروی مقصر است: کمک شوروی به عراق در جنگ، کارهای حزب توده، اعتراف‌های مهمی که هنوز با مردم در میان نگذاشته‌ایم، تجاوز شوروی به افغانستان و خیلی چیزهای دیگر را تذکر دادیم... حرف حساسی در جواب نداشت.

11 مهر ۱۳۶۲: شب پس از اخبار، مصاحبه دسته‌جمعی رهبران حزب توده را که آقای عمویی کارگردانی می‌کند در تلویزیون پخش شد. جالب است و از حوادث مهم تاریخ احزاب و انقلاب اسلامی به شمار می‌آید.

21 دی ۱۳۶۲: شب در منزل احمدآقا با سران قوا مهمان بودیم... بعد از شام فیلم مصاحبه احسان طبری را دیدیم. جالب است.





کیانوری بعد از دوم خرداد به من توصیه می کرد: «مراقب امریکایی ها باشید! مبادا به آن ها نزدیک شوید.» همچنان می خواست خط بدهد. همان طور که اول انقلاب معتقد بود جمهوری اسلامی دو جناح راست و چپ دارد، آن روز نیز همین اعتقاد را داشت و ما را چپ می دانست. کیانوری یک سیاستمدار ارتدوکس حرفه ای بود.

هم به صرافت جاسوسی با استفاده از به هم ریختگی امور افتاده بودند. اشاره کردید که در زمان مسئولیت تان در اداره دوم ارتش، اطلاعاتی از عملکرد حزب توده نداشتید، اما حزب توده در لو دادن کودتای نوژه که همزمان با حضور شما در اداره دوم بود، نقش مؤثری داشت و این نشان می دهد که چه بسا نگاه ها به حزب توده مثبت هم بود. این طور نیست؟

توده های هاد نقش خود در لو رفتن کودتای نوژه اغراق کرده اند. تخصص کیانوری این بود که مسائل را بزرگ نمایی کند. واقعیت این بود که بعد از سقوط حکومت شاه، هسته های ضد انقلابی و طرفدار شاه در ارتش وجود داشت. ژنرال اویسی به ترکیه آمده و تحرکاتی را سامان داده بود. بختیار از طریق شبکه جواد خادم فعالیت هایی داشت. این گروه ها تنها نمود بیرونی شان پخش شب نامه، دیوار نویسی و مستترانویسی در یادگان ها بود. تحقیق کردیم دیدیم این کارها را سر بازان و وظیفه نمی کنند بلکه افسرها در گیر این ماجرا هستند. شب نامه ها به اسامی مختلفی امضای شدند. گروه آرا، گروه نماز یا گروه ارتش آزادی بخش ایران. همین جا این توضیح را بدهم که نیروی دریایی مادر دوران شاه پیوند تنگاتنگ عجیبی با امریکایی ها داشت و سال ۵۸ که در نیروی دریایی بودم متوجه شدم بسیاری از افسران ارشد نیروی دریایی همسران امریکایی دارند و خانواده های شان ایران نیستند. یکبار یکی از آن ها به من گفت ما وقتی برای گشت دریایی به خلیج فارس می رویم با همکاران سابق مان از عرشه کشتی های نظامی امریکایی بای سیم احوال پرس می کنیم. آن ها می گویند: «برای چه ایران مانده ای؟ بلند شو بیا امریکا! ما خیلی زود در نیروی دریایی ارتش امریکا مشغول به کار شده ایم.» این را گفتم تا بدانید ارتش نفوذ پذیر بود. اصلاً اول انقلاب مستشاران امریکایی در نیروی دریایی ما رفت و آمد داشتند. سایت های جاسوسی کبکان و بهشهر دست آن ها بود. مهندس بازرگان تجهیزات امریکایی ها را پس داده بود و یاد همست که سر مدیریت سایت های شناود امریکایی هاد در کبکان و بهشهر منتقد بازرگان بودیم. کمیته ای ها این سایت ها را اشغال کردند و بعدها که به اطلاعات نخست وزیر می آمدم تلاش کردیم از تجهیزات این سایت ها علیه عراق استفاده کنیم و بخشی از آن ها را به غرب کشور منتقل کردیم. در چنین شرایطی، ما جریان نفوذ امنیتی داخل ارتش را رصد می کردیم. اولین گروه راستی که در ارتش گرفتیم، گروهی بود وابسته به کیومرث منشی زاده از اعضای سومکا. تحقیق کردیم متوجه شدیم این گروه از خیلی سال قبل از انقلاب در ارتش نفوذ داشته است. بعد متوجه شدیم که یک هسته ضد انقلاب مشغول جمع کردن افسران دور خود است. چند نفر را دستگیر کردیم؛ مثلاً سرهنگ اکوان را از طریق ابوالفضل قاسمی گرفتیم. قاسمی نماینده دوره اول مجلس و نزدیک به جبهه ملی بود. باز هم شبکه اصلی را کشف نکردیم. بعد پدر جواد خادم را بازداشت کردیم که آدم بسیار عجیبی بود و تقریباً هیچ چیز نگفت. با خود جواد خادم که خارج از کشور بود تماس گرفتیم و به او گفته شد پدرت زیر فشار است، اما همکاری نکند. بنابراین، ما اطلاعات خودمان را درباره شاخه نظامی کودتا داشتیم، احتیاجی به اطلاعات حزب توده نبود.

توده های ما مدعی هستند توانسته بودند در شبکه کودتا نفوذ کنند و به موقع ماجرا را به اطلاع مسئولان برسانند.

در بحث کودتا این که بدانید کودتا فریب الوقوع است نکته مهمی نیست. باید بدانید ساعت صفر چه ساعتی است؟ به اصطلاح D-DAY چه روز اتفاق خواهد افتاد. زمانی که توده های هاد در این خصوص اطلاع داده بودند، ما از ساعت صفر هم خبر داشتیم و مشغول خنثاسازی بودیم. ما عصر روز قبل از کودتا مطلع شدیم، من، محسن رضایی و محمد رضوی دنبال کار افتادیم. مستقیم رفتم پیش آقای ری شهری که آن زمان حاکم شرع دادگاه نظامی ارتش بود. وقت تنگ بود و خطر جدی، یک حکم بی نام و کلی از ایشان گرفتیم تا بتوانیم هر آن کس را که ظن همکاری اش می رود بازداشت کنیم. با پیچه های سپاه ستاد ضد کودتا تشکیل دادیم.

نگفتید از کجا ساعت صفر را فهمیدید؟ برخی محققان اخیراً گفته اند که یکی از سرویس های اطلاعاتی منطقه که مخالف قدرت

گرفتن صدام در آن برهه زمانی بوده کودتای نوژه را به ایران لو داد؟ این حرف ها درست نیست. کدام سرویس منطقه؟ آن زمان همه منطقه با انقلاب اسلامی مشکل داشتند. کودتای نوژه را کسی لو داد که آن زمان دوروبر شاهپور بختیار بود. شنیدم که اخیراً جواد خادم، دست اندر کار کودتای نوژه، را آورده اند در تلویزیون بی بی سی، فارسی و خادم به

این که از صدام برای کودتا پول گرفته متفخر بوده. اگر نقش خادم در کودتای نوژه و افتخاری که امروز به آن می کند نامی جز خیانت به میهن دارد به من بگویید!

آقای حجازیان! آیا شما هیچ وقت اعضای بلند پایه حزب توده را پس از بازداشت ملاقات کردید؟ مثلاً آیا هیچ وقت طبری را دیدید؟

چنان که اشاره کردم، بازداشت و بازجویی های آن ها از کانال اطلاعات نخست وزیر نبود. بنابراین طبعاً من مواجهه ای با این افراد نداشتم. بعدها که مرکز تحقیقات استراتژیک بودم، یک بار طبری را دیدم و از او خواستم برابم مقاله ای درباره جنبش خداسازان در روسیه بنویسد. شخصیت خاصی داشت. آدم تئوریک بود اما در پراتیک شخصیت ملونی داشت.

آیا با کیانوری هم پس از بازداشت مواجعه ای داشتید؟

با کیانوری هم چنان که گفتم در طول رسیدگی به پرونده اش تماس و برخوردی نداشتم. اما بعدها که کیانوری و مریم فیروز به یک خانه منتقل شده بودند، در دهه هفتاد، گاهی به آن ها سر می زدم. در آن خانه جز کیانوری و مریم فیروز، عباس امیرانتظام و احمد مفتی زاده هم نگهداری می شدند. کیانوری در گپ و گفت هایی که داشتیم علیه امیرانتظام و مفتی زاده بدگویی می کرد. یکبار می گفت مفتی زاده دیشب زارزار می گریسته و نگذاشته کسی بخوابد. وقتی صبح از او پرسیدیم که چه شده گفته شوهر او شین مرده است! از امیرانتظام هم بدگویی می کرد. می گفت حتم دارم امیرانتظام جاسوس است زیرا رادیو اسرائیل گوش می دهد و نمی گذارد من بخش فارسی رادیو مسکو را گوش بدهم. یادم هست که برای کیانوری این شعر مولوی را خواندم: در قفس افتند زاغ و جغد و باز / جفت شد در حبس پاک و بی نماز // چون قفس را بشکند شاه خرد / جمع مرغان هر یکی سویی پرد.

هدف تان از گفت و گو با کیانوری در آن دوره چه بود؟

بحث تئوریک می کردیم. شوروی تازه فروپاشیده بود. باو درباره راه رشد غیر سرمایه داری بحث می کردم. او می گفت هنوز هم معتقدم راه رشد ایران غیر سرمایه داری است. به او می گفتم پانامایوف می گوید راه رشد غیر سرمایه داری با وجود قطب شوروی ممکن است؛ حالا که شوروی از بین رفته حرف شما چیست؟ خیلی ارتدوکس بود. می گفت بروید سمت چین و کوبا.

درباره فروپاشی شوروی نظر کیانوری چه بود؟

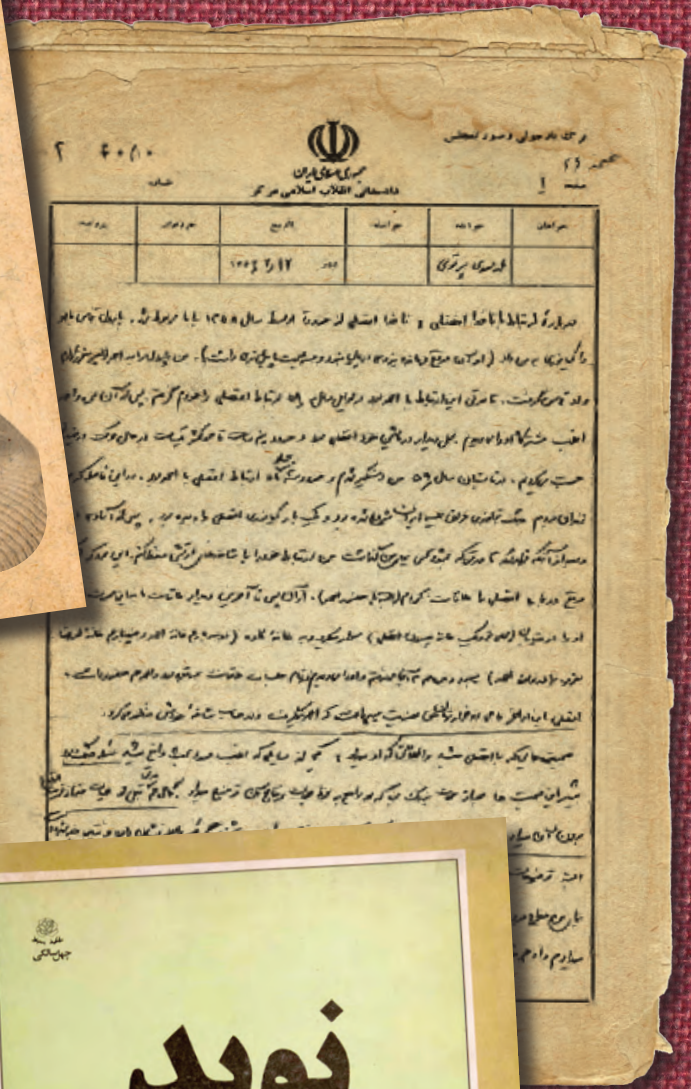
هم یلتسین و هم بیش از او گورباچف را خائن می دانست. درباره کودتای نافر جام کمونیست ها به رهبری یانایوف در آخرین روزهای حیات اتحاد شوروی علیه گورباچف نظر جالبی داشت. می گفت: «شوروی ها در نود کشور دنیا کودتا کرده بودند آن وقت به خودشان که رسید بی عرضگی نشان دادند؟ مهم ترین اصل برای پیروزی کودتا نابودی مرکز فرماندهی قدرت مستقر است. باید دوما روسیه را می کوفتند؛ باید یلتسین را ساکت می کردند اما چرا این کار را نکردند؟»

دیدارهای شما با کیانوری ادامه دار بود؟

بله! در نیمه دهه هفتاد به او سر می زدم. آن زمان در خانه دختر خوانده اش افسانه در خیابان آبان زندگی می کرد. او می توانست از خانه بیرون برود و آزاد بود. بچه های بخش پژوهشی وزارت می گفتند کیانوری خاطر اتش را کامل نکرده و مریم هم خاطر اتش را ننوشته؛ از ما حرف شنوی ندارد اما روی حرف تو حساب می کند. او را ترغیب کن که این کار را انجام دهد. رفتم خانه شان. حتما مریم برای مان شام درست کرد. رفته بود از تره بار بهجت آباد خرید کرده بود و شام درست کرده بود. آن زمان کیانوری هوادار خاتمی شده بود؛ به او رأی داده بود. در خانه شان عکس او را کنار عکس فیدل کاسترو زده بود.

موضع او درباره حزب توده به نظر تان تا آخر ثابت بود؟

او تا آخر عمر یک مارکسیست - لنینیست سر موضع باقی مانده بود. در تحلیل کلی هم، نظام جمهوری اسلامی را تا آخر عمر قبول داشت. حرفش همان سیاست حزب در ابتدای انقلاب بود. بعد از دوم خرداد به من توصیه می کرد: «مراقب امریکایی ها باشید! مبادا به آن ها نزدیک شوید.» همچنان می خواست خط بدهد. همان طور که اول انقلاب معتقد بود جمهوری اسلامی دو جناح راست و چپ دارد، آن روز نیز همین اعتقاد را داشت و ما را چپ می دانست. کیانوری یک سیاستمدار ارتدوکس حرفه ای بود. □



آرمان بشهره کیانور کابوس تهر بود

گفت و گو با مهدی پرتوی
 از تأسیس گروه نوید و عضویت در حزب توده
 تا رهبری سازمان مخفی، ارتباط با ک.گ.ب.
 ماجرای بازداشت در سال ۱۳۶۲
 و اعترافات سران حزب

علی ملیحی

دوره کلیل ۱۳۵۱
 ۱۳۵۴-۱۳۵۷



عکس: امیر جدیدی

مهدی پرتوی دهه‌هاست که حزب توده، نام مستعار خسرو و زندگی مخفی را کنار گذاشته. پیشه او مترجمی است؛ همان که در سش را خوانده. در نگاه نخست، آپارتمان کوچک او و همسرش در یک فرعی خلوت خیابان سنایی، یک عمر زندگی آرام و بی حاشیه یک مترجم در آستانه هفتاد سالگی را تصویر می‌کند. اما حقیقت چیز دیگری است. مهدی پرتوی صندوقچه‌ای از اسرار تاریخ معاصر ماست. وقتی لب به سخن گشود، سیاهه بلندی از وقایع مکتوم و راز آلود از کارنامه حزب توده ایران در سال‌های اول انقلاب رمزگشایی شد: از نفوذ در ارتش، سپاه و کمیته، و جاسوسی برای ک.گ.ب گرفته تا کوبیدن مهندس بازرگان؛ از تلاش برای ایجاد انشعاب در چریک‌های فدایی، لو دادن مائوئیست‌ها، کودتای نوزده و اعدام صادق قطب‌زاده تا کارنامه ماجراجویانه کیانوری بعد از بازگشت به ایران و وضعی که در زندان نشان داد؛ و البته تا پاسخ به کسانی که او را متهم به خیانت کرده‌اند. می‌گفت: «می‌دانم که با گفتن این حرف‌ها دوباره آواری از تهمت بر سرم هوار خواهد شد اما حقیقت برایم با ارزش‌تر است.» شاید به همین دلیل است که در دنیای ترجمه نام مستعار مهدی حقیقت‌خواه را برای خود برگزیده. با تلخ‌دمی می‌گفت: «این‌ها را شنیدیم که به تهمت همکاری علیه حزب پیش از بازداشت راضی نیستند و می‌گویند پرتوی از زمان شاه ساواکی بوده و بعد از انقلاب عامل شده.» می‌گفت: «گناه من این است که از حزب برگشته‌ام؛ زیرا آرمان‌شهری که حزب تصویر می‌کرد برای من کابوس‌شهر شد.» در سال‌هایی پر حادثه، همه کارنامه چندده ساله حزب توده ایران به اندازه یک تخته سنگ شد و بر دوش پرتوی نشست. غیر منصفانه می‌نمود زیرا پرتوی نه جزو رهبران توده‌ای بازمانده از گروه ۵۳ نفر بود و نه سابقه حضور در زویندها و بده‌بستان‌های کمیته مرکزی در دوران مهاجرت را داشت. با این حال، او در رأس تشکیلات مخفی بود و زیر نظر مستقیم دبیر اول حزب، کیانوری؛ از سال ۵۷ تا زمان بازداشت، دستورات کیانوری درباره فعالیت‌های مخفی حزب را بی‌چون و چرا اجرا کرد و حتا به جاسوسی برای اتحاد شوروی تن داد. از این لحاظ مسئولیت شخصی پرتوی در اشتباهات بزرگ حزب توده بعد از انقلاب را نباید نادیده گرفت. پرتوی به آخرین دستور کیانوری نیز گردن نهاد؛ وقتی در زندان توحید به او گفت: «خسرو! ما به این نتیجه رسیده‌ایم که هیچ چیز را از جمهوری اسلامی پنهان نکنیم.» یادآوری برخی لحظات مشترک با کیانوری بغضی را در گلو پرتوی می‌شکند. روایت لحظه‌ای که در برلن شرقی خبر انتخاب کیانوری به دبیر اولی حزب را شنیده بود و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید که یک انقلابی رادیکال در رأس حزب تراز نوین نشست؛ یا به یاد آوردن قهقهه‌های کیانوری بعد از اطمینان از اعدام نشدن با وجود اعدام ده‌ها تن از رفقاییش. به این ترتیب بخش عمده‌ای از گفت‌وگوی بیست‌ساعته ما با مهدی پرتوی در واقع پرتوی است بر کارنامه نورالدین کیانوری؛ چرا که او سربراز گوش به فرمان کیانوری بود. نقل‌های او از تحلیل‌های کیانوری اثباتی است بر حرف عبدالله برهان، نویسنده کتاب کارنامه حزب توده و از سقوط مصدق، که گفته: «هر حرف راست کوچکی از کیانوری، زیر کوهی از دروغ پنهان شده بود.» کیانوری خود در ابتدای جلد دوم کتاب قطور خاطراتش از بی‌بهرگی نقل کرده که «تاریخ، راه راست رود، که روا نیست در تاریخ تذبذب و تحریف»، اما ناگفته‌های پرتوی قضاوت تاریخی متفاوتی از آن «راه راست» درباره کیانوری و کارنامه حزب توده ایران به دست می‌دهد.

بگذارید نخستین پرسش‌مان را از دوران کودکی و نوجوانی شما شروع کنیم و این که چه زمینه‌هایی به گرایش پیدا کردن شما به سوی حزب توده مؤثر بود؟
 من در تیرماه ۱۳۲۶ در محله سرچشمه تهران، در یک خانواده سنتی مذهبی متولد شدم. پدر بزرگم مشیرالواعظین، از علمای معروف بود. بنابراین در دوران کودکی با آداب و سنن مذهبی تربیت شدم. پدرم مردی اخلاقی اما خشن با دیدگاه‌های متعصب بود. خانه ما یک حیاط قدیمی داشت که اتاق‌ها در اطراف حیاط قرار داشتند. از دوازده سالگی در یکی از این اتاق‌ها جدا از خانواده زندگی می‌کردم. پدرم رفتارهای دوران کودکی‌ام را بر نمی‌تابید. به عنوان نمونه در سن هشت - نه سالگی بودم که پدرم با مراجعه به دفتر مدرسه، از من شکایت کرد. مرا به زیرزمین مدرسه بردند و به درخواست پدرم به فلک بستند. مدیر دبستانی که در آن درس می‌خواندم دوست پدرم بود. روزی وارد کلاس شد و گفت دیده‌است که من در حیاط مدرسه خندیده‌ام، به من

گفت: «صد مرتبه با قلم درشت بنویس که دیگر در مدرسه نمی‌خندم.» در چنین فضایی بود که به شدت درون‌گرا شدم. و این درون‌گرایی موجب شد که فکر کنم زندگی می‌تواند از گونه‌ای دیگر باشد؛ خیال‌پرداز و آرمان‌گرا شدم.
چه سالی وارد دانشگاه شدید؟
 من سال ۴۴ وارد مدرسه عالی زبان و ادبیات و زبان‌های خارجی شدم که بنیان‌گذار آن علی‌اصغر حکمت بود. روزها در شرکت برق کار می‌کردم و عصرها هم به دانشگاه می‌رفتم. رشته‌ام ادبیات انگلیسی بود. به تدریج از گوشه و کنار می‌شنیدیم مکتبی به نام مارکسیسم وجود دارد که معتقد به یک جامعه آرمانی است. نشریات آن دوران مانند نگین که می‌خواندم‌شان گرایش چپ داشتند. با مطالعاتی که داشتم قدری گرایش چپ پیدا کردم تا این که سال ۴۸ فارغ‌التحصیل شدم و به سربرازی رفتم. در دوره آموزش نظامی در تهران و شیراز با صادق هائفی (برادر رحمان هائفی)، که عضو گروه تئاتری رحمانی نژاد و سعید سلطان‌پور بود، آشنا

شدم که به گفت‌وگو در مورد مسائل سیاسی و ایدئولوژیک کشید و سرانجام مرا به عضویت در یک تشکیلات سراسری مارکسیستی دعوت کرد. پذیرفتم و مدت کوتاهی در یک حوزه پنج‌نفری با مسئولیت صادق شرکت کردم که به بحث‌های سیاسی و خواندن و تفسیر یک جزوه کوچک دست‌نویس مانیفست کمونیست اختصاص داشت. پس از دوره آموزش نظامی من در شیراز ماندگار شدم و صادق به کرمانشاه رفت. حوزه چهارنفره ما در شیراز ادامه یافت که پس از مدتی دو نفر از آن‌ها انصراف دادند و من به تدریج افراد دیگری را جذب کردم. در تهران نیز چند نفر از دوستانم، از جمله برادرم هادی، را به تشکیلات معرفی کردم. چند بار حسین زندهدل را — که بعداً معلوم شد رئیس گروه است — با نام مستعار در تهران و شیراز ملاقات کردم. یک سال بعد در تابستان ۱۳۵۰ باخبر شدم که عده‌ای از اعضای گروه، از جمله زندهدل و برادرم، در تهران دستگیر شده‌اند. دو ماه بعد، مرا هم در پادگان شیراز بازداشت کردند و به زندان قزل‌قلعه انتقال دادند.

II با توجه به این که آن سال ها اوج مبارزه مسلحانه بود، گروهی که در آن عضو شدید هیچ فعالیت عملی مثلثانگه نداشت؟ به چه نحله‌ای از مارکسیسم گرایش داشتید؟

این گروه که در زندان به گروه زندهدل معروف شد فقط یک گروه مطالعاتی بود. فعالیت آن تنها بر اساس ساختار کلاسیک حزب لنینی حوز‌مبندی داشت و به دنبال گسترش تشکیلات بود. غیر از مانیفست کمونیست، جزوات مانو را مطالعه می‌کردیم. شوروی در مطالعات مانفی نمی‌شد اما زیر انتقاد بود و گرایش به مانوئیسم در مطالعات مان پررنگ بود.

II گروه شما چطور لو رفته بود؟

یکی از اعضای گروه ساواکی بود و باعث شد بقیه لو بروند و زندهدل رئیس گروه بازداشت شود. او هم ضعف نشان داد. بازداشت ما همزمان بود با جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی. در این روزها ساواک تصمیم گرفته بود برای حفظ امنیت همه گروه‌های ریز و درشت را بازداشت کند.

II نام شما را هم زندهدل گفته بود؟

بله! در زندان قزل‌قلعه مرا به اتاق بازجویی بردند و من منکر همه چیز شدم. زیر شکنجه، زندهدل را به اتاق بازجویی من آوردند. زندهدل گفت: «همه چیز لو رفته است. شما هم همه چیز را بگو و بیش از این بار ما را سنگین نکن.» قبول کردم و نام افرادی را که می‌دانستم دستگیر شده‌اند گفتم. آن روزها ساواک شدیداً با گروه‌های ریز و درشت چریکی درگیر بود. بنابراین یک هسته مطالعاتی برایش اهمیت چندانی نداشت. یک هفته بعد مرا از انفرادی به عمومی بردند. در بند عمومی متوجه شدم که زندهدل که سوابق توده‌ای داشت و رحمان هاتفی این گروه را پایه‌گذاری کرده‌اند. نکته مهمی که در گروه ما وجود داشت این بود که هاتفی معاون سردبیر روزنامه کیهان بود. مصباح‌زاده صاحب مؤسسه کیهان ستانور بود، به همین خاطر روابط نزدیکی با دربار داشت و روی کار حرفه‌ای هاتفی هم حساب می‌کرد. به طوری که وقتی مصباح‌زاده و دوستانش دانشکده‌ای را به نام «مدرسه عالی مطبوعات و روابط اجتماعی» تأسیس کردند، با این که مدرک هاتفی دیپلم بود، از او خواستند در آنجا تدریس کند. بعد از دستگیری ما، مصباح‌زاده به هویدا زنگ زده و یاد میانی کرده بود. هویدا هم به نصیری زنگ زده بود. از بالا سفارش کرده بودند و همین موجب شد که به ما خیلی سخت نگرفتند.

II در دادگاه شما چه گذشت؟

در آن زمان مرسوم بود که زندانیان سیاسی سه نوع از خود دفاع می‌کردند. یا اتهاماتشان را قبول می‌کردند و از دادگاه طلب بخشش می‌کردند یا در چارچوب قانون اساسی و بر

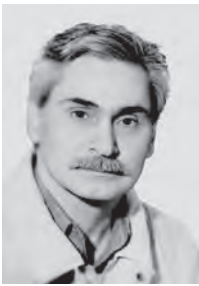


دوران دبیرستان

دوره دانشجویی



بعد از زندان سال ۵۰



بعد از زندان دهه ۶۰

اساس مفاد قانون به دفاع می‌پرداختند و یا با بیان مواضع سیاسی دفاع ایدئولوژیک می‌کردند. دادگاه من، برادرم و زندهدل با هم برگزار شد. زندهدل که در دوران زندان همسر و فرزندش را بر اثر تصادف از دست داده بود، در دادگاه به گریه و طلب عفو پرداخت. من و برادرم دفاع حقوقی را انتخاب کردیم. من در دادگاه گفتم که قانون اساسی را قبول دارم و طبق قانون اساسی اجتماعات آزاد است و من چیزی جز کار مطالعاتی نکردم که سرهنگ رئیس دادگاه حرف مراد کرد و گفت شما فعالیت کمونیستی کرده‌اید. این بود که من و برادرم به یک سال حبس محکوم شدیم و زندهدل که رئیس گروه بود به یازده ماه. بقیه افراد گروه حبس‌هایی زیر یک سال گرفتند و خیلی زود آزاد شدند، زیرا در زمان تشکیل دادگاه نه ماه از بازداشت ما می‌گذشت. در زندان مدتی با رحمان هاتفی هم‌اتاق بودم و رابطه ما خیلی نزدیک شد. در همان جا با هم قرار گذاشتیم که بعد از آزادی فعالیت مشترکمان را ادامه دهیم.

II در زندان و با دیدن حجم زندانیانی که گرایش مسلحانه داشتند، فکر نکردید که شاید راه شما اشتباه بوده و باید به مبارزه مسلحانه بگریزید؟

بحث مبارزه مسلحانه برای ما از همان ابتدا متفق بود. وقتی که مبارزات مسلحانه شروع شده بود، ما بیرون بودیم و گروه ما جریان مسلحانه را مورد نقد قرار می‌داد. معتقد بودیم که این جریان، یک جریان تندروانه است و به جایی نخواهد رسید و نتیجه منفی برای کار سیاسی ایجاد خواهد کرد. علاقه زیادی داشتیم که در مدت زمان باقی‌مانده حبس به زندان قصر بروم و آنجا زندانیان گروه‌های مختلف سیاسی را از نزدیک ببینم. این اتفاق هم رخ داد و مدتی بعد مرا به سالن شماره چهار زندان قصر فرستادند. زندانیان سیاسی قصر در بندهای سه و چهار بودند. و بندهای دیگر آن مربوط به زندانیان عادی بود. در بند سه گروه‌های جدید همچون مجاهدین خلق و فداییان بودند. در بند چهار عمدتاً قدیمی‌ها حضور داشتند که شامل توده‌ای‌ها هم بود. افسران سازمان افسری در زندان کمونی داشتند به نام کمون افسران؛ کسانی همچون: محمدعلی عمومی، شلتوکی و حجری. من چون تازه‌وارد بودم به کمون چریک‌ها رفتم. کمون دیگر متعلق به زندانیان گروه‌های مذهبی بود؛ مانند حزب ملل اسلامی و گروه مؤتلفه. در دوران کوتاه حضور در زندان سیاسی قصر تلاش کردم با اعضای گروه‌های مختلف سیاسی گفت‌وگو کنم و تجربیاتشان را بشنوم. یکی از این افراد آقای عمومی بود. ساعت‌ها با هم حرف زدیم. ابتدا از گروه خودمان صحبت کردم و چگونگی دستگیری را گفتم، بعد هم چگونگی مواضع‌مان را اعلام کردم. موضع گروه ما در نفي مبارزه چریکی مورد تأیید آقای عمومی هم بود. من البته انتقاداتی نسبت به گذشته حزب توده داشتم که مطرح کردم. آقای عمومی انتقادات نسبت به گذشته حزب را می‌پذیرفت اما معتقد بود که حزب توده تنها حزب کارگری ایران است پس باید آن را اصلاح کرد نه نفي. در آخر صحبت‌ها به من

گفت که از مجموع حرف‌ها به این نتیجه رسیده که راه ما یکی است. در زندان رسم بود که در روزهای منتهی به آزادی یک زندانی، کمون‌های مختلف به افتخارش مهمانی می‌دادند. من نیز از این قاعده مستثنا نبودم. جالب بود که وقتی مهمان کمون مذهبی ما بودم، حاج مهدی عراقی گفت: «بد نیست به این طرح فکر کنید که بیرون از زندان، یک هواپیما را برآوردیم و در ازای آزادی مسافران، آزادی ما را طلب کنید!» این ایده حاج مهدی عراقی درست در زمانی بود که چریک‌های فلسطینی با ربودن هواپیماهای غربی برای آزادسازی زندانیان شان تلاش می‌کردند.

II بعد از آزادی چه کردید؟

مدتی به شرکت برق برگشتم. اما دیدم طبع من با کار اداری سازگار نیست. تصمیم گرفتم کار ترجمه را شروع کنم. انتشارات امیرکبیر دو کتاب به نام زیبایی‌شناسی نوین و سایه‌ها و روشنی‌ها را منتشر کرد. بعد از آن برای این که بتوانم آزاد باشم، مکانی را اجاره کردم و از خانواده جدا شدم.

II بعد از آزادی، سراغ رحمان هاتفی نرفتید؟

چرا! مرتب رحمان را می‌دیدم و آثار مانو را به اتفاق مرور و نقد می‌کردیم. معتقد بودیم که نظرات او یک تلقی سطحی از مارکسیسم است و مشی مسلحانه او را که محاصره شهر از طریق روستا بود با شرایط ایران منطبق نمی‌دانستیم. به این ترتیب عمیقاً به سمت لنینیسم گرایش پیدا کردیم و هر دو رادیو پیک ایران متعلق به حزب توده ایران را گوش می‌دادیم. آن‌جا کتاب ف. م. جوناشیر با عنوان مانوئیسم و بازتاب آن قرائت می‌شد. گوش می‌دادیم و می‌دیدیم مواضع‌مان با حزب توده همسان است. تشکیل یک گروه مستقل را آغاز کردیم. از مجموع تجربیاتی که بعد از صحبت با بچه‌های گروه‌های مختلف بخصوص ساکا به دست آورده بودیم، نتیجه گرفتیم که ضربه‌پذیری این گروه‌ها به دلیل تمرکز تشکیلاتی بوده است. من و هاتفی تصمیم گرفتیم زیرمجموعه خودمان را به یکدیگر گزارش ندهیم و همه ارتباط‌های مان فردی باشد. در واقع گزارش تشکیلاتی به یکدیگر نمی‌دادیم. مدتی بعد حزب توده ایران از طریق رادیو پیک ایران سندی در مورد کار تشکیلاتی منتشر کرد که متوجه شدیم همین روش را توصیه کرده است؛ یعنی عدم تمرکز سازمانی. البته برخلاف بسیاری گروه‌های دیگر که تنها به گسترش تشکیلاتی می‌پرداختند و هیچ نمود بیرونی نداشتند، تصمیم گرفتیم نمود بیرونی داشته باشیم. ما به این نتیجه رسیده بودیم در عین این که کار تشکیلاتی انجام می‌شود باید فعال هم بود؛ یعنی مطابق نظریه لنین «سازمان بدهیم و ترویج کنیم». رحمان هاتفی دوستی به نام هوشنگ تیزیابی داشت. او در سال پنجاه به همراه ما بازداشت شده بود. تیزیابی گرایش به حزب توده داشت و با یک دستگاه پلی‌کیبی نشریه‌ای به نام به سوی حزب منتشر می‌کرد. او در سال ۵۲ به شکل مشکوکی توسط ساواک کشته شد. دستگاه پلی‌کیبی و استنسیل تیزیابی که نزدیکی از دوستان مشترک او و هاتفی بود به ما رسید و حالا ما ابزاری

برای تبلیغ هم داشتیم.

۱۱ از چه زمانی تصمیم گرفتید با مرکزیت حزب توده ایران ارتباط برقرار کنید؟

مدتی بعد از گرایش به مارکسیسم شوروی و گوش دادن به رادیو پیک ایران، به این نتیجه رسیدیم که به رغم انتقادات به حزب توده ایران، در وضعیت فعلی باید با این حزب متحد شویم. آن زمان رادیو پیک ایران آدرس صندوق پستی‌ای را در سوئد برای ارتباط با حزب توده اعلام می‌کرد. از طریق این صندوق با حزب مکاتبه کردیم و نام گروه‌مان را آذرخش اعلام کردیم. حزب نیز از طریق رادیو پیک ایران برای ما پیام رمز فرستاد. اولین کار تبلیغی که به نفع حزب کردیم این بود که فرکانس رادیو پیک ایران را با دستگاه پلی کپی که داشتیم، تکثیر و مخفیانه پخش کردیم. بعد مقالات تئوریک که از پیک ایران قرائت می‌شد ضبط و در قطع A4 تکثیر و توزیع می‌کردیم. در این زمان من پیشنهاد دادم که با توجه به گرایش جدی به مبارزه مسلحانه یک نشریه تئوریک منتشر کنیم. قرار شد مقالات تئوریک را که از پیک ایران پخش می‌شد در یک نشریه در تیراژ صد نسخه منتشر کنیم. ابتدا نام آن را مزدک گذاشتیم اما مرکزیت حزب برای ما پیام داد که چون یک گروه مخالف حزب توده به این نام در اروپا وجود دارد خوب است نام آن را به سوی حزب بگذاریم. مادر مجموعه سیزده شماره نشریه تئوریک را با نام به سوی حزب منتشر کردیم.

۱۲ تشکیل نوید و انتشار نشریه نوید از چه زمانی آغاز شد؟

سال ۵۴ تحلیل ما این بود که کشور در آستانه رخدادهای سیاسی است. اخبار اعتراضات کارگری، در کیهان سانسور می‌شد. تصمیم گرفتیم یک نشریه عمومی منتشر کنیم و به مجله تئوریک اکتفا نکنیم. مرکزیت حزب نیز از این اقدام استقبال کرد. برای ما پیامی فرستادند مبنی بر این که «تولد نوزاد تازه را تبریک می‌گوییم. نام آن را نوید بگذارید.» اولین شماره نوید که در بهمن ۵۴ منتشر شد، ۲۴ صفحه بود و پراز اخبار، که در قطع A4 به تعداد صدالی صد و پنجاه نسخه منتشر و توزیع شد. اخباری را که رحمان در کیهان به دست می‌آورد در نوید منتشر می‌کردیم. برای گسترش کار امکانات چاپ و تکثیر خریدیم و یکی از اعضای گروه نوید به نام سیمین خانهای در تهران پارس برای چاپخانه اجاره کرد. در آن جاتاقی را آگوستیک کردیم و وسایل تکثیر را در آن مستقر ساختیم. تکثیر و توزیع نوید با من بود اما تهیه اخبار و تأمین مالی نوید بر عهده رحمان هانفی بود. او در میان روشنفکران رفت‌وآمد داشت، حقوق بالایی از کیهان می‌گرفت و در مرکز اخبار گوناگون قرار داشت. البته از اواخر سال ۵۶ حزب کمک‌های جزئی مالی هم در اختیار ما می‌گذاشت. برعکس رحمان، من که کادر تمام‌وقت نوید بودم همه ارتباطات را با محافل مختلف قطع کرده بودم و تنها بر سازمان دهی و انتشار نوید متمرکز بودم.

۱۳ به جز شما و هانفی چه کسانی عضو نوید بودند؟

در سال ۵۶ هانفی از سوی روزنامه کیهان برای یک بورس تحصیلی به اروپا فرستاده شد. برای هماهنگی کارها و همکاری در روزنامه کیهان علی خدایی را که عضو نوید بود به من معرفی کرد و با هم در ارتباط قرار گرفتیم. گروه نوید در شاخه هانفی اعضای دیگری هم داشت؛ از جمله فاطمه مدرسی و همسرش، و سعید آذرننگ و همسرش گیتی. من البته تا بعد از انقلاب ایشان را نمی‌شناختم.

۱۴ ارتباط شما با حزب توده ایران به کجا کشید؟ رهبری حزب توده چه کمک‌های دیگری به شما کرد؟

سال ۵۶ به حزب اعلام کردیم که می‌توانیم نشریات و جزوات حزبی را توزیع کنیم. آن‌ها نشریات و جزواتی را که عموماً

چاپ ریز بودند از طریق کمونیست‌های اروپایی و عمدتاً آلمانی به ایران می‌فرستادند. این جزوات در بدنه اتومبیل جاسازی می‌شد و دو عضو حزب کمونیست آلمان غربی در پوشش توریست سوار بر آن اتومبیل به ایران سفر می‌کردند. اتومبیل طی قراری به ما تحویل داده می‌شد و ما اقلام مورد نظر را از بدنه آن خارج می‌کردیم. بعد از مدتی، نشریات حزب در کف یک کاروان جاسازی می‌شد و این کاروان با اتومبیل به ایران فرستاده می‌شد. در این روش حجم بیش‌تری کتاب، جزوه و مجله دریافت و پخش می‌کردیم. فعالیت مشترک دیگر آن بود که ما در سال‌های ۵۶ و ۵۷ تعدادی از اعضای ارشد نوید از جمله فاطمه مدرسی و شاهرخ جهانگیری را به پیشنهاد حزب برای گذراندن یک دوره آموزشی به مسکو فرستادیم. این دوره هم بخش تئوریک داشت و هم بخش آموزش فعالیت مخفی.

۱۵ تعداد اعضای نوید در آستانه انقلاب چه تعداد بود؟

فکر می‌کنم حدود دو بیست نفر. در سال ۵۶ تصمیم گرفتیم برای گسترش تشکیلاتی سازمان نوید راهکاری را امتحان کنیم. سازمان نوید حول پخش نشریه نوید شکل گرفته بود. ما این روش را از لنین آموخته بودیم. او نیز سازمان خود را حول محور توزیع نشریه اخگر گسترش داده بود. ارتباطات در نوید تک‌به‌تک بود اما در سال ۵۶ به این نتیجه رسیدیم که برای عضوگیری نباید منتظر شویم که یک کادر نوید فردی را بیابد، او را تحت نظر بگیرد و به تدریج او را جذب کند. تصمیم بر این شد که با هواداران حزب توده ایران تماس بگیریم. به کادرهای نوید گفته شد افرادی را که در اطرافشان هوادار حزب هستند، به مرکزیت نوید معرفی کنند. قرار بر این شد که به این افراد به صورت ناشناس مراجعه کنیم و بگوییم که از موضوع هواداری آن‌ها از حزب توده ایران مطلع هستیم؛ بعد از آن‌ها برای همکاری در پخش نشریه نوید دعوت کنیم. باید برای اعتمادسازی با توجه به قطع بودن رادیو پیک ایران و عدم امکان ارسال پیام رمز فکری می‌کردیم. با رهبری حزب در آلمان شرقی مشورت کردیم. پیشنهاد این بود که



سازمان نوید حول پخش نشریه نوید شکل گرفته بود. ما این روش را از لنین آموخته بودیم. او نیز سازمان خود را حول محور توزیع نشریه اخگر گسترش داده بود. ارتباطات در نوید تک‌به‌تک بود اما در سال ۵۶ به این نتیجه رسیدیم که برای عضوگیری نباید منتظر شویم که یک کادر نوید فردی را بیابد، او را تحت نظر بگیرد و به تدریج او را جذب کند.

پیام رمز اعتمادسازی در روزنامه مردم منتشر شود. مشکل اما آن جا بود که روزنامه مردم داخل کشور منتشر نمی‌شد. بعد کیهانوری پیشنهاد جالبی داد و گفت بهتر است برای ارسال پیام رمز از نشریه نوید بهره بگیرید زیرا این نشریه در میان هواداران حزب کاملاً شناخته شده و مورد اعتماد است. بنابراین از فرد مورد مراجعه، پیام رمزی می‌گرفتیم و در نوید منتشر می‌کردیم و به این ترتیب اعتمادسازی انجام می‌شد.

۱۶ چطور شد که این سازمان هیچ‌وقت لو نرفت؟

وظیفه عملیاتی اعضای نوید صرفاً توزیع نشریه بود نه چیزی بیش از آن. عضو نوید وقتی از مسئول خود نشریه را دریافت می‌کرد دید طرف ۴۸ ساعت آن را توزیع می‌کرد و بعد از هر بار توزیع علامت سلامت می‌زد. به این ترتیب و با رعایت این اصول مخفی کاری و وسواس بالا در عضوگیری، در پایان دوره فعالیت سه‌ساله نوید پیش از انقلاب در حالی که نوید یک تشکیلات دو بیست نفره شده بود، تنها دو مورد بازداشتی آن هم در سال ۵۷ داشت که با کاربلدی افراد بازداشت‌شده، منجر به لورفتن کسی نشد.

۱۷ یک باور اولیه وجود دارد مبنی بر این که نوید متشکل از کسانی بود که از چریک‌های فدایی منشعب شده بودند. نحوه ارتباط گیری شما با اعضای منشعب از چریک‌ها (گروه منشعب) چطور بود؟ چطور متوجه شدید که تروج بیگ‌وند ناراضی است و آماده جدا شدن از چریک‌ها؟

تروج بیگ‌وند در سازمان چریک‌ها عضو شاخه‌ای بود که در رأس آن سیامک قلمبر قرار داشت. تروج بیگ‌وند بر اساس مطالعات خودش، مشی چریکی را رد کرده و به این نتیجه رسیده بود که این مشی اشتباه است. میان چریک‌ها، مطالعه زیاد جدی گرفته نمی‌شد. چون معتقد بودند که این کار محافظه کارانه است و کار توده‌ای هاست. اما ظاهر بیگ‌وند استثنا بوده و بعد از مطالعه به این نتیجه رسیده بود که مبارزه مسلحانه چریکی با مشی لنینیستی نسبتی ندارد. او جزوه معروفی هم در این باره نوشته بود. دوستان او که از این قضیه با خبر می‌شوند، به کادرهای بالاتر سازمان گزارش می‌دهند. سازمان هم جزوه او را به عنوان مشی انحرافی مخالف مشی سازمان، توقیف و خود بیگ‌وند را هم به تیم دیگری منتقل می‌کند. در واقع او را ایزوله می‌کنند که دیگران را تحت تأثیر قرار ندهد. این چیزی بود که من از افراد گروه منشعب از چریک‌ها شنیدم. بعد هم تروج در یک قرار خیابانی و یک زد و خورد لوم می‌رود و کشته می‌شود. اما این اتفاق قبل از زمانی بوده که ما با گروه منشعب تماسی داشته باشیم.

۱۸ پس نوید چطور با منشعبین از چریک‌های فدایی ارتباط برقرار کرد؟

یکی از اعضای نوید در شاخه هانفی به نام آهنین جگر کارمند روزنامه اطلاعات بود و با برخی از فداییان دوستی داشت. نام یکی از آن‌ها رحیم شیخ‌زاده بوده است. او به پیشنهاد آهنین جگر با هانفی دیدار می‌کند. هانفی شروع می‌کند به کار برای جذب این افراد و برای شان جزوات و کتاب‌های حزب توده را می‌برد. در سال ۵۶ وقتی هانفی راهی اروپا شد، این ارتباط را به من وصل کرد. با رحیم شیخ‌زاده قرار منظم خیابانی داشتیم و بحث‌های تئوریک می‌کردم. او انتقاداتی از حزب توده و شوروی داشت؛ به او گفتم سؤالات خودش را به من بدهد تا پاسخ بدهم. هر دفعه که او را می‌دیدم، پاسخ کتبی‌ام به سؤالاتی را که دفعه پیش داده بود به همراه یک شماره از نوید به او می‌دادم. تا این که برای پخش نوید اعلام آمادگی کرد. بعد از آن حدود چندصد نسخه نوید را از من می‌گرفت و توسط شاخه خودشان پخش می‌کردند. من با او تا اسفند ۵۶ در ارتباط بودم و در آخرین دیدار مان گفت که شاخه ما به مواضع حزب توده ایران رسیده است. من گفتم اگر بخواهید به نوید بپیوندید باید اسلحه و سیانور

را کنار بگذارید و همچنین شیوه سازماندهی ما را بپذیرید که متفاوت از شیوه سازماندهی چریک‌هاست. در غیر این صورت خوب است که دوباره به بچه‌های گروه منشعب وصل شوید. رحیم شیخ‌زاده گفت که او و شاخه‌اش به گروه منشعب وصل خواهند شد اما در خرداد سال ۵۷ در یک درگیری کشته شد. مورد بعدی امیر معزز بود که بعدها از کادرهای ارشد نوید و از سرشاخه‌های سازمان نظامی شد. آه‌نین جگر یک روز به من گفت که یکی از بچه‌های منشعب به او مراجعه کرده و می‌گوید خط‌مشی توده‌ای‌ها را پذیرفته. او امیر معزز بود. با او قرار گذاشتم و متوجه شدم که خط‌مشی حزب را پذیرفته است اما در جیب خود یک نارنجک داشت و به من گفت که نگران است ضربه بخورد. به او گفتم اولین کاری که می‌کند، دور انداختن نارنجک و سیانورش است. قبول کرد و تصمیم گرفتیم به او محلی برای زندگی بدهیم. او را در خانه برادر هادی مستقر کردم و تا مدت‌ها در این خانه بود و به توصیه من بیرون نمی‌آمد. از بیکاری می‌نالید و از من می‌خواست در پخش نوید مشارکت کند. مخالفت کردم اما تصمیم گرفتیم در آن محل چاپخانه کوچک مخفی دایر کنیم که معزز مشغول باشد. این قضیه مربوط به اواخر سال ۵۶ است. بعد از انقلاب فهمیدیم که سازمان منشعب مستقلاً با حزب توده تماس گرفته و به درخواست حزب، سه عضو ایشان از ایران به آلمان شرقی رفته بودند که با پیروزی انقلاب به ایران بازگشتند.

II می‌دانیم که با اوج‌گیری اعتراضات مردمی علیه حکومت شاه در تابستان سال ۵۷ در رهبری حزب توده ایران در خصوص نحوهٔ وپاروایی با این تحول اختلاف به وجود آمد و حزب عملاً به دو جناح اسکندری و کیانوری با دو دیدگاه مختلف تقسیم شد. شما به عنوان همبستگان حزب توده در داخل کشور در کدام سوی این تقسیم‌بندی قرار گرفتید؟

وقتی از سال ۵۴ جذب حزب توده ایران شدیم، فهمیدیم که کیانوری مسئول تشکیلات داخل ایران است. در آن زمان پلنوم چهاردهم حزب برگزار شد و حزب خط‌مشی جدیدی متبلور در شعار «سرنگون باد دیکتاتوری شاه» در پیش گرفت. از قدیم شنیده بودیم که کیانوری جزو نیروهای رادیکال و انقلابی کمیته مرکزی و در برابر جناح محافظه کار حزب است. بنابراین به کیانوری سسمپاتی داشتیم. در تابستان ۵۷ با توجه به وضعیت جدید کشور و موج اعتراضات احساس کردیم که شعار حزب مبنی بر «سرنگون باد دیکتاتوری شاه» دیگر پاسخگو نیست. بخصوص این که قبلاً در روزنامه مردم خوانده بودیم که این شعار لزوماً به معنای محو سلطنت نیست. در این زمان ما شرایط کشور را انقلابی تحلیل می‌کردیم و تحلیل مان را به کمیته مرکزی منعکس کردیم. آن‌جا نوشته بودیم که اگر روش محافظه کارانه را ادامه بدهید، ما راه مستقل خودمان را خواهیم رفت. زیرا احساس می‌کردیم ادامه این شعار عقب ماندن از جنبش مردم است. بنابراین بدون این که نظر مساعد برلن داشته باشیم این شعار را مطرح کردیم که «سرنگونی سلطنت و استقرار جمهوری ملی دموکراتیک». وقتی یک نسخه از نوید به مرکز حزب رسیده بود جنرال به ما شده بود. ایرج اسکندری دبیر اول حزب تغییر شعار در نشریه نوید را به پای کیانوری گذاشته و تخلف تشکیلاتی قلمداد کرده و حتی خواستار برکناری کیانوری شده بود. گفته بود کیانوری در ایران مشغول ماجراجویی است. اسکندری حتا از این فراتر رفته و گفته بود که ما اصلاً نمی‌دانیم نویدی‌ها چه کسانی هستند. مگر می‌شود در شرایطی که استبداد این گونه حاکم است، گروهی نشریه در آورند و در سراسر کشور هم پخش کنند؟ این سازمان یا ساخته دست ساواک است و یا ساواک در آن

رخنه کرده؛ می‌خواهند ما را به ماجراجویی بکشند. این‌جا بود که کیانوری پیام داد بهتر است کسی را از نوید به اروپا بفرستید تا شرایط را توضیح دهد. هاتفی هم علی‌خدایی را فرستاده بود. کیانوری ترتیب دیدار خدایی با اسکندری و صفری را داده بود تا شنوندهٔ تحلیل ما از اوضاع ایران باشند. خدایی تحلیل ما را از اوضاع ایران به ایشان منتقل کرده و پیشنهاد کرده بود که چند تن از رهبران حزب به ایران بیایند و مخفی شوند و مدیریت کار را بر عهده بگیرند.

III پاسخ اسکندری چه بود؟

اسکندری گفته بود: «این انقلاب، انقلاب ما نیست. ما نمی‌توانیم حلیم خودمان را بخوریم ولی آش می‌ش حسن را هم بزیم. طبق نظریهٔ انقلاب، این انقلاب بورژوا دموکراتیک است. عاملان آن هم ما نیستند، بلکه با جبهه ملی و نهضت آزادی و... هستند.» این حرف‌ها سازش کارانه تلقی می‌شد. با این حال، موج حوادث باعث شد که هیئت سیاسی در سیزدهم شهریور اطلاعیه‌ای بدهد و خواستار سرنگونی سلطنت و استقرار جمهوری ائتلافی ملی شود. هر چه جلوتر رفتیم ما طبق تحلیل مارکسیستی به این نتیجه رسیدیم که جلوی موج تظاهرات و اعتصابات را نمی‌توان گرفت مگر با یک سرکوب شدید نظامی. بنابراین به این نتیجه رسیدیم که باید برای مبارزهٔ مسلحانه تدارک دید و اعلام همین شعار را از حزب خواستیم.

III فکر می‌کنید شعارهای شما در نوید در گسترش موج تظاهرات مؤثر بوده است؟

مسخره است اگر ما فکر کنیم مردم به دنبال شعار ما آمده بودند. خودفریبی است. آن‌چه ما را از رهبری حزب متمایز می‌کرد این بود که ما از موقعیت آن روزها تحلیل درست‌تری داشتیم. اختلاف مواضع ما با حزب باعث شد که این بار رحمان هاتفی برای مذاکره با رهبری حزب عازم آلمان شرقی شود. در این مذاکرات کیانوری به او گفته بود که در هیئت رهبری حزب تنهاست.

III چرا شما برای گفت‌وگو با رهبری حزب به آلمان شرقی رفتید؟

شاید یک علت نرفتن من این بود که من زندان رفته بودم و پاسپورت هم نداشتم. در آذرماه بود که دوباره قرار شد برای مذاکره با رهبری حزب به آلمان شرقی برویم. به راحتی توانستم پاسپورت بگیرم و راهی آلمان شرقی شدم. از تهران به فرانکفورت پرواز کردم و بعد به برلن رفتم. در گذرگاه مرزی میان دو بخش برلن، باید مراقب می‌بودیم که مأموران اداره گذرنامه آلمان شرقی مهر ورود به این کشور را در پاسپورت ما نزنند زیرا در بازگشت در دسرساز می‌شد. کیانوری آن‌جا



شوروی به مناسبت روز تولد شاه، پیام تبریک فرستاده بود و این برای ما غیرقابل تحمل بود. در سفر به برلن همراه با هاتفی در دیدار با کیانوری از سیاست شوروی در قبال حوادث ایران انتقاد کردیم. کیانوری سیاست شوروی را توجیه می‌کرد. می‌گفت: «رفقای شوروی در شرایط خاص می‌توانند به ما کمک کنند و آن شرایط خاص هنوز فرانسیده است. مثلاً اگر شما بخشی از ایران را آزاد کنید! آن وقت رفقای شوروی به حمایت شما خواهند آمد.»

دنبال ما آمد و ما را از مرز بدون مهر ورود رد کرد. خاطرمد است که در این سفر و در دیدار با کیانوری از سیاست شوروی در قبال حوادث ایران انتقاد کردیم. شوروی به مناسبت چهارم آبان، روز تولد شاه، پیام تبریک فرستاده بود و این برای ما غیرقابل تحمل بود. گفتیم که سیاست حزب توده نباید تقلید از شوروی باشد. اما کیانوری سیاست شوروی را توجیه می‌کرد. حرف جالبی زد که بعدها معنی‌اش را فهمیدیم. گفت: «رفقای شوروی در شرایط خاص می‌توانند به ما کمک کنند و آن شرایط خاص هنوز فرانسیده است. مثلاً اگر شما بخشی از ایران را آزاد کنید! آن وقت رفقای شوروی به حمایت شما خواهند آمد.» در این سفر با اسکندری و صفری نیز دیدار کردیم و تلاش کردیم برای او شرایط ایران را توضیح دهیم. اسکندری به جد معتقد بود که شعار مبارزهٔ مسلحانه اشتباه است. بدون نتیجه خاصی به ایران بازگشتیم. تا این که در دی‌ماه و زمانی که شاه از ایران فرار کرد سیر تحولات سرانجام حزب توده و البته پیش از آن‌ها شوروی‌ها را متقاعد کرد که اوضاع تغییر کرده است. برژنف از غرب خواست از دخالت در امور داخلی ایران بپرهیزد. رهبر اتحاد شوروی تهدید کرده بود که در صورت دخالت غرب، شوروی واکنش نشان خواهد داد. این یک تغییر موضع بزرگ بود. یکی - دو روز بعد اعلامیهٔ حزب مبنی بر لزوم تدارک مبارزهٔ مسلحانه منتشر شد. ما هر دو این مواضع را در نوید و در سطح بسیار وسیع منتشر کردیم. اواخر دی یا اوایل بهمن بود که این بار من به تنهایی برای مذاکره با رهبری حزب به آلمان شرقی سفر کردم. در مرز، به جای کیانوری، مریم فیروز به استقبال آمد. او خبری به من داد که مرا هیجان زده و خوشحال کرد. گفت کیانوری دبیر اول حزب شده است. آن لحظه برای من بسیار مهم بود. تصور می‌کردم که فعالیت‌ها و مبارزات ما آن قدر مؤثر بوده که باعث شده کیانوری که حرف‌هایش با ما همسو بود دبیر اول حزب توده ایران شود. وقتی کیانوری را دیدم او صورت جلسهٔ هیئت سیاسی را نشان داد که در آن همه حتا خود ایرج اسکندری به دبیر اولی او رأی داده بودند. کیانوری اسکندری را مسخره کرد و گفت اسکندری التماس می‌کرده که لااقل اتاق و میز دبیر اول را از او نگیرند. بعد کیانوری از من دربارهٔ شمارگان آخرین شمارهٔ نوید پرسید. وقتی عدد صد هزار را به او گفتم با خوشحالی گفت آفرین! باید همین حالا این خبر را به رفقای شوروی برسانم. من هم خوشحال بودم و بعدها متوجه شدم که کیانوری از این طریق کارنامهٔ خود نزد شوروی‌ها را مثبت نشان می‌دهد. بعد کیانوری گفت که حزب از طریق محمد قدوه از اعضای کمیته مرکزی نامه‌ای برای امام خمینی نوشته و در ادامه اعلامیه حزب در پشتیبانی از رهبری آیت‌الله خمینی و شورای انقلاب منتخب او را به دستم داد. راستش این موضع برای من غافل‌گیرکننده و غیرمترقبه بود.

III چرا؟
شخصاً تحلیل من این نبود. تحلیل من بر اساس نظریهٔ مارکسیستی و لنینی بود، ما مارکس را از زاویهٔ لنین می‌شناختیم. لنین می‌گفت که در کشورهای که عقب‌افتاده هستند و هنوز وارد فاز سرمایه‌داری نشده‌اند، انقلاب، بورژوا دموکراتیک است. ولی پرولتار یا باید تلاش کند که رهبری انقلاب را به دست بگیرد و وظایف این مرحله از انقلاب را انجام بدهد. من جبههٔ ملی و نهضت آزادی را نمایندهٔ خرده‌بورژوازی ملی و روحانیت و جناح بازار را نمایندهٔ خرده‌بورژوازی سنتی می‌دانستم و تصور می‌کردم که حمایت از خرده‌بورژوازی سنتی خلاف نظریهٔ تکاملی مارکسیستی است. کیانوری پاسخی به من داد که تحلیل آن روزش بود و کم‌تر جایی مورد اشاره و تحلیل قرار گرفته است. گفت: «ایران موقعیت سوق‌الجیشی دارد؛ ما هم‌مرز با

شوروی هستیم. امریکا اجازه نمی دهد که کمونیست ها در ایران پیروز بشوند. اگر چنین خطری احساس کند، ممکن است به ایران لشکر کشی کند. ممکن است کودتا کند یا جنگ داخلی راه بیندازد. در شرایط کنونی و با این اعلامیه حزب می خواهد بگوید که هیچ قصدی برای در دست گرفتن قدرت ندارد و شوروی هم در صورت سقوط شاه در ایران مداخله نخواهد کرد. همه این ها برای این است که غرب کوتاه بیاید و اجازه دهد شاه سقوط کند.» توجیه کیانوری را پذیرفتم اما بعدها دانستم که سیاست حزب نه بر اساس نظریه های مارکسیست-لنینیستی بلکه بر اساس موقعیت شوروی در رقابت اردوگاه شرق و غرب تنظیم می شود. البته به کیانوری گفتم که در ایران در سخنرانی به آذین در دانشگاه علم و صنعت شرکت کرده ام و او در سخنانش بر آزادی تأکید زیاد دارد و این اعلامیه با حرف های او منافات دارد. کیانوری از دست به آذین عصبانی بود و گفت: «به آذین به اروپا آمد و ما به او برنامه و دستور کار دادیم اما وقتی برگشت هر طور که خودش می خواست عمل کرد و به توصیه های ما توجهی ندارد.» کیانوری همچنین به من توصیه کرد در بازگشت به ایران با محمدعلی عموی دیدار کنم و مأموریتی از جانب رهبری حزب به او بدهم. در این دوره عبدالرحمن قاسملو که از حزب جدا شده بود، شروع به فعالیت در کردستان کرده بود. کیانوری به شدت نسبت به او بدبین بود. در حزب توده مرسوم بود که بریدگان از حزب با مارک های مختلفی نواخته می شدند. کیانوری گفت که قاسملو جاسوس است و نباید با او تماس گرفت. او از من خواست به دیدار عموی بروم و به او توصیه کنم که افسران از هر نوع ارتباط با قاسملو پرهیزند. غنی بلوریان عضو قدیمی حزب همراه با افسران آزاد شده بود و به کردستان بازگشته بود. کیانوری نگران بود که بلوریان با قاسملو متحد شود. کیانوری از من خواست به عموی توصیه کنم با توجه به این که اهل کرمانشاه است به همراه شلتوکی (که او نیز از بستگان عموی و کرمانشاهی بود) به کردستان سفر کنند و ضمن دیدار با غنی بلوریان به او اطمینان دهند که جای او در کمیته مرکزی حزب توده ایران است و مسئول سازمان حزب در کردستان خواهد بود و در ازای این پست، اکیداً نباید با قاسملو همکاری کند.

II این سفر شما در دست هم زمان بود با انقلاب اسلامی...
بله! وقتی به برلن غربی نزدیکی از اعضای حزب کمونیست آلمان غربی که مسئول پشتیبانی از من بود بازگشتم، متوجه شدم بختیار فرودگاه های کشور را از ترس بازگشت امام خمینی بسته است. من برای بازگشت به ایران و انجام کارها عجله داشتم بنابراین به استانبول پرواز کردم و از راه زمینی به ایران بازگشتم. وقتی برگشتم از امیر معزز خواستم با رحیم عراقی از دیگر اعضای سازمان نوید تماس بگیرد و از طریق او که به افسران آزاد شده نزدیک بود، قرار ملاقاتی با عموی ترتیب دهد. این ملاقات در منزل رحیم عراقی میان من و عموی انجام شد. آقای عموی مرا از دوران زندان می شناخت و وقتی مرا دید یکه خورد. من پیام رهبری حزب را به او منتقل کردم اما او به من اعتماد نکرد و از من خواست برای اعتماد سازی، پیام رمزی را از طرف او در روزنامه مردم منتشر کنم. این موضوع برایم عجیب بود زیرا من با وجود این که کادر مخفی بودم، ریسک دیدار با او را پذیرفته بودم. من پیام رمز عموی را به کیانوری منتقل کردم اما سرعت تحولات به گونه ای پیش رفت که مسئله اعتماد سازی منتفی شد.

III در منابع مختلف آمده که اعضای سازمان نوید در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب دست به اسلحه بردند و «چریک های توده ای» دوشادوش مردم در سرنگونی شاه نقش ایفا کردند. ماجرای چریک های توده ای چه بود؟ شما

که سازمان چریکی نبودید، چطور نام چریک را کنار نام خود گذاشتید؟

پس از پیروزی انقلاب در خصوص نقش سازمان نوید در حوادث روزهای آخر حکومت پهلوی اغراق شد و این واژه نیز محصول همان اغراق است. ما در اعضای سازمان نوید حوادث بیست و یکم و بیست و دوم بهمین را پیش بینی نکرده بودیم که بخواهیم بر آن اساس دست به اسلحه ببریم. اگر چه سازمان نوید یک تشکیلات مخفی بود اما اعضای آن چریک های اسلحه به دست نبودند که ما بخواهیم به ایشان فرمان دهیم که در فلان روز به فلان پادگان یورش ببرید و آن را تصرف کنید. اعضای نوید مانند سایر مردم در روزهای پایانی عمر حکومت پهلوی رفتار کردند و همان طور که مردم به پادگان ها وارد شدند و اسلحه های ارتش را با خود بردند آن ها نیز چنین کردند. کادرهای نوید که وظیفه عملیاتی شان پخش مخفیانه نشریه بود، یک شبه چریک تودهای نشدند. این عبارت را بعد از پیروزی انقلاب رحمان هاتفی با توجه به موقعیتی که در کیهان داشت به کار برد و رهبری حزب نیز روی آن تبلیغات فراوانی کرد.

II اما شما از یکی دو ماه قبل شعارهایی مبنی بر تدارک مبارزه مسلحانه سر داده بودید.

بله در ست است اما حرف ما تدارک دیدن برای چنین مبارزاتی در آینده بود. وقتی در آذر ماه ۵۷ به اتفاق رحمان هاتفی با ایرج اسکندری دیدار کردیم او هم به ما گفت شما که حرف از قیام مسلحانه می زدید، نمی دانید که چنین قیامی شرایطی می خواهد که با اوضاع جاری منطبق نیست؟ به او توضیح دادیم که منظور ما این است که چون احتمال دارد ارتش علیه مردم کودتا کند و بر خورد با تظاهر کنندگان به شدت خشن شود، باید برای مبارزه مسلحانه تدارک دید. امروز که به آن روزها فکر می کنم معتقدم که حرف ما چیزی فراتر از شعار نبود. تدارک قیام مسلحانه از ما بر نمی آمد؛ با کدام اسلحه؟ و با کدام امکانات آموزشی؟

II اولین تماس شما با رهبری حزب بعد از سقوط رژیم چه زمانی بود؟

در ماه های آخر منتهی به انقلاب با توجه به رفع محدودیت های امنیتی، ارتباط تلفنی ما با کیانوری برقرار بود. ما به خانه پدر خدایی می رفتیم و آن جا در ساعت معینی کیانوری از برلن غربی با ما تماس می گرفت. روز بعد از پیروزی انقلاب نیز چنین تماسی برقرار شد. کیانوری که از سقوط رژیم شاه بسیار خوشحال بود پشت تلفن به من گفت هر قدر اسلحه که لازم دارید بگویید برای تان بفرستیم! من از این حرف او یکه خوردم اما گفتم ما بیش از آن چیزی که شما تصور کنید اسلحه در اختیار داریم. در تماس بعدی کیانوری گفت که به ایران باز خواهد گشت. ساعت پرواز را



کیانوری از دست به آذین عصبانی

بود و گفت: «به آذین به اروپا آمد و ما به او برنامه و دستور کار دادیم اما وقتی برگشت هر طور که خودش می خواست عمل کرد و به توصیه های ما توجهی ندارد.» کیانوری همچنین به من توصیه کرد در بازگشت به ایران با محمدعلی عموی دیدار کنم و مأموریتی از جانب رهبری حزب به او بدهم.

نیز گفته بود. هاتفی و خدایی برای استقبال او راهی فرودگاه شده بودند. من با آن ها نرفتم اما منتظر بودم که خبر بازگشت کیانوری را به من بدهند. ساعت ها گذشت و از آن ها خبری نشد. نیمه شب بود که زنگ خانه ما به صدا درآمد. وقتی جلوی در رفتم دیدم جوانشیر پشت در است! جوانشیر مورد اعتماد کیانوری بود و البته عنصری تشکیلاتی و کار بلد. به همین دلیل اولین فردی بود که از کمیته مرکزی به ایران بازگشت. جوانشیر را در آخرین سفرم به برلن دیده بودم و همان جاز من آدرس خانه ام را گرفته بود. اما خدایی و هاتفی او را ندیده بودند و بنابراین در فرودگاه او را نشناخته بودند. جوانشیر آن شب در خانه من ماند و فردای آن روز به همراه هاتفی و خدایی او را به خانه یکی از هواداران حزب در خیابان دولت بردیم تا در آن جا اقامت کند.

II دستور کار جوانشیر چه بود؟ آیا جوانشیر حرفی از مخفی ماندن سازمان نوید یا تشکیل شبکه مخفی به میان آورد؟

برعکس، جوانشیر گفت مأموریت دارد تشکیلات علنی حزب را داخل کشور راه اندازی کند. جوانشیر بر این نظر بود که هسته اصلی سازمان جدید حزب توده ایران باید سازمان نوید باشد. بنابراین قرار شد شاخه های نوید در شهرستان ها در خدمت شبکه علنی حزب قرار بگیرند و به عبارت دیگر از حالت مخفی در آیند. این اتفاق در روزهای بعد رخ داد و وقتی امیر خسروی و ابراهیمی به ایران بازگشتند و قرار شد برای راه اندازی تشکیلات حزب به خوزستان و آذربایجان بروند، من سرشاخه های نوید در خوزستان و آذربایجان را با ایشان مرتبط کردم.

II در همین زمان در اروپا پلنوم وسیع شانزدهم برگزار شد و برای اولین بار افرادی از داخل ایران به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند. شما چه زمانی از این پلنوم و نتایجش مطلع شدید؟

فکر می کنم در آخرین روزهای اسفند بود که جوانشیر در جلسه ای با افسران آزاد شده اطلاع داد چند روز قبل پلنوم شانزدهم حزب برگزار شده و ایشان به عنوان اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران انتخاب شده اند. همچنین گفت که من و هاتفی به عنوان اعضای کمیته مرکزی برگزیده شده ایم. در همین جلسه قرار بر این شد که افسران آزاد شده برای راه اندازی دفتر مرکزی حزب در تهران وارد عمل شوند. آن ها با کمک امکاناتی که داشتند دفتری در خیابان ۱۶ آذر جنب دانشگاه تهران به عنوان دفتر حزب توده ایران راه انداختند. جالب است بدانید که من هیچ گاه به دفتر حزب توده ایران پا نگذاشتم و تنها مواردی پیش آمد که از برابر آن رد شدم. در این دوره ما به کمک جوانشیر دو شماره دیگر از نشریه نوید را منتشر کردیم. در آخرین شماره نوید، جوانشیر سرمقاله مهمی علیه دولت مهندس بازرگان نوشت و او را نماینده خط لیبرالی در انقلاب معرفی کرد. با توجه به ارتباط جوانشیر با مرکزیت حزب، معلوم بود که حزب سیاست مخالفت با دولت بازرگان را پیش گرفته است؛ سیاستی که در ماه های بعد شکل عیان تری به خود گرفت.

II کیانوری چه زمانی به ایران برگشت؟
نحوه بازگشت کیانوری به ایران داستان جالبی داشت. پیش از کیانوری مریم فیروز و برخی دیگر از اعضای کمیته مرکزی به ایران بازگشتند، ما برای استقبال از آن ها به فرودگاه مهرآباد می رفتیم و آن ها را تا منزلی که برای شان در نظر گرفته بودیم همراهی می کردیم. وقتی صحبت از بازگشت کیانوری شد، مریم فیروز به شدت نگران بود و این احتمال را طرح می کرد که ممکن است ضدانقلاب، کیانوری را به محض ورود به ایران ترور کند. بنابراین در روز بازگشت کیانوری تدابیر ویژه ای در نظر گرفتیم. ماشین کیانوری

را از فرودگاه تا منزل دخترش در خیابان فرصت با چهار ماشین اسکورت کردیم. در ماشین حامل کیانوری علاوه بر یک رانندهٔ مجرب، یک عضو روزشکار و قوی هیکل نوید رانیز مأمور مراقبت از او کردیم. به محض ورود به تهران، کیانوری به من گفت: «این دو نفر را برای من بگذار». به این ترتیب کیانوری از همان لحظهٔ ورود به تهران برای خودش تیم حفاظت تشکیل داد. در همان هفتهٔ اول ورود کیانوری، او به من گفت احساس می‌کند تحت تعقیب است و برایش خیلی مهم بود که بداند چه کسی او را زیر نظر دارد. برای پی بردن به این موضوع چند نفر از اعضای نوید را مأمور کردم که در کوچه‌ای که خانهٔ دختر کیانوری در آن بود تحت پوشش دستفروش میوه مستقر شوند. آن‌ها بعد از یکی-دو روز گزارش دادند که خانهٔ دختر کیانوری و رفت‌وآمدهای او توسط خودروهایی زیر نظر است. از طریق یکی از اعضای نوید که در ادارهٔ راهنمایی و رانندگی بود، شمارهٔ این خودروها را استعلام کردیم و متوجه شدیم خودروها متعلق به ساواک است. ما شنیده بودیم که دولت موقت، ادارهٔ هشتم ساواک یعنی ادارات جاسوسی و ضدجاسوسی را با همان ترکیب کارمندان سابق دوازده فعال کرده است. مهم‌ترین وظیفه‌ای که این دو اداره پیش از انقلاب بر عهده داشتند مقابله با تهدید خارجی شوروی بود و حالا با بازگشت کیانوری دبیر اول حزب توده به ایران، پرسنل این ادارات مشغول تعقیب و مراقبت از او بودند. تعقیب کیانوری توسط این نهاد که بعدها تبدیل به دفتر اطلاعات نخست‌وزیری شد تا روز بازداشت کیانوری در بهمن ۶۱ ادامه داشت. به این ترتیب کیانوری برای انجام برخی امور مخفی در ابتدا مجبور بود از طریق راننده‌اش از دست این تیم‌های تعقیب و گریز خلاص شود

و به همین دلیل در نقاط کوری از ماشین پیاده می‌شد و رد گم می‌کرد.

II اولین جلسهٔ جدی شما با کیانوری که به شکل گیری سازمان مخفی بعد از انقلاب منجر شد چه زمانی برگزار شد؟

اولین جلسهٔ مهم و سرنوشت‌ساز برای ما و برای سازمان نوید با کیانوری در منزل جوانشیر روبه‌روی پارک ساعی تشکیل شد. در این جلسه کیانوری به ما گفت که بر اساس تصمیم پلنوم شانزدهم قرار بر این است که سازمان نوید به عنوان تشکیلات مخفی حزب باقی بماند. استدلال کیانوری این بود که چون شرایط پایدار نیست و هر آن احتمال کودتا و بازگشت حکومت پهلوی وجود دارد و همچنین حزب با معضل قانونی یا غیرقانونی بودن دست به گریبان است، باید یک سازمان مخفی پشتیبان شبکهٔ علنی در روزهای فشار و سختی باشد.

III به نظر تان قضیهٔ تأسیس تشکیلات مخفی مصوبهٔ پلنوم شانزدهم بوده است؟ کیانوری در خاطر اتش می‌گوید که بر اساس اخذ اختیارات ویژه از هیئت سیاسی برخی تصمیمات را گرفته است.

من اطلاع دقیقی ندارم. بعدها در زندان از اعضای کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ این حرف کیانوری سؤال کردم و آن‌ها تصمیم پلنوم مبنی بر مخفی ماندن تشکیلات نوید را انکار می‌کردند. البته ممکن است آن‌ها به دلیل فشار زندان این موضوع را تکذیب کرده باشند اما آن چه برای من مسلم است، این است که شوروی‌ها چنین توصیه‌ای به کیانوری داشته‌اند. زیرا کیانوری در بازجویی‌ها به این موضوع اعتراف کرده بود که پیش از بازگشت به تهران به مسکو رفته و با پاناماریوف و

زاگلا دین، مسئولان روابط خارجی حزب کمونیست اتحاد شوروی، دیدار کرده و آن‌ها به او دستورالعمل‌هایی می‌دهند که از جمله این دستورالعمل‌ها تشکیل سازمان مخفی بوده است. در اسنادی که بعدها منتشر شد و مجلهٔ شما در شمارهٔ یازدهم هم به آن‌ها پرداخت، شوروی‌ها در گفت‌وگو با خاوری یادآور شده بودند که لزوم کار مخفی را بارها به کیانوری گوشزد کرده بودند.

IV شما که سرشاخه‌های نوید را به شبکهٔ علنی وصل کرده بودید، چطور توانستید سازمان تان را مخفی نگاه دارید؟

به کیانوری هم همین‌را گفتم که این تصمیم دیر به نوید ابلاغ شده زیرا ما طبق نظر جوانشیر شاخه‌های تبریز و خوزستان سازمان نوید را به شبکهٔ علنی وصل کرده‌ایم. کیانوری از شنیدن این موضوع خیلی عصبانی شد و توصیهٔ اکید کرد که این روند متوقف شود و تلاش شود شاخه‌های مخفی در این استان‌ها احیا شوند. به کیانوری گفتم که نوید سازمانی برای پخش نشریهٔ نوید بوده و در آستانهٔ انقلاب کمی بیش از دویست عضو داشته است و حالا که تشکیلات حزب علنی شده و در تهران و شهرهای مختلف دفتر حزب برقرار است، چگونه و به چه تعداد باید برای شبکهٔ مخفی نیرو جذب کرد. کیانوری در پاسخ گفت انتظار دارد اعضای شبکهٔ مخفی ده برابر شده به دو هزار نفر برسد. توصیه کرد که بهتر است از میان اعضا و کادرهای علنی حزب «توک» بزیند و شبکهٔ مخفی را گسترش دهید. کیانوری پرسید: «در حال حاضر چند نفر نیرو در سپاه و کمیته‌ها دارید؟» پاسخ دادم هیچ، زیرا ما به دنبال این امور نبوده‌ایم. برای کیانوری این موضوع بسیار عجیب می‌نمود و توضیح داد باید در داخل نهادهای



X نورالدین کیانوری: او دبیر اول حزب توده در دوران بعد از انقلاب بود. کیانوری از دههٔ بیست عضو مرکزیت حزب توده بود. او از نظر هواداران حزب رادیکال و انقلابی، و از نظر هبران حزب سرسپرده به شوروی شمرده می‌شد. بعد از انقلاب سیاست نزدیکی حزب توده به جمهوری اسلامی را اتخاذ کرد. پرتوی ماجراجویی‌های کیانوری را عامل مهمی در فرجام این حزب دانسته و می‌گوید کیانوری بعد از بازداشت همهٔ مسائل پوشیدهٔ حزب را اوداده و از اونیز خواسته چنین کند.



X ایرج اسکندری: از اعضای گروه ۵۳ نفر و از مؤسسان حزب تودهٔ ایران و دبیر اول این حزب در ادوار مختلف از جمله در روزهای منتهی به انقلاب ۵۷ بود. اسکندری که رقیب کیانوری در هیئت رهبری حزب توده محسوب می‌شد، در آستانهٔ انقلاب اسلامی به تصمیم شوروی کنار گذاشته شد. پرتوی دربارهٔ او می‌گوید که اسکندری مرتباً دربارهٔ ماجراجویی‌های کیانوری در جریان انقلاب هشدار می‌داد.



X احسان طبری: طبری عضو کمیتهٔ مرکزی و تنویرسین حزب تودهٔ ایران بعد از انقلاب بود. او از قدیمی‌ترین چهره‌های حزب و پیش از آن از اعضای گروه ۵۳ نفر بود. از او دهه‌ها بعد کتاب در حوزهٔ تاریخ و فرهنگ ایران و همچنین در حوزهٔ مطالعات مارکسیستی باقی مانده است. طبری در دورهٔ زندان پس از انقلاب به اسلام گروید. پرتوی می‌گوید که طبری در این دوره معتقد بوده که پرچمدار مبارزهٔ امپریالیسم اسلام است.



X محمدعلی غمویی: غمویی دبیر دوم حزب تودهٔ ایران بعد از انقلاب بود. او به دلیل عضویت در سازمان افسران حزب توده در دوران پهلوی ۲۵ سال زندان را تحمل کرد. غمویی بعد از انقلاب مسئول روابط عمومی حزب توده و ارتباط با مقامات جمهوری اسلامی به دلیل سوابق مشترک با ایشان در زندان بوده است. پرتوی می‌گوید غمویی از وجود شبکهٔ مخفی و سازمان نظامی حزب توده مطلع بوده اما این اطلاع را انکار می‌کند.



X مریم فیروز: او که دختر عبدالحسین فرامافر ماشاذهٔ قاجار بود، در دههٔ بیست به دنبال ازدواج با کیانوری به حزب توده پیوست و پس از انقلاب اسلامی، عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی حزب توده بود. مریم فیروز مؤسس سازمان زنان حزب تودهٔ ایران نیز بوده است. فیروز در سال ۶۱ همراه با کیانوری بازداشت شد.

X رحمان هاتفی: رحمان هاتفی معاون سر دبیر روزنامهٔ گیهان در دههٔ پنجاه بود. او به همراه مهدی پرتوی پایه‌گذار نشریه و سازمان نوید بود و عمدهٔ مطالب نشریهٔ نوید به قلم او بود. پرتوی می‌گوید در سال‌های بعد از انقلاب به اتفاق هاتفی (پانام مستعار حیدر) ادارهٔ شبکهٔ مخفی را بر عهده داشته است. او نیز در اردیبهشت ۶۲ ۱۳۶ به همراه اسران حزب بازداشت شد. پرتوی می‌گوید هاتفی در تابستان سال ۶۲ در زندان اوین خودکشی کرده است.

X سعید آذرنگ: عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی و عضو ارشد شبکهٔ مخفی حزب توده بعد از انقلاب بود. آذرنگ که از اواخر دههٔ چهل با هاتفی در ارتباط بود از اعضای سازمان نوید پیش از انقلاب بود و در نیمهٔ دههٔ پنجاه به دلیل ارتباط با چریک‌های فدایی به زندان افتاد. با این سابقه، پرتوی می‌گوید آذرنگ بعد از انقلاب نفوذی شبکهٔ مخفی حزب توده در چریک‌ها بود و از سال شصت تا هنگام بازداشت با شبارشین، رئیس ک.گ.ب. در تهران، ارتباط داشت.

X فاطمه مدرسی: او عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی و عضو شبکهٔ مخفی حزب توده بعد از انقلاب بود. مدرسی (پانام مستعار فردین) از اعضای سازمان نوید پیش از انقلاب نیز بود. پرتوی می‌گوید در زندان او را با مدرسی رودر رو کرده اند تا دربارهٔ صحت و سقم ارتباط اعضای ارشد حزب با شوروی برای مدرسی توضیح دهد و ارتباطش با افسران ک.گ.ب. را بگوید.

X امیر معزز: معزز عضو مشاور کمیتهٔ مرکزی و سرشاخهٔ شبکهٔ مخفی نظامی توده بعد از انقلاب در ارتش و مسئول ارتباطگیری با افسران نیروهای زمینی، شهریانی و ژاندارمری بود. معزز قبل از انقلاب از اعضای چریک‌های فدایی بود که پس از فروپاشی این سازمان در سال ۵۵ به سازمان نوید پناه آورد و تا پیروزی انقلاب در یک خانهٔ سازمان نوید مخفی بود. پرتوی می‌گوید معزز مدت طولانی واسطهٔ فرار ملاقات او با خاوری بوده است.

X هوشنگ اسدی: او روزنامه‌نگار گیهان و خبرنگار ساواک در این روزنامه در دههٔ پنجاه بوده است. اسدی از طریق هاتفی جذب نوید شده بود و بعد از انقلاب در روزنامهٔ دم‌ارگان حزب توده فعال بود. پرتوی می‌گوید او به محض بازداشت در زمستان ۶۱ با اعلام آمادگی برای همکاری، سناریوی کودتای دروغین حزب توده را ساخته و این ماجرا که مدتی ذهن مسئولان کشور را به خود مشغول کرده بود، ساختگی تخیل اوست.



آخرین شمارهٔ نوید حاوی سرمقالهٔ انتقادی علیه بازرگان

انقلابی و احزاب و گروه‌های سیاسی نفوذ کنید و این یکی از مهم‌ترین دستور کارهای شماست. می‌گفت حزب برای این که خط‌مشی و مواضع سیاسی خود را تنظیم کند باید از آن چه در نهادهای انقلابی و احزاب سیاسی می‌گذرد مطلع باشد. به اعتقاد کیانوری یکی دیگر از وظایف سازمان مخفی تدارک دیدن خانه‌هایی امن و چاپخانه‌های مخفی به تعداد زیاد در تهران و مراکز استان‌ها بود تا اگر روزی تشکیلات علنی حزب زیر ضرب قرار گرفت این امکانات برای حزب در دسترس باشد. کیانوری پرسید آیا سازمان نوید تیم تعقیب مراقبت دارد؟ پاسخ من منفی بود. کیانوری با تعجب گفت چطور ممکن است تیم تعقیب مراقبت نداشته باشیم؟ قطعاً به چنین تیمی نیاز داریم. مطابق با این توصیه بود که همان تیم مستقر در برابر منزل محل اقامت کیانوری تبدیل به تیم تعقیب مراقبت شدند و چند تیم دیگر نیز با همین هدف در نوید سازماندهی شد. با این دستور کار، من، هانفی و خدایی هر نوع ارتباط با شبکهٔ علنی را قطع کردیم و تنها در ارتباط مستقیم با شخص کیانوری بودیم. کیانوری هفته‌ای یک بار و اگر اشتباه نکنم در روزهای چهارشنبه با ما سه نفر دیدار می‌کرد و تصمیمات مربوط به شبکهٔ مخفی از دل این جلسات بیرون می‌آمد. این جلسات تقریباً به مدت یک سال تا مرداد ۱۳۵۹ ادامه داشت.

II در این سال‌ها همیشه گفته شده که مهم‌ترین دستور کار نوید نفوذ در نهادهای جمهوری اسلامی از جمله سپاه و کمیته و وزارتخانه‌ها و نفوذ در احزاب مارکسیستی و مجاهدین خلق بوده است. نحوهٔ این نفوذ چگونه بود؟ مسئلهٔ نفوذ در نهادها و احزاب البته محدود به شبکهٔ مخفی نبود. پس از جلسهٔ مهمی که برای تان روایت کردم قرار شد بنابر دستور کیانوری هر عضو نوید گزارش دهد که امکان نفوذ در چه حزب یا ارگانی را دارد. گزارش‌های مختلفی به من رسید و بر اساس آن مثلاً شبکهٔ مخفی حزب تودهٔ ایران سه عضو نفوذی در سپاه پاسداران داشت و یکی از این افراد در تبریز تاردهٔ فرماندهی نیز نفوذ کرده بود که بعد از ضربه به حزب دستگیر و اعدام شد. شبکهٔ مخفی نفوذی مهمی در جبههٔ دموکراتیک ملی ایران، حزبی که هدایت‌الله متین‌دفتری راه انداخته بود، داشت. اتفاقاً این شخص امکان تأثیرگذاری بر تصمیمات این مجموعه را نیز داشت. ما در

حزب خلق مسلمان نزدیک به آیت‌الله شریعتمداری نیز نفوذی داشتیم. بر اساس گزارش‌هایی که به دست من می‌رسید، شبکهٔ مخفی در چریک‌های فدایی، رنجبران، اتحادیهٔ کمونیست‌ها، سازمان پیکار و مجاهدین خلق نفوذی داشت.

II در حزب جمهوری اسلامی چگونه؟

بله در حزب جمهوری اسلامی و روزنامهٔ این حزب، روزنامهٔ جمهوری اسلامی، نیز نفوذی داشتیم. اگر چه افراد تأثیرگذاری نبودند اما گزارش اخبار داخلی مربوط به این حزب به ما می‌رسید.

II بعد از گذشت چهار دهه آیا ممکن است اسامی این نفوذی‌ها را بگویید؟

شبکهٔ مخفی از طریق اسم مستعار اداره می‌شد. نه من و نه هیچ‌کس دیگر اسامی واقعی همه افراد را نمی‌دانست.

II برخی گفته‌اند که یک خانم توده‌ای در دستگاه آقای خلخالی بوده است که بعدها به بنیاد مسکن نزد آیت‌الله خسروشاهی رفته و سیاست‌های حزب در حوزهٔ مسکن را به مسئولان تلقین کرده است. آیا این خانم عضو شبکهٔ مخفی بوده است؟

به خاطر دارم که سیاست‌های آقای خسروشاهی دربارهٔ مسکن از سوی حزب توده تبلیغ و ترویج می‌شد. اما دربارهٔ نفوذی در این بخش باید بگویم شبکهٔ مخفی کسی را نداشت.

II در صداوسیما چگونه؟

شبکهٔ مخفی در صداوسیما نیرو نداشت اما بخش علنی در صداوسیما حضور جدی داشت. حزب علاوه بر صداوسیما در برخی نهادهای دیگر هم بر اساس کثرت اعضای شاغل در آن‌ها، شاخه داشت. مثلاً در مخابرات و سازمان برنامه و بودجه.

II گفتید که به جز تشکیلات مخفی، اعضای شبکهٔ علنی هم در نهادها و بخصوص دولت نفوذ می‌کردند. این نفوذ با چه هدفی صورت می‌گرفت؟

طبیعتاً اولین هدف، کسب اطلاعات و انعکاس آن به حزب بود اما اگر فرد نفوذی امکان تأثیرگذاری در سیاست‌ها و تصمیمات آن مجموعه را می‌داشت بی‌شک تلاش می‌کرد این تأثیرگذاری در راستای تقویت خط‌مشی حزب تودهٔ ایران باشد. اگر مثلاً یک مدیر کل وزارت کشاورزی عضو حزب می‌بود، از او خواسته می‌شد که ارتباط فردی با حزب داشته باشد تا لو نرود و برنامه‌های مدون حزب در حوزهٔ کشاورزی به او ارائه می‌شد تا آن‌ها را به عنوان برنامه‌های مربوط به حوزهٔ کشاورزی ارائه کند. یکی



شبکهٔ مخفی حزب توده سه عضو

نفوذی در سپاه داشت و یکی از

این افراد در تبریز تاردهٔ فرماندهی

نیز نفوذ کرده بود که بعد از ضربه

به حزب دستگیر و اعدام شد. ما

در حزب خلق مسلمان نزدیک به

آیت‌الله شریعتمداری نیز نفوذی

داشتیم. بر اساس گزارش‌هایی که

به دست من می‌رسید، شبکهٔ مخفی

در چریک‌های فدایی، رنجبران،

اتحادیهٔ کمونیست‌ها، سازمان

پیکار و مجاهدین خلق نفوذی

داشت.

دیگر از رهنمودهایی که به عموم اعضای حزب تودهٔ ایران داده می‌شد جمع‌آوری اطلاعات از شخصیت‌ها و احزاب برای تقویت آرشیهو حزب بود. به اعضای حزب در تهران و شهرستان‌ها توصیه شده بود در نمازهای جمعه، سخنرانی‌های مساجد و حسینیه‌ها شرکت کنند و سخنرانی شخصیت‌های انقلابی را ضبط و پیاپی‌سازی کنند و برای مرکزیت بفرستند. در شعبهٔ اطلاعات حزب، هر حزب و یا شخصیت سیاسی یک پروندهٔ مخصوص به خود را داشت که مواضعش چه در تریبون‌های عمومی چه در روزنامه‌ها رصد شده و در آن جادرج می‌شد. از این طریق رهبری حزب می‌توانست خط‌مشی آن فرد یا حزب را دقیق‌تر بداند و تصمیم بگیرد در راستای تقویت او گام بردارد یا تضعیفش.

II آیا مورد مشخصی از نفوذ اعضای شبکهٔ مخفی حزب تودهٔ ایران در یک سازمان سیاسی را که منجر به تغییر سیاست‌های آن به نفع حزب شده باشد به یاد دارید؟

این اتفاق از طریق نفوذی تشکیلات مخفی در سازمان چریک‌های فدایی رخ داد و منجر به انشعاب در این سازمان شد. سعید آذرنگ کادر ارشد سازمان نوید روابط بسیار نزدیکی با چریک‌های فدایی خلق داشت. پس از پیروزی انقلاب و در اوایل سال ۵۸ چریک‌های فدایی پلنومی بر گزار کردند که در آن اختلاف عمیق میان دو خط‌مشی متفاوت برای این سازمان در گرفت. گروه اول که اکثریت بودند مشی چریکی را رد می‌کردند و معتقد بودند سازمان چریکی باید تبدیل به حزب شود. در واقع هوادار مشی بیژن جزنی محسوب می‌شدند. گروه دیگر از خط پویان - احمدزاده حمایت می‌کردند و همچنان معتقد به مشی مسلحانه بودند. اختلاف عمیق این دو طیف باعث بی نتیجه بودن پلنوم می‌شود. قرار بر این می‌شود که مباحثات این دو گروه در قالب یک جزوه تهیه و در اختیار کادرهای ارشد چریک‌های فدایی خلق قرار گیرد تا آن‌ها در این باره نظر بدهند. یک نسخه از این جزوه محدود و مهم به دست سعید آذرنگ رسید و او آن را در اختیار کیانوری گذاشت. کیانوری نیز به ما مأموریت داد این جزوهٔ داخلی را که حاوی مباحثات اختلافی شدید و تا آن روز آشکار نشده در درون سازمان چریک‌ها بود، در شمارگان وسیع تکثیر و در سطح کشور توزیع کنیم.

پس از پیروزی انقلاب، برخی صاحبان نشر که متمایل به حزب توده بودند، برای در اختیار گذاشتن چاپخانه‌شان ابراز تمایل کرده بودند و ما یکی بدو شمارهٔ آخر نوید را در چاپخانهٔ علنی تکثیر کردیم. در این مرحله هم به سراغ یکی از این چاپخانه‌های علنی رفتیم و جزوهٔ درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق را برای انتشار به دست ایشان سپردیم غافل از این که یکی از کارگران این چاپخانه هوادار چریک‌ها بود و در حین تکثیر متوجه محرمانه بودن این جزوه می‌شود و به چریک‌ها اطلاع می‌دهد. وقتی دو عضو نوید برای دریافت جزوات چاپ‌شده با ما مشین به چاپخانه مراجعه می‌کنند در محاصرهٔ چریک‌ها قرار می‌گیرند و چریک‌ها یکی از آنان را بازداشت و ماشین را نیز ضبط می‌کنند. چریک‌ها عضو بازداشت‌شدهٔ نوید را به خانهٔ تیمی منتقل و زیر شکنجه می‌برند تا اعتراف کند از سوی چه کسی مأمور به این کار شده است. عضو نوید چیزی نمی‌گوید اما چریک‌ها تصور می‌کنند که او وابسته به حزب رنجبران است و بعد از سه روز او را با چشم‌پند در حاشیهٔ تهران رها می‌کنند. جالب این که عضو دیگر نوید که گیر چریک‌ها نیفتاده بود موفق شد محمولهٔ جزوهٔ تکثیر شده را از چاپخانه خارج کند و ما به سرعت این جزوه را از طریق شبکهٔ مخفی در سطح کشور توزیع کردیم. معتقدم یکی از دلایل اصلی انشعاب در سازمان چریک‌های فدایی خلق انتشار وسیع این جزوه بود، زیرا اختلاف درونی کادرهای رده‌بالا را عمومی کرد. البته این انشعاب به نفع

حزب توده ایران تمام شد و طیف اکثریت چریک‌های فدایی در سال شصت با حزب توده ایران متحد شدند.

II در سال اول انقلاب حزب توده خصمانه‌ترین موضع را دربارهٔ مائوئیست‌ها داشت. آیا مورد مشخصی از تقابل شبکه مخفی و این گروه‌ها به خاطر تان مانده؟

حزب از ابتدا به دلیل این که این گروه‌ها مخالف حزب و همچنین ضدشوروی بودند با ایشان تضاد داشت. تشکیلات مخفی حزب توده ایران در حزب رنجبران و اتحادیهٔ کمونیستی نفوذی داشت و به دلیل تضادی که میان حزب و این دو گروه بود، هر نوع اطلاعات تشکیلاتی و اخبار درونی آنان توسط کیانوری به مقامات جمهوری اسلامی منتقل می‌شد. در سال ۵۸ جماعتی تحت نام حزب‌الله در خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران حضور داشتند و کارشان حمله به دفاتر حزب توده ایران از جمله دفتر مرکزی در خیابان ۱۶ آذر و یا اخلاص در توزیع نشریات حزب توده بود.

II منظور تان دارودستهٔ زهرآخانم است؟
زهرآخانم یکی از این افراد بود. حزب از طریق نفوذی‌هایی که در رنجبران داشت، متوجه شد که مائوئیست‌ها در این جماعت نفوذ کرده و آن‌ها را به حمله به حزب توده ایران تحریک و سازماندهی می‌کنند. حزب برای خنثی‌سازی این تحرکات در این جماعت نفوذ کرد و تلاش کرد از حملهٔ آنان به حزب جلوگیری کند و آن‌ها را به سوی اهداف دیگری هدایت کند.

II می‌دانیم که سیاست حزب توده تلاش برای تضعیف دولت بازرگان بود. آیا تشکیلات مخفی گام عملی برای تضعیف دولت برداشت؟

حزب توده هیچ تلاشی را برای ضربه زدن به دولت بازرگان فرونگذاشت. علاوه بر تلاش عمومی اعضای شبکهٔ علنی و مخفی در انجام اموری همچون شعارنویسی علیه دولت بازرگان، روزی کیانوری جزوه‌ای را به من داد که با نام «مسلمانان متعهد پیرو خط امام» امضا شده بود. این جزوه حاوی سه‌سند از اسناد ساواک دربارهٔ ماه‌های پایانی حکومت شاه و مذاکرات مهندس بازرگان و آیت‌الله شریعتمداری با عوامل رژیم بود که در آن مهندس بازرگان و آیت‌الله شریعتمداری سازشکار معرفی شده بودند. کیانوری دستور داد این جزوه در شمارگان وسیعی تکثیر شود و در مراکز هم‌چون مساجد از طریق شبکهٔ مخفی حزب توده پخش شود و به این ترتیب بازرگان در اذهان نیروهای مذهبی، سازشکار نمایش داده شود.

II این اسناد چطور به دست کیانوری می‌رسید؟ در این سال‌ها همواره شایعاتی مطرح بوده مبنی بر دست‌رسی حزب توده ایران به اسناد ساواک. حتماً گفته شده توده‌ای‌ها بازجویی برخی سران قدیمی حزب، مثلاً خسرو روزبه، را در اسناد ساواک تغییر داده‌اند. شما اطلاعی در این خصوص دارید؟

اطلاع ندارم که این اسناد چگونه به دست کیانوری رسیده بود. تاجایی که من می‌دانم شبکهٔ مخفی نقشی در تهیهٔ این اسناد نداشت. ممکن است افراد توده‌ای عضو شبکهٔ علنی که در این مراکز بوده‌اند این اسناد را به کیانوری رسانده باشند. دربارهٔ دستکاری حزب توده ایران در اسناد یا نابود کردن آن‌ها هم اغراق صورت گرفته و این حرف‌ها پایه و اساس ندارد. در جریان سقوط مراکز امنیتی حکومت شاه در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم بهمن علاوه بر سلاح، بسیاری اسناد نیز از این مجموعه‌ها خارج شد اما سازمان نوید برنامه‌ای از پیش طرح‌ریزی شده برای مصادرهٔ این اسناد نداشت.

II در خصوص تأثیر گذاری حزب روی برخی شخصیت‌های سیاسی چطور؟ مثلاً بر می‌گویید شبکهٔ

مخفی از تباطاتی با آقای سرحدی زاده و برخی دیگر از نمایندگان مجلس اول داشته و روی تصمیمات شان تأثیر گذاری می‌کرده است.

در این باره اطلاعی ندارم. تصور می‌کنم این ارتباط در شبکهٔ علنی وجود داشته است. می‌دانید که آقای عمویی در دوران طولانی زندان روابط گرم و صمیمانه‌ای با شخصیت‌های انقلابی زندانی داشت، به همین دلیل او را مسئول روابط عمومی حزب کرده بودند که از این ارتباط دوستانه کمک بگیرد. غیرطبیعی نبود که افرادی مانند آقایان سرحدی زاده و بجنوردی که زندانیان قدیمی حزب ملل اسلامی بودند از طریق آقای عمویی با حزب در ارتباط باشند. آقای عمویی رابطهٔ خوبی با روحانیت هم داشت.

II از چه زمانی افراد نظامی به شبکهٔ مخفی وصل شدند. آیا چارت و کار آن همانند سازمان مخفی افسری بود؟ یا شکل دیگری داشت؟

اولین بار افراد نظامی، از جمله سرهنگ عطاریان، به دفتر حزب در خیابان ۱۶ آذر مراجعه کرده و خواستار عضویت در حزب می‌شوند. به آن‌ها گفته می‌شود که افراد نظامی نمی‌توانند عضو حزب توده ایران شوند و تنها اسم و مشخصات آن‌ها را می‌گیرند. با افزایش چنین مراجعاتی، حزب از اعضا و هوادارانش خواست اگر فرد نظامی‌ای را می‌شناسند که هوادار حزب است به او توصیه کنند به دفتر علنی حزب مراجعه نکنند زیرا حزب توده ایران سازمان نظامی یا افسری ندارد. در این مرحله گزارش‌های متعددی توسط اعضا به مرکزیت رسیده بود مبنی بر هواداران فراوان حزب در ارتش؛ از جمله ناخداافضلی که با یکی از کادرهای حزب که با او نسبت خویشاوندی داشت در شهر قم تماس گرفته و به حزب ابراز علاقه کرده بود. این که گفته شده بود حزب سازمان نظامی ندارد ظاهر قضیه بود و طبعاً مراد کیانوری این نبود. بنابراین به من گفت باید فکری برای افسران هوادار



کیانوری جزوه‌ای علیه بازرگان به من داد که با نام «مسلمانان متعهد پیرو خط امام» امضا شده بود! دستور داد این جزوه در شمارگان وسیعی تکثیر شود و در مراکز هم‌چون مساجد از طریق شبکهٔ مخفی حزب توده پخش شود و به این ترتیب بازرگان در اذهان نیروهای مذهبی، سازشکار نمایش داده شود.

حزب کرد و به قول خودش «این قضیه را جمع و جور کرد». قرار شد مادر سازمان مخفی با ایشان تماس بگیریم. اتفاقاً اولین قرار تماس‌ها با افرادی بود که در ارتش موقعیت خطیری داشتند؛ یعنی سرهنگ کبیری که فرمانده تیپ نیروی ویژهٔ هواپرد (نوه‌د) بود، ناخداافضلی که معاون نیروی دریایی بود و سرهنگ عطاریان که در آن دوره یعنی سال ۵۸ در ستاد نیروی زمینی خدمت می‌کرد. سه کادر ارشد نوید از جمله امیر معزز را مأمور تماس با هر کدام از این سه تن کردم. اما وقتی سازمان مخفی در ارتش گسترش پیدا کرد، فکر کردم که شیوهٔ ارتباط‌گیری ما خطرناک است زیرا یک سرشاخهٔ نوید از یک‌سو با افسران ارتش در تماس بود و از سوی دیگر با افراد شبکهٔ مخفی. اواخر سال ۵۸ بود که به کیانوری گفتم صلاح این است که ما برای رعایت موارد امنیتی، بخش نظامی را از شبکهٔ مخفی جدا کنیم.

II یعنی عملاً سازمان افسری ایجاد کنید؟

تقریباً بله! با این فرق که در رأس این تشکیلات نظامی من قرار داشتم و بعد از من دو سرشاخهٔ زیده و کار کشتهٔ نوید؛ یعنی امیر معزز و شاهرخ جهانگیری. معزز را مسئول نیروی زمینی، شهربانی و ژاندارمری کردم و جهانگیری را مسئول نیروی هوایی و دریایی. بعد از این دو نفر چند کادر نوید در چارت سازمانی بودند و مابقی همه ارتشی بودند. مدت کوتاهی بعد به دلیل موقعیت خطیر و پست بالای سازمانی کبیری، عطاریان و افضلی، ارتباط و هدایت این سه تن را شخصاً به عهده گرفتم.

II نحوهٔ ارتباط و دیدار شما با نیروهای نظامی بلند پایه مانند ناخداافضلی، سرهنگ کبیری و سرهنگ عطاریان چگونه بود؟

برای دیدار با کبیری به منزلش می‌رفتم. عطاریان را در خیابان می‌دیدم؛ یعنی با ماشین دنبال من می‌آمد و در خیابان‌ها چرخ می‌زدیم. افضلی را ابتدا در قرار خیابانی می‌دیدم اما به تدریج احساس کردیم این کار خطرناک است، زیرا افضلی مصاحبهٔ تلویزیونی می‌کرد و عکس و تصویرش در رسانه‌ها بود. در این بخش از معزز کمک گرفتم که رابط قبلی افضلی بود. معزز دنبال افضلی می‌رفت و او را به خانهٔ یکی از بستگان خودش در دزاشیب می‌برد و من ساعتی بعد به آن خانه می‌رفتم.

II هیچ وقت پیش نیامد که این افسران بخواهند دیداری با کیانوری داشته باشند؟

یکبار سرهنگ عطاریان ابراز علاقهٔ فراوان کرد که کیانوری را ببیند. قرار داخل ماشین گذاشتیم. این قرار زمانی بود که شوروی افغانستان را اشغال کرده بود و افسران ارتش این کشور به نفع شوروی کودتا کرده بودند. عطاریان در میان حرف‌هایش برای این که خود را هوادار جدی حزب نشان بدهد به کیانوری گفت «رفیق کیانوری ماجزایی از رفقای افغان‌مان کم نداریم!» کیانوری هم خندید و گفت: «می‌دانم ولی حالا جای این حرف‌ها نیست و حزب در حال حاضر پشتیبان جمهوری اسلامی است.»

II بسیار گفته شده که شبکهٔ مخفی اطلاعات نظامی تسلیحات ارتش را به سرویس جاسوسی شوروی منتقل می‌کرده است. این موضوعی است که کیانوری نیز در خاطر ارتش بر آن صحنه گذاشته. اطلاعات شما در این باره چیست؟

نیمه دوم سال ۵۸ بود و ما تعداد پرکنده‌ای افسر در قوای سه‌گانه جذب کرده بودیم. بخصوص موفق به جذب تعدادی از هم‌افران نیروی هوایی شده بودیم. کیانوری با من قرار گذاشت و پرسید آیا در میان اعضای شبکهٔ نظامی کسی وجود دارد که به اسناد مربوط به سلاح‌های آمریکایی ارتش دسترسی داشته باشد؟ پرسیدم چطور؟ گفت برخی

سلاح‌های امریکایی ارتش ایران بسیار مهم هستند؛ مثلاً هواپیمای اف ۱۴، موشک فونیکس و موشک دریا به دریای هارپون. اطلاعات این سلاح‌ها از نظر امریکایی‌ها فوق سری است و اگر از دست ایشان خارج شود ضربه بزرگی به امریکایی‌ها محسوب می‌شود. مشخص بود که منظور کیانوری این است که این اطلاعات باید به شوروی داده شود. وقتی از طریق سرشاخه‌ها تحقیق کردم مشخص شد که اتفاقاً چند نفر از همافران به این اسناد دسترسی دارند و یکی از ایشان مسئول بخش تعمیراتی در پایگاه هوایی محل خدمتش است. آرشیمو اسناد تعمیراتی این سلاح‌ها زیر دست او بود. وقتی خبر را به کیانوری دادم بسیار خوشحال شد و از من خواست ترتیب کار را بدهم. همافرتوده‌ای به ما اطلاع داد می‌تواند اسناد را برای یکی-دو روز از پایگاه هوایی خارج کند. به این ترتیب قرار شد اسناد را از طریق چند رابط به من برساند و من نیز بر اساس نظر کیانوری اسناد را به جانشیر بدهم.

نقش جانشیر در این میان چه بود؟

کیانوری تحت تعقیب بود و به همین دلیل وظیفه انتقال اسناد به مأموران ک.گ.ب. در تهران را به جانشیر داده بود. البته بعد از یکی-دو مرتبه انتقال اسناد و بازگشت آن‌ها کیانوری با من قرار دیگری گذاشت. هر وقت می‌خواست مسئله مهمی را با من در میان بگذارد از من می‌خواست در یک خیابان خلوت قدم بزنیم. به یک خیابان خلوت رفتم و گفت از تباط جانشیر با مأمور شوروی به دلیل مسئولیت بالای او در تشکیلات حزب خطرناک است و از این به بعد تو باید خودت ترتیب انتقال اسناد به رفقای شوروی و باز پس گرفتن آن‌ها را بدهی. او یک قرار تماس به من داد.

این اولین تماس شما با یک افسر ک.گ.ب. بود؟

بله ملاقات ما در یکی از خیابان‌های خلوت نزدیک میدان ونک انجام گرفت. نام مستعار مأمور ک.گ.ب. لئون بود. او فارسی را با لهجه آذری حرف می‌زد و تصور می‌کنم از اهالی جمهوری آذربایجان شوروی بود. لئون ابتدا درباره رقابت تسلیحاتی شوروی با اردوگاه غرب و امریکا حرف زد و بعد لیستی از تجهیزات نظامی ارتش داد که اطلاعات فنی‌اش مورد نیاز آن‌ها بود. با لئون قرار علامت و قرار ثابت گذاشتم. چند روز بعد جانشیر خواست مرا ببیند. به اتفاق به مطب یکی از پزشکان عضو شبکه علنی رفتم. ساعتی بعد لئون به آن‌جا آمد و اصلاً به روی خودش نیاورد که مرا دیده است. او ابتدا به روسی با جانشیر صحبت کرد و بعد جانشیر حرف‌های لئون را برای من ترجمه کرد. حرف‌های او همان بود که در قرار به خودم گفته بود. ظاهر لئون نگران شده بود که من منظور او را درست متوجه نشده باشم و از این طریق می‌خواست مرا شيرفهم کند. بعدها متوجه شدم که کیانوری از زمان مهاجرت با لئون در ارتباط بوده است. او این موضوع را در خاطرش هم تأیید کرده و از لئون نام برده است. وقتی کیانوری سر راه بازگشت به تهران به مسکو می‌رود و با مسئولان روابط خارجی حزب کمونیست دیدار می‌کند؛ در پایان دیدار، او را به اتاق دیگری هدایت می‌کنند که لئون منتظر او بوده است. آن‌جا لئون مسئله حیاتی بودن اطلاعات جنگ‌افزارهای نظامی امریکایی ارتش ایران را به کیانوری می‌گوید و خواسته خود را مطرح می‌کند بنابراین کیانوری از زمان بازگشت به ایران به دنبال فرصتی برای انتقال این اطلاعات بود.

البته کیانوری گفته که این ارتباط خیلی زود قطع شد، زیرا ارتش سوریه یک جنگنده اف ۱۴ سرنگون کرد و دیگر شوروی‌ها احتیاجی به اطلاعات این جنگنده نداشته‌اند. این ارتباط و انتقال اطلاعات نظامی تا کی ادامه داشت؟

مسئله به این سادگی که کیانوری سرهم آورده نبوده است. بعد از چند قرار و انتقال اطلاعات، لئون به من خبر داد که مأموریتش در ایران تمام شده و فرد دیگری با من تماس خواهد گرفت. نفر بعدی فردی بود که خود را حسین معرفی می‌کرد. بعدها فهمیدم که او سرگرد ک.گ.ب. به نام شبارشین است. حسین مقام بالاتری نسبت به لئون داشت و همیشه به من تأکید می‌کرد که در خصوص مأموریتش هیچ دستوری از سفارت شوروی در تهران نمی‌گیرد و همه چیز را با مسکو چک می‌کند. در یکی از قرارها حسین یک جعبه حاوی دوربین عکاسی به من داد و گفت بهتر است به جای نقل و انتقال بسته‌های اسناد تعمیراتی سلاح‌ها، از طریق این دوربین از اسناد عکس بگیرم و فیلم اسناد را به او برسانم. دوربینی که حسین به من داد یک دوربین ساخت ژاپن بود و نه یک دوربین خارق‌العاده. دوربین را به چاپخانه سازمان نوید در تهران پارس بردم و به کمک کادراهای نوید که آن‌جا بودند سرهم کردیم. از این زمان من اسناد را بعد از تحویل از افراد شبکه نظامی به چاپخانه تهران پارس تشکیلات مخفی می‌بردم و بعد از تهیه فیلم به افسر ک.گ.ب. می‌دادم.

نام مستعار شما در این ارتباطات چه بود؟

همان نام مستعارم در شبکه مخفی، یعنی خسرو بود. در یکی از این قرارها حسین آدرس خانه مرا گرفت. گفت اگر خطری مرا تهدید کند ک.گ.ب. پیش از وقوع حادثه مرا باخبر خواهد کرد. برای رعایت موارد امنیتی حسین یک دستگاه رادیو هم به من داد. گفت در ساعت مشخصی مانند ساعت نه شب روی موج کوتاه، فرکانس‌هایی پرازیت‌مانند برای من ارسال خواهد کرد که شبیه به مورش بود. چند جمله را نیز بر اساس این پرازیت‌ها به من آموخت؛ مثلاً عباراتی چون: «فرد در ساعت فلان سر قرار بیا» یا «در خانه نمان». به یاد دارم که شوروی‌ها بسیار علاقه‌مند بودند که اسناد موشک دریایی هارپون را به دست بیاورند. من این موضوع را به افضلی منتقل کردم. افضلی در مقام فرمانده نیروی دریایی طبیعتاً در موقعیتی نبود که بتواند به سراغ



ملاقاتم با مأمور ک.گ.ب. در یکی از خیابان‌های خلوت نزدیک میدان ونک انجام گرفت. نام مستعار او لئون بود. فارسی را با لهجه آذری حرف می‌زد و تصور می‌کنم از اهالی جمهوری آذربایجان شوروی بود. لئون لیستی از تجهیزات نظامی ارتش داد که اطلاعات فنی‌اش مورد نیاز آن‌ها بود.

اسناد تعمیراتی برود. او پیشنهاد جالبی داد که من به کیانوری منتقل کردم. افضلی گفت یکی از ناوچه‌های نیروی دریایی که در ابتدای جنگ غرق شده به موشک هارپون مجهز بوده است. افضلی مختصات جغرافیایی محل غرق این ناو را داد و گفت اگر شوروی‌ها هارپون را می‌خواهند، بروند از زیر دریا بردارند؛ تصور می‌کنم شوروی‌ها به کیانوری گفته بودند به دلیل شرایط جنگی منطقه نمی‌خواهند چنین ریسکی کنند.

آیا موردی از همکاری متقابل پیش آمد، این که مثلاً حسین اطلاعاتی را به شما بدهد؟

بله! در برخی قرارها حسین لیستی از شماره تلفن‌ها، شماره ماشین‌ها و آدرس‌ها را به من می‌داد. این لیست از نظر ک.گ.ب. تحت نظر نیروهای امنیتی ایران بود. من این لیست را به کیانوری منتقل می‌کردم. دسترسی حسین به این لیست شاهدهی بود در اثبات این که سرویس جاسوسی شوروی در بخش امنیت خارجی اطلاعات نخست‌وزیری (اداره هشتم ساواک سابق) و رکن دوازدهم نفوذی دارد. این موضوع چندان عجیب نبود. این ادارات پیش از پیروزی انقلاب در نبرد اطلاعاتی با شوروی بودند و ک.گ.ب. پیش از انقلاب در این نهادها نفوذ کرده بود. وقتی پس از پیروزی انقلاب این نهادها کار خود را سر گرفتند، طبیعتاً عامل ک.گ.ب. هم دوباره فعال شده بود و اطلاعات تعقیب مراقبت علیه حزب توده ایران را به شوروی می‌دادند. یک نکته مهم درباره حسین این بود که او به شدت از احتمال تسخیر سفارت شوروی در تهران هراسان بود. این نگرانی به قدری بود که حسین از من خواست برای او یک شناسنامه جعلی ایرانی تهیه کنم تا اگر سفارت اشغال شد او بتواند در ایران زندگی کند و احیاناً به راحتی خارج شود.

بسیار گفته شده که حزب توده ایران در لورقتن کودتای نوزدهم مؤثر بوده است. واقعیت نقش شبکه مخفی در قضیه کودتای نوزدهم چیست؟

شبکه مخفی حزب توده ایران که زیر نظر من و هاتفی بود هیچ نقشی در افزایش این کودتا نداشت و ما بعد از خنثا شدن کودتا و از طریق کیانوری متوجه نفوذ حزب در شبکه کودتا شدیم.

یعنی کیانوری از طریق شبکه دیگری در ارتش نفوذ داشت؟

روزی ناخدا افضلی به من اسامی برخی افسران ارشد نیروی دریایی از جمله ناخدا احمدی و ناخدا حقیقت را داد و گفت حدس می‌زنم این افراد هوادار حزب توده ایران باشند؛ خوب است با ایشان تماس بگیرید. وقتی این اسامی را به کیانوری دادم او شدیداً مخالفت کرد و گفت ما اطلاع موثق داریم که چنین نیست. کیانوری دروغ می‌گفت. ناخدا احمدی و سه افسر دیگر نیروی دریایی پیش از انقلاب یک هسته هوادار حزب تشکیل داده بودند؛ حتی ناخدا احمدی در سال ۵۶ در سفری به آلمان با کیانوری دیدار کرده بود و کیانوری بعد از بازگشت به ایران با این هسته ارتباط برقرار کرده و بعد از شکل‌گیری شبکه مخفی و نظامی، این هسته را برای خودش نگاه داشته بود. این هم یک نمونه دیگر از جاه‌طلبی و ماجراجویی‌های او بود. بعدها فهمیدم که کیانوری هیچ‌گونه اصول مخفی‌کاری را در ارتباط با این افسران رعایت نمی‌کرد. مثلاً هفته‌ای یک بار به دیدار این چهار افسر می‌رفت. ناخدا احمدی فرد بسیار فعال و برای خودش یک با مأمور ۰۰۷ بود. او با افراد دیگری در ارتش نیز ارتباط گرفته بود که از جمله این افراد یک ناخدا بازنشسته ارتش به نام حکیمی بود که بعد از انقلاب در بنادر جنوب و در بخش کشتی‌های غیرنظامی مشغول به کار بود. همسر ناخدا حکیمی هم هوادار حزب بود. آن‌طور که کیانوری برای

ما روایت کرد، شاه کلود لور رفتن کودتای نوژه همسر ناخدا حکیمی بود. او پیش از انقلاب مدل تبلیغاتی بود و به همین مناسبت با محافل مخالف مرتبط بوده و از این طریق به یکی از محافل مربوط با شبکه خادم، یعنی همان شبکه کودتا، رخنه می‌کند. او موضوع را به حزب گزارش می‌دهد و دستور می‌گیرد که موقعیت خود را حفظ کند. همسر ناخدا حکیمی در این شبکه تاردهای بالا صعود کرده بود و گزارش‌های خود را از طریق ناخدا احمدی به کیانوری می‌داد. کیانوری هم از طریق حجت‌الاسلام خسروشاهی و روابط دیگری که داشت این اطلاعات را به مقامات جمهوری اسلامی می‌داد.

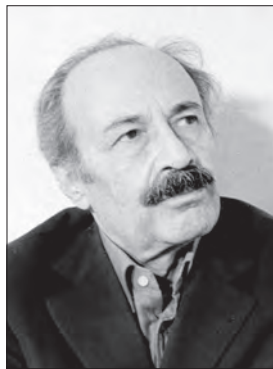
II **سر نوشت هسته افسران مرتبط با کیانوری در نیروی دریایی چه شد؟**

پس از این حوادث کیانوری بالأخره تشخیص می‌دهد که ارتباط او با افسران نیروی دریایی ماجراجویانه است. از آن جا که یک بار در پاسخ به من با عضویت ایشان مخالفت کرده بود، به جای شبکه نظامی، هدایت‌الله حاتمی را مأمور ارتباط با این افسران می‌کند. بعد از مدتی و باز هم به دلیل خطرناک بودن ارتباط حاتمی با این افسران، کیانوری در یکی از دیدارها قرار تماس چهار افسر را به من داد که همان هسته نیروی دریایی بوده بی‌آن که از سابقه ماجرا حرفی بزند. من شاهرخ چنانگیری را مسئول تماس با این افسران کردم و از طریق شاهرخ که روی اصول مخفی کاری بسیار حساس بود، متوجه شدم که نحوه تماس این هسته افسران با کیانوری و بعدتر هدایت‌الله حاتمی مهمانی‌های دسته جمعی شام بوده است!

III **شما در تابستان سال ۵۹ برای چندماه به زندان افتادید و بعد از رهایی به فعالیت خود در حزب توده ادامه دادید. می‌دانید که در طول این سال‌ها بسیاری این اتهام را به شما وارد کرده‌اند که در جریان زندان سه ماهه تان، از حزب توده جدا شده و به نیروهای امنیتی پیوسته‌اید. خوب است در خصوص نحوه این بازداشت و حوادث آن توضیحاتی بدهید.**

ماجرای بازداشت من و چند نفر از اعضای شبکه مخفی در مرداد سال ۵۹ که تاکنون جزئیات آن گفته نشده، نمونه بارزی است از تصمیمات غلط و مخاطره‌آمیز کیانوری در مقام دبیر اول حزب توده. جالب است که بسیاری افراد بدون آن که از علت و نحوه بازداشت من و برخی اعضای شبکه مخفی مطلع باشند در سی سال گذشته اتهاماتی به من وارد کرده‌اند. مردادماه سال ۵۹ در یکی از قرارهای ثابت هفتگی که من، هاتفی و خدایی با کیانوری داشتیم، به محض شروع جلسه کیانوری به من گفت برای تو مأموریت مهمی دارم. گفت یک نفر ساواکی که عضو بخش سیاسی شبکه کودتای نوژه یا همان گروه خادم بوده شناسایی شده است. او قصد دارد در نماز جمعه این هفته بمب گذاری کند. فکر می‌کنم جلسه ما در روز سه‌شنبه یا چهارشنبه بود؛ یعنی فرصت کوتاهی تا جمعه باقی مانده بود. کیانوری گفت به دیدار آقای قدوسی، دادستان انقلاب، رفته و به او گله کرده و گفته است که «ما اطلاعات مهمی را درباره شبکه کودتاجی و ضدانقلاب به شما می‌دهیم اما شما از این افراد در دست بازجویی نمی‌کنید و آن‌ها دوباره شبکه خود را سازمان می‌دهند. این فرد از بقایای شبکه کودتای نوژه است و می‌خواهد نماز جمعه را منفجر کند؛ اگر اطلاعات کامل را از او نگیرید ممکن است مخاطرات جدی برای انقلاب داشته باشد.» کیانوری ادامه داد: «آقای قدوسی در این دیدار بر ممنوعیت شکنجه طبق قانون اساسی تأکید کرده و من به آقای قدوسی پیشنهاد کردم اگر نمی‌توانید او را درست بازجویی کنید، تحویل ما بدهید تا اطلاعات او را بیرون بکشیم.» کیانوری در پایان پیرومندانه گفت: «آقای

قدوسی هم بعد از مشورت با معاونش موافقت کرد که این فرد را بازداشت کنند، تحویل ما بدهند و ما بعد از ۲۴ ساعت او را به حرف آوریم و به دادستانی بازگردانیم.» من واقعا هاج‌وواج مانده بودم که منظور کیانوری چیست اما او خیلی سریع ریز برنامه را توضیح داد و خطاب به من گفت: «خسرو! فردا ساعت نه صبح می‌رویم او را بازداشت می‌کنیم و زیر بازجویی می‌گیریم و این وظیفه توست.» من پرسیدم که ما یک سازمان مخفی هستیم، او را کجا باید ببریم؟ کیانوری شروع کرد به فکر کردن که: «نمی‌دانم. یک باغی هست اطراف تهران که جزو امکانات حزب است. خوب است او را به آن جابریم.» من قدری تأمل کردم. یکی از خانه‌های اعضای سازمان نوید در خیابان آزادی، که زیرزمینش را به عنوان چاپخانه در روز مبادا در نظر گرفته و آگوستیک کرده بودیم محل بهتری برای این کار بود. زیر این خانه پیش‌تر به دلیل گزارش محلی لورفته بود و کمیته محل به آن خانه وارد شده و امکانات چاپی آن را برده بود و آقای عمویی در این باره به مقامات مربوط مراجعه کرده بود. به کیانوری گفتم: «بهترین جا همین خانه است چون قبلا لورفته و دادستانی هم می‌داند که این خانه متعلق به توده‌ای‌هاست.» کیانوری بی‌درنگ گفت: «بسیار عالی است. همین حالا برو کار را شروع کن.» گفتم: «از حالا چه کار باید بکنم؟» کیانوری گفت: «درس فردا در نظر بگیر که ساکن خیابان یخچال است به تو می‌دهم. از امشب برو آن جا و تیم تعقیب مراقبت مستقر کن. مبادا فرار کند؛ برای مأموریت فردا نیز آماده باش.» با چپ‌های تیم مراقبت تماس گرفتم و قرار شد یکی از آن‌ها یک بار هندوانه بخرد و با چراغ پیک‌نیک در پوشش دست‌فروش در طول شب در آن کوچه مستقر شود و خانه را زیر نظر بگیرد. صبح کیانوری با من تماس گرفت و گفت: «آن ساعت نه چهارراه قصر باش.» من که تصور می‌کردم به تنهایی برای بازداشت این فرد می‌رویم بدون نام‌بردن از اسلحه به کیانوری فهماندم که آیا لازم است مسلح باشیم؟ او گفت بله تر تیبش را بده. ساعت نه در چهارراه قصر منتظر کیانوری بودم و به چپ‌ها



کیانوری گفت: «آقای قدوسی بر ممنوعیت شکنجه طبق قانون اساسی تأکید کرده و من پیشنهاد کردم اگر نمی‌توانید فرد ساواکی را درست بازجویی کنید، تحویل ما بدهید تا اطلاعات او را بیرون بکشیم.» کیانوری گفت: «خسرو! فردا ساعت نه صبح می‌رویم او را بازداشت می‌کنیم و زیر بازجویی می‌گیریم و این وظیفه توست.»

نیز اطلاع دادم که اسلحه همراه داشته باشند و به آن‌جا بیایند. در کمال تعجب کیانوری با ماشین دادستانی آمد در حالی که مأموران همراهش بودند. مرا سوار ماشین کرد و معاون آقای قدوسی را که داخل ماشین بود به من و مرانیز به عنوان یک عضو حزب به او معرفی کرد. راه افتادیم به سوی خیابان یخچال. کیانوری هیجان زده بود. وقتی پیاده شد و هندوانه فروش را در خیابان دید، ترسید و به من گفت: «این دیگر کیست؟ مگر شما مراقبت نمی‌کردید؟» توضیح دادم که «نگران نباشید این عضو سازمان نوید است.» به همراه مأموران دادستانی به داخل خانه رفتیم. کیانوری هم که در آن زمان فردی شناخته شده بود و بارها در تلویزیون ظاهر شده بود با ما به داخل خانه آمد. وقتی فرد مورد نظر را دید، او را شناسایی کرد و گفت همین فرد است! خلاصه این که بعد از بازرسی منزل، مأموران دادستانی آن فرد را دستبند زدند و سوار ماشین کردند و ما نیز عقب ایشان راه افتادیم. وقتی به مقابل دادستانی رسیدیم، آن فرد را به داخل بردند و ما بیرون ماندیم. کیانوری گفت: «هن دیگر باید بروم شما متهم را تحویل بگیرید و کار خودتان را بکنید.» ساعتی بعد معاون آقای قدوسی بیرون نزد ما آمد و به من گفت مقامات بالا درباره تحویل این فرد به شما تردید دارند. اگر ممکن است شما همراه ما بیایید داخل تا با هم بازجویی را شروع کنیم. من توضیح دادم که مأموریت ما این نیست و اگر او را به ما تحویل نمی‌دهید، بهتر است ما برویم. قرار شد منتظر بمانیم تا کسب تکلیف کند. تصور می‌کنم ساعت شش عصر بود که آن متهم ساواکی را به همراه یک پاسدار نزد ما آورد و گفت طبق قرار این فرد تحویل شماست اما فردا صبح باید او را به دادستانی بیاورید. قرار شد یک پاسدار مسلح نیز همراه متهم باشد. در لحظه آخر معاون آقای قدوسی به پاسدار توصیه کرد مواظب باشد دست روی این فرد بلند نکنیم و جالب آن‌جا بود که کیانوری به ما گفته بود باید او را آن قدر بزیم تا همه حرف‌ها را بزند و ما برای همین کار یکی از اعضای سازمان نوید که کاراته کار بود و می‌گفتند جوری ضربه می‌زند که جای آن باقی نمی‌ماند همراه داشتیم. به اتفاق آن پاسدار و ساواکی چشم‌بسته به خانه خیابان آزادی رفتیم. او را در زیرزمین زندانی کردیم. بعد از این مرحله از خانه بیرون آمدم و با کیانوری تماس گرفتم و گفتم: «کار انجام شد آیا لازم است من بمانم؟» کیانوری تصریح کرد که باید بمانی. به خانه بازگشتم. در طبقه بالا، در خانه آن زوج که به ظاهر توده‌ای بودند و در باطن عضو شبکه مخفی هم بودند، شام خوردیم و قدری شام به زندانی مان دادیم. بعد از شام پایین رفتیم تا بازجویی را آغاز کنیم. بر گه‌ای نوشتیم و جلوی آن فرد گذاشتیم تا مشخصاتش را بنویسد. آن پاسدار مسلح نیز کناری ایستاده بود. ناگهان سروصدا بلند شد و تعدادی پاسدار کمیته‌ای به زیرزمین ریختند و اسلحه را سمت ما گرفتند. پاسداری که همراه ما بود جلو رفت و فریاد زد: «چه کار می‌کنید؟ ما مأمور هستیم و در حال انجام مأموریت.» پاسداران از ما برگ مأموریت می‌خواستند و ما چنین برگی نداشتیم. آن‌ها مرتب تکرار می‌کردند که این خانه قبلا مورد داشته و توده‌ای‌ها در آن رفت‌وآمد داشته‌اند. من مسئول آن‌ها را کنار کشیدم و توضیح دادم که ما مشغول انجام مأموریت مهمی هستیم که به امنیت کشور مربوط است اما او زیر بار نرفت. بنابراین همه ما را بازداشت کردند و به کمیته محل بردند.

III **چه کسی موضوع را گزارش کرده بود؟**

همسایه‌ای که قبلا یک بار رفت‌وآمد به داخل زیرزمین را گزارش کرده بود و برای ساکنان خانه در دسر ساخته بود؛ آن شب دوباره با توجه به رفت‌وآمدهای ما به کمیته اطلاع می‌دهد و چون یک‌بار این خانه بازرسی شده بود و در آن



کیانوری در دادگاه نظامی شبکه مخفی حزب توده به وسایل جاسوسی کشف شده از خانه پرتوی می‌نگرد.

داشته‌اید و نیروهای انقلابی نگران هستند مبادا شما دوباره در ارتش نفوذ کرده باشید و با شوروی هادر تماس باشید. من هم مرتب انکار می‌کردم و می‌گفتم این سیاست‌های حزب مربوط به زمانی بوده که رژیم شاه در رأس کار بوده و حالا ما یک حزب قانونی و مدافع انقلاب هستیم. دلیل ندارد سازمان نظامی داشته باشیم.

۱۱ نمی‌دانست چه کسی زیر دست اوست و همه این امور توسط خود شما در حال انجام است!

بله! واقعاً موقعیت عجیبی برای من بود. او نمی‌دانست هر چه به عنوان ظن مطرح می‌کند کار گزار اصلی اش خود من هستم. چند شب بعد یک بازجوی دیگر آمد و به خبر روزنامه کیهان اشاره کرد و من به او جواب دادم که ما در حال خدمت به جمهوری اسلامی بودیم. او عصبانی شد و گفت مگر انقلاب متولی ندارد؟ مگر دولت ندارد؟ مگر قانون ندارد که شما زندان مخفی بسازید و بازجویی کنید؟ شما دولت در دولت درست کرده‌اید. ما همگی شما را محاکمه علنی خواهیم کرد. یک ماه بعد او دوباره آمد و گفت اوضاع پرونده شما خیلی خراب شده است. ما می‌دانیم که شما با نام مستعارتان خود را معرفی کرده‌اید. اگر نام واقعی خود را نگویند کار خیلی بدتر خواهد شد. ما لاقل نام واقعی یکی از شما را می‌دانیم و طبیعتاً بقیه هم نام مستعار دارند. در این جا بود که من تصمیم گرفتم موضوع نام مستعار را بپذیرم. علت آن جا بود که اولاً آن‌ها به موضوع نام مستعار پی برده بودند و ثانیاً اگر آن‌ها تصمیم می‌گرفتند ما را محاکمه علنی و تلویزیونی کنند اسامی مستعار ما لومی رفت و موضوع تبدیل به یک رسوایی بزرگ برای حزب می‌شد. پس به بازجویی گفتم که درست است. ما از نام مستعار استفاده کرده‌ایم، علت هم آن است که یک ماه قبل در این مملکت کودتایی در شرف وقوع بوده است؛ کودتایی که نیروهای نظامی در آن نقش داشته‌اند ما برای حفظ خود از عناصر ضدانقلاب از نام مستعار استفاده کردیم، زیرا در حال انجام مأموریت با هماهنگی دادستانی انقلاب بودیم و ناگهان بازداشت شدید. حدس زدیم بازداشت ما توطئه ضدانقلاب بوده است.

۱۱ نام واقعی خود یعنی محمد مهدی پرتوی را گفتید؟

۱۱ فکر نمی‌کردید با گرفتن نام واقعی برای خودتان و شبکه مخفی در دسر درست شود؟

تنها نگرانی من این بود که از طریق نام، آدرس منزل را پیدا کنند و برای بازرسی به آن جا بروند. البته چون دو ماه از بازداشت می‌گذشت، تقریباً مطمئن بودم که دوستان تشکیلات مخفی خانه ما را پاک‌سازی کرده‌اند. بعداً فهمیدم که تادوما کسی برای پاک‌سازی به خانه ما نرفته بود. تقریباً یک ماه بعد از قضیه اسم مستعار، بازجوی اولی مرا خواست و گفت مشکل شما حل شده و تنها این است که یکی از بچه‌های شما به خیال خودش مشغول مقاومت است و همچنان از افشای نام واقعی اش خودداری می‌کند. شما با او صحبت کن تا اسمش را بگوید و همگی آزاد شوید. این اتفاق رخ داد و همه آزاد شدیم.

۱۱ این فرد مقاوم که بود؟ همان عضو کاراته کار سازمان نوید.

۱۱ آیا حزب برای آزادی شما کاری کرده بود؟

کیانوری آقای عمومی را مأمور کرده بود که به دادستانی مراجعه کند و مشکل ما را برطرف سازد. مراجعه آقای عمومی به دادستانی برای آزادی توده‌ای‌ها در آن دوران عادی بود. لاجوردی در ملاقات اول با عمومی می‌گوید که این افراد اتهامات جدی دارند و دولت در دولت تشکیل داده‌اند و ما ایشان را محاکمه خواهیم کرد. در ملاقات بعدی هم لاجوردی به عمومی اطلاع می‌دهد که جرم افراده شما

داده بود. از این جا به بعد دیگر از او بی‌اطلاع ماندیم. یکی - دو روز بعد از قرنطینه ما را به خط کردند و به بند عمومی در بخش ۳۲۵ زندان اوین بردند. ما باز هم اسامی مستعارمان را گفتم و همگی آدرس محل سکونت‌مان را همان محل بازداشت اعلام کردیم. دو - سه روز بعد از ورود ما به بند عمومی روزنامه کیهان خبری منتشر کرد مبنی بر بازداشت گروهی از اعضای حزب دموکرات کردستان به همراه اسلحه در یک خانه تیمی. مشخصاتی که در خبر بود به ما می‌خورد. بنابراین متوجه شدیم که برای ما پرونده‌سازی شده است. در همین روز خبر آمد که آقای لاجوردی به عنوان دادستان انقلاب تهران منصوب شده و متعاقب آن همه ما را به سلول‌های انفرادی بند ۲۰۹ بردند.

۱۱ در بازجویی‌های شما آیا سؤال و یا حرف خاصی مربوط به تشکیلات مخفی مطرح شد؟

یکی - دو شب بعد بازجویی شروع شد. بازجوی جوان آرامی بود. من به او اعتراض کردم که ما مشغول همکاری با دادستانی انقلاب برای کشف یک توطئه ضدانقلابی بوده‌ایم و شما ما را زندانی کرده‌اید. آن جوان شروع کرد درباره غیرقابل اعتماد بودن حزب توده ایران حرف زدن؛ از تاریخچه حزب مثال می‌آورد و می‌گفت شما وابسته به شوروی بوده‌اید، شما در دوران شاه سازمان مخفی نظامی

دستگاه چاپ کشف شده بود، مأموران بلافاصله به خانه می‌ریزند.

۱۱ پس شما در جریان این بازداشت تنها نبودید. هویت دیگر بازداشت‌شدگان چه بود؟

بازداشت‌شدگان عبارت بودند از متهم ساواکی، پاسدار دادستانی، من، صاحبخانه، دو سرشاخه نوید و آن دوست به اصطلاح کاراته کار. مأموران ما توده‌ای‌ها را در یک ماشین نشاندهند و فرصت پیدا کردیم حرف‌های مان را یکی کنیم. به بچه‌ها گفتم باید خود را به نام مستعار معرفی کنیم. البته همه یکدیگر را به نام کوچک مستعار می‌شناختیم. هر کدام نام فامیل مستعار انتخاب کردیم و با هم هماهنگ شدیم. در کمیته ما را در اتاقی در طبقه اصلی بردند و زندانی ساواکی را به بازداشتگاه‌شان در زیر زمین. آن جا ما مرتب اعتراض می‌کردیم و از ایشان می‌خواستیم با دادستانی تماس بگیرند زیرا مأموریت ما زیر نظر شخص آقای قدوسی بوده است. ظاهراً این تماس گرفته شد و نتیجه این شد که پاسدار دادستانی همراه ما را آزاد کردند اما ما را نه. ساعتی بعد اوضاع بدتر شد. زیرا ماشین را بازرسی کرده و اسلحه‌ها را یافته بودند. بنابراین ما را به زیر زمین در بازداشتگاه بردند و ساواکی را بالا آوردند. در این مراحل مأموران کمیته مرتب از ما سؤال می‌کردند که: «شما از کدام نهاد اطلاعاتی و امنیتی هستید؟» و ما مجبور بودیم پاسخ دهیم که: «ما اجازه نداریم بگوییم از کدام نهاد اطلاعاتی و امنیتی هستیم!» ۴۸ ساعت بعد ما را به زندان اوین بردند. در دادستانی اوین تصمیم گرفتیم که با تکرار اسامی مستعار به بازپرس مربوطه بگوییم که از اعضای حزب توده ایران هستیم و مشغول انجام مأموریت از سوی دادستان انقلاب بوده‌ایم. آن جا حرف‌های ما را یادداشت کردند و به بندی بردند که حالت قرنطینه داشت.

۱۱ سرنوشت آن ساواکی چه شد؟

او را هم با ما به اوین آوردند. جالب است که در قرنطینه، او را در کنار یکی از بچه‌های ما قرار داده بودند. ساواکی او را نشناخته بود و به او گفته بود که توسط عناصر حزب توده بازداشت شده است و رفیق ما نیز با استفاده از این فرصت او را تخلیه اطلاعاتی کرده بود و این اطلاعات را به دادستانی اوین



پس از ورود به خانه فرد ساواکی، کیانوری که در آن زمان فردی شناخته شده بود و بارها در تلویزیون ظاهر شده بود با ما به داخل خانه آمد. وقتی فرد مورد نظر را دید، او را شناسایی کرد و گفت همین فرد است! برای کیانوری و طبیعتاً برای شوروی‌ها خیلی مهم بود که بفهمند کارگزاری شنود در سفارت این کشور به چه شکل بوده است.

سنگین است زیرا از نام مستعار استفاده کرده‌اند. لاجوردی برای اثبات حرف‌هایش دستور می‌دهد همان فرد کاراته‌کار را به اتاق دادستانی بیاورند. رفیق ما به محض دیدن عمومی جلو می‌رود و شروع می‌کند به روبوسی. آقای عمومی به او می‌گوید که چسرا نام واقعی خود را نمی‌گوید و او هم می‌گوید من طبق دستور مسئول نگفتم. آقای عمومی از او می‌خواهد اسمش را به لاجوردی بگوید و او باز هم استنکاف می‌کند. عمومی عصبانی می‌شود و می‌گوید من به عنوان دبیر حزب توده به تو دستور می‌دهم نام خود را بگویی و آن جوان باز هم می‌گوید این حرف را مسئول باید به من بزند! می‌خواهم به شما بگویم آقای عمومی که برخی جاها مرا متهم می‌کند که از جریان بازداشت اول مشغول همکاری شده‌ام، تاریخ ماجرا را در جریان بوده و می‌دانم ما به جز نام واقعی مان چیزی به آن جانگفته بودیم.

❑ قضیه نام مستعار چطور لورفته بود؟

نام واقعی یکی از بچه‌ها همان دوست کاراته‌کار به این شکل لو می‌رود که یکی از مأموران داخل سلول یکی از بچه‌ها را نگاه می‌کند و به همکاری‌اش اطلاع می‌دهد که این متهم هم دانشکده‌ای او بوده و نام او را می‌گوید. آن‌ها حساس می‌شوند که این فرد خود را به نام دیگری معرفی کرده و از این جا قضیه نام مستعار لو می‌رود.

❑ بالاخره چه بر سر آن فرد ساواکی آمد؟

سال ۶۲ بعد از بازداشت از طریق یکی از مأموران زندان اوین و همین طور بازجویان مطلع شدم که او اعدام شده. آن فرد ساواکی پیش از انقلاب از کارمندان اداره ضدجاسوسی ساواک و مسئول کار گذاشتن دستگاه شنود در سفارت شوروی و ساختمان‌های کنسولی آن بوده است.

❑ یعنی ادعای کیانوری مبنی بر دخالت این ساواکی در بمب‌گذاری در نماز جمعه به دروغ مطرح شده بود؟

من معتقدم که کیانوری کل ماجرای بمب‌گذاری در نماز جمعه را از خودش ساخته بود. این فرد ساواکی احتمالاً با بقایای گروه خادم و کودتای نوژه مرتبط بود اما کیانوری برای دلیل دیگری به دنبال بازجویی خارج از دادستانی از این فرد بود. برای کیانوری و طبیعتاً برای شوروی‌ها خیلی مهم بود که بفهمند کارگذاری شنود در سفارت این کشور به چه شکل بوده است.

❑ برخی ادعا کرده‌اند که این فرد می‌خواست از طریق تونل مخفی که از دوران شاه در زیر سفارت شوروی حفر شده بوده اقدام به بمب‌گذاری کند و با کشتن دیپلمات‌های شوروی برای کشور در در دست‌درست کند و کیانوری به همین دلیل دنبال در آوردن اطلاعات او بوده است؟

من چیزی در این باره نشنیده‌ام و تصور می‌کنم ماجرای تونل زیر سفارت شوروی و ترور دیپلمات‌های این کشور به کل دروغ است و برای سرپوش گذاشتن بر اصل ماجرا ساخته شده است.

❑ به نظر شما چرا برخی این بازداشت سه‌ماهه را دلیل محکمی برای همکاری شما با نیروهای امنیتی گرفتند؟

وقتی من در سال ۵۹ بازداشت شدم، هم با شوروی‌ها در ارتباط بودم، هم اطلاعات نظامی به آن‌ها منتقل کرده بودم، هم با افسران ارشد ارتش در ارتباط بودم و هم در رأس تشکیلات مخفی بودم. در سال ۶۲ که بازداشت شدم نیز همین مسائل را داشتم و نه چیزی بیش تر. پس چرا نهادهای امنیتی باید برای برخورد با حزب در سال ۵۹ تأمل می‌کردند؟ فراتر از آن اگر بپذیریم آن‌ها در بخش سیاسی و ضدجاسوسی تصمیم می‌گیرند که برخوردی نکنند تا مثلاً همه سرخ‌ها در بیاید، در بخش نظامی چطور؟ وقتی من در بازداشت بودم جنگ شروع شده بود؛ ناخدا فضلی از معاونت نیروی دریایی به فرماندهی این نیرو رسیده بود و سرهنگ

عطاریان فرمانده قرارگاه غرب ارتش شده بود. اگر من همکار شده بودم و این مسائل را اعتراف کرده بودم، کدام عاقلی در شرایط جنگی که کیان کشور در خطر است دو افسر مرتبط با حزب توده را به بالاترین مقام‌های نظامی ارتقا می‌داد! این‌ها حرف‌هایی است که به دلایل دیگری گفته می‌شود که بیش تر به مسائل شخصیتی و روانی افراد بازمی‌گردد.

❑ یک مسئله جنجالی دیگر درباره تشکیلات مخفی حزب توده، مسئله نگهداری سلاح توسط این تشکیلات است. کیانوری در خاطراتش مدعی است بعد از بازگشت به ایران و باخبر شدن از انبوه سلاح‌های مصادره شده در اختیار نوبد، با نگهداری آنان مخالف بوده و به شما هشدار داده این سلاح‌ها روزی وبال گردن حزب خواهند شد. واقعیت قضیه چیست؟ چه کسی دستور مخفی کردن سلاح‌های در اختیار سازمان نوید را داده بود؟

حرف کیانوری دروغ است. در همان جلسه اول یا دوم با کیانوری پس از بازگشت او به ایران، مطرح شد که مقادیری سلاح بجا مانده از سقوط پادگان‌ها در بهمن ۵۷ در اختیار اعضای سازمان توده است و درباره آن‌ها کسب تکلیف کردیم. حزب در این زمان اطلاعیه داده بود که ما مسلح نیستیم و از هواداران خود خواسته بود اگر اسلحه‌ای از پادگان‌ها برداشته‌اند به مراکز مربوط تحویل دهند. کیانوری اما در دیدار با ما خواست که لیستی از اسلحه‌های در اختیار اعضای نوید تهیه کنیم. این لیست به طور تخمینی تهیه شد و انواع سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین بود؛ اعم از اسلحه و نارنجک و خمپاره‌انداز و تیربار. در واقع فقط تسلیحات سنگین نداشتیم. کیانوری بعد از اطلاع از حجم سلاح‌ها این طور ما را توجیه کرد که اوضاع انقلاب پایدار نیست و هر آن ممکن است ارتش و ضدانقلاب دست به کودتا بزنند و به همین دلیل باید این امکانات برای روز مبادا باقی بماند. بنابراین دستور داد این سلاح‌ها مخفی شوند. در مراحل بعد او نگهداری سلاح را این طور توجیه می‌کرد که ممکن است برای حزب حادثه‌ای پیش آید و در این صورت سلاح لازم می‌شود. او در مصاحبه پس از دادگاه گفت: «ما کمونیست‌ها علاقه خاصی به اسلحه داریم» و این یک واقعیت نهفته بود.

❑ یکی از موضوعاتی که در سال ۶۱ پیش آمد و حزب توده ایران در آن درگیر بود، ماجرای کشف توطئه کودتای قطب‌زاده و اعدام اوست. برخی از نزدیک‌ترین دوستان قطب‌زاده از جمله صادق طباطبایی معتقد بودند که در این ماجرا حزب توده علیه قطب‌زاده عمل کرده است. روایت شما از این موضوع چیست؟

از آن جا که در جریان جزئیات دقیق این ماجرا بوده‌ام، برای شما خواهم گفت که قضیه قطب‌زاده دقیقاً چه بود. از اعضای



در جلسه با کیانوری گفتیم که

مقادییری سلاح بجا مانده از سقوط پادگان‌ها در بهمن ۵۷ در اختیار اعضای سازمان نوید است و درباره آن‌ها کسب تکلیف کردم. حزب در این زمان اطلاعیه داده بود که ما مسلح نیستیم. کیانوری بعد از اطلاع از حجم سلاح‌ها گفت اوضاع انقلاب پایدار نیست و به همین دلیل باید این امکانات برای روز مبادا باقی بماند. دستور داد این سلاح‌ها مخفی شوند.

شبکه مخفی نظامی حزب خواسته شده بود هر گونه تحرک هسته‌های ضدانقلاب و به اصطلاح برانداز را در یگان خود رصد کرده و گزارش دهند. اما از آن جا که این گزارش‌ها را نمی‌توانستیم از کانال کیانوری به جمهوری اسلامی اطلاع دهیم، زیرا معلوم می‌شد که در ارتش نفوذی داریم، از اعضای شبکه مخفی خواسته شد به عنوان یک افسر هوادار انقلاب با مقامات مربوطه تماس بگیرند و ایشان را در جریان توطئه قرار دهند. از جمله کسانی که در این روند نقش مؤثری بازی کرد، سرهنگ کبیری بود و من مسئول مستقیم ارتباط کبیری با شبکه مخفی بودم؛ از کبیری خواستم با آقای ری شهری که رئیس دادگاه نظامی ارتش بود تماس بگیرد و اطلاعات خود را در اختیار ایشان بگذارد. آقای ری شهری در این دوره یک تیم ضربت اطلاعاتی در دادستانی ارتش برای برخورد با چنین محافلی داشت. به این ترتیب سرهنگ کبیری از این زمان، یعنی بعد از کودتای نوژه، تا زمان دستگیری در سال ۶۲ مشغول همکاری با تیم ضربت آقای ری شهری برای خنثاسازی کودتاهای قریب‌الوقوع در ارتش بود. کبیری در این شبکه‌ها نفوذ می‌کرد و بعد از اعتمادسازی اطلاعات ایشان را به گروه ضربت می‌داد و بعد از بازداشت آن افراد به ظاهر کبیری تحت تعقیب و فراری می‌شد. اگر به خاطرات آقای ری شهری مراجعه کنید، موارد متعددی از خنثاسازی توطئه در ارتش در سال ۵۹ مورد اشاره ایشان بوده که در افشای آن‌ها تلاش در سرهنگ کبیری مؤثر بوده است. کار به جایی رسید که کبیری احساس می‌کرد که به او احساس می‌کرد شبکه‌های ضربه خورده ممکن است به او مشکوک شوند. با هماهنگی آقای ری شهری قرار شد کبیری را با یک حکم محرمانه از ستاد ارتش به دادگاه نظامی ارتش منتقل کنند. برای این که فراری بودن او برای شبکه‌های کودتاچی عادی جلوه کند، با هماهنگی آقای ری شهری، یک مجتمع گاو‌داری در جنوب تهران به عنوان پوشش کاری او در نظر گرفته شد و با هماهنگی دادگاه نظامی مدارک و شماره حساب بانکی جعلی برای او آماده شد. صورت قضیه این بود که سرهنگ کبیری بعد از شکست تلاش‌های قبلی با هویت جعلی در این گاو‌داری مخفی است. در همین زمان کبیری با جریانی مرتبط شد که در عبور غیرقانونی افراد از مرزهای غربی کشور فعال بود. آن‌ها وقتی از موقعیت کبیری در ارتش مطلع شدند، او را به صادق قطب‌زاده معرفی کردند و به این ترتیب کبیری عازم دیدار با قطب‌زاده شد که در آن دوران دیگر هیچ مسئولیت دولتی نداشت. بعد از این دیدار، کبیری به من گزارش داد که قطب‌زاده در یک خانه بزرگ مصادره‌ای در تهران مستقر بوده و گارد محافظ داشته است. قطب‌زاده برای خودش زندگی شاهانه‌ای درست کرده بود و به گفته کبیری مانند اشراف قجری لباس می‌پوشید. موقعیت نظامی کبیری برای قطب‌زاده جالب بوده اما در جواب کبیری تنه‌های ذکر این نکته بسنده کرده بود که ما نیز نقشه‌هایی داریم. در واقع اعتماد نداشته است. وقتی کبیری این نکته را به من گفت، از او خواستم در دیدار بعدی به قطب‌زاده بگویم که او عضو ارتش است و یک سازمان مخفی درون ارتش است. وقتی کبیری این موضوع را با قطب‌زاده مطرح می‌کند، قطب‌زاده ضمن استقبال از ارتباط با یک سازمان مخفی در ارتش، برای دیدن رئیس این سازمان نظامی ابراز علاقه کرد. کبیری گزارش این دیدارها را هم به من و هم به آقای ری شهری می‌داد. در این مرحله تصمیم گرفتم از سرهنگ عطاریان به عنوان رئیس فرضی آن تشکیلات نظامی استفاده کنم. کبیری و عطاریان با هم دوست بودند اما هیچ کدام از ارتباط دیگری با شبکه مخفی حزب توده مطلع نبود. عطاریان البته با توصیه‌ما از تطباتی با آقای ری شهری داشت و مورد وثوق ایشان بود. بدون این که از ارتباط عطاریان

با شبکه مخفی سخنی بگویم به کبیری گفتم خوب است برای این کار سرهنگ عطاریان را به آقای ری شهری معرفی کنی. کبیری چنین کرد و آقای ری شهری او را خواسته بود و موضوع مأموریت مشترک با کبیری را در میان گذاشته بود. عطاریان بی خبر از همه جا با من موضوع مطرح کرد و من نیز به او گفتم با جدیت با تیم ضربت دادگاه نظامی و کبیری همکاری کند. وقتی کبیری و عطاریان به اتفاق هم به دیدار قطب‌زاده رفتند، او با توجه به موقعیت بالای عطاریان در ستاد ارتش به ایشان اعتماد کرد.

موضوع کودتا از کجا مطرح شده بود؟

قطب‌زاده مدعی بود تعدادی نیرو در ستاد ارتش دارد و به کبیری و عطاریان گفته بود که برنامه کودتا دارد. نقشه قطب‌زاده این بود که یک روز وقتی شورای عالی دفاع در محضر امام تشکیل جلسه داد، از خانهای در جماران و تپه‌های اطراف حمله خمپاره‌های کند و همه سران کشور از بین بروند. در این جا کبیری و عطاریان به او می‌گویند که با توجه به پایگاه قوی امام در میان مردم و مشروعیت بالای نظام در مرحله بعد با مشکل شورش مردم مواجه خواهند شد و قطب‌زاده برای این قسمت هم برنامه داشت. برنامه او بعد از کشته شدن سران کشور این بود که گروه او به عنوان نیروهای ضد کودتا وارد عمل شوند و اعلام کنند یک گروه کودتای سران کشور را در حمله به جماران از بین برده اما گروه او موفق شده مرحله بعد را خنثا کند و به این ترتیب زمام امور را به دست می‌گرفت. قطب‌زاده گفته بود برای مشروعیت بخشی به این پروژه، با آیت‌الله شریعتمداری از طریق داماد او در تماس است و قرار شده بعد از پایان مرحله اول و آغاز مرحله به اصطلاح ضد کودتا، آیت‌الله شریعتمداری در یک پیام رادیو-تلویزیونی اقدام دولت جدید را تأیید کند. قطب‌زاده از طریق افرادش کبیری و عطاریان را به منزل مورد نظر در جماران برد و عطاریان و کبیری در یافته بودند که تیم قطب‌زاده بدون هیچ محدودیتی در جماران رفت‌وآمد دارند. به این ترتیب سرهنگ‌ها اطلاعات خود را به آقای ری شهری دادند و او این اطلاعات را نزد امام خمینی برده بود. امام خمینی از ری شهری خواسته بود که برای قصد کودتای قطب‌زاده سند متقن بیاورد. برای این کار تیم ضربت آقای ری شهری یک کیف دستی حامل ضبط صوت به کبیری و عطاریان دادند تا به دیدار قطب‌زاده بروند و این حرف‌ها را ضبط کنند. جالب بود که کبیری و عطاریان با کیف مذکور به دیدار قطب‌زاده رفتند اما بعد از دیدار مشخص شد که ضبط صوت درست عمل نکرده و حرف‌های قطب‌زاده ضبط نشده است. خاطر من است که کبیری از این موضوع خیلی عصبانی بود و می‌گفت در چنین مرحله حساسی، ضبط صوت آقایان از کار افتاد! آن‌ها دوباره به دیدار قطب‌زاده می‌روند و این بار حرف‌های او را ضبط می‌کنند و تحویل آقای ری شهری می‌دهند. به این ترتیب قطب‌زاده باز داشت شد. او زیر بازجویی حرف نمی‌زد تا این که کبیری را در هیئت یک زندانی بریده با او رویه‌رو کردند و بعد از آن قطب‌زاده مجبور به اعتراف شد. خاطر من است که کبیری از این رودررویی با قطب‌زاده بسیار عصبانی بود زیرا مأموران دادستانی ارتش برای عادی جلوه دادن موضوع چند سیلی محکم به گوش او نواخته بودند. وقتی گزارش ماجرا را به کبانوری دادم در پوست خود نمی‌گنجید. گفتم بهتر است گزارشی از موضوع تهیه کنی و به رفقای شوروی بدهی. من گزارشی تهیه کردم و به سعید آذرنگ که در آن زمان در ارتباط با حسین افسر ک.گ.ب بود دادم.

اما کبانوری در خاطر ایش مدعی است که شما سر خود چنین کاری کرده‌اید و یک موضوع داخلی را به شوروی‌ها گزارش کرده‌اید و کبانوری از طریق سعید آذرنگ که این

بسته را گشوده از موضوع مطلع شده است.

کبانوری دروغ می‌گوید. این تنها موردی بود که من برای کارهای این چنینی شبکه مخفی را آساکارگزارشی برای شوروی‌ها تهیه کردم. به سعید آذرنگ این بسته را باز کرده و خوانده بود. او به من گفت که به دلیل جاسازی نامناسب بسته آن را گشوده و خوانده است. من این موضوع را که یک تخلف بزرگ بود به کبانوری گزارش کردم و او بر اساس حرف من این داستان را ساخته است. اگر من آساکارگزارشی را این مورد گزارش می‌دادم و این یک روبه بود، طبیعتاً کبانوری باید موارد دیگری را هم می‌دانست و قطعاً می‌گفت در حالی که چنین نبوده است.

سرنوشت تشکیلات مخفی بعد از آزادی شما چه شد؟
 آذر سال ۵۹ آزاد شدم. در این زمان دیگر حزب دفاتر علنی نداشت و ارکان مختلف آن در پوشش‌هایی مانند شرکت‌ها و مطب‌های هواداران حزب متمرکز شده بود. کبانوری نیز در یکی از این دفاتر که کم‌تر کسی از محل آن اطلاع داشت، مستقر بود. من، هانفی و خدایی به دیدار او رفتم. من در ابتدای این جلسه گزارش کوتاهی از وضعیت خودم دادم و سپس کبانوری گفت که مانند خسرو در رأس شبکه مخفی دیگر صلاح نیست. مشخص بود که باید هانفی این مسئولیت را می‌پذیرفت. قرار شد من سرشاخه‌هایم را به او بدهم. در مدتی که من زندان بودم ارتباط سرشاخه‌ها قطع شده بود. البته برادر من هادی تلاش کرده بود برخی ارتباطات را حفظ کند و از فروپاشی شاخه‌ها جلوگیری کند. اما درباره بخش نظامی، کبانوری گفت بهتر است فرد دیگری جز هانفی برای این کار پیدا کنیم.

چرا خدایی را مسئول این کار نکردید؟

خدایی در آن حد نبود که این مسئولیت به او داده شود. نظر کبانوری ابتدا روی یکی از افسران، مثلاً شلتوکی، بود. بعد خودش پیشمان شد و گفت او از عهده این کار بر نمی‌آید. بعد از جوانشیر نقل کرد «رفیق من شلتوکی حتماً روزنامه مردم را هم نمی‌خواند، چه برسد به اطلاع از باقی مسائل حزب.» کبانوری از افسران استفاده تبلیغاتی می‌کرد و بارها در مصاحبه‌هایش می‌گفت وقتی ما جلسه کمیته مرکزی داریم، دو بیست سال زندان دور یک می‌می‌نشینند، ولی روی آن‌ها حساب نمی‌کرد. مثلاً باری درباره جرجی، مسئول



قطب‌زاده مدعی بود تعدادی نیرو در ستاد ارتش دارد و به کبیری و عطاریان گفته بود که برنامه کودتا دارد. نقشه قطب‌زاده این بود که یک روز وقتی شورای عالی دفاع در محضر امام تشکیل جلسه داد، از خانهای در جماران و تپه‌های اطراف حمله خمپاره‌های کند و همه سران کشور از بین بروند.

تشکیلات ایالتی تهران، گفت: «رفیق من جرجی در اعتقاد به حزب مانند کوه محکم است اما متأسفانه اندیشه او هم مانند کوه است.» افسران آزاد شده کارایی تشکیلاتی بالایی نداشتند. آن‌ها سه دهه قبل در دوران جوانی با حداکثر درجه سرگردی عضو ساده حوزهای سازمان افسری شده بودند و به همین دلیل به زندان افتاده بودند. آن‌ها توان تشکیلاتی بالایی نداشتند و متأسفانه سابقه طولانی زندان‌شان بود که مورد استفاده یا بهتر بگویم سوءاستفاده کبانوری بود. بنابراین با توجه به عدم آمادگی افسران برای مدیریت بخش نظامی قرار شد من اداره این بخش را همچنان موقتاً بر عهده داشته باشم. کبانوری در پایان به من گفت ده روز استراحت کن. بعد با من تماس گرفت و گفت ما در شبکه علنی به تو احتیاج داریم. گفت که تو بیا و معاون جوانشیر در تشکیلات کل حزب شو. کبانوری گفت قرار است شعبه‌ای به نام شعبه کادر هادر حزب تشکیل دهیم که وظیفه آن انتخاب نیروهای مستعد از بدنه حزب و آموزش و تقویت ایشان برای کارهای تشکیلاتی و تئوریک است. بنابراین شعبه کادر هادر ارتباط با شعبه آموزش قرار می‌گرفت و به همین دلیل من به دیدار احسان طبری رفتم.

حالا که قرار شد به تشکیلات علنی بیاید، با نام مستعارتان چه کردید؟ آیا با نام واقعی به بخش علنی آمدید؟

خیر قرار شد در تشکیلات با نام مستعار خسرو حاضر باشم. جوانشیر از من خواست برای آشنایی با ساختار تشکیلات بدون این که حرفی بزنم در یکی - دو جلسه کمیته ایالتی تهران و شعب کارگری و کشاورزی شرکت کنم. من هم چنین کردم. برای بقیه اعضا جالب بود که من ناگهان ظاهر شده‌ام، در جلسات حاضر می‌شوم و حرفی هم نمی‌زنم. تا این که یک روز کبانوری با من تماس گرفت و گفت به خانه جوانشیر بروم. وقتی به آن جا رفتم دیدم هر دو ناراحت مقابل من نشسته‌اند. علت را جویا شدم. کبانوری گفت حسین (افسر ک.گ.ب.) خبر داده که هانفی تحت تعقیب است. برو به او خبر بده.

یعنی حسین از طریق نفوذی در اطلاعات نخست‌وزیری می‌دانست که مسئول جدید شبکه مخفی تحت تعقیب است؟

احتمالاً چنین بود. البته کبانوری گفت مطلع شده که میان اطلاعات نخست‌وزیری و سرویس امنیتی آلمان غربی همکاری‌های امنیتی برقرار شده و در همین راستا سرویس امنیتی آلمان غربی نام هانفی را به طرف ایرانی داده است و تعقیب و مراقبت از همین جا آغاز شده است. قرار شد من به هانفی اطلاع دهم که اولاً همه ارتباطاتش را قطع کند و ثانیاً فعالیت شبکه مخفی تعلیق شود. دو روز بعد دوباره کبانوری و جوانشیر مرا خواستند. گفتند به هانفی بگو که دو بار یا سه بار از خانه‌اش راه بیفتد و یک مسیر مشخص را - که ریزش راه من گفتند طی کند تا مطمئن شویم که تحت تعقیب است. هانفی این کار را انجام داد و معلوم شد که تحت تعقیب است. به او گفته شد به خانه برود و دیگر با کسی ارتباط نداشته باشد. قرار بر این شد که بخش سیاسی تشکیلات مخفی منفعل شود که تا تابستان سال شصت ادامه داشت.

از تباط شما با ک.گ.ب. به کجا رسید؟ کاملاً قطع شد؟
 من پس از آزادی دیگر ارتباطی با شوروی‌ها نداشتم. تا این که پس از تعلیق فعالیت‌های بخش سیاسی شبکه مخفی، یک روز جوانشیر گفت حسین (افسر ک.گ.ب.) می‌خواهد تو را ببیند. در جریان ملاقات، حسین از زندان افتادن من به خاطر حزب تجلیل کرد و مرا قهرمان نامید. بعد به من فهماند که پس از زندانی شدن من ارتباط او با هانفی برقرار شده و بعد از تحت تعقیب بودن هانفی ارتباطش قطع

شده. در واقع حرفش این بود که حالا تکلیف مأموریت‌های من چه می‌شود؟ من گفتم قرار نیست با شما تماس داشته باشم و کمکی از من ساخته نیست. بعدتر متوجه شدم که ارتباط حسین را به سعید آذرنگ داده‌اند. این ارتباط تا سال ۶۱ برقرار بود.

II در فروردین سال شصت پلنوم هفدهم حزب توده ایران در تهران برگزار شد. آیا شما که در پلنوم قبلی غیاباً به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شده بودید، در این پلنوم حاضر بودید؟

بله! قرار بر این شد که من نیز در این پلنوم حاضر باشم. این اولین و آخرین پلنوم حزب در ایران بعد از انقلاب بود، و اولین و آخرین پلنومی بود که من در آن شرکت می‌کردم. سیامک قلمبر به دنبال من آمد و مرا به یک خانهٔ ویلایی در خیابان فرشته برد. در وسط باغ این خانه ساختمانی قرار داشت که پلنوم در این ساختمان با ترس و لرز و رعایت مسائل امنیتی برگزار شد. من در جمع اعضای کمیته مرکزی غریبه بودم و هیچ‌کس جز جوانشیر، کیانوری و افسران مرانمی شناختمند. در این جلسه من هیچ حرفی نزنم و تنها شنونده بودم. به نظر می‌آمد که جلسه تشریفاتی است و تصمیمات قبلاً گرفته شده. ابتدا کیانوری گزارشی به نمایندگی از هیئت سیاسی خواند. بعد چند گزارش از شعب حزب قرائت شد و لیست اسامی کمیته مرکزی که کیانوری خوانده بود، به رأی گذاشته شد که همه با کف زدن آن را تأیید کردند. مهم‌ترین اتفاق حذف ایرج اسکندری از هیئت سیاسی بود که در سال ۵۸ به دنبال اختلاف با کیانوری مجبور به ترک ایران شده بود. کیانوری در این بخش گفت چون رفیق اسکندری منتخب کنگره دوم حزب (برگزار شده در سال ۱۳۲۶) است ما صلاحیت کنار گذاشتن او از کمیته مرکزی را نداریم اما او از عضویت در هیئت سیاسی معاف می‌شود. بعد صفری، دبیر دوم حزب منتخب پلنوم شانزدهم، را نیز برکنار کردند. او به بهانه‌ای از ایران رفته بود و دیگر بازنگشته بود. می‌گفتند ترسیده و فرار کرده است. هر دوی این افراد جزو جناح مقابل کیانوری در حزب بودند که به این ترتیب در یک جلسه

فرمالیته کنار گذاشته شدند.

III خود شما به چه موقعیت جدیدی رسیدید؟

فکر می‌کنم یکی - دو ماه بعد بود که روزی هاتفی را دیدم. او گفت که کیانوری مطلعش کرده که کمیته مرکزی او را به عنوان عضو مشاور هیئت سیاسی برگزیده است. به هاتفی تبریک گفتم. رحمان ناراحت از این که چرا من به این موقعیت تشکیلاتی نرسیده‌ام گفتم: «تو باید خودت را نشان بدهی و در نشریات حزب مقاله بنویسی. فعالیت مخفی باعث شده هیچ‌کس تو را نشناسد و به همین دلیل عضو هیئت سیاسی نشده‌ای.» من گفتم این چیزها اصلاً برای من مهم نیست. جالب است که هفته بعد کیانوری مرا دید و گفت تو به عنوان عضو مشاور هیئت سیاسی برگزیده شده‌ای. علاوه بر من، مریم فیروز و نیک‌آیین نیز به این سمت انتخاب شده بودند. با این عنوان و به دعوت کیانوری من یکی - دو جلسه در هیئت سیاسی حزب توده شرکت کردم. البته هیچ حرفی نزنم و تنها شنونده بودم. در جلسات هیئت سیاسی متوجه شدم که کیانوری بخش بسیار کوچک و کم‌اهمیتی از اخبار کسب‌شده توسط اعضا و شبکه مخفی را در اختیار هیئت سیاسی می‌گذارد. او برای انتقال اخبارش طبقه‌بندی خاصی داشت. بخشی را به جوانشیر می‌گفت و بخشی را به هیئت دبیران و بخش کم‌اهمیت را به هیئت سیاسی. مهم‌تر از این ارکان برای او شوروی‌ها بودند و بر من معلوم شد که حجم وسیعی از اطلاعاتی که حزب از سراسر کشور جمع‌آوری می‌کند از کانال کیانوری به شوروی‌ها می‌رسد. چندی بعد کیانوری از من و هاتفی خواست که افرادی را برای عضویت مشاور در کمیته مرکزی به او پیشنهاد بدهیم. من برادرم هادی، امیر معزز و شاهرخ جهانگیری (کادرهای ارشد نوید و از مسئولان شبکه نظامی) را پیشنهاد دادم. هاتفی هم فاطمه مدرسی، سعید آذرنگ و علی خدایی را پیشنهاد داده بود.

III کار بخش سیاسی سازمان مخفی به کجا کشید؟

فکر می‌کنم در مرداد سال شصت بود که کیانوری از من خواست وضعیت سازمان مخفی را بررسی کنم تا دوباره سازماندهی شود. کیانوری گفت برو موقتاً کار را دست

بگیر و ببین می‌توانی کمیته‌ای از کادرهای ارشد تشکیلات مخفی تشکیل بدهی که خودشان این تشکیلات را اداره کنند؟ بنابراین من فعالیت‌هایم در شبکه علنی را تعلیق کردم و سراغ تشکیلات مخفی رفتم. قرار شد برادرم هادی که با برخی سرشاخه‌ها در ارتباط بود، گزارشی از وضعیت و امکانات اعضا تهیه کند تا کار را دوباره راه بیندازیم. جلسه مشترکی میان من، هاتفی و خدایی با کیانوری برگزار شد و در این جلسه قرار شد خدایی به شبکه علنی منتقل شود و ارتباطاتش را به من بدهد. او قدری در دادن این ارتباطات تعلل کرد و بعد از واکنش منفی کیانوری تن به این کار داد. البته خدایی بعدها نوشته که بخشی از شاخه‌های نوید را به من تحویل نداده و به این ترتیب باعث شده آن‌ها از دردمس نجات یابند. من خیلی خوشحالم که این افراد به دردمس نیفتادند اما از خدایی که امروز بعد از سی سال هنوز از حزب توده و کیانوری دفاع می‌کند تعجب می‌کنم که این تخلف تشکیلاتی را اعلام می‌کند. به هر حال پس از یک سال دوری از این بخش، مشغول راهاندازی دوباره شبکه مخفی شدم و برادرم هادی نیز مشغول تهیه گزارش از وضعیت شاخه‌های تشکیلات مخفی شد.

III کیانوری در خاطر اتش به بازرسی خانه شما در همین زمان و ضبط گزارش‌های مربوط به سازمان مخفی اشاره می‌کند. ماجرای این بازرسی چیست؟ برخی نیز از بازداشت شما در همین زمان سخن گفته‌اند. ماجرا چه بود؟

من در مرداد سال شصت بازداشت نشده‌ام و کسانی که چنین حرفی را می‌زنند دروغ می‌گویند. در این زمان هادی برادرم به درخواست من خانه‌ای را اجاره کرده بود و به اتفاق همسرش در آن ساکن شده بود. این خانه برای این در نظر گرفته شده بود که در شرایط حساس و خطرناک، محلی باشد برای پناه‌گیری رهبران حزب. اجاره این خانه ماهی چهار هزار تومان بود که اجاره بالایی محسوب می‌شد. آن زمان تشکیلات مخفی به هر کادر تمام‌وقت سه هزار تومان حقوق ماهیانه و به‌ازای هر فرزند به کادرهای متأهل پانصد تومان حقوق می‌داد. در دیداری که من و برادرم با



X لئونید شبارشین: اورئیس ایستگاه منطقه‌ای ک.گ.ب. در تهران در زمان پیروزی انقلاب تا سال ۶۱ بود. شبارشین سال‌ها رئیس بخش اطلاعات خارجی در سازمان ک.گ.ب. و برای مدت کوتاهی رئیس این سازمان بود. پرتوی می‌گوید که از سال ۵۸ تا ۶۱ با شبارشین، که نام مستعار حسین داشته، در ارتباط بوده و اطلاعات مختلف نظامی را به او منتقل کرده است. به گفته پرتوی، شبارشین در سال ۵۸ نگران تسخیر سفارت شوروی همانند سفارت آمریکا بوده است. وی چند سال پیش خودکشی کرد.

X لئون: نام مستعار یک افسر امنیتی ک.گ.ب. بود که پرتوی برای اولین بار از طریق او اطلاعات نظامی را منتقل کرد. پرتوی می‌گوید که این افسر ک.گ.ب. از دوران مهاجرت با کیانوری در ارتباط بوده است.



X ولادیمیر کوزیچکین: وی مأمور ارشد ک.گ.ب. در ایران با عنوان ظاهری دبیر دوم سفارت شوروی در تهران بوده است. در سال ۶۱ به تحریک انگلستان از سفارت شوروی گریخت و به لندن رفت. او اطلاعاتش از فعالیت‌ها و مأموران مخفی ک.گ.ب. در خاور میانه را در اختیار غرب نهاد. چنان‌که در خاطرات هاشمی‌رفسنجانی آمده، در نیمه سال ۶۱ برخی مسئولان امنیتی از ایران به پاکستان سفر کردند و اطلاعاتی از موقعیت ک.گ.ب. در ایران را به انگلیسی‌ها به پاکستان داده بودند. تحویل گرفتند.

پرتوی از طریق شبارشین از ناپدید شدن کوزیچکین در تهران مطلع شده و می‌گوید بعد از پناه‌دهی شدن کوزیچکین به انگلستان، شوروی‌ها از کیانوری خواستند ایران را سرعتر ک



X هوشنگ عطاریان: او سرهنگ نیروی زمینی ارتش و فرمانده عملیاتی جبهه غرب در آغاز جنگ ایران و عراق و همچنین عضو برجسته شبکه نظامی مخفی حزب توده در ارتش بود که در سال ۶۲ اعدام شد. پرتوی می‌گوید عطاریان از اولین نظامیانی بوده که در روزهای اول پس از پیروزی انقلاب برای عضویت به دفتر حزب توده مراجعه کرده است.

X ف.م. جوانشیر: فرج‌الله میزانی (ف.م. جوانشیر) از اعضای قدیمی حزب توده بود که در دهه بیست به این حزب پیوست. جوانشیر از چهره‌های تنوریک حزب توده در آستانه انقلاب ۵۷ بود. او به جناح کیانوری تعلق داشت و به همین دلیل در بازگشت حزب به ایران مسئول تشکیلات شد. پرتوی ادعاهای او مبنی بر همکاری پرتوی علیه حزب پیش از دستگیری را رد می‌کند.



X بیژن کبیری: وی سرهنگ نیروی زمینی ارتش و فرمانده تیپ ویژه چترباز (توهد) موسوم به کلاسبازها و در عین حال عضو برجسته شبکه نظامی مخفی حزب توده پس از انقلاب اسلامی بود که در سال ۶۲ اعدام شد. پرتوی می‌گوید سرهنگ کبیری بانفوذ به درون شبکه کودتای قطب‌زاده، توطئه او برای حمله خمپاره‌ای به جماران را اختراع کرده بود.

X رضا شلتوکی: او عضو کمیته مرکزی و هیئت اجرایی حزب توده بعد از انقلاب بود. شلتوکی به دلیل عضویت در سازمان افسری حزب توده در دوران پهلوی مدت ۲۵ سال را در زندان گذراند. پرتوی می‌گوید کیانوری در دوره‌ای قصد داشته مسئولیت نظامیان عضو شبکه مخفی حزب توده را به شلتوکی بدهد اما به دلیل عدم احاطه شلتوکی به امور منصرف می‌شود.



X بهرام افضلی: او که سرهنگ فرمانده نیروی دریایی ارتش بود، عالی‌رتبه‌ترین عضو شبکه مخفی نظامی حزب توده بود که در سال ۶۲ اعدام شد. پرتوی می‌گوید از جمله از افضلی خواسته اطلاعات فنی موشک دریاهای ساخت امریکای، به نام هارپون، را به او بدهد اما افضلی موفق به این کار نشده است.

X شاهرخ جهانگیری: عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده ایران، عضو ارشد شبکه مخفی نظامی حزب توده و مسئول ارتباط با پرسنل نیروی هوایی و دریایی بود. جهانگیری پیش از انقلاب از اعضای قدیمی سازمان نوید بوده است. پرتوی می‌گوید جهانگیری علاوه بر هدایت افسران ارشد ارتش، رابط کیانوری و یک افسر امنیتی ک.گ.ب. با نام مستعار الهام بوده است.

کیانوری داشتیم هادی گزارش اجاره‌خانه را به کیانوری داد و او واکنش بدی به مبلغ اجاره نشان داد. بگذریم که ما بعدها فهمیدیم رهبران حزب چگونه ولخرجی می‌کردند. برادرم هادی ناراحت شد و گفت همین امروز خانه را تحویل خواهد داد. برخورد میان برادرم و کیانوری به قدری تلخ بود که کیانوری از برادرم خواست از شبکه مخفی به شبکه علنی بیاید.

این نوعی تنبیه محسوب می‌شد؟

بله! به هر حال عضو شبکه مخفی مورد اعتماد کامل حزب محسوب می‌شد. برادرم همان روز خانه را خالی کرد و اثاثیه‌اش را به خانه من منتقل ساخت تا منزل تازه‌ای پیدا کند. روز بعد کیانوری را دیدم و گفتم اعلامیه‌های حزبی و جزوات به دست بچه‌های نوید نمی‌رسد و کیانوری گفت تو که پورهرمز، مسئول انتشارات حزب، را دیده‌ای و دفتر او را هم می‌شناسی به آن جا برو و این اقلام را از او بگیر. نکند انتظار داری من راه بی‌قیمت و اعلامیه حزب را در شبکه مخفی توزیع کنم؟ فردای آن روز به دفتر پورهرمز رفتم که در واقع پوششی بود برای انتشارات حزب. وقتی زنگ زد دو نفر در را باز کردند که ظاهرشان به اعضای حزب توده نمی‌خورد. مرا که حاج‌وواج بودم به اتاقی هدایت کردند و دیدم پورهرمز آن عده‌ای دیگر آن جا هستند. معلوم شد پاسداران آن روز صبح به دفتر پورهرمز رخنه کرده و همه را بازداشت کرده‌اند. این اتفاق غیرعادی نبود زیرا در تابستان سال شصت به دلیل بمب‌گذاری‌ها و ترورهای مجاهدین خلق، فضا به شدت امنیتی شده بود. پاسداران به ظن خانه تیمی مجاهدین خلق به این مکان وارد شده بودند. پورهرمز آن که مرا دید گفت تو چرا این جا آمده‌ای؟ داستان را برای او گفتم. در آن جمع محمد زهرایی را می‌شناختم.

آقای زهرایی مدیر نشر کارنامه؟

بله! او در آن زمان مدیر انتشارات نیل بود. کنار او رفتم و گفتم اگر کار به جای پاریک کشید شما بگو که ایشان مترجم است و خواستهای من را ببینی و قرارمان رطبی به حزب توده ندارد. او هم پذیرفت. ما تا بعد از ظهر در یکی از اتاق‌ها محبوس بودیم. بعد یکی یکی ما را خواستند و از ما مشخصات گرفتند و آزاد شدیم با این شرط که شنبه به کمیته مراجعه کنیم. از آن جا که بیرون آمدم با منزل مان تماس گرفتم. همسرم گفت که صبح پاسداران کمیته به خانه رخنه‌اند و کتاب و بسیاری چیزهای دیگر را با خود برده‌اند. برادرم هادی آن جا در منزل بوده و وقتی از او می‌پرسند این وسایل متعلق به کیست می‌گوید متعلق به برادرم است. آن‌ها نیز وسایل را ضبط می‌کنند و با خود می‌برند؛ از جمله این وسایل کیف سیاه‌رنگی حاوی گزارش‌های تشکیلاتی اعضای سازمان مخفی بود. آن‌ها همچنین رادویی را که حسین (افسر ک.گ.ب) در سال ۵۹ به من داده بود با خود برده بودند و به برادرم گفته بودند از نظر ما این جا خانه تیمی بوده و صاحب این وسایل باید به کمیته مراجعه کند.

خانه چطور لو رفته بود؟

لو رفته بود. اسباب‌کشی برادرم به خانه ما شک یکی از همسایگان را برانگیخته بود. آن زمان اوج حوادث سال شصت بود و امام خمینی گفته بود مردم موظف هستند هر مورد مشکوک را گزارش دهند. وضعیت بغرنجی بود. با کیانوری تماس گرفتم و ماجرای دفتر پورهرمز و بازرسی خانه را به او گفتم. کیانوری گفت باید جلسه فوق‌العاده تشکیل دهیم و از من خواست به باغی در حومه تهران بروم. به آن جا رفتم و برای اولین بار به جز کیانوری و جوانشیر، عمومی و حجرى نیز در جلسه حاضر بودند. ماجرا را توضیح دادم و وقتی قضیه کیف را گفتم همگی وحشت کردند. گفتم در این کیف گزارش‌های تشکیلات مخفی است و لو رفتن آن‌ها یعنی

لو رفتن تشکیلات مخفی و لو رفتن تشکیلات مخفی یعنی در دسر بزرگ برای حزب.

راهکار پیشنهادی آن‌ها چه بود؟

راهکاری نداشتند. خلاصه کلام گفتند که خودت باید مشکل را حل کنی. گفتند اگر بخوای مخفی شوی و خودت را معرفی نکنی به معنای گناهکار بودن توست و حزب زیر ضرب می‌رود. تنها راه این است که خودت را معرفی کنی. مسائل را به عهده بگیری و جواری آن را حل و فصل کنی. قرار شد خودم را معرفی کنم و بگویم عضو حزب هستم و مسئول بررسی صندوق پستی آن. این نامه‌ها نیز از سوی هواداران حزب فرستاده شده و چون ما دفتر نداریم آن‌ها را برای بررسی به خانه آورده‌ام تا بعد از بررسی گزارش آن را به رهبران حزب بدهم. با این تصمیم ساعت یازده شب به خانه بازگشتم. کمیته محل شماره خود را آن جا گذاشته بود. با شماره کمیته تماس گرفتم و گفتم من کسی هستم که به خانه من آمده‌اید و وسایلم را برده‌اید و گفته بودید تماس بگیریم، باید به کجا بیایم؟ آن سوی تلفن پرس‌وجویی کرد و گفت فردا صبح به کمیته محل بیا. وقتی این جمله را گفت نفس راحتی کشیدیم. موضوعی که برای ما تا آن حد جدی بود برای آن‌ها اهمیت زیادی نداشت. از این جا بود که فهمیدم قضیه حساس نیست و بر خودم بیش‌تر مسلط شدم. فردای آن روز به کمیته محل، یعنی کمیته میدان وثوق، رفتم. گفتم من خانه تیمی نداشتم که اگر داشتم با پای خود امروز این جا نمی‌آمدم. من عضو حزب توده ایران هستم و حزب ما طرفدار انقلاب و امام خمینی است و ما چیز مخفی نداریم. آن جا گفتند که کار شما در صلاحیت ما نیست، بنابراین ما را به همراه وسایلم مکشوفه به کمیته نارمک فرستادند. آن جا رئیس کمیته درباره من با کمیته مرکز مشورت کرد و تصور می‌کنم که آن‌ها به او گفته بودند مسئله حزب توده ایران در دستور کار نیست. او هم کار مرا به معاونش حواله داد و او هم پس از گپ‌گفتی کیف را باز کرد و پاکت‌های در بسته گزارش‌های اعضای سازمان نوید را در آورد و پرسید این‌ها چیست؟ گفتم این نامه‌هایی است که از هواداران حزب به ما رسیده و همان‌طور که دیدید در پاکت‌ها بسته بود و من هم نمی‌دانم چیست. او یکی از پاکت‌ها را باز کرد و خواند. در آن نوشته شده بود که یک دست‌گناه پلی‌کیبی در اختیار ماست. مرا نگاه کرد. گفتم احتمالاً این‌ها از افراد متفرقه نزدیک به حزب هستند؛ وانگهی پلی‌کیبی که اسلحه نیست. معاون کمیته پاکت بعدی را باز کرد و ابرو درهم کشید. گفت نه نشد. این جا نوشته که این اقلام نزد ماست و لیستی از اسلحه را نوشته بود! گفتم من هم مانند شما شگفت‌زده‌ام! می‌دانید که در حزب ما کسی اسلحه ندارد اما باید بدانید که اخیراً برخی هواداران



مرداد ۶۰ بود. همسرم گفت که صبح

از کمیته به خانه ریخته‌اند و بسیاری از چیزها را با خود برده‌اند. برادرم هادی آن جا در منزل بوده و وقتی از او می‌پرسند این وسایل متعلق به کیست می‌گوید متعلق به برادرم است. آن‌ها نیز وسایل را ضبط می‌کنند و با خود می‌برند؛ از جمله این وسایل کیف سیاه‌رنگی حاوی گزارش‌های تشکیلاتی اعضای سازمان مخفی بود.

چریک‌های فدایی خلق به حزب ما پیوسته‌اند، ممکن است این افراد از چریک‌ها بوده باشند و این اسلحه‌ها متعلق به ایشان باشد. البته اگر این افراد عضو حزب باشند ما آن‌ها را مجازات خواهیم کرد. معاون کمیته گفت اگر این طور است و راست می‌گویی باید این سلاح‌ها را تحویل کمیته بدهی. شما آن‌ها را می‌شناسی؟ گفتم نه! باید بروم آن‌ها را پیدا کنم. گفت برو ایشان را با خودت بیاور. بقیه پاکت‌ها را هم داخل کیف گذاشت.

گزارش آمار اسلحه متعلق به که بود؟

گزارش متعلق به حسین راسخ از اعضای سازمان نوید بود که توسط هاتفی جذب شده بود. او پیش از انقلاب مانوئیست بود. تصور کرده بود مواد مخفی را نیز باید در گزارش ذکر کند. بیرون آمدم و به کیانوری تلفن کردم و گفتم تا این جای کار به خیر گذشت. بلافاصله به خانه کسانی که در آنجا سلاح جاسازی شده بود رفتم. گفتم چنین خرابکاری اتفاق افتاده و شما هیچ راهی ندارید جز این که باید با من به کمیته بیایید. پذیرفتند و سلاح‌ها را تحویل دادیم و به این ترتیب ماجرای سال شصت نیز گذشت و شبکه مخفی لو نرفت. برای من جالب است که برخی، از جمله آقای عمویی، گفته‌اند پرتوی نه تنها در سال ۵۹ که در سال شصت هم بازداشت شده و شروع مشکوک است! اگر من در سال ۵۹ بازداشت شدم و شروع به همکاری کردم که دیگر در سال شصت کسی به خانم نام نمی‌ریخت. وانگهی در سال شصت من اصلاً بازداشت نشدم بلکه با تسلط بر اعصاب توانستم از لو رفتن شبکه مخفی جلوگیری کنم.

اما خانه شما لو رفته بود. حالا که به رأس شبکه مخفی

باز گشته بودید برای این نقص چه کردید؟
قرار شد منزل ما تغییر کند. بنابراین کیانوری به گایگ آوانسیان که مسئول تدارکات حزب بود مأموریت داد جای مناسبی برای ما پیدا کند. این محل آپارتمانی بود در خیابان میرداماد. بعد از انتقال به این محل متوجه شدم که دفتر تحریریه حزب نیز در ساختمان جنب مجتمع واقع شده؛ یعنی ترتیبات امنیتی اصلاً مراعات نشده بود. بعد از مرتب شدن اوضاع من به جد مشغول بازسازی تشکیلاتی نوید شدم. تغییراتی در شکل سازمانی آن اعمال کردم و مثلاً تهران را به دو شاخه تقسیم کردم و یکی را به سعید آذرنگ و دیگری را به فاطمه مدرسی (فردین) سپردم. این دو به من گفتند که هر پنج‌شنبه با کیانوری و مریم فیروز مهمانی شام برگزار می‌کنند. این یک مورد دیگر از بی‌مبالایی‌ها و ماجراجویی‌های کیانوری بود که با کادری‌های ارشد نوید هر هفته مهمانی شام برگزار می‌کرد. دیدار با کیانوری را قطع کردم. بعد از این اتفاق کیانوری به من با غرولند گفت: «من و مریم هفته‌ای یک مهمانی می‌رفتیم که آن هم به دستور شما قطع شده!» وقتی مسئول آذرنگ شدم به نکته دیگری هم پی بردم؛ او بسته‌هایی از کیانوری می‌گرفت و با هماهنگی کیانوری به حسین (افسر ک.گ.ب) تحویل می‌داد یا برعکس. در همین زمان کیانوری از من خواست یکی از اعضای موثق نوید را هم برای روزهای مبادا و به عنوان یک پل ارتباطی اضطراری با رفقای شوروی به او معرفی کنم. شاهرخ جهانگیری را معرفی کردم که به رغم کاربلدی، جاه‌طلب بود و همیشه نق می‌زد که چرا اعضای نوید پیشرفت نمی‌کنند. جهانگیری با یک افسر ک.گ.ب. به نام مستعار الهام قرار تماس داشت و بعدها فهمیدم که کیانوری از این طریق نیز با شوروی‌ها تماس می‌گرفته و اطلاعات ردوبدل می‌کرده است.

در بهار سال ۶۱ این خبر در برخی محافل پیچید که یکی از دیپلمات‌های سفارت شوروی به نام کوزیچکین ناپدید شده است. اطلاعات شما از موضوع چقدر است؟

ماه‌ها قبل از این که کوزیچکین در لندن ظاهر شود، از ماجرای او مطلع شده بودم. در فروردین سال ۶۱، آذرنگ به من گفت که حسین (افسر ک.گ.ب.) می‌خواهد تورا ببیند و قرار در حضور آذرنگ گذاشته شد. حسین گفت: «برای ما مشکلی پیش آمده، یکی از اعضای سفارت مامدی است گم شده و ما اصلاً از او خبر نداریم.» او احتمال می‌داد که این دیپلمات از طرف حکومت بازداشت شده و از ما می‌خواست از طریق امکانات شبکه مخفی و شبکه نظامی ردی از او پیدا کنیم. حسین البته به من اطمینان داد که فرد مفقود شده هیچ اطلاعاتی از ارتباط او با ما ندارد. تلاش من برای پیدا کردن ردی از یک دیپلمات گمشده شوروی بی‌نتیجه بود. یک ماه و نیم بعد از این دیدار آذرنگ مرا مطلع کرد که حسین (افسر ک.گ.ب.) از تباطوش را با او قطع کرده؛ نه سر قرار می‌رود و نه علامت می‌زند. در مهرماه سال ۶۱ اتفاق غریبی رخ داد. روزی شاخر جهانگیری به من دوباره گلابه کرد که احساس می‌کند پیشرفتی ندارد و انتقاداتی از رفتار من دارد. من انتقادات او را به کیانوری منتقل کردم و قرار شد جلسه مشترکی داشته باشیم و به همین منظور کیانوری را به خانه شاخر خردم. آنجا بودیم که ناگهان تلفن زنگ زد. شاخر تلفن را جواب داد و خیلی برافروخته گفت که پشت تلفن الهام (افسر ک.گ.ب.) بوده و بر خلاف همه اصول امنیتی و سوابق قبلی بسیار صریح حرف زده و گفته: «به رفقا بگوئید دوست گمشده ما سر از لندن در آورده. به برادر بزرگ‌تر بگوئید فوراً از کشور خارج شود.» کیانوری از این حرف در هم رفت. من فهمیدم که منظور از برادر بزرگ‌تر خود اوست. من و شاخر از بی‌احتیاطی افسر شوروی خشمگین بودیم که کیانوری در صدد توجیه برآمد و گفت: «قطعاً رفقای شوروی مصلحتی می‌دانند و ما چرا به قدری مهم بوده که پیام را به این شکل منتقل کرده‌اند.» واقعیت اما این بود که مصلحتی در کار نبود. شوروی‌ها پیش‌روی ارزش برای ماقائل نبودند. این اولین باری نبود که افسران ک.گ.ب. اصول امنیتی را در ارتباط‌گیری با ما رعایت نمی‌کردند. خاطر من است یک‌بار جوانشیر مرا خواست. بسیار عصبانی بود؛ گفت به حسین (افسر ک.گ.ب.) بگو دست از سر من بردارد. ظاهراً روز قبل حسین مستقیماً با منزل جوانشیر تماس گرفته بود و پشت تلفن از او درباره یک امکان حزب در شهر تبریز سؤال کرده بود. جوانشیر از این عصبانیت بود که قبلاً از طریق خود حسین مطلع شده بود که تلفن خانه‌اش شنود می‌شود. رفتار آن‌ها صدای کیانوری را هم در آورده بود. روزی مرا خواست و گفت به حسین پیام بده: «رفقا حزب ما به شدت زیر ضرب امنیتی است. بهتر است خواسته‌های خود را قدری منطقی کنید.» نمی‌دانم از کیانوری چه خواسته بودند که او چنین پیامی برای ایشان فرستاد. البته فرادیش تماس گرفت و گفت پیام را نفرست. به هر ترتیب چند روز پس از تلفن الهام (افسر ک.گ.ب.) در لندن اعلام شد که یک دیپلمات سفارت شوروی در تهران به نام کوزیچکین به انگلیس پناهنده شده است. این خبر سرآغازی بود برای در دستور کار قرار گرفتن خروج رهبران حزب توده از ایران.

II یعنی همین تماس الهام باعث شد که رهبری حزب تصمیم به خروج از کشور بگیرد؟

کیانوری بعد از این ماجرا با شوروی‌ها تماس می‌گیرد و آن‌ها به او توصیه می‌کنند رهبری حزب را از ایران خارج کند. البته در این دوره دو موضوع دیگر پیش آمده بود. اولاً بنا به تحلیل حزب، جناح راست در حکومت که مخالف حزب توده بود تقویت شده بود و ثانیاً در جنگ ایران و عراق وضع به مرحله‌ای رسیده بود که ایران می‌خواست وارد خاک عراق شود و اتحاد شوروی با این تحول مخالف بود و حزب نیز به تبعش با ادامه جنگ مخالفت کرد. بر من مسلم است که

شوروی‌ها توصیه خروج رهبری حزب از ایران را کرده بودند. در اسنادی که از ملاقات‌های شان با خاوری بعد از بازداشت کیانوری منتشر شده نیز این موضوع آمده است. قضیه خروج رهبری حزب به قدری جدی بود که در آبان سال ۶۱ در هیئت سیاسی به تصویب رسید. قرار شد که جوانشیر و عمومی در ایران بمانند و بقیه بروند. این زمانی بود که تعقیب و مراقبت از حزب و مراکز تجمع به‌ظاهر غیر علنی آن به اوج رسیده بود. اما برای همه ما سؤال بود که چرا تصمیم خروج از کشور به تعویق افتاد.

III فکر می‌کنید چرا کیانوری خروج از کشور را جدی نگرفت؟

کیانوری خیالش از اطلاعات نخست‌وزیری راحت بود و معتقد بود که شوروی‌ها در این نهاد نفوذ دارند و طبیعتاً اگر قرار بر بازداشت او باشد، مطلع خواهد شد. اما تصور می‌کنم کیانوری برنامه جدیدی هم در سرش بود؛ یعنی به او ابلاغ شده بود. من در اواخر دی‌ماه ۶۱ ملاقات بسیار مهمی با کیانوری داشتم که محتوای آن دیدار و حرف‌های کیانوری خبر از تغییرات اساسی در سیاست‌های حزب می‌داد. قرار ما شبانه بود و کیانوری تأکید کرد بهتر است از ماشین پیاده شویم و در خیابان خلوتی قدم بزنیم. حرف‌های آن شب کیانوری با توجه به این که چند هفته بعد از آن بازداشت شده همچنان در گوشم زنگ می‌خورد. کیانوری گفت: «شرایط امروز کشور بفرنج شده است. جمهوری اسلامی مصمم است که به خاک عراق وارد شود. شوروی‌ها با این موضوع مخالف هستند. اگر ایران بخواید به خاک عراق وارد شود و در خاک این کشور پیش رود، امریکایی‌ها در جنگ دخالت نظامی خواهند کرد. در این وضعیت شوروی‌ها نیز ساکت نخواهند نشست و مداخله خواهند کرد. رفقای شوروی به من گفته‌اند بهتر است برای چنین وضعیتی آماده باشید. برای همین قرار شده به سرعت گزارشی از نیروهای تشکیلاتی و نظامی حزب و همچنین فداییان اکثریت که در آن تاریخ با حزب همکاری داشتند و همچنین امکانات در اختیارمان تهیه کنیم و به رفقای شوروی بدهیم.» در ادامه، کیانوری حرف‌هایی زد که برای اولین بار بود از دهان



ماه‌ها قبل از این که کوزیچکین در لندن ظاهر شود، از ماجرای او مطلع شده بودم. در فروردین سال ۶۱، آذرنگ به من گفت که حسین (افسر ک.گ.ب.) می‌خواهد تورا ببیند و قرار در حضور آذرنگ گذاشته شد. حسین گفت: «برای ما مشکلی پیش آمده، یکی از اعضای سفارت مامدی است گم شده و ما اصلاً از او خبر نداریم.»

او می‌شنیدم؛ گفت: «به نظر ما جریان حاکم نشان داده که قادر به اداره حکومت نیست و ما باید برای تحول احتمالی پیش رو آماده باشیم.» در این‌جا من که شگفت‌زده شده بودم پرسیدم: «مگر ما چقدر نیرو یا پشتوانه اجتماعی برای چنین تحولی داریم؟» کیانوری گفت: «خیلی تنهائیم. اولاً رفقای شوروی پشتیبانی خواهند کرد. ثانیاً رفقای فدایی هستند. مجاهدین خلق هم هستند.» من باز با تعجب گفتم: «آخر مجاهدین هر روز مشغول تبلیغات علیه ما هستند و ما نیز مرتب مجاهدین خلق را ضدانقلاب می‌نامیم.» کیانوری گفت: «به مجاهدین خلق گفته شده تبلیغات علیه حزب توده ایران را متوقف کنند.» بر اساس این حرف‌های کیانوری معتقدم که در این مرحله شوروی‌ها از موضوع خروج رهبری حزب از ایران صرف‌نظر کرده بودند. زیرا اگر قرار بود متعاقب دخالت نظامی امریکا، آن‌ها نیز در ایران دخالت کنند به رهبری حزب احتیاج داشتند. اگر خاطر تان باشد به شما گفتم که در ماه‌های پایانی حکومت پهلوی، کیانوری با من درباره کمک شوروی به حزب در صورت آزاد شدن بخشی از خاک ایران حرف زده بود. طبیعتاً شوروی اگر بخشی از خاک ایران را اشغال می‌کرد، به حضور رهبری حزب در ایران نیاز داشت.

III تحلیل شما از ضربه به حزب توده و بازداشت سران و اعضای حزب چیست؟ آیا این ماجرا به اطلاعاتی که کوزیچکین پس از پناهنده شدن به انگلیس داد، بازمی‌گشت؟

بله! گفته شده که کوزیچکین اطلاعاتش را از طریق پاکستان به ایران منتقل کرده است. من نمی‌دانم این اطلاعات به کدام نهاد امنیتی داده شد. اما من این مسئله را در زندان توحید متوجه شدم. باز جوی من گفت که ما با توجه به احیای اداره ضدجاسوسی سلاواک در اطلاعات نخست‌وزیری حدس می‌زنیم که در این نهاد نفوذی وجود دارد. برای همین درباره پرورنده شما هیچ اطلاعاتی به آن‌ها ندادم اما آن‌ها اطلاعات گرفتیم. درباره رکن دو ارتش نیز همین نظر را داشت. بر آوردن من این است که اطلاعات کوزیچکین به سپاه داده شده و با توجه به تحلیل کلی نظام مبنی بر این که حزب توده نفوذی شوروی در ایران است با ما برخورد شده بود.

III در روز هفدهم بهمن که کیانوری و بخشی از اعضای حزب بازداشت شدند کجا بودید؟

خانه مادر میرداماد و در کوچه‌ای بود که یکی دیگر از اعضای حزب و تحریریه روزنامه مردم هم در آن اقامت داشتند. پسر من کلاس اول دبستان بود و معمولاً او را صبح به مدرسه می‌رساندم. صبح زود بود. ساعت شش بود که دیدم در کوچه سروصداست. از پنجره بیرون رانگاه کردم و دیدم کلی نیروی پاسدار و ماشین آن‌ها هستند. دیدم به آن خانه‌ها وارد شده‌اند. دست پسر مرا گرفتم و به کوچه رفتم. ماشینم در میان ماشین‌های سپاه گیر کرده بود. به یکی از آن‌ها گفتم ببخشید ماشین من پشت ماشین شما مانده؛ می‌خواهم فرزندم را به مدرسه برسانم. آن‌ها ماشین‌های شان را کنار بردند و من سوار ماشین شدم و از خانه دور شدم. بعد به خانه زنگ زدم و گفتم دیگر به خانه نمی‌آیم. یک علامت قرار اضطراری با سیامک قلمبر داشتم و سر قرار با سیامک رفتم تا برآورد کنیم اوضاع از چه قرار است. هر دوی مادر هفته‌های آخر در تدارک خانه‌های مخفی و امکاناتی برای رهبری حزب در شرایط اضطراری بودیم. سیامک به من گفت ضربه به حزب وسیع بوده. باخبر شدیم که کیانوری را در خانه دخترش افسانه به همراه مریم بازداشت کرده‌اند. جالب است که مهم‌ترین کسی که باید در آن شب مخفی می‌بود کیانوری بود که خانه دخترش مهمانی رفته بود. معلوم بود که اطلاعات زیادی از ما داشتند، زیرا به بسیاری از

دفا تر پوششی رفته و همه افراد را بازداشت کرده بودند. ظاهراً یک لیست برای برخورد وجود داشت که افراد آن لیست را به زندان توحید برده بودند و مابقی را به شکل دسته جمعی به پادگان عشرت آباد، شعراي نزدیک به حزب، یعنی کسرايي و سايه، را به عشرت آباد برده بودند. بازداشتي هاي هفدهم بهمن صدها تن بود اما عصر آن روز بعد از اين که افراد مورد نظر را جدا مي کنند مابقي را سوار اتوبوس و در سطح شهر رهاي مي کنند. مثلاً هاتفي در بازداشت صبح گرفتار شده بود و عصر او را رها کرده بودند. جالب است که هاتفي مي رود به یک آدرس از حزب و آن جا دوباره بازداشتش مي کنند اما چون نامش در لیست نبوده دوباره مي گذارند برود. بعدها از طريق سرهنگ عطاريان فهميدم که یک لیست دوهزار نفره از توده‌هاي ها براي بازداشت آماده شده بود. اين لیست را نزد امام مي برند و بحث جاسوسي را مطرح مي کنند. امام خميني مي گويد فقط کساني را که در قضيه جاسوسي دخيل هستند نگه داريد. بنا بر اين تعداد بازداشتي ها به چهل نفر محدود شد و دادستاني همان روز اطلاعیه داد و گفت اتهام سران حزب توده جاسوسي است.

جوانشیر چه شد؟ او نفر دوم تشکيلات بعد از کيانوری بود؟

جوانشیر در روز هفدهم بهمن در تهران نبود. او ظاهراً برای سرکشی به کمیته ایالتی خراسان به مشهد رفته بود. اما اصل قضیه این بود که از مسکو دستور اکید رسیده بود که یکی از اعضای کمیته مرکزی، یعنی فروغیان، باید به سرعزت از کشور خارج شود. جوانشیر رفت و ترتیب خروج او و دختر خودش را داد. در بازگشت نیز موفق شد مخفی شود.

چرا مسکو روی خروج فروغیان حساس بوده است؟

فروغیان از قدیمی های کمیته مرکزی بود و از کسانی بود که از سال های خیلی دور با شوروی ارتباط داشت و خیلی اطمینان به او داشتند. در واقع می گفتند اگر بقیه جاسوس هستند، او سر جاسوس است.

کیانوری را چطور بازداشت کرده بودند؟

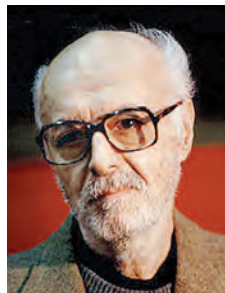
کیانوری به جز روابطی که از طریق شبکه مخفی با شوروی ها داشت، از طریق گاگیگ آوانسیان، مسئول تدارکات حزب، نیز با ایشان مرتبط بود. در سال شصت وقتی گاگیگ بازداشت شد، کیانوری از من خواست به حسین (افسر ک.گ.ب) اطلاع دهم که گاگیگ در زندان ضعف نشان می دهد. طبقاً منظور از ضعف این بود که ماجرای ارتباط با سفارت را لو داده است. با وجود لو رفتن چنین موضوعی، بعد از گاگیگ کیانوری برای ارتباط این چنینی به سراغ یکی از اعضای قدیمی حزب به نام فم تفرشی رفته بود. بازجوییم برای من تعریف کرد که دیدیم کیانوری به طور ثابت با فم تفرشی رفت و آمد دارد و حتی یک بار بسته های با او ردوبدل کرد. در بازجویی به کیانوری بلوف می زند که فم تفرشی را گرفته ایم و بسته های که تو به او داده بودی در دست ماست. کیانوری هم بلوف می خورد و می گوید شوروی از او خواسته بوده، به دلیل احتمال حمله آمریکا به ایران و وقوع جنگ داخلی برآورد امکانات حزب توده را داشته باشد و برای همین این اسناد را آماده کرده بود. گویا کیانوری در همین بسته نوشته بود که رفقا من دیگر از اوضاع ایران سر در نمی آورم و باید به مسکو بیایم تا با شما مشورت کنم. فم تفرشی بسته را رد کرده بود اما کیانوری تا روز دادگاه تصور می کرد این بسته به دست سپاه افتاده و در دادگاه هم به محتوای آن پرداخت.

پس فکر می کنید کیانوری همان ابتدای بازجویی بحث جاسوسی را قبول کرده است؟

لااقل بحث ارتباط و انتقال اطلاعات را خیلی زود پذیرفته است.

با بازداشت این افراد، شما چه کردید؟

در این دوره بیشترین فعالیت من در جهت مخفی کردن اعضای رهبری حزب بود. جوانشیر را ابتدا به خانه فاطمه مدرسی بردم و بعد او را به خانه یک زوج عضو نوید در ستارخان منتقل کردم. احسان طبری برای یک جلسه تئوریک نزد فداییان اکثریت رفته بود و همان جا مانده بود. او را به خانه ای در سیدخندان منتقل کردم. دکتر جودت خانه اش را به تازگی عوض کرده بود و وقتی اعضای نوید برای جابه جایی با او تماس می گیرند گفته بود در خانه جدید خودم می مانم. وقتی این حرف جودت را به جوانشیر که در این دوره نفر اول تشکيلات بود منتقل کردم گفت: «لایدنشسته تایییند او را بگیرند و همه چیز را اعتراف کند.» جوانشیر و جودت از دوران تبعید با هم مشکل داشتند. به اتفاق جوانشیر و هاتفي تلاش کردیم سازمانی به اوضاع بدهیم. از مسئولان حزب در شهرستان ها خواستیم برای جلوگیری از بازداشت به تهران بیایند. قرار شد امکانات لازم برای خروج اعضای باقی مانده رهبری از کشور را بررسی کنیم. جوانشیر می گفت همه بروید اما من خواهم ماند. قرار شد ابتدا انوشیروان ابراهیمی، مسئول کمیته ایالتی آذربایجان، را غیرقانونی به آذربایجان شوروی بفرستیم تا او در آن جا اولاً با شوروی ها ارتباط بگیرد و ثانیاً امکانی برای خروج از طریق مرز آبی ارس فراهم سازد. مقدمات این کار انجام شد و درست در روزی که قرار بود ابراهیمی را از طریق تشکيلات مخفی راهی استراخانم، جوانشیر جازد و ضمن مخالفت با خروج ابراهیمی گفت: «می دانی اگر رهبران را خارج کنیم، خواهند گفت جوانشیر دارد همه را دک می کند که رهبری حزب دست خودش باشد.» البته برخی افراد حزب، مانند گلایوژ که از کردستان به تهران بازگشته بود، اصلاً تمایلی به رفتن نداشتند. وقتی موضوع خروج را به او گفتم خیلی به هم ریخت. او تازه چند سال بود بعد از دهها تبعید به ایران بازگشته بود و صادقانه می گفت نمی خواهد از ایران برود.



پس از سری اول بازداشت سران حزب، احسان طبری را در یک خانه راحت و بزرگ در سیدخندان اسکان داده بودیم. به دیدن طبری رفتیم. بی تاب شده بود. گفت: «ما بی سرپرست هستیم؛ کیانوری را گرفته اند و ارتباط ما با رفقای شوروی قطع شده است. حالا نمی دانم چه باید کرد. هر شب بخش فارسی بیست دقیقه ای رادیو ملی را گوش می دهم شاید رفقای شوروی از طریق این رادیو برای ما پیامی بفرستند.»

شاخص ترین عضو کمیته مرکزی که بازداشت نشده بود، احسان طبری بود. او وضعیت او بگوید؟

احسان طبری را در یک خانه راحت و بزرگ در سیدخندان اسکان داده بودیم. صاحبان این خانه زیرشاخه آذرتنگ بودند. آذرتنگ مدتی بعد به من خبر داد که بچه های می گویند طبری ما را دیوانه کرده و مرتب می گوید بگو بید رفیق خسرو به دیدن من بیاید. به دیدن طبری رفتم. طبری بی تاب شده بود. گفت: «ما در حال حاضر بی سرپرست هستیم؛ زیرا کیانوری را گرفته اند و ارتباط ما با رفقای شوروی قطع شده است. حالا من نمی دانم چه باید کرد. من هر شب بخش فارسی بیست دقیقه ای رادیو ملی را گوش می دهم شاید رفقای شوروی از طریق این رادیو برای ما پیامی بفرستند. این موضوع سابقه داشته است. اما تا حالا هیچ پیامی دریافت نکرده ام. تا این تماس برقرار نشود تکلیف خودمان را نمی دانیم.»

شما چه گفتید؟

حرف های طبری برایم عجیب بود. او ناسلامتی عضو هیئت دبیران و چهره برجسته حزب بود. گفتم متأسفانه هر نوع ارتباط ما با رفقای شوروی قطع شده، حالا هم مشغول تلاش برای تجدید ساختار هستیم. طبری مخالفت کرد و گفت: «به نظر من حالا باید برخی کادرهای حزب را نگه دارید و بقیه را مرخص کنید بروند دنبال زندگی شان، زیرا الان دوره عقب نشینی است.» تحلیلی کلی روی مسئله لزوم عقب نشینی هم سوار کرد و گفت: «می دانی خسرو من چه فکر می کنم؟ ما — منظور ش اردوگاه شوروی بود — در دهه شصت تهاجم کردیم. دهه شصت، دهه تهاجم اردوگاه شوروی بود. الان تهاجم از آن طرف انجام می شود. به نظرم می رسد که الان موقع عقب نشینی ماست. ما باید موقتاً عقب بنشینیم، تا سیکل بعدی شروع شود.» من تحلیل مفصلی گفتم از این که نیروهای راست در داخل ساختار حاکمیت دست بالا گرفته اند و همین موضوع باعث شده که با حزب ما برخورد شود. طبری با حرف من مخالف بود و گفت: «من تصور می کنم که گردش به راست در حکومت یک حرکت تعمدی است. یک نپ است.» با تعجب پرسیدم یعنی این برنامه تعمدی را چه کسی پیش می برد؟ طبری سخنان متوهمانه ای زد و گفت: «یعنی تو واقعاً فکر می کنی حکومت این برنامه ها را سر خود انجام می دهد؟ یقین دارم از طریق با شوروی ها مربوط هستند؛ احتمالاً از طریق سوریه یا لیبی. شوروی ها گفته اند مقداری چرخش به راست انجام شود و در این راستا با حزب توده برخورد شود تا امپریالیسم امریکا خیالش راحت شود که قرار نیست ایران به سمت شوروی بچرخد و امریکا از خیال حمله به ایران منصرف شود.» من در برابر تحلیل احسان طبری هاچووواج مانده بودم. او گفت: «تعجبی ندارد. دنیای امروز صفحه شطرنج بازی شوروی و امریکاست. کوچک ترین حرکت در این صفحه، بخشی از بازی این دو است.» بعد شاهد مثال آورد و گفت: «تو فکر می کنی چطور هلی کوپترهای امریکایی در طبرس نابود شد؟ شوروی ها بودند که با یک تکنولوژی نظامی ناشناخته امریکا را زمینگیر کردند. قبول کن که ایران صحنه رقابت این دو ابرقدرت شده است.» طبری واقعا بی تابی می کرد. اصرار داشت همسرش را نزد او بیاوریم. سرانجام چنین کردیم.

به نظر تان طبری در زندان متحول شد؟

طبری معتقد بود که هدف ما مبارزه ضدامپریالیستی است و زمانی شوروی پرچمدار مبارزه علیه امپریالیسم بوده و حالا اسلام است که پرچم مبارزه علیه امپریالیسم را افزاشته. او واقعاً به این موضوع اعتقاد پیدا کرده بود. از طرفی طبری پیر شده بود و طبیعتاً به مرگ می اندیشید. خاطر من است که در یکی دیگر از ملاقات ها هم با او در منزل سیدخندان با

من از مرگ حرف زد. گفت: «خسرو مسلمانان معتقدند که بعد از مرگ روحشان به بهشت یا جهنم می‌رود؛ تکلیف ما کمونیست‌ها چیست؟» بعد که دیدم من حیران مانده‌ام گفت: «البته ما کس می‌گوید که انسان در تاریخ باقی می‌ماند نظر تو چیست؟» من واقعا احساس کردم که برای طبری سوالات جدی ایجاد شده و برای همین تلاش کردم از در دیگری حرف بزنم و او را دل‌داری بدهم که این وضعیت مخفی به پایان خواهد رسید.

II برای سازماندهی تشکیلات چه کردید؟

اوایل فروردین سال ۶۲ قرار شد افراد باقی‌مانده کمیته مرکزی را دور هم جمع کنیم تا بتوانیم برای تصمیماتی که می‌گیریم مشورتی حزبی داشته باشیم. همان‌جا من و هاتفی و جوانشیر به عنوان یک هیئت اجرایی موقت انتخاب شدیم تا کارها را پیش ببریم.

II از طریق ارتباطاتی که داشتید از داخل زندان خبری نداشتید؟

از عطار بیان خواستم از طریق رکن دو ارتش تلاش کند بفهمیم آن داخل چه خبر است. سرهنگ کبیری با تیم ضربتی آقای ری شهری در ارتباط بود. قرار شد او از این افراد بپرسد که وضعیت رهبری حزب چطور است. البته از موضع انقلابی و حزب‌اللهی. من فکر می‌کنم در این مرحله سپاه ما را بازی داد و از این طریق به ما اطلاعات غلط از داخل زندان رسید. زیرا افراد تیم ضربتی آقای ری شهری به کبیری گفته بودند که کیانوری اصلا یک کلمه بازجویی پس نداده و جوری با بازجوها برخورد می‌کند که یک نفره حریفش نبستند و چند نفره داخل اتاق بازجویی می‌روند.

II چرا فکر می‌کنید این اطلاعات غلط بوده؟

چون آن زمان بازجوها فهمیده بودند که مادر رکن دو نفوذی داریم و برای گمراه کردن ما این اطلاعات غلط را فرستاده بودند. بعدها در سال ۶۶ برای تهیه تاریخ حزب با مسئولان زندان همکاری می‌کردم و پرونده کیانوری را کامل خواندم و دیدم او از ابتدا همکاری کرده است.

II وقتی خبر مقاومت کیانوری را به بقیه منتقل کردید واکنش‌ها چه بود؟

خاطر من است که آن روز جوانشیر در خانه‌ای بود که هاتفی، فاطمه مدرسی و آذرنگ نیز بودند. بچه‌ها از خبر مقاومت دبیر اول حزب به هیجان آمده بودند. برخی گریه می‌کردند. البته متوجه شدم که جوانشیر باورش نشده است. او کیانوری را بیشتر از ما نپویدی‌ها می‌شناخت. هاتفی شعری در وصف مقاومت کیانوری سرود. خبر به طبری رسید و او هم یک شعر در وصف مقاومت کیانوری در زندان با عنوان «تهدمتن در زنجیر» سرود. سرپال شعر گویی ادامه یافت و وقتی خبر به سیاوش کسرای رسید او نیز شعری برای کیانوری سروده بود.

II بحث سناریوی کودتای حزب توده را چه زمانی متوجه شدید؟

ما با خیبر مقاومت کیانوری سرخوش بودیم که از نیمه فروردین ورق برگشت. نفوذی ما در سپاه گزارش داد که در مراسم صبحگاه یگان‌های اطلاعاتی آماده‌باش برای مقابله با کودتای قریب‌الوقوع حزب توده قرائت شده است. در همین زمان برادر آقای سرحدی زاده که کادر علنی بود، به ما خبر داد که آقای سرحدی زاده با او گفته: «مگر شما چه کرده‌اید؟ به‌زودی همه‌تان را خواهند گرفت.» منبع دیگری از بچه‌های فدایی هم خبر داد که ضربه دوم نزدیک است. این‌جا بود که خیلی احساس خطر کردیم. قرار شد در محل اختفای انوشیروان ابراهیمی که خانه حسین راسخ بود، جلسه‌ای با حضور من، جوانشیر و هاتفی تشکیل شود. برنامه این بود که همان طرح به تعویق افتاده مبنی بر اعزام ابراهیمی به

آذربایجان شوری را اجرایی کنیم. در این جلسه هاتفی و جوانشیر مشغول تهیه لیستی از کادرهای علنی بودند که لازم بود از کشور خارج شوند. جلسه تا ساعت یازده طول کشید. من در محلی مخفی بودم که آذرنگ و همسرش بودند. گفتم اگر من خیلی دیر برگردم آن‌ها نگران خواهند شد. بعد جوانشیر گفت حالا که می‌خواهی بروی زودتر برو که مبادا مشکلی پیش آید. از خانه بیرون آمدم و به سمت ماشین رفتم. در تاریکی یک نفر نزدیک شد و توی صورت من نگاه کرد و گفت آقاندک داری؟ گفتم ندارم. به خانه آذرنگ رفتم که فاصله کمی از آن خانه داشت و در یک مجتمع آپارتمانی بود. رفتم داخل و آذرنگ می‌خواست برابم شام تهیه ببیند که ناگهان زنگ در واحد را زدند. آذرنگ گفت نگران نباش همسایه‌ها هستند. من رفتم در راهروی بین دو اتاق و سعید را باز کرد. پاسدارها با اسلحه به داخل آمدند.

II در خاطرات آقای هاشمی در فروردین سال ۶۲ از کودتای قریب‌الوقوع حزب توده و اعتراف سران حزب به این موضوع سخن گفته شده است. ماجرای این کودتا چه بود؟

تصور می‌کنم که امروز روشن شده است که حزب هیچ قصدی برای کودتا در این برهه زمانی نداشت. در اطلاعیه دادستانی انقلاب در روز پس از دستگیری کیانوری نیز به اتهام جاسوسی اشاره شده بود. سال ۶۶ با هماهنگی دادستانی برای تهیه کتابی از تاریخچه حزب، پرونده سران حزب و برخی بازداشت‌شدگان را خواندم و اطلاع دقیقی از این موضوع پیدا کردم. بحث کودتا را هوشنگ اسدی از بازداشت‌شدگان روز هفدهم بهمین در بازجویی‌های خود به دروغ و برای خودشیرینی ساخته و پرداخته بود. او که در سال‌های پیش از انقلاب در روزنامه کیهان مشغول به کار بود، در یک اعتراض دانشجویی بازداشت و با اخذ تعهد آزاد می‌شود. بعد ساواک به او مراجعه و با یادآوری آن تعهد، او را مجبور می‌کند که خبر چین ساواک شود. اسدی می‌پذیرد و حتماً برای خبرچینی‌های خود از ساواک حقوق می‌گرفته است. اسدی با هاتفی دوست بوده و هاتفی تلاش می‌کند او را برای نوید عضوگیری کند. اسدی به هاتفی می‌گوید که ساواک او را برای خبرچینی تحت فشار گذاشته و هاتفی موضوع را با کیانوری مطرح می‌کند و کیانوری بر اساس آن روحیه ماجراجویی که داشت، به هاتفی می‌گوید بهتر است اسدی با ساواک همکاری کند، اخباری به او بدهد و به جای آن اخبار داخل ساواک را نیز به ما برساند. حالا بگذاریم که یک خبرچین ساده چطور می‌خواسته از اخبار داخل ساواک مطلع شود. پس از پیروزی انقلاب نام هوشنگ اسدی در لیست ساواکی‌ها اعلام شد. روزی به همراه هاتفی و کیانوری



طبری تحلیلی کلی روی مسئله

لزوم عقب‌نشینی سوار کردو

گفت: «می‌دانی خسرو من چه فکر

می‌کنم؟ ما — منظورش اردوگاه

شوری بود — در دهه شصت

تهاجم کردیم. دهه شصت، دهه

تهاجم اردوگاه شوری بود. الآن

تهاجم از آن طرف انجام می‌شود.

به نظرم می‌رسد که الآن موقع

عقب‌نشینی ماست. ما باید موقتا

عقب‌بنشینیم، تا سیکل بعدی

شروع شود.»

در خانه جوانشیر بودیم. هاتفی گفت که همسر اسدی ضمن ابراز ناراحتی شدید از اعلام نام اسدی جزو لیست ساواکی‌ها گفته که قصد متار که دارد. هاتفی به کیانوری گفت که اسدی با هماهنگی با شما خبرچینی می‌کرده است. من تا آن روز از این موضوع خبر نداشتم. کیانوری تأیید کرد و قرار شد حزب اطلاعیه کوتاهی در روزنامه مردم بدهد که اسدی عضو حزب توده بوده و پیش از انقلاب با هماهنگی حزب و برای رخنه در ساواک خبرچین بوده است! وقتی اسدی در هفدهم بهمن ۶۱ احتمالاً به شکل اتفاقی بازداشت می‌شود، اعلام می‌کند که قصد دارد حرف بزند. او می‌گوید که از چاله ساواک به چاه حزب توده افتاده و اصلا عضویتش در حزب توده با توجه به افشای علنی ماجرای خبرچینی برای ساواک، از روی ترس و اجبار بوده است. او سرخ‌های مهمی به نیروهای امنیتی می‌دهد. از جمله این که می‌گوید حزب احتمالاً سازمان مخفی دارد، زیرا هیچ کدام از اعضای سازمان نوید پس از انقلاب در حزب حضور علنی ندارند؛ می‌گوید که رهبر شبکه مخفی فردی است به نام خسرو که احتمالاً رحمان هاتفی است. اسدی به جز این، در ایام نوروز نقشه خیالی کودتای حزب توده را برای بازجوش مطرح می‌کند. برای آن چارت هم می‌کشد که در آن کیانوری رئیس جمهور و مثلا مسئول شعبه کارگری حزب وزیر کار و مسئول شعبه کشاورزی حزب وزیر کشاورزی و... بوده‌اند. بر اساس این اطلاعات بازجوها به سران حزب فشار می‌آوردند و زیر این فشار بیش از ده نفر از سران به کودتای قریب‌الوقوع اعتراف می‌کنند. تنها کسی که تا آخرین لحظه زیر بار نمی‌رود کیانوری است. کیانوری چون حدس می‌زده که بازجویی‌هایش به اطلاع مقامات بالا می‌رسد در جایی نوشته که ما قصد کودتا نداشتیم و اگر من در آینده چنین چیزی نوشتم قطعاً زیر فشار بوده است. وقتی ساختگی بودن قضیه کودتای علنی می‌شود، مسئولان امنیتی مشکوک می‌شوند و رد می‌گیرند که چه کسی اول بار موضوع مطرح کرده؛ به هوشنگ اسدی می‌رسند و سراغ او می‌روند. اسدی که می‌بیند موضوع واکنش منفی ایجاد کرده شروع می‌کند به عذرخواهی و می‌گوید فکر می‌کرده با چنین اعتراضی، مشکلی زودتر حل خواهد شد! بنابراین وقتی ما در هفتم اردیبهشت بازداشت شدیم قضیه کودتای حزب توده کلاً منتفی شده بود.

II در بازجویی شما چه گذشت؟

اول از من پرسیدند عضو حزب توده هستی و من انکار کردم. بر اساس اطلاعاتی که از قرارها و مکان‌های دیدارهای من داشتند فهمیدم که تحت تعقیب بودم. ابتدا خیلی به هم ریختم. تصور کردم با بی‌احتیاطی خیلی مسائل را لو داده‌ام. بعداً فهمیدم که از دل بازجویی سران حزب در همان ماه اول، مشخص شده که پرتوی همان خسرو است؛ عکس مرا نیز داشته‌اند. برخی قرارها و خانه‌هایی را نیز که من سر می‌زده‌ام داشته و چند تیم تعقیب مرا مأمور تعقیب من کرده بودند. بعداً حجری به من گفت که در ماه اول خیلی تلاش کرده‌اند نام واقعی مرا نگویند اما در نهایت گفته‌اند.

II شما را با کیانوری رودررو نکردند؟

این اتفاق همان روز اول افتاد. سر باز جو گفت: «ما خیلی چیزها را می‌دانیم و همه چیز را آقای کیانوری برای ما گفته است. کیانوری هم ابتدای کار بر خورد منافقانه‌ای داشت. اما الآن صادقانه برخورد می‌کند و حرف می‌زند.» بعد مرا به طبقه بالا بردند که آن‌جا تلویزیونی روشن بود که داشت اعتراضات کیانوری را نشان می‌داد. دیدم او همه چیز را گفته، از سازمان مخفی گرفته تا ارتباط با شوروی. بعد اعتراضات عمومی را برابم پخش کردند. به شدت یکه خورده بودم. بعد مرا بردند پایین. در یک سلول را باز کردند که کیانوری داخل

آن روی تخت نشسته بود. مرا که دید بلند شد باز جو گفت: «آقای کیانوری این خسرو است، نصیحتش کنید.» کیانوری گفت: «خسرو سلام! ما این جا به این جمع بندی رسیده ایم که هیچ چیزی را مخفی نکنیم.» این دومین باری بود که در طول زندگی در چنین موقعیتی قرار می گرفتم. حالا که همه چیز معلوم شده بود، مسائل را قبول کردم. گفتند باید کروکی سازمان نظامی را بکشی؛ گفتم من همه را به نام مستعار می شناسم. البته سرشاخه‌هایی را که نامشان معلوم بود و بازداشت شده بودند گفتم. مثلاً آذنگ با خود من بازداشت شده بود. تأیید برخی اطلاعاتی را که داشتند از من می گرفتند. دیگران را پشت‌سر می می آوردند تا حرف مرا بشنوند و اعتراف کنند. مثلاً می گفتند فلان قضیه را یک بار دیگر بگو چطور بود؟ مرا با یکی - دو نفر از جمله فاطمه مدرسی نیز روبه‌رو کردند و تا من درباره ارتباط خودم و دیگران با شوروی به او بگویم. بعدها این رودررویی‌ها باعث شد برخی تصور کنند این اطلاعات را من داده‌ام. در حالی که این افراد نمی دانستند که مأموران ابتدا مرا با کیانوری رودررو کرده‌اند و مصاحبه او را برای من پیش کرداند و برای من معلوم شده که همه چیز لو رفته است. من زمانی بازداشت شده بودم که چیزی برای گفتن نمانده بود و همه چیز را قبل از من گفته بودند.

چطور کیانوری همه چیز را گفته بود؟ مگر او از جزئیات خبر داشت؟

در همین گفت‌وگو بارها به دیدارهای کیانوری با سرشاخه‌های نوید و ارتباط کیانوری با آن‌ها اشاره کردم. بله کیانوری گفته بود. البته جزئیات را من گفتم. مثلاً کیانوری نام افسران ارشد سازمان نظامی مخفی را گفته بود؛ زیرا هر سه را می شناسخت و با عطاریان ملاقات هم کرده بود. من هم از تباط با این سه نفر را قبول کردم. بعد مرا نزد آقای ری شهری بردند. وقتی ماجرای ارتباط عطاریان و بخصوص کبیری را به آقای ری شهری گفته بودند، ایشان در موضوع تردید کرده بود. زیرا کبیری و عطاریان همکاری نزدیکی با تیم ضربت دادگاه نظامی ارتش داشتند. آقای ری شهری سؤالاتی از من پرسید که تصور می کرد تنها خودش و کبیری در جریان هستند و وقتی دید من نیز در جریان موضوعات هستم بر ایشان مسلج شد که آن دو توده‌ای‌اند. آقای ری شهری خیلی از موضوع آن دو عصبانی بود. چند ماه بعد در جریان دادگاه شاخه نظامی حزب توده، محاکمه ایشان به آقای یونس سپرده شد، زیرا آقای ری شهری گفته بود سخت است که بی طرفی خود را در دادگاه حفظ کنم.

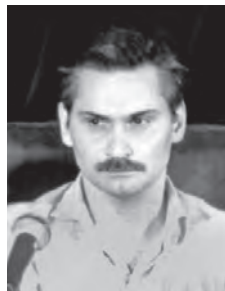
گفته شده که برخی اعضای حزب توده در بازجویی اعضای دیگر حزب نقش داشته‌اند. اطلاع شما از این موضوع چیست؟

بر اساس پرونده‌ها به جز هوشنگ اسدی، حسن قائم‌پناه، عضو کمیته مرکزی و از اعضای قدیمی سازمان افسری، و عبدالله شه‌بازی، معاون سازمان جوانان، نیز بدون این که باز جو به سراغ‌شان بیاید درخواست داده بودند که حرف‌های شان را بزنند. قائم‌پناه اعتراف می کند که بعد از خروج غیرقانونی از ایران در دهه سی، سختی‌های زیادی کشیده و با فشار شوروی خبرچین سرویس امنیتی این کشور در میان مهاجران ایرانی بوده؛ بعدها در مسکو و آلمان شرقی برای ک. گ. ب. درباره مسائل داخلی حزب جاسوسی می کرده است. او شرح مفصلی داده بود از نقش شوروی در مسائل داخلی حزب توده. با اعترافات قائم‌پناه، این انگاره در باز جویا درست شده بود که همه اعضای حزب که در مهاجرت بوده‌اند جاسوس ک. گ. ب. هستند و بر همین اساس باز جویی در این خصوص شروع شده بود. برخی مانند گلاویز و کیهان که واقعا چنین ارتباطی داشتند به

تفضیل از نحوه ارتباطشان با ک. گ. ب. حرف زده بودند. برخی مانند زرشناس و بهزادی چنین ارتباطی نداشتند اما به دروغ پذیرفته بودند. جالب است که بگویم باز جویی می گفت شب‌ها کتاب فریدون کشاورز (من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را) را می خوانم تا صحیح بتوانم اعضای قدیمی را باز جویی کنم.

از چه زمانی از حزب بریدید؟ و چطور شد که در میزگرد دهم یور ۶۲ شرکت کردید؟

در وهله اول اعترافات سریع رهبری حزب برای من تکان دهنده بود و از بلندگوهای زندان مرتب اعترافات کیانوری، به آذین و عمویی پخش می شد. وقتی مرا نزد قائم‌پناه هم بردند، او شرح مفصلی از عضویتش در ک. گ. ب. و نقش شوروی در تصمیمات درونی حزب توده به من داد. در آخرین روزهای قبل از بازداشت نیز دیداری با جوانشیر داشتیم که پس از شنیدن حرف‌های قائم‌پناه در گوشم زنگ خورد. جوانشیر در یکی از دیدارهای دونفره انگار که بلند فکر کند، نگران اعضای بازداشت‌شده بود. گفت ای کاش جمهوری اسلامی این‌ها را ابردلب مرز تحویل شوروی بدهد. بعد از من وضعیت افسران ارشد عضو شاخه نظامی را پرسید. بعد گفت کاش این‌ها را هم مستقیم وصل کنیم به رفقای شوروی! حرف‌های جوانشیر برای من خیلی تکان دهنده بود. انگار که رهبری حزب عوامل شوروی بودند که باید به شوروی تحویل داده می شدند. یا انگار اعضای سازمان نظامی با یک واسطه عامل شوروی بودند و حالا باید بی واسطه وصل می شدند! بعد به این فکر می کردم که شاید ما از اصول لنینیستی منحرف شده‌ایم. بعد می دیدم که اصول لنین و مخصوصا سیاست‌های استالین همین بوده است. این جابود که مثل آدمی شدم که مرا از هواپیما بیرون انداخته باشند. در این مرحله در کتابخانه زندان توحید شروع کردم به مطالعه کتب فلسفه اسلامی. از اصول فلسفه و روش رئالیسم شروع کردم و بعد آثار آقای مطهری را خواندم. عرفان اسلامی برایم کمک حال شد. و وقتی در تابستان ۶۲ به من گفته شد که قرار است میزگردی درباره حزب برگزار شود روی موضوع فکر کردم. با توجه به محتویات پرونده اصلا فکر نمی کردم ممکن است زنده بمانم. بنابراین تصمیم گرفتم حرف بزنم و



در زندان به این فکر می کردم که اعضای سازمان نظامی حزب ما با یک واسطه عامل شوروی بودند. به این فکر می کردم که شاید ما از اصول لنینیستی منحرف شده‌ایم. بعد می دیدم که اصول لنین و مخصوصا سیاست‌های استالین همین بوده است. این جابود که مثل آدمی شدم که از هواپیما بیرون انداخته باشند.

واقعیات ارتباط حزب با شوروی را بگویم. تا لاقال بعد از من کسی چنین راه اشتباهی را نرود. بنابراین شرکت من در آن میزگرد با میل و رغبت بود و هر آن چه آن روز گفتم به آن اعتقاد داشتم. این زمانی بود که دیگر هیچ باور و علقه‌ای به حزب توده ایران و مارکسیسم - لنینیسم نداشتیم. البته این را هم بگویم که در این میزگرد همه رهبری حزب شرکت داشت. کسی نبود که نبریده باشد. پیشنهاد برگزاری این میزگرد را نیز کیانوری داده بود.

اولین بار چه زمانی حرف و حدیث‌ها درباره همکاری شما در لو دادن حزب، قبل از بازداشت مطرح شد؟

فکر می کنم سال ۶۳ بود که یکبار مرا برای تکمیل پرونده به دادسرا بردند. آن‌جا آقای اشراقی به من گفت که جوانشیر به ما گفته تو از قبل زندان علیه حزب توده همکاری کرده‌ای. برای من تعجب آور بود. دلیلی که او برای این موضوع می آورده این بوده که در شب بازداشت ما در تاریخ هفتم اردیبهشت ۶۲، به محض خروج من از خانه مأموران به داخل آمده‌اند. جوانشیر یک ذره فکر نکرده بود که من بعد از خروج از خانه فرار نکرده‌ام بلکه خودم هم بازداشت شده‌ام و هشت سال زندان بوده‌ام.

دست‌خطی از کیانوری وجود دارد که حرف جوانشیر را رد می کند و می گوید پرتوی از دیدار او با دبیر اول سفارت شوروی یک هفته قبل از بازداشت باخبر بوده و اگر همکاری داشته این قرار را لومی داده و حزب مفتضح می شده...

من برای این که ثابت کنم تا قبل از بازداشت به حزب وفادار بوده‌ام نیازی به دست‌خط و تأییدیه کیانوری ندارم. واقعیت این است که من اصلا از ارتباط کیانوری با دبیر دوم سفارت شوروی اطلاع نداشت‌ام.

فکر می کنید چرا جوانشیر درباره شما چنین اعتقادی داشت؟

از لحاظ روان‌شناختی ضربه به حزب برای سران خیلی تکان دهنده بود. همه چیز ظریف یکی - دو ماه فرور بخته بود. منتها اعضای رهبری حزب که در سال ۶۲ بریده بودند، در سال‌های بعد وقتی بحث اعدام منتفی شد، دوباره برگشتند سر موضع و طلبکار شدند که ما چنین کارهایی را نکرده‌ایم و خدمت‌گزار کشور بوده‌ایم. جالب آن بود که در سال ۶۴ در حسینیه اوین آقای عمویی سخنرانی مفصلی در رد مارکسیسم کرد. برگردم به سؤال شما. امثال جوانشیر یا باید قبول می کردند که سران حزب به همه چیز در زمستان ۶۱ و بهار ۶۲ اعتراف کرده‌اند؛ یا باید این دروغ ساخته می شد که یک نفر از قبل علیه حزب همکاری کرده و چه کسی بهتر از رئیس شبکه مخفی که از همه چیز هم مطلع بوده است. حالا هم معلوم شده که دیگر به مواضع گذشته‌اش باورمند نیست. باز جوی جوانشیر به من گفت که جوانشیر حتا یک سیلی هم نخورده و همه چیز را گفته و مصاحبه کرده است. رهبری حزب چیزهایی را اعتراف کرده بود که وقتی به من منتقل می شد تعجب می کردم. مثلاً باز جویا خبر داشتند که من زخم‌معه دارم یا خبر داشتند که جوانشیر را در فاصله دو ضربه به حزب، نزدیکی از دوستان به دندان پزشکی برده‌ام. رهبران حزب در دوره باز جویی گناه کارهای خود را گردن من می انداختند. البته انداختن تمام تقصیرها به گردن پرتوی مسبق به سابقه بود. آقای عمویی مدعی بود اصلا از وجود بخش نظامی شبکه مخفی اطلاع نداشتند در حالی که خود ایشان یکی از افسران علاقه‌مند به عضویت در حزب را از طریق فم تفرشی به من وصل کرد و آن‌جا به من گفت من می دانستم که ما سازمان افسری داریم اما نمی دانستم تو مسئولش هستی. وقتی من در سال ۶۵ به بند آموزشگاه منتقل شدم متوجه شدم برخی اعضای سازمان نوید که به اصطلاح سر موضع

شده بودند، مرا بایکوت کرده‌اند. در این دوره سران حزب کارهای غیراخلاقی عجیبی کردند. من، برادر هادی و امیر معزز سر موضع نبودیم. خانواده‌های زندانیان را علیه خانواده‌ما تحریک کرده بودند. طوری شد که همسر امیر معزز از او غیابی طلاق گرفت. خبر دارم که خانواده‌سران زندانی حزب بعد از طلاق همسر امیر با گل و شیرینی به خانه‌اش رفتند. تلاش داشتند که همسر هادی هم از او جدا شود اما موفق نشدند.

II دادگاه‌تان چه زمانی برگزار شد؟

سال ۶۳ برای ما وقت دادگاه معلوم شد و حتراروز آن نیز به ما ابلاغ شد اما برگزار نشد. بعدها شنیدیم که در این زمان حافظ اسد مشغول میانجی‌گری میان شوروی و ایران بوده تا روابط دو کشور که بعد از بازداشت سران حزب توده و اخراج دیپلمات‌های شوروی از تهران آسیب دیده بود بهبود یابد. به همین دلیل دادگاه ما در سال ۶۳ برگزار نشد و سال ۶۴ من، کیانوری و عمویی به دادگاه رفتیم.

II چند جای این گفت‌وگو اشاره کردید که پرونده‌سران حزب را خوانده‌اید؛ چطور این امکان برای شما مهیا شد؟

سال ۶۵ مرا به دادیاری شعبه ۵ خواستند و به من گفتند که قصد دارند یک کار تحقیقاتی راجع به تاریخ چپ در ایران شروع کنند. از آن جا که من دیگر سر موضع نبودم، از من خواستند مسئولیت این کار را قبول کنم. گفتیم که چون زندگی من به حزب توده گره خورده، خیلی علاقه دارم که بدانم ته ماجرای این حزب چیست اما دو شرط دارم: اول این که تنها کار کنم، دوم این که در کار تحقیقاتی آزاد باشم. هر دو شرط مرا پذیرفتند و از این زمان من و برادرم در این شعبه مشغول کار روی تاریخ حزب شدیم. تقریباً تمام نشریات، جزوات و کتاب‌های حزب موجود بود. ابتدا این کتاب‌ها را از میان انبوه کتاب‌ها و جزوات سایر گروه‌های چپ ساماندهی کردیم. بعد قرار شد روزنامه‌ها و کتاب‌های دوران فعالیت حزب را داشته باشیم. در جریان همین کار تحقیقاتی بود که پرونده‌مرکزیت حزب و برخی افراد مؤثر در اختیار من قرار گرفت و من آن را مطالعه کردم. بعد شروع به مصاحبه کتبی با برخی اعضای ارشد حزب کردیم. مثلاً یاد اکثر جودت درباره تاریخچه حزب مصاحبه کتبی کردم. کیانوری که از قضیه مطلع شده بود، طلبکار شده بود که اگر کسی بخواهد تاریخ چپ در ایران را تهیه کند آن فرد من هستم! بنابراین به کیانوری هم اتاقی دادند و او هم مشغول فعالیت شد. اما آقای عمویی در یک جمله نوشته بود که تحقیقاتی که در زندان انجام می‌شود اعتبار ندارد.

II گفته شده که در همین دوره شما با افراد به اصطلاح سر موضع حرف می‌زدید و آن‌ها را از حزب و مواضع آن بر حذر می‌داشتید. صحت دارد؟

درست است. سال ۶۶ خیلی از کسانی که در سال ۶۲ بریده بودند، سر موضع برگشته بودند. نگران سر نوشت آن‌ها بودم. با خیلی‌ها حرف زدم و واقعیات حزب را گفتم. کارنامه حزب توده خراب‌تر از آن بود که کسی بخواهد به خاطر آن دوباره سر موضع برگردد. با افرادی مثل حسین راسخ و سعید آذرنگ حرف زدم. همین‌طور با برخی اعضای قدیمی حزب مانند آصف رزم‌دیده. خاطر من است که آصف در جواب، مرا با پرویز نیکخواه قیاس کرد. کیانوری هم با این تیپ افراد حرف می‌زد. و مریم فیروز مانند منشی، فردی را که قرار بود کیانوری با او حرف بزند به داخل اتاق هدایت می‌کرد. در یکی از این دیدارها یکی از بچه‌های فداییان به کیانوری حمله کرده بود و می‌خواست او را خفه کند. به این ترتیب کیانوری ملاقاتش با افراد سر موضع را قطع کرد.

II جریان میزگردهای سال ۶۶ چه بود؟

پیشنهاد این میزگرد را کیانوری اول بار داده بود. این

میزگردها در ۳۷ جلسه سه‌ساعته برگزار شد. در این جلسات شدیدترین جبهه‌گیری میان جودت و کیانوری بود که از دهه‌ها قبل در حزب با هم اختلاف داشتند. بعدها که در دادیاری فیلم جلسات را بازبینی می‌کردیم، متوجه شدم هر وقت جودت شروع به حرف زدن می‌کرد کیانوری برایش شکلک در آورده بود. طبری را از بیرون زندان به این جلسات می‌آوردند و چون لکنت داشت از روی کژآهه می‌خواند.

II چرا این میزگردها پخش علنی نشد؟

آن طور که شنیدم آقای هاشمی مخالفت کرده بود. زیرا در آن زمان روابط ایران و شوروی بهبود پیدا کرده بود و مقامات کشور معتقد بودند پخش این مباحث به روابط ایران و شوروی لطمه می‌زند.

II جوانشیر در این میزگردها نبود؟

خیر! جوانشیر با توجه به تسلطی که روی مارکسیسم و بخصوص اقتصاد سیاسی داشت، درس گفتارهایی را برای روحانیون حوزه علمیه قم ضبط می‌کرد.

II از چه زمانی با بقیة رهبران حزب در یک بند بودید؟

بعد از جریان میزگرد سال ۶۶ بخش مجزایی در بند ۳۲۵ اوین برای سران حزب توده در نظر گرفته شد و همگی به آن جا منتقل شدیم. افسران را هم آوردند، البته به جز آقای عمویی. در آن جا دو اتاق کار داشتیم که در آن کتابخانه و میز تحریر بود. مشغول به کارهای تحقیقاتی روی تاریخچه چپ بودیم. به بقیة اعضای رهبری نیز کاری داده شده بود؛ مثلاً دائرةالمعارف شوروی را ترجمه می‌کردند. در واقع نظر آیت‌الله منتظری مبنی بر استفاده از تخصص مرکزیت حزب توده، به جای اعدای آن‌ها، در حال انجام بود. یادم است که آقای عمویی ابتدا با من حرف نمی‌زد اما روزی جلو آمد و شرحی از زندگی‌اش برای من گفت. بعد هم من شرح مفصلی از حوادث بعد از انقلاب گفتم. اشاره کردم که پرونده‌ها را خوانده‌ام. آقای عمویی کنجکاو شد و از من



گالیندوپل به ملاقات ما آمد.

کیانوری با او از این می‌گفت که هر چه گفته‌ی ز فشار بوده. اما من گفتم که رئیس تشکیلات مخفی بوده‌ام و ما با شوروی‌ها ارتباط داشته‌ایم و در ارتش نفوذ کرده بودیم. این رفتار من برای کیانوری و عمویی سنگین آمد.

خواست پرونده‌ها را به او بدهم. من هم آن چه را داشتم دادم. آقای عمویی بعد از خواندن پرونده کیانوری تا چند وقت با او سرسنگین بود. سال ۶۹ حکم من به بیست سال حبس کاهش پیدا کرد. در این دوره نماینده حقوق بشر سازمان ملل گالیندوپل به ملاقات ما آمد. کیانوری به زبان فرانسه با او از این می‌گفت که هر چه گفته‌ی ز فشار شکنجه بوده است. اما من در جواب نماینده سازمان ملل گفتم که رئیس تشکیلات مخفی بوده‌ام و ما با شوروی‌ها ارتباط داشته‌ایم و در ارتش نفوذ کرده بودیم. این رفتار من برای کیانوری و عمویی خیلی سنگین آمد. احتمالاً یکی از دلایل اتهامات علیه من، رفتارم در همین دیدار است. حرف‌های من طوری بود که گالیندوپل گفت در این جاما با او دیدگاه‌روبه‌رو هستیم. به هر حال، من در سال ۶۹ بعد از هشت سال از زندان آزاد شدم.

II با توجه به مجموع اشتباهات کیانوری در سال‌های بعد از انقلاب، چرا همچنان شخصیت او مورد تأیید برخی نیروهاست؟

بعد از انقلاب از کیانوری یک بت ساخته شد و خودش هم از این موقعیت بدش نمی‌آمد. کیش کیانوری در حزب توده بعد از انقلاب به حدی شد که افراد داخل حزب تلاش می‌کردند رفتار و گفتار و لباس پوشیدن خود را مانند کیانوری کنند. خاطر من است که شلتوکی در جلسه سمنفرای که با حجری داشتیم گفت: «رفیق کیانوری مستبد، تند و پر خاشاک است اما همه حرف‌ها و کارهایش صحیح است.» چشم بستن بر کارنامه رهبران و کیش شخصیت به رهبر حزب در جریان چپ‌ایران البته محدود به حزب توده و کیانوری نیست. در واقع باید از حرف برشت در نمایش نامه گالیلله نقل کنم که «بیچاره ملتی که به قهرمان نیاز دارد.» آرمان شهر کیانوری، کابوس شهر بود.

II فکر می‌کنید حرف و حدیث‌هایی که درباره شما وجود دارد با این گفت‌وگو پایان یابد؟

بعید می‌دانم. دشوار است کسانی باورهایی را کنار بگذارند که به تمامی زندگی‌شان معنا داده است. من می‌دانم که همه دوران فعالیت سیاسی من اشتباه بوده است. راهی که برگزیدم قابل دفاع نیست. این موضوع را گفته‌ام و باز هم می‌گویم. البته اگر کسی واقعاً باور دارد که سیاست‌های حزب توده ایران بخصوص در سال‌های اول انقلاب و کارنامه آن در وابستگی به شوروی صحیح بوده، خوب است با استدلال منطقی از آن دفاع کند. به قول برشت: «آن کس که حقیقت را نمی‌داند و در پی یافتن آن هم نیست گناهکار است اما آن کس که حقیقت را می‌داند و آن را دروغ می‌نامد تبهکار است.»



از راست: کیانوری، جهانگیری، پرتوی، معزز و ناخدا؛ افضلی در دادگاه نظامی در سال ۱۳۶۲

جامعه‌شناسی

مطالعات فرهنگی

[مطالعه موردی: پل طبیعت]

پل به مثابه فضای عمومی: جامعه‌شناسی پل طبیعت

پرسه زنگ





عباس کاظمی



پل‌ها فضایی آستانه‌ای اند که دو مکان متفاوت را به هم متصل می‌کنند. زیمل در مقاله «پل‌ها و درها» از پل به مثابه استعاره‌ای برای ارتباط استفاده کرده است. به این معنا فضاهای عمومی در شهر خود می‌توانند مانند پلی باشند که آدم‌ها را به هم متصل و مرتبط می‌کنند. اما اگر فضای عمومی پلی برای ارتباط آدم‌ها با یکدیگر است، چرا پل‌ها و هویت مادی‌شان نتوانند بخشی از فضای عمومی باشند؟ چنان که سی‌وسه پل در اصفهان علاوه بر آن که کارکرد پل (یعنی عبور رود از زیر آن و گذر از روی آن) را دارد به عنوان نمادی تاریخی، محل گذر و اقامت هم بوده است. و در مقایسه با سی‌وسه پل، در پل طبیعت در تهران به جای رود، ماشین، به جای طبیعت، شهر و به جای عبور، ایستادن روی پل موضوعیت می‌یابد. اما چه می‌شود وقتی پلی در شهری چون تهران نه به عنوان گذرگاه جمعیتی بلکه خود به مثابه فضایی عمومی طراحی می‌شود؟ این مقاله با مطالعه موردی پل طبیعت در تهران به سه نکته می‌پردازد: اول این که پل چگونه به مثابه فضای عمومی در زندگی شهری هویت می‌یابد؛ دوم این که پل چگونه توسط مردم مصرف می‌شود؛ و در نهایت این که چگونه پل به مثابه فضای عمومی مانند سایر فضاهای شهری تابع شکل خاصی از اقتصاد سیاسی است، جمعیت خاصی را فرامی‌خواند، گروه‌هایی را به حاشیه می‌راند و موقعیتی را برمی‌سازد.

پل بروکلین، پل‌های لاین و پل طبیعت



پل‌های بروکلین^۱، های لاین^۲ و طبیعت، سه نمونه از پل‌هایی هستند که اکنون بخشی از فضای عمومی شهری‌اند و از دو منظر پیاده‌راه بودن و توجه به منظر شهری اهمیت پیدا کرده‌اند. از میان این سه، پل بروکلین ضمن پیاده‌راه بودن، کارکرد پل بودن (یعنی اتصال دو نقطه شهری و مسیر آلوده خودروها) را نیز دارد و دو مورد دیگر صرفاً برای قدم زدن طراحی شده‌اند.

پل بروکلین در سال ۱۸۸۳ افتتاح شد تا دو منطقه منتهن و بروکلین را به هم متصل کند. اگرچه این پل از اساس برای عبور و مرور ماشین‌ها و ارتباط بین دو بخش شهر نیویورک طراحی شده بود اما دو بخش پیاده‌راه و خط ویژه و در چرخه نیز داشت. به این ترتیب، پل بروکلین هم نقش اتصال دو بخش شهر را پیدا کرد و هم نقش ارتباطی و سرگرمی (قدم زدن تفریحی و در کنار یکدیگر بودن). آن‌چه پل بروکلین را امروزه با اهمیت می‌کند موقعیت توریستی آن و جمعیت پیاده‌راهی است که روی این پل قدم می‌زنند، در میانه پل دو طرف منتهن و بروکلین را تماشا می‌کنند و به ماشین‌های در حال حرکت در طبقه زیرین نگاهی می‌اندازند. همچنین در میانه پل، در کنار زیبایی‌های دریایی، منظره مجسمه آزادی داستانی متفاوت از شهر را روایت می‌کند. جدای از آن، حداقل چند دهه است که پل بروکلین یکی از جایگاه‌های مهم برای جوانانی است که آرزوهای خود را با بستن پارچه‌هایی کوچک یا قفل‌های گره‌گشا به دیواره پل، روی آن ثبت می‌کنند.

های لاین نمونه دیگری از پل به مثابه فضای عمومی است که در بخش غربی منتهن در سال ۲۰۰۹ افتتاح شد. های لاین در واقع خط راه‌آهن هوایی فرسوده‌ای بود که در دهه ۱۹۸۰ عملاً تعطیل و برای یک دهه به حال خود رها شده بود. علف‌های هرز و درختچه‌ها عملاً پل را به ویرانه‌ای تبدیل کرده بودند که زیمل در مقاله «ویرانه» از آن به عنوان انتقام طبیعت از بشر متمن یاد کرده بود. اواخر دهه نود میلادی بود که شهرداری تصمیم گرفت این پل فرسوده را منهدم کند و از میان بردارد اما مقاومت مردم محلی و برخی برنامه‌ریزان شهری و سازمان‌های مردم‌نهاد، تحت عنوان انجمن دوستداران های لاین، شهردار وقت نیویورک را مجبور ساخت تا دستور حفظ و احیای پل در قالب فضایی عمومی را بدهد. در مرت پل‌های لاین به گونه‌ای اقدام شد که حافظه تاریخی آن از میان نرود؛ و به این ترتیب، خط راه‌آهن فرسوده‌ای که بقایای ریلی آن روی پل همچنان حفظ شده، به پارک زیبایی برای پیاده‌روی تبدیل شد. بخش احیاشده پل که حدود دو و نیم کیلومتر است در سه مرحله از سال ۲۰۰۶ تا سال ۲۰۱۴ تکمیل شد و در حال حاضر حدود شش میلیون توریست در سال را به خود جذب می‌کند. جدای از قابلیت توریستی این فضا که حداقل نیمی از بازدیدکنندگان آن نیویورکی هستند، بازسازی این پل، احیا و نوسازی فضایی و مکانی بخش غربی منتهن و رونق اقتصادی در نتیجه ایجاد آن را در پی داشت. اما پل طبیعت بیستم مهرماه سال ۱۳۹۳ جایی میان تقاطع بزرگراه‌های مدرس، همت، رسالت و حقانی که شمال و جنوب و شرق و غرب تهران را به هم متصل می‌کنند، در ارتفاع چهل متری از زمین افتتاح شد. گویا پل طبیعت جایگاه نمایش این نقطه اتصالات شهری است و البته مکانی برای اتصال پارک آب‌آتش به پارک جنگلی طالقانی در دو سوی یک بزرگراه. پل سه طبقه با سه لایه دارد. طبقه سوم آن تنها ۵۷۱ متر است و عمدتاً برای تماشای شهر و گرفتن عکس توسط مردم استفاده می‌شود. طبقه دوم پل کارکردی برای پیاده‌روی و نشستن و فضای باز عمومی پیدا کرده است. و طبقه اول یا طبقه زیرین پل نیز مجموعه‌ای است از رستوران‌ها و کافه‌ها که مردمان طبقه متوسط و بالاتر می‌توانند از آن استفاده کنند. به رغم مشابهت میان این سه پل در شکل‌دهی به فضای عمومی شهری، پل‌های بروکلین و های لاین به عنوان فضای باز عمومی و غیر تجاری تعریف شده‌اند اما پل طبیعت از ابتدا به عنوان فضای تجاری و عمومی تعریف شده است.^۳





پل طبیعت نه تنها دو مقصد مکانی مشخص و متفاوت را به هم وصل نمی‌کند، که مقصد در مرکزش نهفته است؛ مقصد در خود حرکت کردن و راه رفتن است؛ و جریان رونده پُرسه‌زنان است که به هم متصل می‌شوند. پل مکانی است برای ماندن، دیدن و دیده شدن، قرار گذاشتن، تفریح کردن، درآمدزایی اقتصادی و نظاره کردن شهر. وضعیت «روی پل بودن» ما را به سوی تعلیق، انتظار کشیدن و زندگی هدایت می‌کند.



در باره پل طبیعت و طبیعت پل

پل طبیعت، مفهومی ناسازگار و متناقض دارد. وقتی پای پل به مثابه امری مصنوع به میان می‌آید طبیعت عقب‌نشینی می‌کند، اما در پل طبیعت، پل و طبیعت با هم جمع شده‌اند. می‌توان با تمرکز بر مفهوم پل پرسید: کدام پل؟ و چرا در حالی که پل مسافر می‌خواهد، پل طبیعت از مامی خواهد در او مقیم شویم؟ و می‌توان با تمرکز بر مفهوم طبیعت نیز پرسید: کدام طبیعت؟ و آیا شهر و حجم خودروها و آلودگی محیطی بخشی از طبیعت‌اند یا طبیعت فقط پارک‌های دست‌ساخت جنگلی آن سوی پل است؟ به نظر می‌رسد واژه «پل طبیعت» از دو سو کاربردی استعاری دارد تا واقعی، چرا که نه پلی وجود دارد و نه طبیعتی! پل قرار است دو چیز را متصل نگاه دارد و پل طبیعت ما را از روی بزرگراه مدرس عبور می‌دهد و دو بخش شرقی (پارک آب‌و‌آتش) و غربی (پارک جنگلی طالقانی) را به هم متصل می‌کند. اما در عمل این دو بخش، چیزهایی نیستند که ضرورتی برای اتصال‌شان وجود داشته باشد. پل نه تنها دو مقصد مکانی مشخص و متفاوت را به هم وصل نمی‌کند، که مقصد در مرکزش نهفته است؛ یعنی رسیدن به جایی ورای پل را انتظار نمی‌کشیم، بلکه مقصد در خود حرکت کردن و راه رفتن است و جریان رونده پُرسه‌زنان است که به هم متصل می‌شوند. پل مردم را به هم متصل می‌کند و از نو جدا می‌سازد؛ بدنی‌هایی را به هم نزدیک و بدنی‌هایی را از هم دور می‌کند. پل به این معنا یک «لامکان» نیست بلکه مکانی است برای ماندن، دیدن و دیده شدن، قرار گذاشتن، تفریح کردن، درآمدزایی اقتصادی و نظاره کردن شهر. وقتی پل نقطه اتصال خود باشد و مقصد نه دو نقطه مشخص در دو سوی پل، که ایستادن در میانه پل باشد، وضعیت «روی پل بودن» ما را به سوی تعلیق، نبودن در جایی، بین دو چیز قرار گرفتن، انتظار کشیدن و موقتی بودن زندگی هدایت می‌کند. پل طبیعت بارها کردن ما در موقعیت انتظار، و در بازی بی‌پایان مکانمندی و نامکانمندی، سه موقعیت فضایی خاص ایجاد می‌کند:

اول این که، همانند همه فضاهای عمومی شهری غربیه‌ها را کنار هم گرد می‌آورد و به شکلی از پرسه‌زنی و قدم زدن در شهر میدان می‌دهد. بنیامین پرسه‌زنی را برای پاساژهای قرن نوزدهمی به کار برده بود که در آن پرسه‌زن فردی شناخته شده بود، بدون عجله و باطمینان قدم می‌زد و به آدم‌ها، ویتترین‌ها و سایر جاذبه‌هایی که درون پاساژها وجود داشت می‌نگریست. نوعی بی‌خانمانی و ماندن در شهر در بطن پرسه‌زنی مندرج است. نیرویی که مردم را از اقامتگاه‌شان و زندگی منفرد خارج می‌کند و شهر را به محل اقامت تبدیل می‌کند. پل طبیعت، به نوعی یک محل اقامت است.

دوم این که، فضای بیرون و درون در پل طبیعت در هم آمیخته‌اند. گویی افراد در یک لحظه هم در درون قرار دارند و هم در بیرون، و این نوسان میان درون بودگی و بیرون بودگی لذتی است که پل به آن‌ها عطا می‌کند. برای مثال وقتی در کافه‌ای در قسمت تحتانی مجتمع کوروش می‌نشینید، فضای اندرونی و بیرونی کافه درون مجتمع تجاری از هم منفک شده‌اند و گویی فضای بیرونی کافه به راستی در بیرون قرار دارد. اما در پل طبیعت، پل این حس را در ما ایجاد می‌کند که بیرون همان درون است. در طبقه زیرین پل جایی که رستوران‌ها قرار دارند، حسی از درون بودن در افراد ایجاد می‌شود، ضمن آن که حس بیرون ماندگی نیز سلب نمی‌شود.

سوم این که، پل ما را در ارتفاع قرار می‌دهد. روی پل، گویی پایت هم روی زمین است و هم نیست. شرایط قرار گرفتن روی پل، ایستادن آن بالا و دور از چیزها، حس این که جایی حبسیم، این حس که شهر با عظمت و بزرگی‌اش تورا در آغوش می‌گیرد، حس فضایی منحصر به فرد ایجاد می‌کند. بر خلاف‌های لاین که افق دید عابرنانش توسط برج‌ها و ساختمان‌های آسمان‌خراش محدود می‌شود، باز دید کنندگان روی پل طبیعت شهر را در قابی از نقاشی نظاره می‌کنند، در حالی که فاصله خود را با شهر حفظ می‌کنند، نه آن قدر نزدیک‌اند که شهر را و آدم‌های درون آن را از نزدیک ببینند و نه آن قدر دور که از وسوسه دیدن شهر و جزئیات

نقاشی شده‌اش رهایی یابند. فضای پل از طریق این فاصله‌گذاری با شهر است که خود را معنایی کند. ایده پل، و تعلیق آن، احساسات متفاوتی را تولید می‌کند: بودن در شهر و نبودن در آن، تماشاگر بودن و تماشا شدن، بودن در مرز رؤیا و بیداری، بودن بخشی از خیابان و جدا کردن خود از خیابان.

داستان جماعتی هشتصد هزار نفره که ماهانه از پل طبیعت دیدن می‌کنند چیست؟ آن‌ها چه معنایی به پل می‌دهند و پل و فضای آن را چگونه برای خود می‌سازند؟ آیا پل برای آن‌ها مقصد دیدار است یا جایی است دیدار؟ چه می‌شود که آن‌ها پل را مقصد دیدار خود انتخاب کرده‌اند؟ چه چیزی در قدم زدن روی پل، این همه آن‌ها را جذب کرده است؟ در ادامه، مصرف فضای پل توسط مصرف‌کنندگان را از سه وجه متفاوت — کشف فضاهای جدید،



بررسی دنیای مصرف‌کننده پل

گم شدن در دل جمعیت و کشف شهر — بررسی می‌کنیم: یکم این که چرا زیارت‌کنندگان پل روزافزون شده‌اند، به شکلی از پرسه‌زنی در تهران برمی‌گردد که به پل طبیعت، موقعیتی برای کاشفان شهری می‌دهد. شهر در یک دهه گذشته کاملاً منقلب شده است. فضاهای جدیدی خلق شده‌اند و در پی آن سبک‌های رفتاری جدیدی شکل گرفته‌اند. اما از یک سو شکل‌گیری هویت جدید پرسه‌زنی در شهر که می‌توان ذیل عنوان کشف شهر آن را تعبیر کرد و از سوی دیگر قلت فضاهای عمومی و همگانی در شهر، به شلوغ شدن و ازدحام در فضاهای عمومی شهری — از جمله پل طبیعت — انجامیده است، آن چنان که اکوسیستم منطقه‌ای را نیز که فضای عمومی‌ای همچون پل طبیعت در آن واقع است، به هم ریخته فضاهای جدید شهری برای مصرف‌کنندگان شهری پدیده‌های جدید و ناشناخته‌اند و پرسه‌زنان جدید شهری در حکم کاوشگران این قاره جدیدند. از همین روست که در جریان استقبال مردم از این فضاها نوعی ماجراجویی و نوعی کاوشگری نیز نهفته است. یک روز مجتمع کوروش افتتاح می‌شود، روزی دیگر پل طبیعت و یک روز هم مجموعه سینمایی مکالم تهران در اکباتان. مصرف‌کنندگان این فضاها دوست دارند این فضاها را به سرعت درک و کشف کنند و از طریق رفتن در آن و کاویدن ابعاد ناشناخته آن به حس ماجراجویی خود پاسخ دهند و خبر آورندگان جدیدی از این فضاها برای دیگران باشند. شبکه‌های اجتماعی نیز به رسانه‌ای برای بیان این نوع ماجراجویی تبدیل شده‌اند. البته با نوسازی و پشت‌سر گذاشتن آثار و محدودیت‌های جنگ، اینک شهر به جایی دوست‌داشتنی تبدیل شده است. جدا از هجوم کاشفان فضاهای شهری، تعدادی از استفاده‌کنندگان نیز افرادی‌اند که به فضاهای خاصی در شهر دلپستگی پیدا می‌کنند و به طور مکرر از آن‌ها استفاده می‌کنند. بنابراین اصلی‌ترین دلیل هجوم به پل طبیعت، دیدن پل و کشف دنیای ناشناخته ساختگی آن است، و در این جا پرسه‌زنان در حکم کاوشگرانی هستند که شهر را کشف می‌کنند و هر جای جدید برای آن‌ها همانند امر نامکشوفی است که باید دیده و خوانده شود.

دوم. برای پرسه‌زنان روی پل طبیعت، قدم زدن کنشی برای رسیدن نیست، بلکه خود مقصد و مقصود کنشگری و بیرون آمدن از خانه شده است. طی این قدم زدن، دیدن چیزها و آدم‌ها و دیده شدن توسط سایر افراد هدف مهمی تلقی می‌شود. قدم زدن همزمان کنشی فردی و جمعی است. غرق شدن در جمعیت شاید توضیح دقیق تری از هدف این پرسه‌زنی باشد. نفس جمعیت و دیدن جماعتی که روی پل سرگردان‌اند خود حائز اهمیت است (جمعیت، جمعیت می‌آورد)، پرسه‌زن به تعبیر بودلر جایی می‌رود که جمعیت است و «جمعیت برای او مانند هوا برای مرغان و آب برای ماهیان است». در پل طبیعت، عکس گرفتن با جمعیت یا در دل جمعیت، به اندازه عکس گرفتن از پل و سایر مناظر شهری برای پرسه‌زنان مهم است.

سوم. پرسه‌زنی روی پل طبیعت، دیدن شهر است و غرق کردن

خود در دل منظره عظیم شهر که از روی پل نمایان می شود. شهر است که در این جا موضع پرسه زنی است و نه پل؛ و این وجه از پرسه زنی بیش تر چشم های ما را درگیر می کند تا پاهای ما را. قدم زدن روی پل به کمک پاهای مان ممکن می شود اما قدم زدن در شهر، هنری بصری است. آن چه در این سفر بصری ما را همراهی می کند ماشین های در حال حرکتی اند که چشم های ما را چون رودی خروشان به جلو (به سمت جنوب و شمال) می برند، به گونه ای که با حرکت ماشین ها به سمت جنوب یا شمال، نگاه ما نیز در شهر بسط می یابد.

در این جا طبیعت شهر معنای جدیدی می یابد. خیابان ها و جریان رونده ماشین ها بخشی از طبیعت شهر می شود که می توان از آن لذت برد. صدای ماشین ها در دل بزرگراه مانند صدای پرندگان در دل جنگل است و جریان ماشین های زیر پل همانند رودی جاری است که از میانه شهر می گذرد، و صدای ماشین ها و صدایی که از پل و پرسه زنان آن برمی خیزد گفت و گویی بی پایان را شکل می دهد. در این جا، شهر به نمایشگاهی تبدیل می شود و پل در واقع پلی می شود نه فقط برای تلافی مردم با یکدیگر بلکه برای اتصال نگاه مردم به مناظر شهری. پل طبیعت شیوه بی نظیری را برای دیدن شهر فراهم کرده است. چگونه شهر خودش محل تماشای شود؟ سکوها و مکان هایی برای نشستن وجود دارند که روبه روی شهر است، روبه روی ماشین های در حال حرکت؛ و جهت صندلی ها ما را هدایت می کنند که به چه چیز خیره شویم و به کجا نگاه کنیم. بدین سان شهر خودش به فضایی برای تماشای تبدیل می شود و حتی ترافیک سنگین بزرگراه های همت و مدرس، به مثابه یک اثر هنری متحرک، بخشی از نقاشی شهری می شوند. در واقع پل زاویه جدیدی از شهر را به روی ما می گشاید و اجازه می دهد شهر را از دریچه جدیدی کشف کنیم، دانش شهری خود را تقویت کنیم و نقاط شهری را از بالا و بر فراز پل با خود مرور کنیم.

داستان را از دریچه دیگری هم می توان روایت کرد: دیدن پل از درون شهر؛ یعنی در سمت جایی که مردم درون ماشین های خود در ترافیک همت یا بزرگراه مدرس گیر افتاده اند و فرصت می یابند تا به پل خیره شوند. پل از دریچه چشم سوارها تافته ای جداافتاده که شهر را زیر نظر دارد نیست بلکه بخشی از منظره شهری است که بر زیبایی های بخش شمالی شهر می افزاید.

دیدن مناظر و لذت بردن از آن پدیده ای عادی برای انسان است، اما مشاهده و لذت بردن از مناظر شهری تا چندی پیش پدیده ای «لاکچری» و متعلق به طبقات بالا بود. دیدن شهر از بالای برج ها و بلندمرتبه ها برای هر کسی ممکن نبود و فقط کوه در شمال تهران بود که به نام شهر تبدیل می شد و دیدن منظره عظیم تهران را برای همه ممکن می کرد. اما تازمانی که در آغوش شهر بودیم، مانند ماهی در دریایی بزرگ، امکان درک

شهر برای عموم وجود نداشت. پیش از پل طبیعت، برج میلاد نگرستن به شهر از ارتفاع را برای بخشی از مردم ممکن کرده بود و چنان که گزارش شده است روزانه (در سال ۱۳۹۲) چهار هزار نفر از آن دیدن می کنند. حالا پل طبیعت به عنوان بخشی از فضای عمومی باز که در عین این که درون شهر قرار دارد از ارتفاع برخوردار است، دیدن شهر از دل شهر را برای ما ممکن کرده است. باز دیدن پل طبیعت پدیده ای عمومی شده است و پیش بینی می شود که روزانه ۲۷ هزار نفر و در سال نه میلیون و هفتصد هزار بازدیدکننده داشته باشد. اما ایجاد و توسعه فضاهای عمومی خالی از بار سیاسی نیست و فضاهای مبتنی بر رژیم سیاسی مشخصی شکل می گیرند. در حالی که های لاین به عنوان فضای باز اجتماعی خالی از عناصر اقتصادی و بازار است، پل طبیعت و پارک آب و آتش بیش تر شبیه به فضاهایی تجاری اند که در آن سود کسب می شود. در هم آمیختگی فضای تجاری و عمومی، شکل خاصی از قدرت را از طریق فضا بر مردم تحمیل می کند.

اقتصاد سیاسی فضا و سیاست منظره شهری



پل طبیعت به واسطه ارتفاع و موقعیت پل بودنش، چشم اندازی را برای ما خلق می کند اما آیا چشم انداز می تواند خود امری ایدئولوژیک باشد؟ چشم انداز این قدرت را دارد که ایدئولوژی خاصی را بازنمایی کند؛ بخصوص وقتی عامدانه و از روی برنامه ساخته شده باشد. رژیم می که درون فضا بر مصرف کنندگان اعمال قدرت می کند اغلب رمزگذاری شده و پنهان است و چندان بر ما آشکار نیست. هر چشم اندازی با مسئله بازنمایی مرتبط است و هر بازنمایی ما را درگیر ایدئولوژی می کند. عناصری کنار هم قرار می گیرند تا چشم انداز پل طبیعت را شکل دهند: برج ها، ساختمان های بلندمرتبه، بزرگراه ها و پل ها. اما قطعا آلونک نشین ها، خانه های کوچک و کوچه های تنگ اجاره ای در این چشم انداز دیده نمی شوند. پیش از تحلیل چشم انداز، باید به دو نوع چشم اندازی که روی پل طبیعت شکل می گیرد اشاره کنیم.

یکم. چشم انداز اول، منظره ای است که پل به ما وعده اش را از پیش داده است: دیدن شهر از بالای پل و درک زیبایی های آن. روی پل طبیعت چه می بینیم و درک چه تجربه ای از شهر برای ما ممکن می شود؟ روی پل طبیعت، ما به سمت شمال نگاه می کنیم که بیش تر صندلی ها و نیمکت های پل بدان سمت ما را سوق می دهند. در ضلع شمالی کوه های زیبا، برج ها و ساختمان های بزرگی را می بینیم و بعد رژه ماشین های بزرگراه مدرس را که بدان سمت می روند. چشم انداز شمال همیشه به عنوان یک آرزو در برابر ما خلق شده است (کوه، هوای مطلوب تر، ساختمان های شیک و مجلل، و در مجموع زندگی اعیانی در پنت هاوس هایی که به بیننده چشمک می زنند). سرمان را برمی گردانیم و به ضلع جنوبی پل می رویم. جنگلی بی نهایت از ساختمان ها را می بینیم. بر خلاف شمال که با کوه محصور می شود و حدی برای تماشاگری دارد، چشم انداز جنوب فضای بی نهایتی است که ته ندارد. آن انتها تار و تیره تر دیده می شود. در میانه بزرگراه مدرس تقاطع همت را می بینیم که از دحام ماشین ها و ترافیک سنگین آن، به بیننده روی پل القا می کند که ماشین ها و سوارها اساساً برای رفتن عجله ای ندارند، سپس گلدسته های مصلارادر حوالی میدان آرژانتین می بینیم. در ضلع غربی همچنان ساختمان ها و تابلوهای تبلیغاتی چند شرکت بیمه ای روبه روی ما قرار دارند و پارک جنگلی طالقانی در ضلع شرقی کل شوق را برای ما نادیدنی می سازد. چشم اندازی که صندلی های روی پل های لاین به سوی شهر می کشانند با چشم اندازی که نیمکت های پل طبیعت با ارتفاع از روی بزرگراه و ماشین های زیرین آن به سوی شهر می گسترانند (پارک جنگلی زیبا و کوه و برج هایی که در شب می درخشند) متفاوت است. وقتی از روی های لاین عبور می کنی، از قسمت های مختلف شهر می گذری و پل نه تنها تو را از جزئیاتی که در شهر می گذرد با خبر می سازد بلکه درون خانه های مردم را هم به تو نشان می دهد. از میانه غربی منتهی که پل آغاز می شود شما تابلوهای عظیم تبلیغاتی برندها، مراکز خرید و آدم هایی که با پاکت های پر از کالا در خیابان قدم می زنند و خانه هایی با وسایل مدرن را می بینی، و به تدریج به سمت محله های فرودست تر حرکت می کنی و وسایل رنگ و رو رفته، خانه های رنگ و رو پریده و حتا ظروف کثیف داخل خانه ها را می توانی ببینی. اما پل طبیعت ما را از واقعیت شهر دور نگه می دارد و به جای آن، اجازه می دهد از چشم انداز وسیع تری به شهر نگاه کنیم. دور ماندن از شهر به کار خلق رؤیایی می آید که باید از شهر ساخته شود.

دوم. چشم انداز دومی که پل طبیعت در اختیار ما قرار می دهد چشم اندازی است در ظرفیت وجودی فضای پل که بخشی از برنامه فضایی پل بوده است. چشم اندازی منبعث از جمعیت انبوهی که سالانه سلاله روی پل قدم می زنند. قدم زدن چنان چه دوسر تو اشاره می کند خود قواعدی دارد که می تواند منظره ای روی پل بیافریند. لذت بردن از قدم زدن، عکس گرفتن و ثبت لحظات خوش روی پل و لذت غذا خوردن، از پیش درون فضا تعبیه شده است. اما فضای پل لذاتی را هم برای ما غیرممکن ساخته است؛ از جمله، فضای سبزی برای نشستن و لمیدن درون آن فضا قرار داده نشده است. تفکر سودمحور طراحان فضا که در طبقه زیرین رستوران ها و کافه ها و فضاهای نشستن برای خوردن و در نهایت پول دادن و لذت بردن ایجاد کرده اند (لذت



پل طبیعت ما را از
واقعیت شهر دور
نگه می دارد و به جای
آن، اجازه می دهد از
چشم انداز وسیع تری
به شهر نگاه کنیم.
دور ماندن از شهر
به کار خلق رؤیایی
می آید که باید از شهر
ساخته شود.
لذت بردن از قدم
زدن، عکس گرفتن و
ثبت لحظات خوش
روی پل و لذت غذا
خوردن، از پیش
درون فضا تعبیه شده
است. اما فضای پل
لذاتی را هم برای ما
غیرممکن ساخته
است؛ از جمله، فضای
سبزی برای نشستن
و لمیدن درون آن
فضا قرار داده نشده
است.



سمع نان

درباره فود کورت‌ها که پل طبیعت و پارک آب‌و‌آتش را به تسخیر خود درآورده‌اند

سولماز سپهری

دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات فرهنگی، دانشگاه علم و فرهنگ

در صفحه نخست جست‌وجوی کلیدواژه «پارک آب‌و‌آتش» در گوگل به این عبارات برمی‌خورید: «اگر در پایتخت زندگی می‌کنید، خودتان را از این بهشت محروم نکنید. حتماً برای چند روزی به تهران سفر می‌کنید، به پارک آب‌و‌آتش سر بزنید». بهشتی بر زمین که با ترسیم تصویری دیگرگون، قلمروهای رستگاری را باز تعریف می‌کند. رستگاران مدرن بر بلندای «پل طبیعت»، بر فراز ترفیقای و انبوهی انتهایی ماشین‌های در گذر ایستاده‌اند، در جایگاهی بر تر و فارغ از سرسام شهر، نظار گانی همچون خدایان بر فراز المپ. آن پایین دختر و پسر در میانه بزرگراه مدرس گیر افتاده‌اند، شتاب ماشین‌ها مجال عبورشان نمی‌دهد، جای ایستادن نیست. فقط باید بال داشت و به بالا پرواز کرد تا به پل طبیعت رسید. ترسان و منقبض از کنار کار دریل بزرگراه می‌روند و قوز کرده‌اند تا جای کم‌تری بگیرند؛ تا کم‌تر جای ماشین‌ها را تنگ کرده باشند. هر بار که می‌ایستند تا شانس شان را برای عبور امتحان کنند چشم می‌دوزم به ماشین‌ها، تقسیم را حبس می‌کنم. سر می‌چرخانم، این بالا رستگاران همه در حال سلفی گرفتن‌اند. به خادم اطمینان می‌دهم که آن دختر و پسر هم فرصتی برای دیدن در فاصله امن میان غول‌های آهنین پر شتاب خواهند یافت. نام پارک آب‌و‌آتش بر سر زبان‌هاست و پل چند طبقه طبیعت تپه‌های عباس‌آباد را به خیابان جردن متصل می‌کند که یکی از خیابان‌های نمادین وضعیت زندگی فرادستانه در شهر تهران است. قدم زدن روی این پل نماد گذار است؛ گذار طبقه متوسط شهری از فردست شهر تهران به جغرافیا و ساختارهای تفریحی فرادستان در شمال شهر. گذرندگان با لباس‌ها و کفش و کیف مهمانی، در کامل‌ترین شکل آراستگی چهره و مو و پوشش‌ها آمدند برای تسخیر خاکریزها، ایستادن بر فراز، پیوستن به خیل سلفی‌گیرندگان، دیدن و دیده شدن و به حساب آمدن؛ چرخیدن در چرخه بی‌پایان جستن و نیافتن.

پارک آب‌و‌آتش به خاطر چهار برج آتش و فضایی که ویژه‌فواره زدن آب از زمین طراحی شده و دو پل معلقش بر فراز دو بزرگراه همت و مدرس مشهور است؛ یکی از پل‌ها همان پل طبیعت است و دیگری پل ابریشم که پارک را به ساختمان اتاق شیشه‌ای «گنبد مینا» می‌رساند. همچنین سالن‌ها، رستوران‌ها و کافه‌های متعدد دارد. با این حال شب‌ها، خانواده‌های سنتی‌تر، بر جمعیت‌تر و با خانواده‌هایی از مناطق به لحاظ اقتصادی فردست‌تر تهران با بار و بندیل جای و قابلمه غذا به پارک می‌آیند، در آلاچیق‌ها زبرانداز پهن می‌کنند و می‌نشینند. گله به گله زیر نور چراغ سرفه می‌اندازند برای صرف غذاهایی که از خانه آورده‌اند. هزینه یک شب شام در یکی از رستوران‌های فود کورت‌های این جابرابی یک خانواده پنج-شش نفره چیزی حدود ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار تومان است. در فضای پارک و پل، بالغ بر پنج مجموعه غذایی زنجیره‌وار یا همان فود کورت وجود دارد. هر فود کورت مسیری است سرپوشیده و یادروای آزاد با حدود تقریبی ۲۰ تا ۴۰ رستوران و کافه که در فضای پذیرایی از مشتری‌هایشان با هم سهیم‌اند؛ فضایی طویل در عرضی محدود که با غرفه‌های متعدد و کوچک طبخ و نمایش و فروش غذا و با میز و صندلی‌هایی برای نشستن و صرف غذا پر شده است. فود کورت‌های پل، خلوت‌تر و کم‌غرفه‌ترند. «فود کورت طبیعت» در طبقه زیرین پل و «راه سبز» در هوای باز است و فود کورتی که مسقف به چادری بزرگ است بیش از همه به چشم می‌آید. فود کورت «راه چوبی» که ظاهر مدرن‌تر و پیچاپیچ‌تر است، به خاطر افزودن رستوران‌های ایتالیایی و هندی و گیلکی با قیمت‌های بالاتر، طبقات به لحاظ اقتصادی مرفه‌تر را جذب می‌کند. ورود به این مکان‌ها ورود به سرزمین هیاهو است، با صدای موسیقی لاینقطع و سمج. از میان یکدستی به‌ظاهر متنوع د کوراسیون که عبور کنید، با آدم‌های رنگارنگ، بشقاب‌های غذای سلفون‌پیچ‌شده روی پیش‌خوان، بشقاب‌های پر و خالی روی میزها، لیوان‌های بلند و مایعات رنگین، و سینی‌های کوت‌شده از تکه‌های مرغ و سیب‌زمینی مواجه می‌شوید. عده‌ای در حال گذرند و عده‌ای می‌خورند و حرف می‌زنند و می‌خندند. فاصله‌ای میان فضای خوردگان و گذرندگان وجود ندارد. بوه‌ها و نورها و رنگ‌ها و روی‌ها و موی‌ها در هم آمیخته‌اند.

هر چه می‌چرخد باز رستوران است و فست‌فود و کافه؛ انواع کباب، ساندویچ، سوخاری، کیک، قهوه، شیک، آب‌میوه و نوشیدنی‌های مجاز دیگر با قیمت‌هایی مشابه کافه‌ها و رستوران‌های متوسط شهر، از سوپ شش هزار تومانی و آب‌میوه هشت هزار تومانی تا کباب عربی «مشکل» ۴۵ هزار تومانی و «هنوی خانواده» ۱۰۰ هزار تومانی در فست‌فود کورت طبیعت. همه چیز متوسط و عامه‌پسند است؛ د کوراسیون، کیفیت خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و موسیقی. فود کورت‌ها، مناسبات و ساختارها و بُعد خصوصی کافه‌نشینی و رستوران رفتن را دستخوش تغییر کرده‌اند. فود کورت‌ها حتی پارک آب‌و‌آتش و پل طبیعت را هم در حاشیه خود قرار داده‌اند. □



غذا خوردن در طبقه تحتانی پل، جایی برای سایر لذت‌های ممکن نگذاشته است.^۷ پل طبیعت، نظامی طبقاتی را در فضای عمومی شکل داده است؛ کسانی که نمی‌توانند از طبقه زیرین پل استفاده کنند و کسانی که قدرت‌شان را دارند و با خانواده خود از میزها استفاده می‌کنند و غذا سفارش می‌دهند. تعریف فضای عمومی چیست و عموم به راستی کیستند؟ آیا عموم همان‌هایی هستند که قدرت هزینه کردن در پل طبیعت را دارند یا شامل آن‌هایی هم می‌شود که نه درون پل و نه بیرون آن (پارک آب‌و‌آتش) از تغذیه حداقلی برخوردار نیستند؟ پل طبیعت بین مصرف‌کنندگان خود تمایز ایجاد می‌کند و درون فضای به‌اصطلاح عمومی، عمومیت زیادی می‌کند.^۸

چرا پروژه‌های عمرانی و توسعه‌ای که باید به عنوان یک فرصت در زندگی مردم و افرادی که در معرض آن قرار دارند عمل کنند، عمدتاً به عنوان تهدید عمل می‌کنند؟ چرا به جای این که ساکنان بزرگراه حقانی، بلوار افریقا، خیابان گاندی و ونک از منافع طرح‌های توسعه‌ای بهره‌مند شوند متضرر می‌شوند؟ تجربه‌های لاین نشان می‌دهد که خیابان‌های اطراف پل که حیات شبانه کم‌تری داشته‌اند پس از احداث آن از پویایی و سرزندگی برخوردار شده‌اند و سیلی از جمعیت به این سمت از شهر برای سکونت و کار روانه شدند و اقتصاد جدیدی شکل گرفت و به سرعت شغل‌های جدید هم ایجاد شد. قیمت زمین و مسکن در اطراف پل‌های لاین پس از افتتاح بلافاصله ده درصد افزایش یافت^۹ و علاوه بر مردم، درآمد شهرداری‌ها به واسطه مالیاتی که از خرید و فروش و اجاره نصیب‌شان می‌شود بالاتر رفت. در اطراف‌های لاین به سرعت ۲۹ پروژه جدید شهری بزرگ شکل گرفت، واحدهای جدید مسکونی ایجاد شد، اتاق هتل‌ها افزایش یافت و فضاهای جدید اداری و تجاری ایجاد گردید. اما همیشه این پرسش در تهران مطرح است که چرا پس از ساخت مجتمع تجاری کوروش یا پارک آب‌و‌آتش قیمت زمین‌های اطراف کاهش می‌یابد، اقتصاد جدیدی حول آن شکل نمی‌گیرد، و حیاتی که درون فضاهای عمومی ایجاد می‌شود مغل آرامش همسایگان و محله‌های اطراف می‌شود؟ شاید یکی از علت‌های اصلی همین است که شهرداری این فضاها را به فضاهای اقتصادی تبدیل می‌کند؛ چنان که در پارک آب‌و‌آتش و پل طبیعت همه فضاهای ممکن را به فروش رسانده و حتی پارکینگ‌های اطراف و خیابان‌های اطراف از طریق سیستم پارکبانی به فروش می‌رساند. شهرداری منتفع می‌شود، اما چه چیزی به شهر، چه چیزی به محله می‌رسد؟ □



یادداشت‌ها

1. Brooklyn Bridge
2. The High Line
۳. به نقد تجاری شدن فضای عمومی پیش‌تر نیز پرداخته بودیم. نگاه کنید به: کاظمی، عباس (۱۳۹۵)، «پرسه‌زنی در جماعت»، اندیشه پویا، ۵، ش ۳۶، مرداد، صص ۴۲-۴۵.
4. non-place
۵. تعداد بازدیدکنندگان بر اساس نمونه‌گیری زمانی توسط نویسنده به مدت دو هفته در روزها و ساعات مختلف هفته در شهر بورماه و هفته اول مهر ۱۳۹۵ محاسبه شده است. لازم به ذکر است که پل بروکلین سالانه یک میلیون و پانصد هزار بازدیدکننده دارد و تعداد بازدیدکنندگان پل‌های لاین حدود شش میلیون گزارش شده است.
6. Virve, Sarapik, "Representing Landscape and Landscapes of Representation", http://www.eki.ee/km/place/pdf/KP2_12sarapik.pdf
۷. با این حال، همیشه چیزهایی خلق‌الساعه خود را آشکار می‌کنند و منطق فضایی را عوض می‌کنند. ساعت یازده شب بود و من مشغول خوردن چیزی، روی یکی از صندلی‌های فود کورت‌ها در طبقه زیرین پل نشسته بودم. جای را که سر می‌کشیدم پس‌ریزه‌های فال‌فروش به سراغم آمد و برآیم تعریف کرد که از پاک‌دشت آمده است و شب‌ها در این جا کار می‌کند تا روز بتواند به مدرسه برود.
۸. همه چیز روی پل فروشی است و حتی مخازن آبرایگان برای مردمی که در آن جا حضور دارند وجود ندارد.
9. Michael Levere, "The High Line Park and Timing of Capitalization of Public Goods", 2014



ایران ما
یادداشتی از کاوه بیات
به بهانه انتشار
«برائیت، ملیت، قومیت»

کتاب کوچی

اندیشه‌ی دیویا

من و آرمان سوسیالیسم
خاطرات خودنوشت
ناصر ایرانی
از سفر به بلوک شرق



شاهد شصت ساله

به بهانه انتشار «شاهد عهد شباب»
اشعار دوران جوانی محمدعلی موحد

از زندان برای امیرکبیر کتاب می‌رسید

گزارش دیدار و گفت‌وگو با

محمد رضا جعفری
به بهانه اولین سالگرد
درگذشت پدرش
عبدالرحیم جعفری
به همراه یادداشت‌هایی از:
محمود دولت‌آبادی
سیروس پرهام
منصور اوجی



این رمان قرار بود بعد از مرگم منتشر شود

گفت‌وگو با محمد رحیم اخوت
در باره رمان «پی‌نوشت خاموشی»

سوسیالیست توده‌گریز

کریم کشاورز و یک خانواده سیاسی
به روایت فرزندش: بهمن کشاورز

نقد سرخ

حزب توده و نقد ادبی در ایران
با آثاری از:
حورا یآوری
ایرج پارس‌نژاد
حسن میر عابدینی
محمد رضا قانون‌پرور

عکس: امیر جدیدی



مراسم رونمایی شاهد عهد شنباب به میزبانی مجله بخارا در کتاب‌فروشی آینده برگزار شد. در این مراسم به جز موحد، شایگان شفیعی کدکنی و ملکیان حضور داشتند که ملکیان از منظر نگاه‌آزبستانسیال دفتر شعر موحد را بازخوانی کرد. موحد هم در سخنانی درباره تجربه شاعری‌اش برای حضاران صحبت کرد که چکیده‌ای از سخنان او در ادامه می‌آید:

در قدیم می‌گفتند زمان بر سه قسم است: گذشته، حال و آینده. «آینده» که هنوز نیامده و چیزی از آن در دست ما نیست. «حال» تنها یک مفهوم انتزاعی در ذهن است و در واقع حالی وجود ندارد، چرا که تا بخواهی آن را دریایی تبدیل به گذشته می‌شود. از زمان حال، تنها نامی باقی است. پس تنها واقعیتی که وجود دارد «گذشته» است. گذشته تثبیت شده و واقعیت خود را ثابت کرده است. هیچ کاری هم نمی‌توان برای بازگشت آن انجام داد و حتا این امکان وجود ندارد که آن را به نوعی دیگر روایت کرد. همین امر سبب می‌گردد که آدم به گذشته خود تعلق خاطری داشته باشد. حالا این پیر مرد هم نسبت به گذشته یک تعلق خاطری دارد. اما چطور شد که این دفترچه شعر پدید آمد و در دسترس مردم قرار گرفت. باید یاد کنیم از دو شخص: اول سیروس علی‌نژاد که در مصاحبه‌ای که از من در کتاب منتشر شده‌ای از انجمن آثار و مفاخر

فرهنگی به چاپ رساند، یادی از اشعارم در آبادان کرده بودم. بعد از او، از محمد زهرایی یاد می‌کنم که پدیده‌ای در تاریخ نشر ایران بود و جای خوشبختی است که این کتاب در انتشارات او به چاپ رسیده است. محمد زهرایی دو پا در یک کفش کرد که باید این اشعار جمع‌آوری شود و از میان نوشته‌هایم توانستم این اشعار را جمع‌آوری کنیم و نتیجه چیزی است که در خدمت شماست. این اشعار را به دو قسمت تقسیم کردیم. یکی «شطیات» به اعتبار این که در کنار شط سروده شده و در مورد سیاست و نفت و... است. قسمت دوم آن «شطحیات» است. شطیات ارزش ادبی که چه عرض کنم اما ارزش تاریخی دارد. من دوره مصدق را بر سه دوره تقسیم کردم: دوره امیدواری‌ها که شور و امید تمام ایران را فرا گرفته بود. بعضی از این‌ها در تمام دنیا پراکنده شده‌اند و کران تا کران هر کجا می‌رفتی اسم ایران بود. این دوران، هشت ماه طول کشید تا تیر معروف و برگشت مصدق از امریکا و بعد دوره ناامیدی‌ها که امیدها فروکش می‌کنند و خاموش می‌شوند تا به فاجعه بیست‌هشتم مرداد می‌رسد. درباره این واقعه در آثار شعری آن دوره مطالب پراکنده‌ای وجود دارد اما به طور منسجم کتابی وجود ندارد و این اثر، نخستین مجموعه است.

شاهد شصت‌ساله

همراه با شور جوانی محمدعلی موحد در «شاهد عهد شنباب»

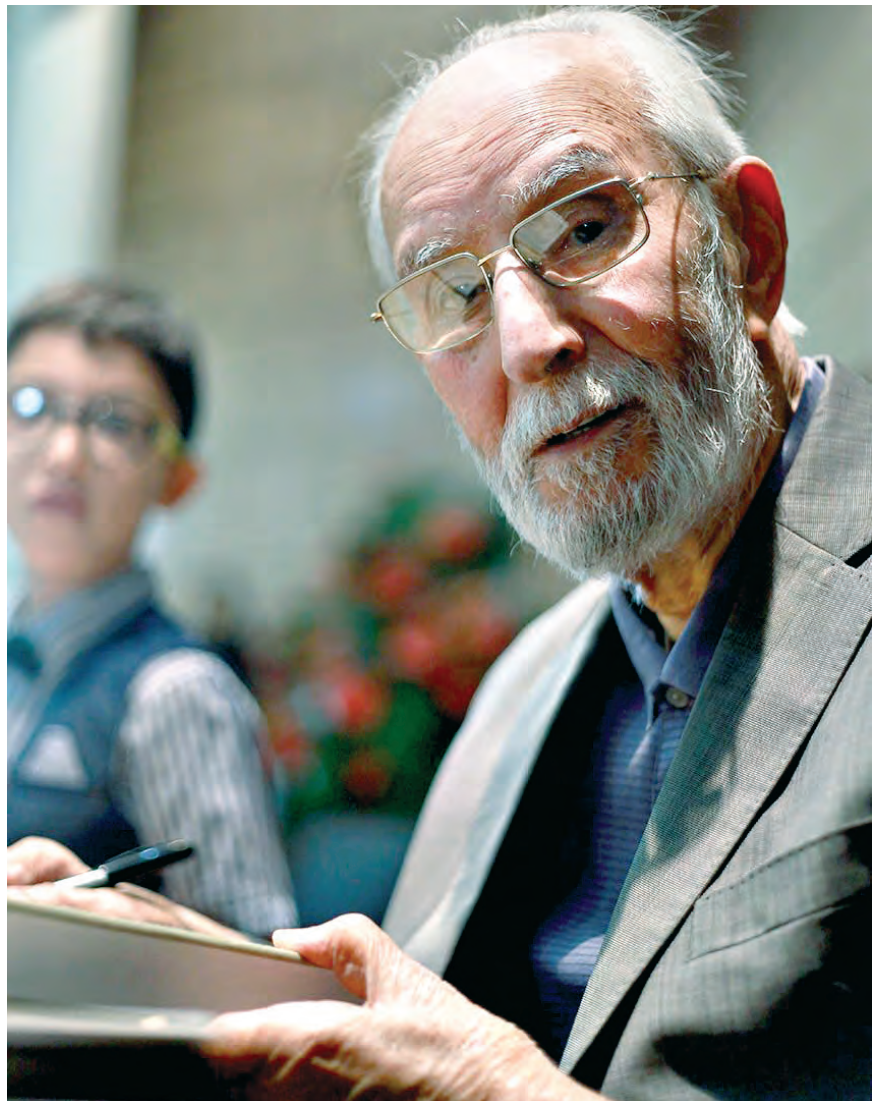
مریم شنبانی

شاهد عهد شنباب / محمدعلی موحد / نشر کارنامه / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۱۶۷ / ۱۶۷ صفحه / ۴۵۰۰۰ تومان



محمدعلی موحد اگر با شعر گفتن در آشتی مانده بود، دفترهای متعدد شعر می‌داشت؛ حتا بیش‌تر از داستان پرفراز و نشیب نفت ایران در خواب آشفته نفت که تاکنون چهار دفتر از آن منتشر شده است. از ۲۵ تا چهل سالگی، یعنی پانزده سال، شعر می‌گفته؛ این را دفتر شعری نشان می‌دهد که به‌تازگی و بعد از سال‌های طولانی انتظار از او منتشر شده است. این که چرا موحد دیگر شعر نسروده و شاعری را رها کرده چندان روشن نیست، انگار که کار حقوقی و نفتی چندان با جهان شاعری نمی‌خوانده. موحد در مقدمه اشعارش نوشته است: «از جوانی خودم می‌گفتم و سروسری که داشتم با آن نازنین پری شعر، که آخر سر خیلی محترمانه — با حسرت و اندوه — تصمیم گرفتم جدا از هم زندگی کنیم. جدا شدیم چون می‌دانستیم زندگی با هم و در کنار هم برای هر دو سخت و هولناک خواهد بود و من همچنان دلم مالا مال عشق اوست.» شاهد عهد شنباب همان طور که از اسمش پیداست گواهی است بر احوال و روحیات دوره جوانی موحد؛ شاعری از شصت سال قبل که حالا آمده تا ذهن جوانی او را روی دایره بریزد.

شاهد عهد شنباب به دو دفتر تقسیم می‌شود: «شطیات» و «شطحیات». شطیات همان سروده‌های موحد در کنار شط است؛ شعرهای دهه سسی که در آبادان سروده شده‌اند و یا بازتاب‌دهنده حس و حال درونی شاعرند یا روایتی از رویدادهای بیرونی فضای سیاسی ملت‌هپ آن روزهای ایران است. بسیاری از اشعار شاهد عهد شنباب از لایه‌های روزنوشته‌های موحد و صفحات روزنامه خبرهای روز شرت نفت و هفته‌نامه خبرهای هفته جمع‌آوری شده است. سروده‌های سیاسی موحد که نبض تحولات فضای سیاسی در آن می‌زند در روزنامه شرت نفت که خودش سردبیر آن بود چاپ می‌شد و هواخواهانی هم پیدا کرده بود. شاید فضای پرتنش را که در گیرودار ملی شدن نفت بر آبادان حاکم شده بود، هیچ شاهدی بهتر از او نمی‌توانست با زبان شعر روایت کند که: «بلیشوشد، بلبیشو، شرب‌البهود، من نبودم، تونبودی، پس کی بود؟ // قصه خر تو خرا خواهد عیان / زور کی چند اندرین سامان بمان». (ص ۷۴) شطیات ترکیبی است از امید و آرزو و یأس. یک‌جا در سال ۳۱ همه رویدادها و جدال‌های دنیای سیاست و هواخواهی از مصدق را می‌ریزد در ظرف آزادی خواهی و شعری درباره «آزادی» می‌سراید: «بیا که در همه تاریخ ماجرابی نیست / جز این جدال مقدس: جدال آزادی». (ص ۳۷) و زمانی دیگر در سال ۳۲ دلزده و مأیوس از رویدادها از «لاف اصلاحات» می‌گوید: «لاف اصلاحات و آن افکار خام / کار مشکل بود و سهل انگاشتیم // عاقبت جز مشت خاکستر نماند / زان همه آتش که اول داشتیم». (ص ۵۹) و در



ایران ما

به بهانه انتشار کتاب «ایرانیت، ملیت، قومیت»



کاوه بیات

✕ ایرانیت، ملیت، قومیت / اصغر شیرازی / انتشارات جهان کتاب / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۸۲۴ صفحه / ۵۰۰۰ تومان



«ایرانیت» و «ملیت» و «قومیت» همگی مفاهیم و اصطلاحاتی دیرینه هستند اما کاربرد معاصر و امروزی آن‌ها جدید است و بحث‌انگیز. کتاب ایرانیت، ملیت، قومیت، به قلم اصغر شیرازی، پژوهشی است درباره همین وجه معاصر و بحث‌انگیز این مفاهیم و اصطلاحات. فصل اول این کتاب به معرفی و بررسی آرای گوناگونی اختصاص دارد که در مورد پیشینه این سه مقوله مطرح شده است؛ از آرای پژوهشگرانی که هر یک با تفاوت‌هایی چند از قدمت و دیرینگی این مفاهیم، به‌ویژه مقوله هویت ایرانی، سخن می‌گویند تا دیدگاه کسانی که منکر این موضوع هستند. اگر چه رویکرد اصلی نویسنده بر ارائه گزارشی از روال طرح و بحث این گونه مفاهیم در یک دوره کم‌وبیش یکصدساله از تاریخ معاصر ایران است (از اواخر قاجار تا

اواخر پهلوی اول)، اما در عین حال از نقد و ارزیابی این آراء و ولو به صورتی مختصر و گذرا نیز غافل نیست. از این رو در کنار اشاراتی تحلیلی در لابه‌لای متن در پایان هر فصل نیز قسمتی را به یک جمع‌بندی اختصاص داده است. در فصل دوم، «ایران‌گرایی، ملت‌گرایی و قوم‌گرایی در سال‌های ۱۲۰۰ شمسی تا انقلاب مشروطیت»، پس از مروری بر وضعیت اداری، اقتصادی و سیاسی ایران در قرن سیزدهم، به آرای صاحب‌نظران معروف این حوزه می‌پردازد؛ ملت‌گرایان سکولاری چون آخوندزاده و آقاخان کرمانی و طالبوف و ملت‌گرایان محافظه‌کاری چون زین‌العابدین مراغه‌ای و ملکم خان. اصغر شیرازی در کنار ملت‌گرایان، بخشی را نیز به ایران‌گرایان اختصاص داده است؛ اگر ملت‌گرایی را نوع نگاهی کم‌وبیش انتقادی و همراه با تأکیدی بیش از پیش به گسترش حقوق و اختیارات اتباع و رعایا در جهت نیل به رتبه شهروندی و در نهایت فراهم آمدن زمینه تشکیل یک ملت تراز نوین تلقی کنیم، ایران‌گرایی جزء دیگری از اندیشه وطن‌دوستی تعبیر شده است که بیش‌تر خواهان حفظ موجودیت ایران ولو در چارچوب وضعیت موجود بود و نمایندگان شناخته‌شده‌اش در آن دوره نیز رجالی چون عباس میرزا، حاج میرزا آغاسی، امیرکبیر و سپهسالار بودند. توجه نویسنده به این مقوله که در بررسی ادوار بعدی نیز مدنظر است، تأکید و توجه مهمی است و راه را بر احتراز از تعبیر تقلیل‌گرایانه‌ای چون تقسیم رجال کشور به یک طیف کم‌شمار «ملی» و طیف گسترده‌ای از رجال «غیرملی» یا به تعبیر رایج، «وابسته» و «سرسپرده» باز می‌کند.

نهضت مشروطه دوره اوج ملت‌گرایی است. ایدئالی که فرادستی آن را نویسنده هم در مکتوبات آن دوره همچون قانون اساسی و انبوه نشریات آن ایام پیگیری می‌کند و هم به صورت سعی و تلاشی که برای فراهم آوردن زمینه‌های تحقق چنان ایدئالی صورت گرفت؛ از جمله تمهیداتی چون تأسیس انجمن‌های ایالتی و ولایتی، نهضت مشروطه در عین حال تجربه‌ای بود که بنا به مجموعه‌ای از دلایل داخلی و خارجی در تحقق پاره‌ای از آرمان‌هایش ناموفق ماند؛ نویسنده در بخش‌های پایانی فصل سوم کتاب به جوانبی از این علل و عوامل پرداخته و در ادامه به توصیف یک دوره از تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دوره جنگ جهانی اول می‌پردازد که در مجموع زمینه‌یک‌گذر غیرقابل اجتناب به تعبیر نگارنده از ملت‌گرایی به ایران‌گرایی را پدید آورد.

مداخلات گسترده و حتا حضور نظامی بیگانه در کشور به دلیل ناکامی نهضت مشروطیت و تبدیل این مداخلات و حضور نظامی به چیرگی کامل روس و انگلیس بر مقدرات ایران، در خلال تحولات ناشی از جنگ بین‌المللی، وضعیتی را به وجود آورد که جدای از تمامی خواسته‌های «ملی»، حفظ حداقل موجودیت بر جای مانده از ایران به یک اولویت اصلی تبدیل شد؛ تغییر و تحولی که در فصل چهارم این بررسی از آن تحت عنوان «از ایران‌گرایی ملی به ایران‌گرایی آمرانه» یاد شده است. تا این مرحله کم‌وبیش می‌توان گفت طرح و بحث ایرانیت و ملیت بیش‌تر جنبه‌ای نظری داشت؛ جامعه‌فکری و حکومتی در راه معاصر و امروزی شدن، مباحث مختلفی را که تصور می‌کرد برای گذار از دوره پیشین به یک دوره بهتر بعدی باید مدنظر قرار دهد، مدنظر قرار داد. برای تحقق آن‌ها نیز گام‌هایی برداشت. اما برداشتن گام‌های اصلی و اساسی در این حوزه تنها دو سه سال بعد از پایان جنگ جهانی اول و عقب‌نشینی قوای بیگانه از خاک ایران میسر شد و جزء سوم و بحث‌انگیز این موضوع یعنی مقوله موسوم به «قومیت» به تعبیر امروزی‌اش نیز از این دوره مطرح می‌شود. در تاریخ‌نگاری چپ و خلف امروزی‌اش به صورت تاریخ‌نگاری قومی، شکل‌گیری حرکت‌های محلی و بومی در اقصانقاط کشور به دلیل کم‌رنگ شدن حاکمیت مرکز در آن دوره نقش مهمی ایفا می‌کند و اصغر شیرازی هم به نحوه بروز و شکل‌گیری این حرکت‌ها در مراحل پایانی جنگ جهانی اول پرداخته است و هم به واکنشی که در قبال آن به صورت تمرکز قدرت در دو دوره رضاخانی و رضاشاهی نشان داده شد؛ فصل پنجم این کتاب، «ایران‌گرایی آمرانه رضاشاهی»، با پرداختن به مباحثی چون چگونگی سرکوب و انقیاد تحرکات مرکز گریز و نحوه شکل‌گیری دستگیر کردن، مجموعه اقدامات بعدی دستگاه حاکم را برای نوعی یکسان‌سازی فرهنگی به تفصیل موضوع بررسی قرار داده است. در این بخش نیز همانند دیگر بخش‌ها با تأکید بر پاره‌ای از ویژگی‌های این موضوع سعی شده است برخی از رویکردهای تقلیل‌گرایانه رایج در این حوزه نقد شود؛ از جمله لزوم توجه به عنصر ایلی و عشایری بسیاری از تحولاتی که امروزه به عنوان حرکتی «قومی» از آن‌ها یاد می‌شود.

به دلیل نوعی سهل‌انگاری و بی‌مسئولیتی بخش چشمگیری از جامعه فکری ایران از دیرباز تا به امروز، بسیاری از مسائل مبتلابه سیاسی و اجتماعی به حال خود رها می‌شوند و روزی، به ناگاه از جایی سربر آورده و جامعه‌های را شگفت‌زده می‌کنند؛ مسائل به اصطلاح «قومی» ایران معاصر نیز از این زمره‌اند. انتشار آثار در جه اولی چون ایرانیت، ملیت، قومیت را نوعی اتمام حجت نیز می‌توان تلقی کرد؛ دعوتی به جدی گرفتن مجموعه مسائل «محلی» و «شهرستانی» که روشنفکران آوانگارد ما معمولاً رغبتی به رسیدگی بدان‌ها ندارند و اگر پایش بیفتند از اظهار نظرهای سخیف و نسنجیده‌ای بی‌نارند. □

همان حوالی است که به زبان شعر با شاه مملکت که به آبادان سفر کرده حرف می‌زند: «شهادت ما را کسی نیک داند / که بیگانه از ملت ما نباشد // کسی را که در پانزدهم خاری / به افتاده از پا محابا نباشد». (ص ۷۲) و با وقتی می‌شود که مصری‌ها به نشانه هم‌دلی با ایرانی‌ها سه خیابان قاهره را به نام‌های آبادان، مصدق و کاشانی نام‌گذاری کرده‌اند، امیدزیر پوستش می‌جوشد و در سپاس‌گزار می‌سراید: «از کاخ‌های سوخته جمشید / بر هیکل شکسته اهرام // از عمق رازدار دل کارون / بر نیل سحرپرور ازرق فام // بر سرزمین فلسفه و تاریخ / از سرزمین روشنی و الهام / سلام باد». (ص ۴۴) برای آن کسی که امروز خواب آشفته‌نفت را می‌خواند و موضع کمی معتدل شده موحد درباره قوام السلطنه را از لابه‌لای سطور آن درمی‌یابد، کمی غریب است وقتی که می‌بیند شاعر بعد از واقعه سسی‌ام تیر، از بر افتادن قوام آن قدر به وجد آمده که سروده است: «ساقی بیار چنگ و فرزاز جام هم / بر کش شراب تلخ‌وش سرخ‌فام هم // دور طرب رسید و سرآمد زمان رنج / طی شد غم و زمانه برآمد به کام هم». (ص ۳۵) البته شاعر وقتی محمدعلی موحد باشد با توضیحی که می‌نویسد تکلیفش را با خواننده شعرش روشن می‌کند که: «داوری امروز من بن درباره واقعه سسی‌ام تیر ۱۳۳۱ با آن چه در این شعر انعکاس دارد متفاوت است.»

آبادان سروده‌های موحد نوعی روایت رویدادهای سیاسی و اجتماعی دهه سی است از دریچه حس و عاطفه انسانی. اما غوغا و شور سیاست که شاعر از آن برکنار نبوده، همه ذهن و چشم موحد جوان را به خود مشغول نکرده است. چنان که در همین آبادان ملت‌شعب است که برای «دختر ناوگر هند» (که چه بسا رگ‌های از عشق دختری هندی در دلش افتاده بوده) شعری چنین می‌سراید: «ای که اسرار همه هندوستان / در دو چشم مست پنهان کرده‌ای // وی فسون‌سازی که از یک نوشخند / عالمی را شکرستان کرده‌ای // آن چه نتوان وصف کرد آن کرده‌ای». (ص ۳۳) یا شعری که نیمه‌شبی، در قالب دلتنگی برای مادر، خود را چنین نشان می‌دهد: «گاه ز قعر ظلمت وهم‌آمیز / دیدم نگاه خسته مادر را // بشناختم به نیم نگاه از دور / آن چهره شکسته مادر را // با لحن دردمند ضعیفش گفت / از بهر توست سر به بیابانم // و آن صوت پرملا عتاب‌آمیز / آتش کفکند در دل و در جانم». (ص ۴۱) در شاهد عهد شباب هم تأثیرپذیری از مولانا عیان است و هم تأثیر سعدی و عطار. هم شعر نواست و هم غزل و مثنوی. از بخش‌های جالب کتاب، مثنوی‌ای است که موحد باللهام از مثنوی «در چنگ دردان» دهخدا که در یغمانتشر شده، سروده و اشاره دارد به حوادث دادگاه مصدق؛ مثنوی‌ای که حبیب یغمایی می‌خواست در یغمانتشرش کند اما مخالفت موحد مانع از انتشار عمومی آن شد. چنان که موحد توضیح داده، او همان زمان این مثنوی را برای تعداد محدودی از دوستانش خوانده و صادق چوبک، از میان آن دوستان، «شبیفته تعبیرات آرنائیک و رنگ‌بوی کلاسیک آن» شده بود. شاهد عهد شباب آینه‌ای است از افکار و احساسات موحد جوان. او در ۲۴ سالگی و بعد از اولین دیدار با شهریار، در ستایش شاعر، غزل می‌سراید (سوزی که نیست در سخن غیر از چه نیست / شوری که هست در غزل شهریار چیست؟). در ۳۱ سالگی چنان مشغول تعیین تکلیف باخداست که درباره جبر و اختیار شعر می‌گوید (این و آن را تو با هم نیایی / ز این و آن هم ندانی ره‌یمن // این و با آن یکی را توانی / از میان دو امکان گزیند). و پس از همه این سال‌ها در ۹۳ سالگی موحد، شاهد عهد شباب منتشر شده است، با پیشکشی از شعر حافظ به شیعی کدکنی: «تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن». □



ابن الوقت و آشوب طلب؟ چه کسی متهم بود؟

در حاشیه انتشار دوباره متن مدافعان مظفر بقایی

علی ملیخی

✕ در پیشگاه تاریخ چه کسی منحرف شد؟ دکتر مصدق یا دکتر بقایی (متن مدافعان دکتر مظفر بقایی کرمانی در دادگاه تجدیدنظر) / به تصحیح عزیز الله علیزاده / انتشارات فردوس / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۶۷۳ / صفحه ۷۵۰ / ۷۵۰۰۰



از ویژگی‌های تاریخ معاصر ایران یکی این است که چندوچون برخی رویدادهای مهم آن را باید از خلال دفاعیات شخصیت‌های تاریخی در دادگاه‌های نظامی واکاوی کرد. این شخصیت‌های تاریخی در جلسات دادگاه و برای دفاع از خود به شرح دقیق وقایع و رویدادهایی پرداخته‌اند که در آن‌ها نقشی جدی ایفا کرده‌اند و این شرح منبع دست اولی است برای شناخت بهتر آن حوادث تاریخی. دفاعیات دکتر مصدق و سران جبهه ملی در دادگاه نظامی در سال ۱۳۳۲، دفاعیات مهندس بازرگان در دادگاه نظامی در سال ۱۳۴۴ و دفاعیات مظفر بقایی در دادگاه نظامی در سال ۱۳۴۰ از جمله این منابع مفید هستند که این آخری به تازگی و بعد از سال‌ها تجدید چاپ شده است.



در شهریورماه ۱۳۳۹، دکتر مظفر بقایی نماینده سرشناس فراکسیون جبهه ملی در دوران نهضت ملی نفت، با توجه به فضای باز سیاسی ناشی از فشار دولت کندی بر شاه در این سال، اقدام به تحرکاتی برای اثرگذاری سیاسی و ورود دوباره به مجلس از طریق انتخابات مجلس بیستم کرد. با این حال، دولت وقت در برابر این تحرکات ایستاد و دکتر بقایی در نیمه دوم سال ۱۳۳۹ به دلیل ارتکاب «اعمالی مضر به مصالح عمومی» بازداشت و سال ۱۳۴۰ در دادگاه نظامی محاکمه شد. ادعای نامزدستان ارتش علیه دکتر بقایی به سیاق دیگر ادعای‌ها از این دست، حاوی اتهاماتی بی‌ربط بر اساس اعلامیه‌های مسالمت‌آمیزی بود که بقایی منتشر کرده بود. با این حال، دکتر بقایی که در دادگاه بدوی به دو سال حبس محکوم شده بود، در

دادگاه تجدیدنظر و در جلسات طولانی به شرح کارنامه سیاسی خود در دوران نهضت ملی پرداخت. بخش اعظمی از این شرح به بیان دلایل همراهی، جدایی و سرانجام خصومت میان بقایی و دکتر مصدق اختصاص داشت؛ شرحی طولانی که بر قضاوت دادگاه تجدیدنظر بی‌تأثیر نبود و موجب تبرئه بقایی شد. استدلال بقایی برای شرح مطول حوادث سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۲ این بود که چون دادستان ارتش در ادعای خود بقایی را فردی «ابن الوقت، رجاله و آشوب‌طلب» معرفی کرده، او باید ضمن بازگویی کارنامه سیاسی خود از این اتهام تبری بجوید. از سوی دیگر بقایی می‌خواست با استفاده از این فرصت به اتهامات جبهه ملی و حزب توده که او را از عوامل مؤثر در شکست نهضت ملی نفت معرفی می‌کردند، پاسخ گوید. بقایی در ابتدای دفاعیاتش ضمن تشریح مبارزات خود به همراه حسین مکی و حانری زاده در مجلس پانزدهم بخصوص استیضاح ساعد، مخالفت با قرارداد گس - گلشایبان و نهایتاً روند مبارزات پارلمانی برای ملی شدن صنعت نفت، یادآوری کرد که پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت رانه دکتر مصدق که غلامحسین رحیمیان و بعد از او حسین مکی، نمایندگان مجلس پانزدهم، طرح کرده‌اند. بقایی سپس در جلسات دادگاه به طرح این سؤال پرداخت که چرا کسانی چون او و حسین مکی که از ثابت‌قدمان اولیه در راه نهضت ملی نفت بوده‌اند، از سوی مصدق و هوادارانش به عنوان خائن، منافق و از پشت‌خنجرزننده به ملت معرفی شده‌اند. بقایی مدعی بود که بعد از خلع‌ید و زمانی که او و یارانش بخصوص با بورش به خانه‌سدان، اسناد همکاری برخی افراد با کمپانی نفت را افشا کردند، دست‌هایی پنهان در نهضت ملی نفوذ کرده و همان کسانی را بر سر کار آوردند که

جاسوسی ایشان بر دکتر بقایی مسلم بود. شاهد مثال بقایی برای افرادی از این دست رضافلاح، رئیس منصوب از سوی مصدق در شرکت ملی نفت ایران بود. به این ترتیب بقایی مدعی است علت اختلاف میان او و دکتر مصدق و جبهه ملی همین دست‌انصابات و متعاقباتحرفات از نهضت ملی بوده است. بقایی برای تبرئه خود از اتهام مخالفت با نهضت ملی می‌گفت: «من و دوستان من که این مبارزه عظیم را پی‌گذاری کردیم و همه چیز خودمان را روی این مبارزه گذاشتیم، یک روزی ما را به ملت ایران نشان دادند در حالی که خنجر خون‌آلود در دست‌مان بود و گفتند این‌ها هستند آن خائنینی که به نهضت خنجر زدند... ما هیچ وقت این مجال را نداشتیم که به دنیا و به ملت ایران بگوییم ما این خنجر خون‌آلود را مصرف نکردیم، ما این را از پشت نهضت بیرون کشیدیم به امید این که نهضت را نجات دهیم.» با وجود این، بقایی به جز استناد به برخی نامه‌های دکتر مصدق و نطق‌های خود و حسین مکی در مجلس شورای ملی دلایل مشخص و روشنی درباره مقصر بودن مصدقی‌ها در اختلاف و جدایی در جبهه ملی نمی‌دهد.

یکی از مهم‌ترین فرازهای دفاعیات بقایی شرح مفصل اواز حوادث بیست و پنجم تاسی ام تیرماه ۱۳۳۱ است. بقایی مدعی است در بیست و پنجم تیرماه با وجود این که استعفای دکتر مصدق، امری غیرمترقبه بود، همه نمایندگان مجلس اعم از موافق، مخالف و بی‌طرف نفس راحتی از این اتفاق کشیدند زیرا ادامه کار نهضت ملی دیگر با مصدق ممکن نبوده است. بقایی در ادامه توضیح می‌دهد که به تنهایی و از آن‌جا که می‌دانسته احمد قوام قصد انحلال مجلس را خواهد داشت، علم مخالفت با قوام و اصرار بر نخست‌وزیری دوباره دکتر مصدق را برافراشته و این در حالی بوده که نمایندگان برجسته جبهه ملی سودای نخست‌وزیری داشته و طرح بقایی برای مطرح نمودن دوباره نخست‌وزیری مصدق را با اکره پذیرفته‌اند. بقایی توضیح می‌دهد که بعد از قیام مردم در سی ام تیرماه ۳۱ و برافتادن قوام و روی کار آمدن دوباره دولت ملی، دکتر مصدق و یارانش به جای دراز کردن دست دوستی دوباره به سوی کسانی چون بقایی و آیت‌الله کاشانی که نقش بی‌بدیل در روی کار آوردن دوباره دولت ملی داشته‌اند، دست دوستی به سوی حزب توده دراز کردند و در این توافق نانوشته، مظفر بقایی به جای دکتر مصدق آماج توهین‌ها و فحاشی‌های نشریات حزب توده ایران قرار گرفت. دکتر بقایی که در ماه‌های پس از سی ام تیرماه با تشکیل هیئت تحقیق در مجلس و تقدیم ماده واحده‌ای بر مجازات عوامل سرکوب مردم در سی ام تیر - بخصوص قوام‌السلطنه - تأکید داشت، دکتر مصدق را متهم می‌کند که با بی‌اعتنایی نسبت به قاتلین مردم در سی ام تیر، احمد قوام را از مجازات رها کرده است.

اما نکته جالب توجه این است که در این دادگاه، بقایی تقریباً هیچ توضیحی درباره اتهامات وارده به او در قتل تیمسار افشارطوس ارائه نمی‌کند و مانند توضیحاتش درباره سایر وقایع تاریخی به کلی گویی می‌پردازد. با این همه، مطالعه دفاعیات بقایی برای خواننده پیگیری که سایر منابع دست اول درباره تاریخچه نهضت ملی را خوانده باشد خالی از لطف نیست. از دل انبوه مقالات و نطق‌هایی که دکتر بقایی در دادگاهش به آن‌ها استناد کرده، می‌توان به چگونگی آرایش نیروهای سیاسی همراه در نهضت ملی و افتراق بعدی میسان آنان پی برد و همچنین دریافت که چگونه دکتر مصدق از حربه زبر فشار بودن دولت از سوی قدرت‌های بیگانه به عنوان برگ برنده‌ای در برابر مخالفانی همچون بقایی سود می‌جسته است. □

علیه لاک، علیه روسو، علیه دکارت

درباره کتاب «لوح سپید»، نوشته استیون پینکر

حمیدرضا مردانیان

✕ لوح سپید: انکار مدرن ذات بشر / استیون پینکر / ترجمه بهزاد سروری و دانیال قارونی / انتشارات نگاه معاصر / چاپ اول، ۱۳۹۴ / ۵۴ صفحه / ۳۰۰۰ تومان



نظریات درباره چیستی انسان، امروزه از زبان فرهنگ‌پژوهان، انسان‌شناسان، روان‌شناسان و روان‌کاوان، پزشکان، محققان حوزه‌های مختلف علوم انسانی و جامعه‌شناسان — نه صرفاً و فقط فلاسفه — بیان می‌شود. و شاید بتوان مخرج مشترک بسیاری از این گفتمان‌های تقریباً متفاوت و سرشار از بدایع و نکات گوناگون را در یک جمله خلاصه کرد: این که اکثریت آن‌ها معتقدند، «بشر ذات ندارد.» به بیانی دیگر، بیش‌تر آن‌ها سخن جان لاک را بازگو می‌کنند که می‌گفت: «انسان لوح سپید است.» استیون پینکر، استاد روان‌شناسی تکاملی دانشگاه هاروارد و زبان‌شناس و دانشمند علوم شناختی، حدود ده سال پیش کتابی به نام لوح سپید نوشت که عنوان فرعی‌اش «انکار مدرن ذات بشر» است. این کتاب چندی پیش به فارسی ترجمه و منتشر شد. موضوعات مطرح‌شده در کتاب لوح سپید از سنخ روان‌شناسی تکاملی است و روان‌شناسی تکاملی ترکیبی از دو علم زیست‌شناسی تکاملی و روان‌شناسی شناختی است که مکمل همدیگر برای شناخت رفتار انسان هستند تا به زعم خود به توصیفی علمی و کامل از ماهیت انسان و نحوه رفتارش دست یابند. روان‌شناسان تکاملی مغز را به مثابه ماشینی فیزیکی تلقی می‌کنند که بر نامه‌ای به نام ذهن را اجرا می‌کنند.

نظریه «لوح سپید» از معروف‌ترین نظریه‌های علوم روان‌شناسی کلاسیک است که در حوزه‌هایی نظیر آموزش و پرورش، تربیت کودکان، سیاست عمومی، زبان‌شناسی و... تأثیر زیادی داشته است. استیون پینکر در این کتاب به نقد و البته بیش‌از آن به رد این نظریه مهم می‌پردازد. او هم‌رازی با دیگر دانشمندان علوم شناختی معتقد است که ذهن همانند یک ماشین کاری می‌کند و کار کردن بر اساس یک نظریه محاسباتی پیچیده است که از قوانین مشخصی پیروی می‌کند. اما پینکر معتقد نیست که انسان از خلأ برآمده و در ارتباط با جهان بیرون و محیط پیرامونش شکل می‌پذیرد. بر خلاف او تا سالیان بسیار رفتار گرایانی همانند اسکینر و همکارانش، نقش ذهن و استعداد را به بهانه‌هایی از قبیل این که این‌ها را نمی‌توان اندازه گرفت و علمی نیستند، نادیده می‌گرفتند و معتقد بودند با تغییر محیط می‌توان در انسان‌ها تغییر ایجاد کرد. آن‌ها عقیده داشتند رفتار را می‌توان بدون توجه به ساختار ژنتیکی بررسی کرد. اما، پینکر عقیده دارد هم محیط و هم توارث ژنتیکی در شکل‌گیری آن چه انسان می‌نامیم نقش دارند.

در این کتاب پینکر سه نظریه مهم در مورد ذات بشر را که صدها سال است مطرح شده به چالش می‌کشد. نخست، نظریه معروف جان لاک در باب «لوح سپید» دوم، نظریه ژان ژاک روسو در مورد «وحشی

نجیب»؛ و سوم، دیدگاه رنه دکارت که آن را طعنه‌وار به نقل از گیلبرت رایل، «شیخ در ماشین» می‌نامد. جان لاک مدعی بود که آگاهی از تجربه می‌آید و با این نظریه به جنگ اشرافیتی رفت که مدعی بود لیاقتش برای اشرافی بودن ذاتی و موروثی است. لاک با این استدلال معتقد بود که انسان ماشیه به هم هستند و حق و حقوقی برابر دارند. به همین دلیل او فرضیه لوح سپید را مبنای استدلالش قرار داد. در همان دوران ژان ژاک روسو معتقد بود که انسان‌های اولیه در وضعیتی آرام و در صلح و آشتی به سر می‌بردند و گسترش تمدن غربی و هجوم اروپاییان به مناطق دیگر این تعادل و وضعیت اولیه را برهم زده و انسان‌ها را از مند و حریص و بدخوب‌بار آورده است. رنه دکارت هم انسان را ماشینی با مکانیسم و سازوکاری مشخص و تدوین‌یافته تصور می‌کرد که روحی غیرمادی در جسم او حلول کرده و ذهن را اساساً به دو بخش مادی و غیرمادی تقسیم می‌کرد. پینکر این سه نظریه تجربه‌گرای، رمانتیسیسم و دوگانه‌انگاری را شالوده‌های اصلی عقایدی که در باب ذات بشر و فهم برآمده از آن که مدعی است بشر فاقد ذات است، می‌داند. اما در نقد و رد این نظریه‌ها، استیون پینکر حرف‌ها و مثال‌ها و شواهد تجربی زیادی دارد. پینکر می‌نویسد که بر اساس نظریات بیش‌تر جامعه‌شناسان کلاسیک، سنت‌ها و مناسبات و رفتارهای اجتماعی جوامع گوناگون از قبیل جنسیت، نابرابری و حتا بیماری، «بر ساخته»ی همان جوامع هستند و چیزی طبیعی نیستند، اما آن‌ها گریزه و توارث ژنتیکی و استعداد انادیده می‌گیرند و می‌خواهند با تکیه بر همین ادعا، رؤیای کمال‌پذیری انسان را با «مهندسی اجتماعی» عملی کنند. بر خلاف آن‌ها پینکر بر این باور است که ذات بشر

پینکر منتقد جامعه‌شناسی است که معتقدند رفتار آدمیان، «بر ساخته»ی جوامع اند و می‌خواهند با تکیه بر همین ادعا، رؤیای کمال‌پذیری انسان را با «مهندسی اجتماعی» عملی کنند. او با تکیه بر اهمیت ژنتیک به نقد اعتقادات رومانتیکی می‌پردازد که می‌پندارند به یاری مهندسی اجتماعی می‌توان بشر را به سعادت رساند.



برخاسته از بهمکنش پیچیده و تودرتویی از توارث ژنتیکی و اثرات محیطی است. او می‌گوید که این دیدگاه میانه‌روانه در نظر منتقدان و روشنفکران، به دلایلی عموماً سیاسی، افراطی به نظر آمده است؛ همچنان که آن‌ها پینکر و همکارانش را به تلاش برای توجیه علمی فاشیسم و تبعیض نژادی و ترویج نابرابری محکوم می‌کنند. بر این اساس پینکر معتقد است دیدگاهی که ذات بشر را لوحی سپید می‌انگارد، دیدگاهی افراطی است که از طنز روزگار در جایگاهی میانه‌رو قرار گرفته است و دیدگاه‌های مخالف را به شدت و با قدرت سرکوب می‌کند. او این دیدگاه را مذهب جدید روشنفکری می‌نامد؛ مذهبی که کاهنان آن به سختی و با شدت تمام در حال دفاع از آن هستند. مردم هم این نظریه را خوشایند تلقی می‌کنند به این دلیل که اگر انسان‌ها لوحی سپید باشند با هم برابرند و کسی نمی‌تواند بر دیگری برتری داشته باشد. و این که اعتقاد به این نظریه شاید بتواند تبعیض‌ها را در جامعه از بین ببرد. مثال پرکاربردی که در این کتاب برای تأثیر محیط و البته ژن‌ها بر روی انسان زده می‌شود، دو قلوهای همسانی است که از ابتدای تولدشان در دو محیط جغرافیایی و فرهنگی متفاوت و دور از همدیگر رشد می‌کنند و بعد از سال‌ها این دو قلوهای همسان رفتارهایی مشابه هم انجام می‌دهند و سلیقه‌ها و علایقی شبیه به هم دارند؛ از قبیل طرز لباس پوشیدن، عادات روزانه، نحوه به کار بردن کلمات و شوخی‌هایشان. این مثال جالب و تأمل‌برانگیز در مورد تربیت کودک، یادآور می‌شود که نمی‌توان با نادیده گرفتن توانایی‌ها و استعداد‌های ارثی همه چیز را به محیط و سبک آموزش تقلیل داد. پینکر به اعتقادات رومانتیکی می‌پردازد که می‌پندارند به یاری پروژه‌های عظیم مهندسی اجتماعی می‌توان بشر را به سر منزل سعادت رساند و البته نیک می‌دانیم که فرجام این بر نامه‌ها بزرگ‌ترین فجایع و مصایب قرن بیستم را رقم زده است.

لوح سپید شامل فصول متعددی است و در مقدمه آن پینکر اشاره می‌کند که در فصول ابتدایی کتاب به تشریح نگرانی‌های بر خاسته از شیوه نقد خود و نظریه‌های خود و همفکرانش پرداخته و در فصول میانی به راهکارهای فرونشاندن این نگرانی‌ها اشاره می‌کند و در فصول پایانی به قول خود این وعده را می‌دهد که مفهوم ذات بشر از دیدگاه او چگونه می‌تواند به درک ما از زبان، اندیشیدن، حیات اجتماعی و اخلاقیات غنا بخشد و چراغ راه تعارضات موجود بر سر مفاهیمی همچون سیاست، خشونت، و تربیت فرزند باشد. او همچنین می‌گوید که ترس ما را از گذار از تئوری لوح سپید خواهد زدود و نشان خواهد داد این گذار آن قدرها افراطی و انقلابی نخواهد بود. او هراس و تشویش برآمده از ذات بشر را به چهار دسته اصلی تقسیم‌بندی می‌کند: یکم، اگر آدم‌ها ذاتاً با هم متفاوتند، پس سرکوب و تضعیف بلا مانع خواهد بود؛ دوم، اگر آدم‌ها ذاتاً غیراخلاقی هستند، پس امید به بهبود وضعیت بشر عقیم خواهد بود؛ سوم، اگر آدم‌ها فرآورده‌هایی زیست‌شناختی‌اند، پس اراده آزاد جز یک اسطوره نیست؛ و چهارم، مسئولیت‌پذیری افراد در قبال رفتارهای‌شان منتفی خواهد بود. هر کدام از این چهار هراس را در فصلی جداگانه بررسی کرده و منطقی‌مخدوش آن را نشان داده و حتا مدعی می‌شود که انکار ذات بشر هول‌آور و خطرناک است. باین اشارات، لوح سپید در زمره پرمحتواترین کتاب‌هایی است که تا به امروز در این زمینه به فارسی ترجمه شده است. به علاوه، استیون پینکر از آن دست دانشمندانی است که قدرت قلم بسیار خوبی دارند و گواه آن جایزه پولیتزری است که این نویسنده دریافت کرده است. ترکیب فرخنده علم و ادبیات کتابی خواندنی را پدید آورده است. □

از شبخ فیلسوف شکاک تا آزاداندیشی یک اشراف زاده

درباره «اندیشه دکارت» و «اندیشه توکویل»
دو کتابی که به تازگی توسط نشر فرهنگ جاوید منتشر شده است

بزرگمهر علیزاده

چاپ شدن کتاب را به عقب انداخت. در پایان نویسنده از شبخ دکارت می نویسد که تا زمان حاضر هم سایه اش بر سر فلسفه مانده است: «اگر کوشش فلسفی دکارت همچنان برای فیلسوفان کشش نداشت، انتقاد از او هم تاکنون متروک شده بود. اما فیلسوفان همچنان مجذوب دکارت اند و هنوز دوست دارند درباره آن نوع موضوعاتی که فهم عینی نسبت به آن ها روز به روز بیش تر ممکن می شود بحث کنند. چیزی که به این بحث ها معنی می دهد این است که ما اکنون از این که می گوئیم جهان مادی را می توان روز به روز بهتر شناخت، تصور روشنی داریم. یکی از نخستین نسخه های این تصور را دکارت عرضه کرده است، و همین است که نمی توان به آسانی گریبان خود را از دست شبخ دکارت رهانید.» (ص ۱۳۱)

کتاب دوم اندیشه توکویل است؛ کتابی که نشان مان می دهد چگونه او «بی آن که اسیر تاریخ گرایی و یابی طرفی کاذب علوم تاریخی تحقیقی یا پوزیتیویسم شود»، تحولات اجتماعی در غرب مسیحی را همچون یک منتقد تیز بین دنبال می کرد. کتاب شرح زندگی و نیز آثار و اندیشه متفکری است که همچنان که نویسنده توصیف می کند «در سایه حکومت وحشت» پس از انقلاب فرانسه به دنیا آمد، سخن گوی اصلی لیبرالیسم فرانسه در سرتاسر اروپا شد و مهم ترین کتاب درباره دموکراسی حاکم بر جهان را نوشت. با این همه او «به سبک کارل مارکس، مرید و مکتبی از خود باقی نگذارد. جنبشی بین المللی پدید نیامد، و برخلاف جان استوارت میل، امیل دورکم و ماکس وبر، روش مشخص علمی نیز برای آیندگان میراث نهاد.» (ص ۱۹۷)

با این حال، او را پیشگوی علم سیاست می دانند. توکویل دو جنبه مهم تحول سیاسی قرن بیستم را پیشگویی کرد؛ از دو نوع خود کامگی گفت. یکی خود کامگی دیوان سالارانه که «در سایه ترس پدید می آید و به نام حزب یا به نام رهبری ادعای پاسداری اراده مردم در برابر دشمنان آنان، توجیه می شود...» و دیگری خود کامگی دموکراتیک که با خود کامگی های سابق فرق داشت چون «بسیار خیر خواه تر می نمود... گسترش قدرت دولت به نام رفاه مردم توجیه می شد و به بهانه خدمات اجتماعی فراوانی که دولت عرضه می کرد جلو انتقادها گرفته می شد.» (صص ۱۳۷-۱۳۸)

برای توکویل سوسیالیسم همان خود کامگی دموکراتیکی بود که از آن می گفت و او معتقد بود که «مهم ترین خصلت آن [سوسیالیسم] تمایل شدید به گسترش قدرت دولت است». مهم ترین نشانه این سخن برای توکویل «حملۀ سوسیالیست ها به حق مالکیت خصوصی بود»، چرا که به باور او «حق مالکیت با همه مشکلاتی که فراهم می آورد، در پراکندن قدرت نقش اساسی دارد.» (ص ۱۴۰)

کتاب های توکویل همچون دموکراسی در آمریکا انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن و چندی پیش از سوی نشر فرهنگ جاوید بخش اول از جلد دوم دموکراسی در امریکای فارسی برگردانده شده اما توکویل که او را مهم ترین فیلسوف لیبرال تاریخ اندیشه می دانند، در ایران فیلسوفی ناشناخته تر مانده است از فیلسوفانی چون مارکس و هگل. فیلسوفی که قوانین را مهم تر از مقتضیات طبیعی می دانست اما معتقد بود «برای پیروزی نهادهای آزاد، رسوم اخلاقی مهم تر از قوانین است»، فیلسوف لیبرالی که معتقد بود «لیبرالیسم نمی تواند صرفاً به قلمرو حقوقی یا روابط بازار، به قانون یا به اقتصاد، تکیه کند» و نگرانی اصلی و نخستین هدف سیاست عمومی را «ترویج رسوم اخلاقی آزاد» می دانست، چرا که «ضامن نهایی جامعه آزاد، کیفیت شهروندی است.»

× اندیشه دکارت / تأمل سورل / ترجمه حسین معصومی همدانی / نشر فرهنگ جاوید / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۱۴۴ / صفحه ۱۲۰۰ / تومان
× اندیشه توکویل / لری سیدنتاپ / ترجمه حسن کامشاد / نشر فرهنگ جاوید / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۲۲۰ / صفحه ۱۸۰۰ / تومان



ناظر) و مکانیک و چند علم دیگر را شامل می شد.» (ص ۱۷) چنین شیوه ای که نویسنده آن را برای نوشتن برگزیده، متن کتاب را زنده و جذاب تر کرده است. از بخش های خواندنی کتاب «فیزیک منتشر نشده» است؛ جایی که دکارت پس از سال ها

مطالعه و تحقیق تصمیم به نوشتن کتابی می گیرد. در ۱۶۳۰ او نوشتن رساله جهان را آغاز می کند. وقتی در سال ۱۶۳۴ نوشتن آن به پایان می رسد، دکارت با مشکل بزرگ تری مواجه می شود: «دکارت شنید که دادگاه تفتیش عقاید رم گالیله را به این جرم که (در کتاب خود به نام دو نظام بزرگ جهانی) به آموزش نظریه حرکت زمین پرداخته، محکوم شناخته است. اما رساله جهان هم شامل فرضیه ای درباره حرکت زمین بود، و نمی شد این فرضیه را قیچی کرد بی آن که به بقیه کتاب آسیبی برسد.» (ص ۴۳) دکارت که از دچار شدن به سرنوشت گالیله می ترسید،

در اواسط دهه هفتاد مجموعه کتاب هایی به زبان فارسی منتشر شد که توجه مخاطبان را جلب کرد. مجموعه ای بود به نام «بنیان گذاران فرهنگ امروز» که توسط انتشارات طرح نو منتشر



شد؛ مجموعه ای که به معرفی و شرح اندیشه های فیلسوفان و متفکران تاریخ فرهنگ بشری می پرداخت؛ مجموعه ای بود با یک ترکیب فوق العاده. نویسندگان معاصر چون پیترو سینگر و تونی جات و راجر اسکروتن از افلاطون و هگل و هابز و شکسپیر و دیگر اندیشمندان جهانی نوشته بودند و مترجمان بنامی چون محمد حسن لطفی و عزت الله فولادوند و حسین بشیریه و عبدالله کوثری و خشایار دیهیمی آن ها را به فارسی برگردانده بودند. با اتفاقاتی که برای طرح نو افتاد، بعضی از آن کتاب ها نایاب شدند و غیر قابل دسترس. حالا نشر فرهنگ جاوید به باز نشر دو کتاب از آن مجموعه دست زده است؛ یکی اندیشه دکارت نوشته تام سورل با ترجمه حسین معصومی همدانی و دیگری اندیشه توکویل نوشته لری سیدنتاپ با ترجمه حسن کامشاد. ویژگی مهم این دو کتاب که در دیگر کتاب های آن مجموعه هم دیده می شد، شرح اندیشه متفکران با زبانی ساده تر از آثارشان است.

در اندیشه دکارت نویسنده گام به گام خواننده را هم با زندگی دکارت و هم با اندیشه های او در مقاطع مشخصی از زندگی اش آشنا می کند. مثلاً در کتاب می خوانیم که گویند این جمله معروف «هی اندیشم، پس هستم» در سن ۳۲ سالگی انتشار آرایش را آغاز می کند و نیز می خوانیم که او در زمستانی به سال ۱۶۱۹ «در حالی که در اتاقی گرم در بر روی خود بسته بود، در بیداری مکاشفه ای به او دست داد و همان شب سه خواب دید؛ و به نظرش آمد که الهام الهی تکلیف او را در زندگی تعیین کرده است.» (ص ۱۶) بلافاصله در فصل بعدی کتاب از آن خواب های دکارت و تأثیرش در اندیشه او با خبر می شویم: «شاید آنچه در آن روز و شب طلایه اش بر او آشکار شد این بود که سیاهه ای طولانی از علوم را که پیش از آن متمایز شمرده می شد می توان تحت ریاضیات با هم متحد کرد. این سیاهه، گذشته از چهار علمی که از قدیم ارבעه نام داشتند - یعنی حساب و هندسه و نجوم و موسیقی - علمی چون نورشناسی

اگر کوشش فلسفی دکارت

همچنان برای فیلسوفان کنش نداشت، انتقاد از او هم تاکنون متروک شده بود. اما فیلسوفان همچنان مجذوب دکارت اند و هنوز دوست دارند درباره آن نوع موضوعاتی که فهم عینی نسبت به آن ها روز به روز بیش تر ممکن می شود بحث کنند.



جراحی عقل در کلینیک آقای هیوم

به بهانه انتشار «کاوشی در خصوص فهم بشری» و «رساله‌ای درباره طبیعت آدمی» دو کتاب از دیوید هیوم

علی بزرگیان

× کاوشی در خصوص فهم بشری / دیوید هیوم / ترجمه کاوه لاجوردی / نشر مرکز / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۱۷۴ صفحه / ۱۴۸۰۰ تومان
× رساله‌ای درباره طبیعت آدمی / دیوید هیوم / ترجمه جلال پیکانی / نشر ققنوس / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۳۶۰ صفحه / ۳۲۰۰۰ تومان



شخصیت فیلولی شکاک، کلیاتیس فیلسوف، و دمناء متفکر از تدو کس، حمید عنایت در همان مقدمه‌اش بر تاریخ طبیعی دین، دلیل انتخاب قالب گفت‌وگویی توسط هیوم را جنبه نظری امور مربوط به شناخت دانسته و گفته بود که از آن جایی که در این حوزه احتمال اختلاف عقاید

بیش تر است، هیوم بحث درباره حقیقت دین را به شکل همپرسه یا گفت‌و بازگفت فلسفی بیان کرده تا در آن اختلاف نظر را بهتر نشان دهد. هیوم در گفت‌وگوها در باب دین طبیعی به نقد برهان نظم می‌پردازد؛ برهانی که در میان اندیشمندان و متفکران قرن هجدهم پیروان بسیار داشت.

سال ۱۳۷۷ کتابی نیز از هیوم به فارسی منتشر شد با عنوان تحقیق در مبادی اخلاق (ترجمه رضا تقیان ورز، نشر گویا) که در واقع بخش سوم رساله‌ای درباره طبیعت آدمی بود که دیوید هیوم آن را در قالب تازه‌ای ریخته و بازنویسی‌اش کرده بود. این رساله که هیوم آن را بهترین کارش می‌شمارد، بعدها دو بار دیگر نیز به فارسی ترجمه شد. یک بار با عنوان جستاری در باب اصول اخلاق (ترجمه مجید داودی، نشر مرکز، ۱۳۸۸) و بار دیگر نیز با عنوان کوشش در مبادی اخلاق با ترجمه مرتضی مردیها (انتشارات مینوی خرد، ۱۳۹۲). هیوم در این کتاب با روشی طبیعت‌گرایانه، اخلاق را نه بر اساس استدلالات انتزاعی بلکه بر اساس متن زندگی انسان‌ها بررسی می‌کند؛ این که چگونه آدمیان به ستایش و نکوهش اعمال و احوال، که مبنای فضیلت و ردیلت است، اقدام می‌کنند. هیوم در این رساله می‌کوشد اثبات کند که ناظر به طرف فقط کارها و خصلت‌هایی را تحسین می‌کند که برای دارنده آن‌ها برای دیگران مفید یا دال‌پذیر باشد و برعکس.

و حال‌به‌تازگی دو ترجمه جدید از هیوم به فارسی منتشر شده است که در ادامه به آن‌ها می‌پردازیم.

از نیمه دوم قرن نوزدهم که روشنفکران ایرانی به شرح و توصیف اندیشه‌های اروپایی می‌پرداختند و در لابه‌لای سطور نوشته‌های شان از جاعتی به بسیاری از متفکران اروپایی می‌دادند، ایرانیان با نام متفکران مختلفی از جمله دیوید هیوم آشنا شدند. یکی از این متن‌ها، نوشته‌ای بود از میرزا فتحعلی آخوندزاده، به سال ۱۲۴۳.



آخوندزاده در یادداشتی کوتاه با عنوان «جواب هیوم» پاسخی به نامه دیوید هیوم به روحانیون مسلمان هند نوشته بود؛ نامه‌ای که در تخیل آخوندزاده زاده شد و او به آن پاسخ داده بود. آخوندزاده که پیش از نوشتن جواب هیوم سخت تحت تأثیر کتاب گفت‌وگوها در باب دین طبیعی هیوم قرار گرفته بود، به سبک همان کتاب، نامه‌اش را در قالب دیالوگ میان فیلسوف و یک روحانی نوشت و در آن همچون هیوم در کتاب گفت‌وگوها در باب دین طبیعی، استدلال‌های مختلفی را برای وجود خدا آورد. بیش از هفتاد سال بعد از نوشته آخوندزاده، این محمدعلی فروغی بود که در سیر حکمت در اروپا نامی از هیوم برد و او را چنین به خوانندگان ایرانی معرفی کرد: «هیوم رامی‌توان گفت فیلسوف نیست بلکه نقاد فلسفه است هر چند نقادی هم قسمتی از فیلسوف بودن است.» اما سال‌ها باید می‌گذشت تا کتابی به نوشته هیوم به فارسی ترجمه می‌شد.

در سال ۱۳۴۳، بخشی از رساله «پژوهش درباره فهم آدمی» هیوم با عنوان «تحقیق درباره فهم انسانی» با ترجمه منوچهر بزرگمهر در جلد دوم کتاب فلسفه نظری (انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب) منتشر شد. پنج سال بعد، این حمید عنایت بود که یک رساله از چهار رساله‌ای را که هیوم در کتاب چهار رساله‌اش نوشته بود با عنوان تاریخ طبیعی دین ترجمه و منتشر کرد (انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۸)؛ رساله‌ای که در آن هیوم به چگونگی پیدایش دین میان آدمیان پرداخته بود. از نکته‌های جالب ترجمه عنایت یکی مقدمه‌ای است که او نوشته است. در جایی از این مقدمه، عنایت بیش تر منابعی را که هیوم در فراهم آوردن رساله‌اش به کار بسته غیر علمی می‌خواند؛ مانند آن چه به قول عنایت «شارات خام» هیوم درباره دین ایرانیان و اسلام است. ترجمه زندگی نامه‌ای که هیوم یک سال پیش از مرگش (۱۷۷۸) با عنوان «زندگی خودم» نوشته و به گفته کاپلستون در تاریخ فلسفه، آدم اسمیت ویرایش کرده، ضمیمه جالب توجهی در این کتاب است. پس از تاریخ طبیعی دین، باید به کتاب گفت‌وگوها در باب دین طبیعی (ترجمه حمید اسکندری، نشر علم، ۱۳۸۸) اشاره کرد که در دهه هشتاد منتشر شد. اگر هیوم در رساله تاریخ طبیعی دین از شناخت علت دین نوشته بود، در گفت‌وگوها در باب دین طبیعی از شناخت حقیقت دین و دلیل اعتقاد انسان به دینی خاص نوشته بود. کتاب گفت‌وگویی است خیالی میان سه

آدمی منتشر کرد و سه سال بعد با یک بازبینی دیگر، آن را با عنوان پژوهشی درباره فهم آدمی منتشر کرد. این کتاب را از حیث تأثیر گذاری و شهرت هم‌طرزاً تأملات دکارت و نقد اول کانت می‌دانند و آن طور که کانت گفته این کتاب او را از «خواب جزمی» بیدار کرد. حالا با فاصله زمانی اندکی از هم، جلد نخست رساله‌ای درباره طبیعت آدمی (ترجمه جلال پیکانی، ققنوس، ۱۳۹۵) و نیز پژوهشی درباره فهم آدمی با عنوان کاوشی در خصوص فهم بشری (ترجمه کاوه لاجوردی، نشر مرکز، ۱۳۹۵) به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

این دو کتاب میدانی است برای سلسله استدلال‌های ویرانگر هیوم علیه باورهای رایج و مورد قبول در عرصه‌های مختلف. بحث‌های این دو کتاب در موارد بسیاری شبیه به هم است. بخش مهمی از این دو اثر به توضیح شناخت بشر از جهان و رابطه علت و معلولی و چگونگی رسیدن به یقین می‌پردازد. این دو کتاب، با توضیح قوانین ذهن آغاز می‌شوند و در نهایت به قوانین شکاکیت می‌رسند. هیوم فکر می‌کرد همان گونه که دانشمندان از قوانین پدیده‌های طبیعی سخن گفتند، می‌تواند به پیشرفت مشابهی در زمینه ذهن دست یابد؛ قوانینی که برای هیوم شبیه قوانین حاکم بر جهان طبیعی، ساده هستند. هیوم می‌نویسد: «دلیلی برای یأس در مورد همان میزان موفقیت در کاوش‌های مان در خصوص سازمان و قوای ذهنی وجود ندارد، اگر که این کاوش‌ها با همان قابلیت و حزم دنبال شود.» (کاوشی در خصوص فهم بشری، ص ۱۳)

کتاب رساله‌ای در باب طبیعت آدمی اگر چه مترجم در مقدمه‌اش اشاره نکرده اما با توجه به آن چه بر جلد کتاب آمده، «کتاب اول: فهم»، اولین جلد از سه جلد این رساله هیوم است. در این رساله هیوم سعی می‌کند اصول پایه شناخت بشری را تعریف کند. چگونه مطلبی را به یقین می‌دانیم؟ و دقیقاً چه چیز است که به یقین می‌دانیم. هیوم تجربه‌گرا معتقد است که تمامی شناخت ما در نهایت بر تجربه استوار است، و بر این باور است که ما هیچ‌گاه، به واقع خودشی، را تجربه نمی‌کنیم؛ تنها انطباقی از رنگ، شکل، طعم، غلظت و ثبات آن، و امثال آن را تجربه می‌کنیم. بر همین قیاس ما هیچ انطباق بالفعل نداریم که با استمرار مطابق باشند. وقایع صرفاً یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتند. حتماً نمی‌توانیم بگویم که یک چیز، علتی است برای وقوع چیز دیگر، می‌توانیم مشاهده کنیم که یک



این دو کتاب میدانی است برای استدلال‌های ویرانگر هیوم علیه باورهای رایج و مورد قبول در عرصه‌های مختلف؛ آن‌ها با توضیح قوانین ذهن آغاز می‌شوند و در نهایت به قوانین شکاکیت می‌رسند.



این رمان قرار بود بعد از مرگم منتشر شود

گفت و گو با محمدرحیم اخوت درباره رمان «پی نوشت خاموشی»

علیرضا اکبری

× پی‌نوشت خاموشی/ محمدرحیم اخوت/ نشر آگاه/ چاپ اول، ۱۳۹۵/ ۱۴۸ صفحه/ ۱۰۰۰۰ تومان



نویسنده‌های سالخورده تصمیم می‌گیرند زمانی در مورد زندگی خودش بنویسد و این رمان را پس از مرگ منتشر کند. این است که اسم رمان را می‌گذارد پی‌نوشت خاموشی. این داستان رمان جدید محمدرحیم اخوت است که سال هاست آهسته و پیوسته می‌نویسدش. محمدرحیم اخوت هم مثل مهرداد نیکبخت، قهرمان داستانش، قصد داشت این رمان پس از مرگش — که آن را خیلی نزدیک می‌دید — منتشر شود اما سرنوشت این بود که این رمان خیلی زودتر منتشر شود. یکی — دو سال پیش که به مناسبت انتشار رمان تماشا گفت و گویی مفصل با اخوت در همین صفحات انجام دادم. حرفی زد که بر پیشانی آن مصاحبه جای گرفت. او می‌گفت: «همان را که زندگی کرده‌ام می‌نویسم.» اخوت مثل احمد شاملو که معتقد بود شعر باید برآمده از تجربیات شخصی شاعر باشد، بر این باور است که رمان و داستان هم باید زاینده تجربیات و زندگی شخصی نویسنده باشد و گرنه ارزش و اصالت چندانی نمی‌تواند برای آن قائل شد. همین است که او در بسیاری از رمان‌ها و داستان‌هایش شخصیت‌هایی را به تصویر می‌کشد که از ورای زندگی‌اش شصت هفتاد ساله به پشت‌سر، به زندگی‌اش که از سر گذرانده‌اند، نگاه می‌کنند و در این نگاه هم شادی هست و هم اندوه، هم افتخار هست و هم حرمان، هم رنج هست و هم لذت؛ چون خود زندگی، همان زندگی‌ای که اخوت همواره از آن می‌نویسد، توأمان از تمام این احساسات لبریز است. در مورد رمان آخر محمدرحیم اخوت و حرف‌ها و دغدغه‌هایی که در این رمان و آثار اخیرش با مخاطب در میان می‌گذارد با او گفت و گویی کرده‌ام که در ادامه می‌خوانید.

گذشته و زندگی مهرداد ریشه دارد؟

بله مهرداد چهار سردرگمی است ولی ناتوانی مهرداد در عشق ورزیدن پیچیده‌تر از آن چیزی است که در بادی امر، ممکن است به نظر برسد. واژه عشق برای من خیلی پیچیده است. من روابط مهرداد را اصلاً از نوع روابط عاشقانه نمی‌بینم. مهرداد جز رابطه با فروغ که تهرنگی از عشق دارد هیچ رابطه عاشقانه دیگری را در زندگی تجربه نمی‌کند و تازه رابطه‌اش با فروغ هم بیش‌تر از جنس هم‌دلی و هم‌زبانی است تا عشق. متأسفانه از واژه عشق به‌جا و بی‌جا خیلی استفاده شده. ولی اصل عشق در این بیت به نظر من خلاصه شده که: هر چه گویم عشق را شرح و بیان / چون به عشق آیم خجل گردم از آن. خیلی آدم‌ها بارها در زندگی‌شان عاشق می‌شوند اما این برای من خنده‌دار است. چون عشق چیزی نیست که ناگهان به وجود بیاید و گریبان زن یا مردی را بگیرد و بعد هم فراموش شود. در محاوره عام حتا بعضی‌ها عاشق قرم‌سبزی یا پلوقیمه هستند! باید حواس‌مان باشد که داریم چه معنایی را به‌جا و واژه‌ای نسبت می‌دهیم. مهرداد از بروز احساسات پررنگ ناتوان نیست، بلکه احساسات مهرداد رنگ‌بوی خاص خودش را دارد. من در متن نتوانسته‌ام یا نخواسته‌ام این احساسات را توضیح دهم و این مقدار پشیم عمده است. نکته‌های هر داستان خیلی بیش‌تر از گفته‌هایش است. این نکته‌ها را خواننده جدی و داستان‌شناس، خواننده‌ای که بیش از یک بار اثر را بخواند، به صرافت طبع و از روی سرنخ‌های کم‌رنگی که در متن هست، درمی‌یابد. احساسات مهرداد آن‌هم در سن هفتاد سالگی خیلی بروز نمی‌کند. شاید اسم این پختگی باشد. عدم بروز احساسات شدید از سوی مهرداد تا حدی عمده است.

مهرداد نیکبخت موفقیتش در شاعری از دایره جمع‌های خانوادگی فراتر نرفته. از آرمان‌های جوانی هم بریده و حالامدت‌هاست دل به جزئیات خاله‌زنگی جمع‌های

حرکت شما در رمان پی‌نوشت خاموشی از ابتدای رمان حرکتی به سوی مرگ است؛ مثل خود زندگی که از لحظه تولد حرکتی به سوی مرگ است. این دغدغه و مضمون و آکاوی کارنامه یک زندگی، به نوعی در رمان تماشا و رمان عذاب‌شمانیز به چشم می‌خورد. چطور شد که با این دغدغه و مضمون رمان پی‌نوشت خاموشی را نوشتید؟

من به مضمون و آکاوی کارنامه یک زندگی، فقط در رمان تماشا و عذاب‌نپرداخته‌ام. این مضمون در خیلی از کارهای من تکرار شده است. بنابراین در این رمان نسبت به کارهای قبلی‌ام از جنبه جدیدی به این موضوع نپرداخته‌ام، بلکه از مجرای زندگی «آدم» جدیدی به این مضمون نگاه کرده‌ام. آدم جدیدی به نام دکتر مهرداد نیکبخت نشسته و رمانی نوشته که قصد چاپش را هم در زمان حیاتش نداشته و برای همین هم اسم رمان را گذاشته پی‌نوشت خاموشی. خود من هم موقع نوشتن رمان نیت‌ام این بود که رمان بعد از خاموشی خودم که خیال می‌کردم به‌زودی فرا می‌رسد منتشر شود، ولی لطف ناشر مانع از این شد که اثر بعد از مرگ من منتشر شود. این رمان در واقع نانی است که زود از تنور درآمده است.

یعنی بعد از این رمان شما دیگر رمان و داستان نمی‌نویسید؟

فعلاً که نه. حتا چند ماه پیش هم که نوشتن رمانی را آغاز کردم نیمه‌کاره رهاشدم. من نمی‌خواهم خیلی زندگی خودم را توضیح بدهم ولی بیماری‌ای گرفتم به نام زونا که خیلی اذیتم کرد و چشم و حوصله و اعصابم را تحلیل برد و در نتیجه رمان اخیرم هم نصفه کاره ماند.

مهرداد در زندگی‌اش گرفتار نوعی سردرگمی است. او ناتوان از عاشق شدن است و اساساً از بروز هر نوع احساسات پرتوانی ناتوان است. در تمام طول رمان نمی‌بینیم که مهرداد خشمگین شود یا دچار اندوهی عمیق یا شادی‌ای بی‌حد و حصر شود. این ناتوانی در عشق ورزیدن در کجای

چیز، همواره به دنبال چیز دیگر روی می‌دهد (باروت روشن، انفجار) ولی هیچ رابطه منطقی میان این دو وجود ندارد. و نیز هیچ دلیل منطقی‌ای در کار نیست حاکی از آن که این وقایع به همین ترتیب در آینده رخ خواهند داد. همین بحث در کتاب کاوشی در خصوص فهم بشری نیز آمده است. هیوم معتقد است قوانین علت و معلول را — مانند یخ زدن آب در صفر درجه سانتیگراد — ما از تجربه‌های پیشین آموخته‌ایم. ما از تجربه‌های مکرر این قانون را استخراج کرده‌ایم که آب در صفر درجه یخ می‌زند و اطمینان داریم که در آینده هم چنین خواهد بود. هیوم می‌گوید این دوری ما که دمای پایین موجب یخ زدن آب می‌شود چیزی نیست جز تعمیم دادن تجربه‌های پیشین. پس سؤال می‌کند آیا ما هرگز می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که الگوهای مشابه همیشه در آینده هم چنین خواهند بود؟ این چنین هیوم تا شک در نظم طبیعت هم پیش می‌رود. با این حال، هیوم خود از شکاکیت افراطی عقب‌نشینی می‌کند و شکاکیت معتدل را تجویز می‌کند: «از طریق حفظ بی‌طرفی مناسبی در دوری‌های مان و کندن ذهن مان از همه پیش‌دوری‌ها. تمهیدی است ضروری برای مطالعه فلسفه. شروع با اصول واضح و خوداشکار، پیش رفتن با گام‌های محتاط و مطمئن، مرور مکرر احکام مان و واریسی دقیق همه نتایج‌شان...» (کاوشی در خصوص فهم بشری، ص ۱۵۴) اگر چه بر طبق شکاکیت هیومی هیچ چیز را به یقین نمی‌توان دانست، اما خود هیوم معتقد است به هر حال باید دست به عمل بزنی و زندگی کنیم حتا اگر بدون مزایای یقین باشد. در نظر هیوم شکاکیت افراطی یک امکان عملی نیست چون نمی‌تواند هدایت‌کننده ما باشد.

اما نکته‌ای که همان ابتدا توجه را در کتاب رساله‌ای درباره طبیعت آدمی (چاپ نشر ققنوس) جلب می‌کند، یادداشت مترجم در ابتدای کتاب است. او نوشته: «برخی فلاسفه در پی خویش جنجالی به پا انداخته‌اند و قرن‌ها حول اندیشه‌های‌شان بحث و جدل در گرفته است. بدون شک یکی از این فلاسفه، دیوید هیوم است.» در این یادداشت هیوم کسی است دارای نظام فلسفی «آمیخته به مغالطه و روان‌شناسی‌گرایی» که در «پی‌سست ساختن پایه‌های اندیشه است» و با نفی علیت «به بالاترین درجات شکاکیت خوشامد می‌گوید» و «نوعی از لادری‌گری» را ترویج می‌دهد. پس از تمام این‌ها مترجم از خوانندگان می‌پرسد: «فیلسوفی که به‌صراحت خود را شکاک می‌داند، چه میراث و محصول مثبت و مفیدی می‌تواند برای مخاطب خویش به ارمغان آورد؟» به باور مترجم، هیوم به دلیل غفلت از فلسفه اصیل به بی‌راهه رفته و پیشنهاد می‌دهد متفکران با خوانشی انتقادی از ترجمه‌اش و با الهام از منابع فکری و فلسفی بومی در نشان دادن نادرستی نظام فلسفی او بکوشند. در مجموع، این یادداشت از سوی کسی که ترجمه چنین کتابی را درست گرفته، عجیب است.

با این حال، ترجمه دواثر از دیوید هیوم در شرایطی که فلاسفه و روشنفکران و مترجمان ایرانی به دلایل متعددی با فیلسوفان و فلسفه آلمانی و قاره‌های هم‌دلی بیش‌تری داشته‌اند تا با سنت فکری و فلسفی انگلوساکسون، خبر خوشحال‌کننده‌ای است. چند اثر دیوید هیوم هنوز به فارسی برگردانده نشده است: جستارهای اخلاقی و سیاسی و گفتارهای سیاسی که شارحان، این دواثر را از مهم‌ترین آثار هیوم از حیث شرح فلسفه سیاسی‌اش می‌دانند. دیگر، کتاب تاریخ انگلستان که به‌نوعی هیوم با این کتاب به شهرت رسید. امید است که در سال‌های آتی شاهد ترجمه دیگر آثار هیوم و فیلسوفان تجربه‌گرا و روشنگر باشیم. □

بسیار تأثیر گذار تر از شعرهای بلند و فراوان بی نوشت خاموشی بودند؟

کاملاً قبول دارم که شعرهایی که در پی نوشت خاموشی آمده نسبت به شعرهایی که در زمان های دیگر هست ضعیف ترند. آن شعرها با تمام کوتاهی نقش ساختاری دارد در زمان. ولی این شعرها نوعی حسب حال و تفنن ادبی است که مهر داد نیکبخت پیشه خود کرده است. از این گذشته این شعرها در متن زمان آمده است. من کم تر زمانی را دیده ام که این قدر آمیخته با شعر باشد. حدود چهارده فصل از این زمان با انواع شعر موزون اعم از نیمایی و غزل و... تمام می شود. پشت این قضیه یک نوع طنز وجود دارد. این آقا مهر داد در تنهایی خودش شعر می گوید. شعرهایش هم با معیارهای تکنیکی شعرهای سست و ناشیانه ای نیست. این شعرها یک طنزی در شخصیت پردازی این آدم ایجاد می کند. اصلاً اسم دیوانش را گذاشته دیوان تلخ که کنایه ای است به دیوان بلخ. این در ضمن نوعی نوآوری هم هست. چون در این دهه های اخیر بین داستان به عنوان متنی منثور و شعر به عنوان سخنی موزون و مقفاً فاصله افتاده و این کمی دلم را می سوزاند. یکی از بزرگترین آثار ادبی ما که کاملاً هم داستانی است شاهنامه است و به نظم است. پس استفاده از شعر در این زمان یک نوع یادآوری در مورد چیزی در سنت داستان گویی مان بوده که آن را از دست داده ایم.

II در آثار اخیر شما به نسبت آثار اولیه تان زبان و ساختار هر چه بیش تر رو به سادگی می رود. این سادگی در نثر و ساختار سلیقه جدید شماست یا اقتضای مضمون زمان های اخیر تان این طور بوده است؟

سلیقه همیشگی من سادگی بوده است. حتا در نوشتن پیچیده ترین مقولات - حتا به صورت مقاله هم به نظر من هر چه ساده تر بنویسم بهتر است. من در نوشتن، سادگی را فی نفسه یک فضیلت می بینم. اگر در گذشته بعضی از کارهای من به زعم شما نثر ساده نداشته این ضعف من بوده در ساده نویسی. من سادگی را چه در مقاله و چه در داستان و زمان و چه حتا در شعر فی نفسه یک فضیلت می دانم.

III فصل آخر زمان که حالت مقاله گونه دارد به نظر تمهیدی تکنیکی می رسد برای شوخی با تمام تلاش های نقادانه ای که ممکن است منتقدانی برای نقد و تفسیر زمان شما به آن دست بزنند. آیا باید این فصل را مکالمه ای طنزآلوده میان نویسنده و منتقدان احتمالی اش در نظر بگیریم؟

برداشت شما کاملاً درست است. اگر اثری از من را منتقدی «نقد» بکند پایش روی تخم چشم من است اما چقدر از این چیزهایی که به عنوان نقد در کتاب ها و نشریات چاپ می شود واقعاً نقد است. عمده این مطالب فضل فروشی است. نویسنده دائم از جاعتی به زمین و زمان وفلان متفکر و بهمان فیلسوف می دهد و دست آخر هم یک کلمه حرف حساب در نوشته اش پیدا نمی کنید. من بارها این به اصطلاح نقدها را خوانده ام و باور کنید هیچ از آن ها نفهمیده ام. چیزی که من را عصبی می کند این است که فضل فروشی را به عنوان نقد به ما قالب می کنند. من قصد توهین به کسی را نداشتم ولی با نوشتن فصل آخر می خواستم خواننده ای را که حوصله کرده و زمان را تا به آخر خوانده به دوباره خواندن آن هم وادارم. می خواستم به خواننده بگویم که اگر نوعی در هر ریختگی زمانی در پی نوشت خاموشی مشاهده می کند، این از سهل انگاری نویسنده نیست بلکه قصدی پشت آن است. خود من هم مدتی است که وقایع امروز و دیروز را سریع فراموش می کنم و در عوض وقایع دوره کودکی و نوجوانی ام مثل این که دیروز اتفاق افتاده باشد، در ذهنم زنده شده است. این زمان عین زندگی خودم است. □

چرا نشانی از آن ها نیست؟ چون این حزب ها مردم را مثل یک عده بچه نگاه می کردند که باید آن ها را به صف کرد و فرستاد توی خیابان. همین اشارات کوتاهی که شما هم بر آن ها صحنه می گذارید برای زمانی که قصد ندارم مردم را به راه راست هدایت کند کافی است. من با پررنگ بودن پس زمینه سیاسی و اجتماعی در زمان موافق نیستم. اساساً کار زمان موعظه نیست. مثالی برای تان می زنم از یک نویسنده قدر غیر ایرانی. حتماً میخائیل شولوخوف، نویسنده شهیر روس، را می شناسید. یکی از زمان های شولوخوف زمین نوآباد است که به نظر من زمانی بسیار درخشان و یک شاهکار است. اما آن هم یکی دیگر از زمان های شولوخوف است. این زمان با ترجمه درخشان شاملو بسیار خواندنی است اما خواندنی بودنش به خاطر کار کارستان شاملو در ترجمه است. اصل این زمان را می شود در ترجمه به آذین درک کرد و وقتی زمان را با ترجمه به آذین می خوانید می فهمید که اولاً آن آرام اصلاً زمان نیست و ثانیاً اثری بسیار سست و کشدار است. اگر موضوع یک زمان مشروطه باشد هیچ عیبی ندارد که وقایع اجتماعی و سیاسی در آن پررنگ باشد و جز این هم نمی تواند باشد، ولی اگر کسی زمانی عاشقانه نوشت که ضمانت عصر مشروطه می گذرد می تواند با دادن سرخ هایی مختصر به خواننده بفهماند که این عشق در چه مقطع تاریخی رخ می دهد؛ این می شود دو نوع زمان مختلف. این دقیقاً مثل تفاوت آناکارینبا جنگ و صلح است. هر دو زمان را تالستوی نوشته ولی در آناکارینبا که زمانی عاشقانه است، هرگز آن جلوه پررنگ وقایع اجتماعی و سیاسی که در جنگ و صلح می بینیم دیده نمی شود.

III شما در بسیاری از آثار قبلی تان در ابتدای هر فصل شعر کوتاهی می گذاشتید که مکمل معنای آن فصل بود. این شعرهای هایکو و بعضاً تصاویر درخشانی داشتند. ولی در پی نوشت خاموشی با این که شعر حضوری تمام قد در زمان دارد آن خاصیت تکمیل کنندگی شعرهای هایکو و قبلی را ندارند. قبول دارید که شعرهای کوتاه زمان های قبلی



چقدر از این چیزهایی که به عنوان نقد در کتاب ها و نشریات چاپ می شود واقعاً نقد است. عمده این مطالب فضل فروشی است. نویسنده دائم از جاعتی به زمین و زمان وفلان متفکر و بهمان فیلسوف می دهد و دست آخر هم یک کلمه حرف حساب در نوشته اش پیدا نمی کنید. من بارها این به اصطلاح نقدها را خوانده ام و باور کنید هیچ از آن ها نفهمیده ام.

خانوادگی خوش کرده است. به نظر می رسد او به نسبت انتظاری که از خودش داشته در داستان نویسی هم به جای نرسیده و صرفاً در همان شهرستان خودش به عنوان داستان نویسی محلی شناخته می شود. نشانه اش هم جایی است که در مورد تعلق خاطر گذشته خودش به ادبیات حزبی و خلقی می گوید. بخش مهمی از وقت یک داستان نویس جدی احتمالاً به ارتباط با ناشر و ویراستار و شرکت در محفل های فرهنگی می گذرد که هیچ یک از این معاشرت ها را در زندگی روزمره مهر داد نمی بینیم. این زندگی در نگاه نخست انگار از تمام مواد خام داستانی تهی شده. برای شما به عنوان نویسنده پرداختن به زندگی چنین آدمی چه جذابیتی داشت؟

شما می گوید مهر داد میان مایه است و من هم قبول دارم که او میان مایه است. اما منظور من از میان مایگی چیست؟ مهر داد تحصیل کرده و دکتری گرفته و استاد بازنشسته دانشگاه است. به این معنا عمده تحصیل کردن گان طبقه متوسط ما میان مایه هستند. بله، مهر داد شعر می گوید اما اهل چاپ کردن این شعرها نیست. شعر گفتن یک مقوله است و چاپ اشعار یک مقوله دیگر است. دلیل این که او نمی خواهد شعرهایش چاپ شود این است که او خودش را داستان نویس می داند. در زمان هم آمده که «این اواخر» مهر داد پای ثابت جمع های خانوادگی شده. پیش از این او درگیر همان نوع معاشرت هایی بوده که شما مثال زدید. این ها بخش هایی از زندگی شخصی خود من است که در این زمان آمده است. مهر داد هم در جوانی اهل رفتن به کتاب فروشی و کافه نشینی و غیره بوده منتها هر چه سنش بالا رفته نه به خاطر پختگی الزاماً، بلکه به خاطر حال و روحیه اش این نوع معاشرت ها را کم کرده و دارد توی تنهایی ای زندگی می کند که این تنهایی را فقط جمع های خانوادگی هفته ای یک روز به اصطلاح «می شنکند». این جمع ها ماوایی برای فرار از شکست ادبی مهر داد نیست. او اصلاً از نظر ادبی شکست خورده نیست. اگر او از داستان نوشتن دست کشیده این به معنای شکست ادبی نیست. خیلی از نویسندگان بزرگ جهان و ایران در سال های آخر عمرشان کم کار می شوند یا از آن بدتر کارهای ضعیفی می نویسند. نمونه بارزش که جلو چشم من هم هست ابراهیم گلستان است. پس تمام این ها برای من مواد خام خوبی برای داستان مایه ای کرده است.

III پی نوشت خاموشی زمانی بیوگرافیک است اما جز اشاراتی کوتاه به گذشته سیاسی مهر داد چیز چندان دندان گیری از شرایط اجتماعی و سیاسی زندگی مهر داد در طول زمان دستگیر مان نمی شود. این هدف پس زمینه اجتماعی و سیاسی داستان عمده ای بوده است؟

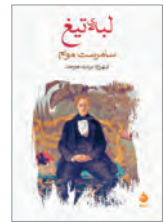
هر آدمی در یک اجتماعی زندگی می کند با ویژگی های خودش. وقتی که زمان می نویسیم از دو حال خارج نیست. یا آن پس زمینه را عمده می کنیم و زمان و داستان مان را روی این پس زمینه اجتماعی و سیاسی بنا می کنیم یا این پس زمینه همچون ته رنگی در اثر ما جلوه می کند. این پس زمینه در پی نوشت خاموشی خیلی هم محو و مبهم نیست. اشاراتی خیلی گذرا مثل همان اشاره به گذشته سیاسی مهر داد که خود شما هم به آن اشاره کردید، در زمان وجود دارد. خواننده ای که اثر را دقیق بخواند از همین اشارات گذرا پس زمینه اجتماعی و سیاسی اثر را درک می کند. خیلی ها هدف شان این است که زمانی بنویسند برای این که مردم را آگاه کنند. من اصلاً این نگاه را به زمان ندارم. من قبول ندارم که یک زمان نویس خواهد مثل یک آدم حزبی عمل کند. ما حزبی هایی در این مملکت داشتیم که کرور کرور عضو داشتند اما امروز هیچ نشانی از آن ها نیست.

آتش جنگ و تناسخ عشق

درباره «لبه تیغ»، نوشته سامرست موام

مجید رنجبر

لبه تیغ / سامرست موام / ترجمه شهرزاد بیات موحد / نشر ماهی / چاپ اول، تابستان ۱۳۹۵ / ۳۶۸ صفحه / ۲۸۰۰۰ تومان



«به طور کلی به انسان‌ها

علاقه مند بودم اما نه به دلیل خودشان، بلکه برای آثارم. بر خلاف کانت، هیچ انسانی را قائم به ذات و فی نفسه نمی‌انگاشتم، بل آنان را به صورت مصالحی می‌دیدم که می‌توانستند برای نویسنده‌ای چون من مفید باشند.» (سامرست موام)

بیلیام سامرست موام (۱۸۷۴-۱۹۶۵) یکی از نویسندگان نامدار انگلیسی است که در زمان نویسی چهره‌های برجسته، در داستان کوتاه استادی انکارناشدنی و در نمایش نامهنویسی صاحب سیمایی درخشان است. او مردی اجتماعی، بردبار، طنز و شوخ طبع، منتقدی بی‌غرض و ناظر تیزبین دیوانگی‌های بشر بود و در طول عمر نودویک ساله‌اش نزدیک صد اثر نوشت که در آن‌ها با احساساتی لطیف، اشک‌هایی سرشار از رقت و رنجی پایدار به تماشای نوع بشر پرداخت.

موام در پاریس متولد شد اما بسیار زود پدرش را از دست داد و زیر نظر عمویش که کشیش دهکده بود، در محیطی مذهبی تربیت شد و درس خواند. پس از آن که تحصیلاتش را در مدرسه سلطنتی ادامه داد، به آلمان رفت و در دانشگاه هایدلبرگ به تحصیل پرداخت. سپس به انگلستان بازگشت و تحصیلاتش را ادامه داد تا پزشک شد. اما پس از مدتی از پزشکی روی برگرداند و همه وقتش را مصروف ادبیات داشت. با موفقیت‌های چشمگیری که در ادبیات به دست آورد توانست زندگی‌اش را بر پایه سلیقه و علاقه شخصی پیش گیرد و از اوایل سده بیستم سفرهای گوناگون و متعددی در اروپا، آمریکا و خاور دور داشته باشد و در نیمی از کره خاکی گشت و گذار کند تا راه تجربیات و مشاهداتش، دستمایه بسیاری از آثارش را حاصل کند.

برخی از آثار معروف او عبارت‌اند از: بردگی انسان (۱۹۱۵)، که عنوانش از قسمتی از اخلاقیات اسپینوزا گرفته شده، شاهکار او به شمار می‌رود و به نوعی شرح حال معنوی و فکری اوست؛ ماه و شش پنی (۱۹۱۹) که رماتی با الهام از زندگی پل گوگن، نقاش معروف فرانسوی است؛ اشنندن، یا مأمور بریتانیا (۱۹۲۸) رمانی بر مبنای تجربه نویسنده است در هنگامی که به عنوان مأمور مخفی انگلستان در جنگ جهانی اول خدمت می‌کرد و می‌بایست به روسیه می‌رفت؛

یک‌هاو آنجو (۱۹۳۰) که در آن بعضی از مردان اهل ادب را در ورای چهره اشخاص داستان معرفی می‌کند؛ حاصل عمر (۱۹۳۸) که فلسفه خویش را با صراحتی دلپذیر در آن شرح می‌دهد؛ و دفتر یادداشت‌های یک نویسنده (۱۹۴۹) که در واقع یادداشت‌های شخصی نویسنده در پنج جلد قطور است و در آن شاهد علاقه شدید او به زندگی پرشور و رنگارنگ در قالب علاقه به کشف و آموختن و پی بردن به اختلاط‌های اسرارآمیز روح و سرنوشت بشری هستیم. همچنین، یکی دیگر از آثار معروف او کتاب رمان نویسان بزرگ و رمان‌های آن (۱۹۵۵) است که در ایران، همراه رساله «درباره داستان کوتاه»، با عنوان درباره رمان و داستان کوتاه منتشر شده و در آن با نثری ساده و بیانی پرطنز و بی تکلف، دقایق و ظرایف فنی و نکات هنری ده رمان بزرگ از ده رمان نویس برجسته و شهیر را مورد نقد و بررسی قرار داده است.

«جنگ بزرگ» مهبیسی که در اوت ۱۹۱۴ با به جان هم افتادن مشتی «عموزاده و عمه‌زاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده در بارهای اروپایی» جهانگیر شد، فاجعه ننگینی بود که هم مهر پایان بر تاریخ کهن جهان زد و هم ورق تازه‌ای از دوران مدرن را گشود. در میان میلیون‌ها گوشت و جان و تنی که در میدان جنگ در پس و پیش هم در خاک و خون غلتیدند، انبوهی از عاشقان و دلدادگان نیز به کام مرگ رفتند و بسیاری از آنان هم که به‌ظاهر از این مهلکه خلاصی یافتند، احساسات و تعلقات رقیق و زیبای‌شان در برابر مهابت این جرثومه فساد، دود شد و به هوارفت.

لبه تیغ (۱۹۴۴) موام روایت خواندنی و گیرای یکی از همان عاشقانه‌های معصومی است که آتش جنگ بر آن دامن گسترد. لری (لانس) دارل نوجوانی است که با شروع جنگ جهانی اول، دبیرستان را ترک می‌گوید تا وارد نیروی هوایی شود و لباس خلبانی به تن کند. لری با این که در جنگ دوبار زخمی می‌شود اما در طول جنگ خوش می‌درخشد و با پایان یافتن آن، با افتخار به شهرش شیکاگو بازمی‌گردد. پس از آن که مدتی را همراه نامزدش، ایزابل بر دلی، به فراغت و استراحت می‌گذراند، اطرافیان او را تشویق می‌کنند که



سامرست موام از نویسندگان نامدار انگلیسی است که در زمان نویسی چهره‌های برجسته، در داستان کوتاه استادی انکارناشدنی و در نمایش نامه‌نویسی صاحب سیمایی درخشان است. او مردی اجتماعی، طنز و شوخ طبع، منتقدی بی‌غرض و ناظر تیزبین دیوانگی‌های بشر بود و در طول عمر نودویک ساله‌اش نزدیک صد اثر نوشت.

دنبال کار برود و پول در آورد، چون در امریکای پس از جنگ که با سرعتی سرسام‌آور مسیر پیشرفت‌رانی پیمود، «پول به معنای قدرت، نفوذ و اعتبار اجتماعی بود و خیلی بدیهی بود که هر مردی باید پول درمی‌آورد. ساده‌ترین وظیفه زندگی یک مرد همین است.» (ص ۶۲) اما شوک وقایع جنگ، حتا پس از وقوع آن، لری را رها نمی‌کند و مدام افکاری «مبهم، پراکنده و درهم‌وبرهم» در مغزش جولان می‌دهند تا آن جا که خودش هم نمی‌تواند خودش را درک کند. جنگ و صحنه‌های دلخراش و دهشتناکش او را با پرسش‌های مهمی درباره معنا و فلسفه زندگی روبه‌رو می‌کند: «تا وقتی همه چیز را برای خودم حل نکنم، بعید می‌دانم روی آرامش ببینم. ... [کلمات از بیانش قاصرند. وقتی تلاش می‌کنی آن را به کلام درآوری، شرم وجودت را می‌گیری. به خودت می‌گویی تو کی هستی که خودت را بابت هر موضوعی ناراحت می‌کنی. شاید دلیلش این باشد که من آدم خودخواهی هستم. بهتر نیست من هم در راهی قدم بگذارم که دیگران هموارش کرده‌اند و اجازه بدهم هر چه می‌خواهد پیش بیاید؟ بعد یاد جوانی می‌آفتی که یک ساعت پیش سرشار از زندگی و سرخوشی بود و حالا مرده و بی حرکت افتاده. همه این‌ها خیلی بی‌رحمانه و بی‌معنی است. سخت است که از خودت نپرسی معنای زندگی چیست؟ آیا اصلاً منطقی در آن نهفته است یا یکسره اشتباه غمبار سرنوشت کور است.» (صص ۵۹-۶۰) در واقع، هضم این مسئله برای لری راحت نیست که نزدیک‌ترین دوستش در نیروی هوایی برای نجات جان او خودش را به کشتن داده بود. نهایتاً لری در مقابل تشویش‌ها و سردرگمی‌هایش تصمیم می‌گیرد شیکاگو و نامزدش را برای دو سال ترک گوید و، به قول خودش، در پاریس «پول بگردد» تا بتواند خودش را پیدا کند. اما او به جای ولگردی، به دانشگاه سوربن و کتابخانه مرکزی پاریس می‌رود و سرش را در کتاب‌هایی می‌کند تا شاید پاسخی در خور برای پرسش‌هایش بیاید: «می‌خواهم بدانم بدی چرا وجود دارد. می‌خواهم بدانم روحی نامیرا دارم یا با مرگ همه چیز تمام می‌شود. ... [اگر انسان‌ها هزاران سال است این پرسش‌ها را می‌کنند، پس لابد ناگزیر از پرسیدن‌شان هستند و باز هم آن‌ها را خواهند پرسید. به علاوه، این درست نیست که کسی پاسخ آن‌ها را پیدا نکرده. پاسخ‌ها بیش‌تر از پرسش‌ها هستند و خیلی‌ها پاسخ‌هایی را پیدا کرده‌اند که برای‌شان رضایت‌بخش بوده.» (ص ۸۴) اما تندباد حوادث و فرازونشیب زندگی، در کمین به‌انتظار نشسته است تا مسیر دیگری را برای لری و نامزدش پیش نهد و هر کدام‌شان را به جهت تازه‌ای بکشاند.

موام در نوشتن استعداد، هنر و پشتکار داشت و در داستان بردازی صاحب مهارت بود. او سبک خوب را در سادگی، روشنی و خوش‌آهنگی کلمات می‌دانست و در نوشته‌هایش صاحب همه این ویژگی‌ها بود. به راستی قلم او در لبه تیغ، همچون دیگر آثار برجسته‌اش، گیرا و خواندنی است. به همین خاطر است که جزو معدود نویسندگان موفق انگلیسی است که بهترین آثار ادبی مربوط به جنگ را عرضه کرده‌اند. ذوق سلیم و هنر نقل و داستان‌پردازی او در لبه تیغ که از یک سو گشت‌وگذار در خیابان‌های خیس و باران خورده لندن و کافه‌های شلوغ و مه‌گرفته از دود پاریس در دهه ۱۹۳۰ است، و از سوی دیگر ستایشی از عرفان آمیخته با زهد و ریاضت، در کنار ترجمه روان مترجم و چاپ پاکیزه ناشر، کتاب خوشخوانی را برای خوانندگان فراهم آورده است که دشوار می‌توان آن را کنار نهاد. □

آورده بود. و اکنون ترجمه انگلیسی یادداشت‌های سیاه — عنوانی که آهنگی شیطانی دارد، ولی در واقع فقط به رنگ جلد دفترچه‌های هایدگر اشاره دارد — منتشر شده است و انگلیسی‌زبانان هم می‌توانند در این تازه‌ترین دور جنجال شریک شوند. جلد نخست این یادداشت‌ها، تأملات ۶ تا ۶۴ یادداشت‌های سیاه ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۸، به تازگی منتشر شده است؛ و مجلدی تکمیلی هم با عنوان سیری در یادداشت‌های سیاه هایدگر، ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۱، مجموعه مقالاتی به قلم متخصصان مختلف است که بر سر این که این یادداشت‌ها تا چه حد گواه نازیسم و یهودستیزی هایدگر هستند بحث کرده‌اند. اما چرا این حکایت هشتادساله هنوز ما را در حیرت فرو می‌برد؟

شاید علتش این باشد که صرف نظر از این که چقدر از نازیسم هایدگر بدانیم و شواهد جدید در این رابطه بیابیم، نازیست بودن هایدگر اساساً متناقض به نظر می‌رسد. هر چه باشد، همه ما گمان می‌کنیم نازی‌ها را می‌شناسیم و فلاسفه را نیز، و این دو هویت با هم جور در نمی‌آیند، همین و بس. متفکران اصولاً باید آرمان‌گرایان باشند؛ مدافعان اخلاقی مدار و بالاترین ارزش‌های تمدن. حال آن‌که فاشیست‌ها قسی‌القلب، وحشی و پیرو پست‌ترین غرایز بشری هستند. نازی‌ها کتاب‌ها را می‌سوزانند و فلاسفه کتاب می‌نویسند. و این یعنی هایدگر هر دو کار را کرده بود! او در سال ۱۹۲۷ یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌های تاریخ فلسفه را منتشر کرد؛ هستی و زمان. شش سال بعد، در مقام رئیس دانشگاه فرایبورگ، کتاب‌سوزی‌ای در ملاء عام به راه انداخت که در آن کتاب‌های «غیر آلمانی» را سوزاندند، و ندا سر داد که «ای شعله‌های آتش، به ما بگویید، راه را برای مان روشن سازید، راهی را نشان‌مان دهید که بازگشتی از آن نیست.» این است که، مثل آن تصویر گول‌زنک اردکی که همزمان خرگوش هم هست، مدام تصویر هایدگر را می‌چرخانیم و بالا و پایین می‌کنیم تا همزمان روی نازی و روی فیلسوف او را ببینیم.

۲ مطمئن نیستم وقتی مهم‌ترین اثر هایدگر، هستی و زمان، را می‌خوانم چقدر از ماجرای نازیسم او خبر داشتم. قطعاً می‌دانستم که او، دست کم یک زمانی، نازی بوده است؛ ولی عجیب است که، حالا که فکرش را می‌کنم، این تأثیری بر شوق من برای خواندن آن کتاب نداشت. بی‌شک، هرگز به ذهن من خطور نکرده بود که باید از این متفکر بزرگ که با آدولف هیتلر بیعت کرد دوری کنم یا به دیده ظن به او بنگرم. گمان می‌کنم حق با خود بیست و یک ساله‌ام بود که از این واقعیت نباید هراسید. هر چه باشد، تازه چهار سال تحصیل آثار کلاسیک ادبیات انگلیسی را تمام کرده بودم که خیلی‌هایشان آشکارا یهودستیز بودند و خصوصت‌شان با یهودیان از هر چه که هایدگر به عمرش نوشته بیش تر بود. وقتی غرولندهای تلخ تی. اس. الیوت را درباره یهودی‌ای که در «پیرمرد ریزنقش» بر طاقچه‌ای چمباتمه زده بود، می‌خواندم آن قدر دلخور یا وحشت‌زده نشده بودم که از نوشته‌های او لذت نبرم.

هستی و زمان برای من نخستین کتاب فلسفی‌ای بود که به نظر می‌رسید شرایط بشر را به طریقی مشابه ادبیات درک کرده است — بیش تر از آن که از دریچه مفاهیم انتزاعی فکری باشد، از منظر تجربه زیسته خلق و خوی بشری بود. در نظر هایدگر، وجود باهمان «ازاین» آلمانی — بیش و پیش از هر چیز نه از طریق ذهن عقلانی، که از طریق احساساتی درک می‌شود که شکل و ریخت جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم تعیین می‌کنند. خلقیات تیره و پریشانی‌آوری همچون ترس، بیگانگی و اضطراب، به جای عشق یا لذت،



فکرسازی و فکرسوزی

به بهانه انتشار ترجمه انگلیسی «یادداشت‌های سیاه» مارتین هایدگر که خاطرات شخصی او در دهه سی میلادی (۱۹۳۱-۱۹۳۸) است



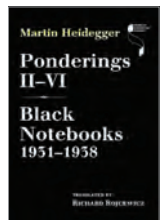
ترجمه بابک واحدی | آدام کروش

✕ یادداشت‌های سیاه / مارتین هایدگر / انتشارات دانشگاه ایندیانا / چاپ اول، ۱۶ / ۲۰ / ۴۰۰ صفحه / ۷۶ دلار

را خالی کردند و او را از مسند ریاست به زیر کشیدند، و هایدگر دیگر تا پایان عمر رایش سوم هیچ خطابه سیاسی علنی‌ای ایراد نکرد، با این همه او هرگز بابت هواداری‌اش از نازی‌ها و خدمت در تشکیلات هیتلر پوزش نطلبید و هرگز رد پای آن نازیسم جوانی را از میراثش در مقام یک متفکر نزدود. نازیسم هایدگر بر هر کسی که دهه ۱۹۳۰ را از سر گذرانده آشکار بوده است. و پس از جنگ جهانی دوم، متفکرین که آلمان را در اشغال خود داشتند به سبب نزدیکی هایدگر به نازی‌ها او را از تدریس محروم کردند. ولی حتا در دهه ۱۹۸۰ هم که ویکتور فارلباس و هوگوات، زندگی‌نامه‌نویسان هایدگر، از فعالیت‌های سیاسی هایدگر نوشتند، محافل فکری، به‌ویژه در آلمان و فرانسه، آن را کشفی تکان‌دهنده قلمداد کردند. در سال ۲۰۰۵ هم اتفاق مشابهی افتاد، آن‌گاه که امانوئل فایه خطابه‌های درسی هایدگر در فاصله سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ را منتشر کرد و نشان داد که، به قول خود فایه، او توانسته بود «نازیسم را وارد فلسفه کند». و در سال ۲۰۱۴، این رسوایی بار دیگر مطرح شد، این بار با انتشار یادداشت‌های سیاه دهه ۱۹۳۰؛ یادداشت‌های شخصی هایدگر که در آن‌ها آرای خود درباره مسائل فلسفی، رویدادهای روز و رابطه بین این دو را

در این حقیقت آشکار شکی نیست که یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه قرن بیستم نازی بوده است. کم‌تر کسی در اهمیت مارتین هایدگر و نیز نازیسم علنی و پرشور او، دست کم در اوایل کارش، تردید دارد. هایدگر به حزب

نازی پیوست و به ریاست دانشگاه فرایبورگ برگزیده شد، و آن‌جا علناً هدف خود که همانا «وحدت» دانشگاه با حزب و نظام جدید بود گفت. در مراسم معارفه او حضار دست‌ها را به نشانه سلام هیتلری بالا برده و سرود حزب نازی را خوانده بودند، و پس از آن پای صحبت هایدگر نشستند و او را خوانده برای‌شان از «شکوه و عظمت این سرآغاز نو» بگوید. این که این «شکوه و عظمت» ناسیونال سوسیالیسم چه معنایی داشت، از همان موقع چون روز روشن بود؛ درهای داخائو در ماه مارس گشوده شده بود، دادوستد با یهودیان در ماه آوریل تحریم شده بود، و هایدگر در ماه مه در مقام رئیس جدید دانشگاه سوگند یاد می‌کرد. هر چند که یک سال بیش تر طول نکشید که دانشگاهیان تندروتر و سرسخت‌تر نازی زیر پای او



جهان را پیش چشم مافاش می‌سازد. هایدگر تأکید می‌کند که وجود برای یک انسان به معنای «پرتاب» شدن در جهانی است که ساخته‌مان نیست، جهانی که اساسش بر مراقبت و مرگ است. بیش‌تر اوقات، ما خودمان را با اجتناب از حقایق بنیادین این جهان تسکین می‌دهیم، «تسلیم... جهان» می‌شویم به جای آن که به مقابله با آن برخیزیم. ما خودمان را از بیرون به نظاره می‌نشینیم به جای آن که افسار سرنوشت‌مان را در دست بگیریم و فقط وقتی در گیر اضطراریم، بی‌فکری مرسوم‌مان فروکش می‌کند و قادریم جهان را در هیبت واقعی بیگانه‌اش ببینیم.

اگر یستانسالیسم هایدگر، یعنی روش او در درک جهان نه از دریچه مفاهیم که از منظر تجربه‌های زیسته وجود، بدین طریق، به موضع اخلاقی خاصی می‌انجامد. هستی و زمان کتابی آشکارا اخلاقی نیست - در ادبیات سنتی اخلاق گرای فلسفی غرب حرفی برای گفتن ندارد و بهره‌ای از ایده‌هایی مثل «خیر» افلاطون یا امر مطلق کانت نگرفته است. اصلی‌ترین دلیل این قضیه هم این است که هایدگر علاقه‌چندانی به مسائل اساسی اخلاقیات (و سیاست) که همانا نحوه زیستن با دیگران است، ندارد. در نظر او تجربه‌ها و چالش‌های اصلی وجود، تجربه‌ها و چالش‌هایی فردی هستند: در تنهایی رنج می‌کشیم، در تنهایی می‌میریم و در تنهایی باید از سرنوشت‌مان سر در آوریم. لذا والاترین ارزش اصالت است؛ و خاصه، اصالت در مواجهه با مرگ.

این که شرایط واقعی میرایی و پرتاب‌شدگی‌مان را بپذیریم، که از این واقعیت‌های جانفرسا به آغوش امن توهمات و انتزاعات نگریزیم، در نظر هایدگر والاترین دستاورد اخلاقی است. به این ترتیب، هایدگر نوعی معنا از میانه نیهیلیسم بیرون می‌کشد. به اعتقاد او دقیقاً به همین سبب که حیات بی‌معنی است، بدین سبب که ارزش ماقصدی نیست که از بالا یا بیرون بر آن تحمیل شده باشد، تک‌تک انسان‌ها باید با تصمیم گرفتن درباره یک وجود اصیل بدان معنایی بخشند. تفکر هایدگر مستقیماً به فاشیسم نمی‌انجامد. بلکه

برعکس، مهم‌ترین خوانندگان آثار او اگر یستانسالیست‌های فرانسوی، مثل سارتر و کامو، بودند که باور داشتند آرمان آزادی تعهد به مقاومت در برابر نازی‌ها را می‌طلبد. ولی هایدگر از جهتی بسیار مهم راه را برای ورود فاشیسم باز می‌گذارد، چرا که قدرت و وجود اصیل یک باور را ارزشمندتر از خیریت یا حقانیت آن می‌داند. در دنیایی که وجه مشخصه‌اش نیهیلیسم است، هر منبعی از باور یا هر اعتقاد قدرتمند جدیدی، بالقوه می‌تواند رستگاری بخش باشد. به همین خاطر است که هایدگر در نخستین روزهای دیکتاتوری هیتلر رژیم جدید نازی را منبعی بالقوه از ارزش‌های نو قلمداد می‌کند - اعمال اراده‌ای که جهان روحانی و فلسفی‌ای سراسر نو بنا خواهد کرد.

این امیدواری بارها و بارها در «یادداشت‌های سیاه» سال ۱۹۳۳ بیان شده است؛ یعنی همان سالی که هیتلر به قدرت رسید و هایدگر رئیس دانشگاه او شد. هایدگر می‌نویسد: «یک اراده جمعی عجیب بیداری بخش دارد در تاریکی عمیق جهان رسوخ می‌کند.» نازیسیم با گفتمان سرنوشت و نوزایی‌اش می‌رفت تا صرفاً با تکیه بر اصالت و اعتماد به نفس ناشی از خودتأییدی‌اش مختصات جدیدی برای حیات بشر تعریف کند. شاید این مختصات از منظر اخلاقیات متعارف مختصاتی واژگون به نظر برسد؛ نازیسیم ممکن بود قتل، استیلا، نژادپرستی و دیکتاتوری را خیر بداند، در حالی که این‌ها در آموزه‌های اخلاقیات کهن یهودی - مسیحی شر خوانده می‌شدند. ولی نازی‌ها می‌توانستند دنیای جدیدی خلق کنند که در آن شر به راستی خیر

باشد. هایدگر، به‌وجود آمده از این دور نما که خود حقیقت را هم می‌توان دگرگون ساخت، می‌نویسد: «رسالت» - اگر رسالت دقیقاً همین باشد که: تحمیل تمام و کمال و طرح جوهر نوی حقیقت برای نخستین بار؟»

البته که یکی از اجزای اصلی این «جوهر حقیقت» نازی، یهودستیزی بود. وقتی شواهد نازیسیم هایدگر را از نظر می‌گذرانند، معمولاً این امتیاز را برای هایدگر قائل می‌شوند که یهودستیزی او نژادپرستانه نبوده است. عنوان یک فصل از زندگی‌نامه سال ۱۹۹۴ هایدگر، نوشته رودیگر زافرانسکی، این است که «یا هایدگر یهودستیز بود؟» و پاسخی که در کتاب آمده یک «نه» پرطنین است: «قطعاً نه در معنای جنون ایدئولوژیک نازیسیم. جالب توجه است که نه در خطابه‌های درسی و نوشته‌های فلسفی و نه در نطق‌ها و رساله‌های سیاسی او هیچ اشاره یهودستیزانه یا نژادپرستانه وجود ندارد.» راستش هایدگر اوایل دوستی بسیار نزدیکی با یهودیان داشته است و از جمله مهم‌ترین معلم او، ادوموند هوسل، و مهم‌ترین دانشجویش، هانا آنت، یهودی بودند. اما تلاش‌های مختلف برای حصار کشیدن دور نازیسیم هایدگر و جلوگیری از رسوخ لکه ننگ آن به دیگر بخش‌های آوازه او، یکی پس از دیگری به شکست انجامیده‌اند و این یکی هم محکوم به شکست بوده است. گفته می‌شد که هایدگر مردی تارک دنیا بوده است که اندک زمانی سهواً جذب نازیسیم شده است؛ این را آرتن به منظور تبریته هایدگر و در خطابه‌ای رادیویی در آلمان که در هشتادمین سالگرد تولد هایدگر ایراد شد گفته است. ولی پس از تحقیقات فاریاس و آت که پرده از عمق مشارکت هایدگر در نازیسیم، از جمله اجرای قانون تصفیة یهودیان در میان استادان دانشگاه، برمی‌داشت، این روایت بی‌اعتبار شد. سپس مدافعان هایدگر کوشیدند فعالیت سیاسی او را که شاید نکوهیدنی بود از تفکر او که بی‌غش مانده است تفکیک کنند. ولی فایه ثابت کرد هایدگر در سال‌های نخست حکمرانی هیتلر سمینارهایی در دانشگاه برگزار کرده که در آن‌ها به واژگان فلسفی‌اش آهنگ نازیستی بخشیده است.



تفکر هایدگر مستقیماً به فاشیسم نمی‌انجامد. بلکه برعکس، مهم‌ترین خوانندگان آثار او اگر یستانسالیست‌های فرانسوی، مثل سارتر و کامو، بودند که باور داشتند آرمان آزادی، تعهد به مقاومت در برابر نازی‌ها را می‌طلبد. ولی هایدگر از جهتی بسیار مهم راه را برای ورود فاشیسم باز می‌گذارد، چرا که وجود اصیل یک باور را ارزشمندتر از حقانیت آن می‌داند.

و حالاً انتشار یادداشت‌های سیاه تصور یهودستیز نبودن هایدگر را هم ابطال کرده است. یهودستیزی هایدگر مثل یهودستیزی کلاسیک نازی‌ها نبود و ربطی به مسائل زیستی و نژادی نداشت. این یکی از ابعاد خام ناسیونال سوسیالیسم بود که هایدگر عمداً از آن فاصله گرفته بود. اما در یکی از ده‌ها اشاره هایدگر به یهودی‌ها می‌خوانیم: «مسئله نقش یهودیت جهانی مسئله‌ای نژادی نیست؛ بلکه مسئله‌ای متافیزیکی درباره طبیعت گونه‌ای از انسانیت است؛ یعنی گونه‌ای که بدون محدودیتی که می‌تواند «وظیفه» تاریخی - جهانی ریشه‌کن کردن هستی همه موجودات را بر عهده گیرد.» سخت می‌توان با این گفته، هایدگر را تیره‌تر کرد. بلکه برعکس، این ادعا بر گناه او می‌افزاید، چرا که یهودستیزی را به قلب قلمرو تفکر او می‌آورد. در نظر هایدگر «ریشه‌کن کردن هستی همه موجودات» طلسم متافیزیکی دنیای جدید و منبع نیهیلیسمی بود که بشریت را آلوده است. بر خلاف یونانیان باستان که رابطه‌ای کل‌نگر و زیستی با هستی داشتند - که در نظر هایدگر نزدیک، هر چند نه همسان با، منظور متفکران رومانتیک از طبیعت است - فلسفه جدید و تکنولوژی‌های نو فرد را با هستی بیگانه ساخته‌اند. هستی به جای آن که پس زمینهٔ اعجاب‌انگیز وجود بشری باشد، به مجموعه‌ای از ابزارها فرو کاهیده شده است که می‌توان با ریاضیات آن‌ها را محاسبه و با صنعت از آن‌ها بهره‌کشی کرد. این مضامین بر تفکرات بعدی هایدگر غلبه دارند، آن‌جا که او طرز فکری را که «قلب گرفته» (گشتل) می‌خواند محکوم می‌کند و خواهان بازگشت بشریت به نقش راستین‌اش به مثابه «شبان هستی» می‌شود.

ولی بار مسئولیت این طلسم مدرن بر دوش کیست؟ هایدگر در آثار چاپی‌اش در این تقصیر را تا افلاطون و ارسطو پی می‌گیرد و می‌گوید سرنوشت تمدن غرب این بوده که به این طریق علیه خود بشورد. ولی در یادداشت‌های سیاه بلاگردانی ساده‌تر و آشناتر می‌باید: یهودیان. «یهودیت جهانی» و «لتیونوتوم» با نطنین سسیسه خصمانه‌اش، هجارتی معمول میان نازی‌ها بود که آقای فیلسوف هیچ ابایی از به کار بردن آن نداشته و بارها در حریم خصوصی یادداشت‌هایش آن را به کار برده است. بدین ترتیب است که هایدگر در سال ۱۹۴۱ می‌نویسد: «یهودیت جهانی، به تشویق مهاجرانی که آلمان بیرون‌شان کرده، همه‌جا در گریز است. به‌رغم نمایش قدرت فزاینده‌اش، هرگز در جنگ شرکت نمی‌کند، آن‌جا که پاکیزه‌ترین خون بهترین مردان‌مان را قربانی می‌دهیم.» این نمونه‌ای نفسگیر از جعل واقعیت در نتیجه یهودستیزی نازی‌هاست: درست همان موقعی که هولوکاست داشت میلیون‌ها یهودی در مانده‌رامی‌کشت، هایدگر می‌گوید این یهودیان «گریزان» جهان هستند که آلمانی‌ها را می‌کشند.

هایدگر نویسنده‌ای است با جذب‌های عرفانی از پیچیدگی؛ این یکی از دلایل جذابیت او در نظر من بوده است، چرا که موجب می‌شود خواندن کتاب‌هایش به سیری دشوار بماند که در پایان راه وعده پاداش‌هایی فوق‌العاده می‌دهد. و کاملاً درست است که وقتی با متفکری چنین زیرک و ژرف‌اندیش طرف هستی‌د، نازیسیم و یهودستیزی او هم شکل زیرک و «ژرف» می‌گیرد. ولی معنایش این نیست که داور ما درباره او، در نهایت، ساده نیست. مهم‌ترین چیزی که امروز باید از هایدگر آموخت این است که چطور وسوسه ژرفا و اصالت می‌تواند به نابودی اخلاقیات و خوداندیشه بینجامد. نازیسیم هایدگر به این معنا نیست که باید فکر کردن درباره او را به کل کنار بگذاریم؛ بلکه برعکس، اندیشیدن درباره او را ضروری‌تر از همیشه است، تا مگر بیاموزیم چطور خلاف او بیندیشیم. □

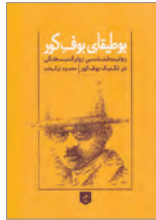
(ص ۱۹۷) جورج بیوت در این رمان، یگانه مرهم و تسکین درد و رنج بشر را در توانایی و ظرفیت او در دوست داشتن و بذل محبت و کمک به دیگران می‌داند.

یکی از صحنه‌های جذاب و خواندنی این رمان گفت‌وگوی مردان دهکده در پاتوق شان به نام ریئوست (صص ۷۵-۸۷) که غالباً به سبب صحت و خلایقی که در آن دیده می‌شود مورد توجه و ستایش قرار گرفته است. به غیر از آن، پرگویی‌های خانم دالی وینتروپ هم که سرشار از ذوقی سلیم است، به زبان پرتوان و رنگین این اثر جان می‌بخشد که با ترجمه روان مترجم، در مجموع، اثری خوش‌خوان و شیرین به دست خوانندگان و علاقه‌مندان ادبیات می‌دهد. **مجید رنجبر**

نقد نقد بوف کور

× بوطیقای بوف کور (روایت‌شناسی روان‌گسیختگی در تکنیک بوف کور) / محمود نیکبخت / نشر گمان / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۲۶۳ صفحه / ۱۷۵۰۰ تومان

صادق هدایت هشتاد سال پیش در سفری به هندوستان، پنجاه نسخه‌ی پلی‌کیی از دست‌نویس بوف کور را در شهر بمبئی چاپ کرد تا تعدادی را به دوستان و اطرافیانش بدهد و چندتایی را هم در اختیار کتابفروشان مستشرق گذارد. او



در ابتدای آن نسخه‌نویس که «طبع و فروش در ایران ممنوع است»، چون با توجه به نظارت سختگیرانه رضاشاهی نگران آن بود که انتشار این مهم‌ترین و معروف‌ترین اثرش موجب هیاهو در ایران شود، پنج سال بعد، در پاییز ۱۳۲۰ و در فضای سیاسی مساعد و نسبتاً باز پسر رضاشاهی، بوف کور ابتدا به عنوان پاورقی در هفته‌نامه ایران و چندماه بعد به صورت کتاب منتشر شد، و از همان زمان واکنش‌های متفاوتی را برانگیخت. در سال‌ها و دهه‌های بعدی، چاپ‌های گوناگونی از این اثر شاخص و مهم ادبیات داستانی ایران عرضه شد و در کنار آن نقدهای بسیاری هم درباره‌اش منتشر شد تا آن‌جا که هیچ اثری در ادبیات داستانی معاصر به اندازه آن نقد نشده است. اما نویسنده بوطیقای بوف کور بر تعدادی از این نقدها انتقاد دارد و معتقد است که آنان در نقدشان به خطا رفته‌اند، چون «بر اساس متن دست‌نویس بوف کور به روشنی می‌توان گفت در تمام چاپ‌هایی که تاکنون از بوف کور منتشر شده است، چگونه برخی نشانه‌های سجاوندی منطبق بر کاربرد آن‌ها در نسخه دست‌نویس نویسنده نیست. ... زیرا او در نثر فارسی و داستان‌نویسی معاصر، بوف کور تنها رمان و روایتی است که نویسنده توانسته در آن، برای بیان عارضه‌ها و ویژگی‌های نامتعارف ذهن راوی، از ساختار متعارف جمله فراتر رود و به یاری رفتاری تازه با امکان‌های ساختار نحوی جمله و نشانه‌های سجاوندی، ساختاری ویژه را در نثر روایی طرح افکند که بتواند هم پاسخ‌گوی نیازهای ناپهنجاری‌های ذهن راوی باشد و هم کاشف مجالی تازه در آفرینش جمله روایی و تکنیک تک‌گویی درونی». (صص ۱۵-۱۶ و ۲۳) در نتیجه، نویسنده بوطیقای بوف کور در بخش اول کتابش با روایت‌شناسی تک‌گویی درونی راوی و با شناخت عناصر مسلط بر متن بوف کور، راهی به‌فوتابین غالب بر آن و چگونگی تکنیک و ساختار آن می‌کشد. سپس، در بخش دوم، به نقد نقدهایی از جلال آل‌احمد، هوشنگ گلشیری، رضا براهنی، محمد صنعتی، زردشت اعتمادزاده و آذر نفیسی می‌پردازد تا «نشان دهد چگونه به دلیل برجسته شدن پارامترهای

استاد و شاگرد تشکیل شده، در واقع آموزش دانش سیاسی است. چرایی جنگ داخلی انگلستان و علل انقلاب، شرح و تفصیل جنگ‌ها، علت شکست چارلز اول و محاکمه و محکومیت او و به حکومت رسیدن الیور کرامول و سپس ریچارد، کشمکش‌ها و بحران‌های درونی حکومت در دوره پایانی انقلاب و برقراری مجدد حکومت سلطنتی همه و همه در دیالوگ‌هایی تحلیل می‌شوند که میان استاد و شاگرد ردوبدل می‌شود. دقیقاً بر اساس همان نظری که هابز دارد؛ به باور او، اصول تربیت سیاسی نه از طریق طرح مفاهیم کلی، بلکه از راه بررسی و تحلیل تاریخ سیاسی و آوردن مثال‌های تاریخی به دست می‌آید. هابز روایت تاریخی را بهترین شیوه نشان دادن اصول تربیت سیاسی می‌داند، زیرا که تاریخ شرح طبیعت و سرشت بشر است. حالا پس از یازده سال که از انتشار لوپاتان به ترجمه حسین بشیریه می‌گذرد، بهیموت رساله دیگری از هابز با ترجمه او منتشر شده تا اصول شهروندی‌ای که هابز آموزش آن را برای همگان تجویز می‌کرد، خواندنی شود.

بزرگمهر عزیززاده

رستگاری به مدد عشق

× ساینلاس مازنر / جورج بیوت / ترجمه رضا رضایی / نشر نی / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۲۷۲ صفحه / ۲۴۰۰۰ تومان

جورج بیوت، نام مستعار بانو مری ایوانز (۱۸۱۹-۱۸۸۰)، از نویسندگان نامدار تاریخ ادبیات جهان و یکی از چهره‌های ادبی برجسته سده نوزدهم انگلستان است. تری ایگلستون، منتقد سرشناس ادبی، درباره او گفته است: «شناخت، خلاقیت، احساس و اخلاق در آثار جورج بیوت به وحدت می‌رسند. جورج بیوت یکی از روشنفکران ممتاز زمانه‌اش بود و شناخت جامعی از هنر، موسیقی، الهیات، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و علوم طبیعی داشت و به چندین زبان نیز مسلط بود. دستاورد شگرفش این بود که همه این‌ها را خمیرمایه خلاقیت ادبی‌اش می‌ساخت.»



ساینلاس مازنر سومین و کوتاه‌ترین رمان جورج بیوت است که در سال ۱۸۶۱ منتشر شد. رمان در فضای دهکده‌ای به نام ریولو می‌گذرد و داستانی رئالیستی را از منظر دانای کل درباره ساکنان معمولی این دهکده، زندگی ساده و روابط عادی میان آنان را تعریف می‌کند تا این که تحولی بزرگ در زندگی ساینلاس مازنر و گادفری کاس، دو شخصیت اصلی رمان، روی می‌دهد و سرنوشتشان تغییر می‌کند. «مثل شب و روز است، خواب و بیداری، و باران و خرمین... یکی می‌رود و یکی می‌آید، و مانمی‌دانیم چطور و کجا، زحمتی می‌کشیم و کاری می‌کنیم تا ادامه حیات بدهیم، اما در نهایت کار چندانی از ما بر نمی‌آید... اتفاق‌های بزرگی می‌افتد بدون آن که ما کاری کرده باشیم... هر چه خواهد بشود، می‌شود.» (ص ۱۸۳) برخلاف این که برخی ساینلاس مازنر را نوعی داستان پریان دانسته‌اند، می‌توان آن را یک اثر هنری کامل محسوب کرد که میان قصه رمانتیکش و دنیای واقعی ناهمخوانی‌ای دیده نمی‌شود. «در روزگار قدیم، فرشتگانی بودند که می‌آمدند دست کسان را می‌گرفتند و آنان را از شهر هلاک خارج می‌کردند. امروزه دیگر فرشتگان سپیدبال رانمی‌بینیم، اما هنوز کسانی از هلاک و هلاکت خارج می‌شوند... دستی در دست‌شان قرار می‌گیرد که آنان را مهربانانه به وادی آرامش و نور می‌کشاند، به گونه‌ای که دیگر به پشت‌سر نمی‌نگرند.»



تاریخ • فلسفه • دین • جامعه‌شناسی
سیاست • ادبیات • هنر

تحلیل جنگ و آموزش شهروندی

× بهیموت / توماس هابز / ترجمه حسین بشیریه / نشر نی / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۳۳۰ صفحه / ۲۸۰۰۰ تومان

قرن هفدهم از درخشان‌ترین قرون تاریخ است؛ عصر مدرنیته متقدم و دوره باروک، عصر نوآوری همچون دکارت، لاک، اسپینوزا، گالیله، نیوتن و عصر توماس هابز. برخی از بزرگ‌ترین آثار در اندیشه سیاسی زبیده همین قرن است: از دو رساله اسپینوزا و رساله‌های جان لاک در باب حکومت گرفته تا رساله جمهوری خواهی جان میلتون و البته دو رساله توماس هابز. اگر هابز در لوپاتان از وضعیت فرضی «طبیعی» پیش از پیدایش حکومت، و تحلیل‌گذار از وضع طبیعی به وضع قراردادی و استقرار جامعه مدنی و دولت و قدرت و حاکمیت نوشته بود، کتاب بهیموت که پس از جنگ‌های داخلی انگلستان نوشته شده، تلاش اوست برای درستی استدلال‌ها و نظریاتی که در لوپاتان مطرح کرده بود. هابز جنگ‌های داخلی بیست‌ساله و انقلاب انگلستان بین سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۶۰ را زیر میکروسکوپ بررسی خود می‌گذارد. بدین ترتیب بهیموت توصیف روند قهقراپی یعنی فروپاشی حاکمیت و دولت و گسستش را فرمان برداری و بازگشت به وضع طبیعی و شرارت مردم و جنگ همه بر ضد همه بر اساس اتفاقات رخ داده طی انقلاب انگلستان است. هابز اگر چه با بیان جزئیات حوادث سیاسی و حالات مردم و طبقات اجتماعی و سپاهیان و فرماندهان نشان می‌دهد که آدمیان در غیاب حاکمیت چه موجودات شریر و بزهکار و خودخواهی هستند و زندگی در وضع طبیعی تا چه پایه ناامن و خطرناک و ناخوشایند است اما استفاده از روایت تاریخی از سوی هابز دلیل دیگری هم دارد و آن تأکید بر آموزش وظیفه‌شناسی به شهروندان است؛ علمی بر اساس دانش سیاسی که به نظر هابز باید به عامه مردم آموزش داده شود. کتاب بهیموت که از چهار گفت‌وگوی فرضی میان



و لغزش‌ها [به خاطر خوانش نسخه‌های تغییر یافته و تحریف شده] در هر متن رویکرد نویسنده نتوانسته به حاصلی درخور بینجامد.» (ص ۱۱۹) آماده‌سازی و چاپ بوپتیقای بوف کور پاکیزه و چشم‌نواز است و در آن شاهد این ابتکار جالب هستیم که هر جا به متن بوف کور ارجاع داده شده، از تصویر نسخه دست‌نویس هدایت استفاده شده است.

م.ر.

چنین گفت کیارستمی

✕ سر کلاس با کیارستمی / پال کرونین / ترجمه سهراب مهدوی / انتشارات چاپ و نشر نظر / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۲۱۸ صفحه / ۱۵۰۰۰ تومان



کتاب حاصل ده سال همراهی نویسنده (پال کرونین) با عباس کیارستمی در کارگاه‌های فیلم‌سازی‌اش در سراسر جهان است. حرف‌های کیارستمی است که سر کلاس‌هایش با شرکت‌کنندگان در کارگاه در میان گذاشته است. کیارستمی به آن دسته از فیلم‌سازان تعلق داشت که در اندیشه آموزش فیلم‌سازی بودند. اگر چه خود «آموزش» را نمی‌پسندید و کارگاه‌هایش را نوعی از «دیالوگ و گفت‌وگو» می‌خواند. شرکت‌کنندگان را «شاگرد» نمی‌دانست و می‌گفت «پند و اندرز» نمی‌دهد. بخش‌هایی از کتاب تاریخ شفاهی فیلم‌سازی کیارستمی است. آن جایی که او از پشت صحنه و حوادثی که در طول فیلم‌برداری فیلم‌هایش با آن‌ها دست و پنجه نرم کرده می‌گوید. از جمله بخش‌های خواندنی کتاب، همین ماجراهاست. مثلاً آن‌جا که او از ماجرای در فیلم کلوز آپ پرده برمی‌دارد: «برای صحنه دادگاه در کلوز آپ، طرح من این بود که سه دوربین بگذارم... در همان ابتدا یکی از دوربین‌ها از گرفتار و دیگری چنان به سرصد افتاد که باید آن را خاموش می‌کردیم... برای همین نتوانستیم واکنش سبزیان را زیر نظر داشته باشیم. وقتی که دادگاه پایان یافت، پس از تنها یک ساعت از خارج شدن قاضی، نه ساعت دیگر در دادگاه به فیلم‌برداری ادامه دادیم.» (ص ۳۴) کیارستمی بیش‌تر جریان دادگاهی را که مادر فیلم می‌بینیم بازسازی می‌کند. او می‌گوید: «این یکی از بزرگ‌ترین دروغ‌هایی است که مرتکب شدم.» بعضی‌ها گمان می‌کنند فیلم‌های کیارستمی سراسر واقعی، در شرایط واقعی و همانی است که جلوی دوربین رخ داده است. اما در اشتباه هستند. کیارستمی خاطرهای برای حاضران در کارگاه تعریف می‌کند، از فیلم تخم‌مرغ‌های دریایی، که چطور صدای پرندگان در استودیو به فیلم اضافه شده و بارها تخم‌مرغ طاعمه امواج دریا شده‌اند. یا در فیلم پنج که فیلم‌برداری یک شات پانزده دقیقه‌ای ماه‌ها طول کشیده است چون ماه را باید کامل می‌گرفتند. او به شرکت‌کنندگان در کارگاه‌هایش می‌گوید شما باین کارگاه‌ها فیلم‌سازی نمی‌شوید، با رفتن به دانشکده‌های فیلم‌سازی هم فیلم‌سازی نمی‌شوید، باید دوربین را بردارید به خیابان بروید. اما آیا فیلمی که چنین ساخته شود، سینماست؟ این همان جدلی که سال‌ها منتقدان و مخالفان سینمای کیارستمی باهم داشته‌اند. کتاب می‌تواند شناخت ما را از کیارستمی و اندیشه او بیش‌تر کند. آن‌جا که باورپذیری در فیلم را شرط اول می‌داند و هالیوود را از این نظر نقد می‌کند، در ستایش تخیل و داستان می‌گوید. اما در عین حال نمی‌دانییم و متوجه نمی‌شویم پس چرا کیارستمی هالیوود را رد می‌کند، در ستایش پایان باز

می‌گوید و پایان آب‌بندی و چفت‌شده را رد می‌کند. دلیل آن را متوجه می‌شویم که ریشه در علاقه کیارستمی به شعر دارد: «وقتی سخن از سینمای شاعرانه می‌رود، منظوم نوعی از سینماست که خصوصیات شعر را دربردارد... در فیلمی با شالوده شاعرانه عدم تعین وجود دارد و می‌توان فیلم را از زاویه‌های مختلف بررسی کرد...» (ص ۴۷) حتا اگر از سینمای عباس کیارستمی خوش‌تان نیاید، فیلم‌هایش را دوست نداشته باشید و با دیدن‌شان به خواب می‌روید — که در کتاب کیارستمی می‌گوید با خوانیدن تماشاگر فیلم‌هایش مشکلی ندارد — خواندن کتاب سر کلاس با کیارستمی برای‌تان جالب خواهد بود.

سعید پارسا

کمال فیلسوف

✕ گفتارهایی درباره رسالت دانشمند / یوهان گوتلیب فیشتنه / ترجمه اسماعیل سعادت / انتشارات فرهنگ جاوید / چاپ اول، ۱۳۹۵ / ۱۳۹ صفحه / ۱۸۰۰۰ تومان



گفتارهایی درباره رسالت دانشمند پنج خطابه یوهان گوتلیب فیشتنه در دانشگاه ینا است که در سال ۱۷۹۴ ایراد شده است. اگر متن فیشتنه یکی از دشوارترین و دیرپای‌ترین متون فلسفی دانسته می‌شود، این کتاب از آن‌جا که سخنرانی‌هایی برای دانشجویان بوده، خوش‌خوان‌تر است و در آن از پیچیدگی خبری نیست. شاید از میان این پنج خطابه گفتار نخست «انسان فی نفسه» و گفتار چهارم «رسالت دانشمند» جذاب‌تر به نظر بیاید. در خطابه اول فیشتنه به دنبال پاسخ به این سؤال است که رسالت والا ترین و حقیقی‌ترین انسان کدام است؟ فیشتنه پاسخ به این سؤال را «آخرین موضوع همه تحقیقات فلسفی» و «بخش‌ترین وظیفه فلسفه» می‌داند. از نظر فیشتنه فرهنگ، نهایی‌ترین و عالی‌ترین وسیله رسیدن به هدف غایی انسان، یعنی موافقت کامل او با خویش‌شناسی است و «اگر موافقت کامل با خود کمال، به‌عالی‌ترین معنی کلمه، بنامم، آن‌گاه کمال هدف عالی و دست‌نیافتنی انسان است. او برای این وجود دارد که پیوسته خود را اخلاقاً بهتر کند... این است رسالت انسان.» (ص ۵۱) در نهایت فیشتنه، عالی‌ترین هدف فلسفه را کمک به پیشرفت فرهنگ و اعتلای انسانیت می‌داند: «من هر فلسفه و هر علمی را که متوجه این هدف نباشد بیهوده و بی‌ارزش می‌دانم.» از همین رو او در خطابه «رسالت دانشمند» هدف نهایی همه کارهایی را که دانشمند برای جامعه انجام می‌دهد «شرافت بخشیدن به همه انسان‌ها» معرفی می‌کند: «هیچ کس نمی‌تواند در شرافت اخلاقی بخشیدن موفق باشد، اگر خود انسان شریفی نباشد...» و این که از نظر فیشتنه دانشمند انسانی است که «واجد عالی‌ترین ارزش اخلاقی زمان خود باشد باید متصف به عالی‌ترین درجه تربیت اخلاقی ممکن خود باشد.» (ص ۱۰۳) اگر چه فیشتنه راز حیث‌اهمیت و تأثیرگذاری هرده کانت و هگل می‌داند اما در ایران آثار بسیار کمی از او تاکنون به فارسی برگردانده شده است. پیش از کتاب حاضر، از فیشتنه فقط کتاب بنیاد آموزه فراگیر دانش به فارسی ترجمه شده بود و حالا گفتارهایی درباره رسالت دانشمند می‌تواند به شناخت ما از یکی از بنیان‌گذاران ایدئالیسم آلمانی کمک کند.

ب.ع.



مرثیه‌های دوئینو
سروده‌ی رابنر ماریا ریلکه
ترجمه‌ی علی بهروزی

زاغی
سروده‌ی تد هیوز
ترجمه‌ی علی بهروزی

از همین مترجم منتشر می‌شود:

ترانه‌های عناصر
سروده‌ی پابلو نرودا

هرز آباد
سروده‌ی ت. ا. لیوت

(021) 66559851
0919 800 1005
fenjanbooks@gmail.com
telegram.me/fenjanbooks
fenjanbooks



در فواید خاموشی

نگاهی به درون مایه‌های فیلم «فروشنده»، آخرین ساخته‌ی اصغر فرهادی



روبرت صافاریان

که ظاهر آباهم متضادند، ولی در عمق خود شباهت‌های زیادی هم به یکدیگر دارند. پیرنگ فیلم‌های فرهادی این دو قشر اجتماعی را در برابر هم قرار می‌دهد؛ آشکارتر از همه در رابطه‌ی راضیه خدمتکار و شوهر کارگرش با خانواده‌ی نادر در فیلم جدایی نادر از سیمین و پیش‌تر از آن، به شکل کم‌تر عیان، باز در رابطه‌ی خدمتکار و خانم خانه در فیلم چهارشنبه‌سوری. به نظر من این رابطه و رویارویی در فروشنده به شکل پخته‌تری مطرح می‌شود.

موقعیت پایانی فیلم فروشنده هسته‌ی مسئله‌ی است که فیلم می‌خواهد مطرح کند. عماد (که در این جا قشر مدرن و روشنفکر طبقه متوسط را نمایندگی می‌کند) بعد از تلاش فراوان، مردی را که به زنش تجاوز کرده (و به قشر سنتی این طبقه تعلق دارد) یافته است. این مرد یک آدم خیلی عادی است؛ مردی زحمتکش، پایه‌سن گذاشته و بیمار، که به قصد دیدار بازن بدکاره‌ای که مستأجر قبلی خانه بوده وارد شده، اما به قول خودش وسوسه شده و... او حالا التماس می‌کند که عماد زندگی پنهانش را نزدن و فرزندانش افشان کند. عماد زنگ زده تا خانواده‌اش به محل بیایند. رعنا که مورد تجاوز قرار گرفته، غریب است. هیچ احساس انتقام یا انزجاری ندارد و حتا عماد را تهدید می‌کند که اگر درباره‌ی کاری که مرد کرده حرفی به خانواده‌ی او بزند، ترکش خواهد کرد. عماد در جایی از این صحنه به رعنا می‌گوید که در کارش دخالت نکنند. مسئله‌ی این منطقی حکم می‌کند بیش از هر چیز مسئله رعنا باشد، حالا مسئله شوهرش عماد شده است. در این موقعیت دو موضوع مهم در میان گذاشته می‌شود:

نخست آن که فروشنده فیلمی است درباره‌ی غیرت مردانه. به زعم فروشنده، ورود مردی دیگر به حریم زن، بیش از زن، برای مرد اهمیت دارد و در برابر دفاع از آن و بازسازی آبروی ریخته، از دید مرد، هر کاری، حتا قتل مجاز است اگر چه

افتاده است با توجه به وضع جسمانی و روحی مرد متجاوز و همین‌طور باور ناپذیری بی‌ملاحظگی این مرد و جا گذاشتن کلی مدرک جرم از خودش در خانه، ناکامی فیلم در برقراری رابطه‌ی معنادار بین نمایش نامه‌ی مرگ فروشنده‌ی آر تور میلر و اتفاقاتی که در زندگی زوج جوان فیلم روی می‌دهند، ضعف فصل نمایش فیلم گاو و ارتباط نادرست مسخ شخصیت آن فیلم با «مسخ»ی که در این جا شاهدش هستیم (اگر مسخ واژه مناسبی باشد برای دلالت بر موقعیتی که در فیلم شاهدش هستیم) و مهم‌تر از همه باور ناپذیری شخصیت رعنا و احساس دلسوزی او نسبت به مردی که به او تجاوز کرده است. درباره‌ی برخی از این عیب‌ها پایین‌تر توضیح بیش‌تری خواهم داد، اما اجازه بدهید در این نوشته به این پرسش بپردازیم که به رغم این کاستی‌ها، اصغر فرهادی در فروشنده در پی چیست؟ موقعیتی که در انتهای فیلم شاهدش هستیم و تمام فیلم برای رسیدن به آن طراحی شده است، از نظر تماتیک چه معنایی دارد؟

مشهور است که اصغر فرهادی زندگی طبقه متوسط معاصر را به تصویر می‌کشد. این سخن درست است اما هنوز چیز زیادی درباره‌ی مضمون و درون‌مایه فیلم‌های او به ما نمی‌گوید. فروشنده نشان می‌دهد که او در پرداختن به زندگی این طبقه جدی و پیگیر است و در این چارچوب پرسش‌های دقیق‌تری را در دستور کارش قرار داده است. یکی از این پرسش‌ها بررسی کنش متقابل لایه‌های متفاوت این طبقه با یکدیگر، یعنی شباهت‌ها و تفاوت‌های اقشار سنتی و مدرن (یا باندکی اغماض مذهبی و لائیک) این طبقه است. این قشر بندی معنا و تعریف اقتصادی دقیقی ندارد، هر چند آن قشری که از آن‌ها به عنوان سنتی نام می‌بریم، از نظر اقتصادی فقیرتر و آن قشر دیگر به‌طور نسبی مرفه‌تر است. اما مهم‌تر سبک زندگی و ارزش‌های این لایه‌های اجتماعی است



فروشنده

کارگردان و نویسنده:
اصغر فرهادی
بازیگران: شهاب حسینی (عماد)
ترانه علیدوستی (رعنا)
۱۲۵ دقیقه
محصول ایران / ۱۳۹۵

خلاصه فیلم

فروشنده روایتگر داستان زن و شوهر جوانی است که در حال اجرای نمایش نامه مرگ فروشنده‌ی آر تور میلر هستند. برای این زوج پس از اجاره یک آپارتمان مشکلاتی به وجود می‌آید. آپارتمانی که اینان اجاره کرده‌اند پیش‌تر محل زندگی زنی بوده که به گفته ساکنان ساختمان دچار فساد اخلاقی بوده است.

اکنون که این یادداشت را می‌نویسم بیش از یک ماه از اکران فیلم فروشنده، ساخته‌ی اصغر فرهادی، می‌گذرد و ده‌ها نقد درباره‌ی آن نوشته شده است. در مقایسه با فیلم‌های قبلی اصغر فرهادی حجم انتقادات به فیلم بالاست. نه تنها از سوی کسانی که هرگز هوادار پروپاقرص کارهای او نبودند، بلکه حتا از سوی دوستداران او. فارغ از کیفیت خود فیلم، یکی - دو دلیل روانی هم می‌تواند در این مؤثر باشد: نخست موفقیت فیلم در جشنواره کن و بخصوص بردن جایزه فیلم‌نامه انتظارات بالایی از فیلم دامن زده بود و دیگری مقایسه فیلم با کارهای قبلی فرهادی. به نظر می‌رسد که هم از نظر تماتیک و هم از نظر پرداخت سینمایی، فرهادی خود را تکرار می‌کند، اما در سطح پایین‌تر. کار او با دو فیلم محبوب‌ترش، یعنی درباره‌ی الی و جدایی نادر از سیمین، مقایسه می‌شود و نمره کم‌تری می‌آورد. به هر رو، حالا عیب‌های فیلم‌نامه‌ی فروشنده که کم هم نیستند آشکار شده‌اند: باور ناپذیری اتفاقی که در حمام

است، برعکس رعنا فیلم‌فره‌ادی که خواهان کتمان حقیقت است. فره‌ادی موضع سنتی و محافظه‌کارانه خود را تحت عنوان حفظ حریم خصوصی پنهان می‌سازد. از این منظر موضع اصغر فره‌ادی و آرتور میلر در تضاد ۱۸۰ درجه‌ای با هم قرار می‌گیرند.

فره‌ادی در این جا برای نخستین بار پارادوکسی اخلاقی را به شکل جدی در تمام پیچیدگی‌اش مطرح می‌کند. اما این موقعیت خالی از عیب و ایراد نیست. نخست این که رفتار عماد نسبت به مردی که مرتکب تجاوز به عنف شده است، تنها ناشی از حسادت و غیرتی شدن نیست. در این جا با یک تجاوز جنسی روبه‌رو هستیم. غیرت در مواقعی فی‌الذاته موضوع می‌شود که شوهری نسبت به روابط (موهوم یا واقعی) زنش، حتی اگر این رفتار از سوی زن داوطلبانه باشد، واکنش خشونت‌آمیز یا روانی نشان می‌دهد. واکنش تند نسبت به تجاوز جنسی، انگیزه‌اش صرفاً حسادت یا غیرت نیست، بلکه واکنش نسبت به خشونت علیه زنان هم هست و از این منظر واکنش رعنا نسبت به این عمل و فردی که مرتکب آن شده، بخصوص با توجه به این که خودش قربانی این تجاوز بوده، عجیب و باورناپذیر است. این باورناپذیری در واقع به آن معناست که موضع بسیار پاسیفیستی و انفعالی رعنا را باید بیش تر موضع فیلم‌ساز تلقی کرد تا موضع شخصیتی که شاهد تحول روان‌شناختی‌اش تا رسیدن به این موضع نبوده‌ایم. البته انتخاب بازیگر برای رعنا و این نقشی که به عهده گرفته بسیار مناسب است. در پرسونای بازیگری ترانه علی‌دوستی یک جور خوبی و نیک‌نفسی طبیعی وجود دارد که پذیرش این برخورد مهربانانه را نیز — اگر زیاد فکرش را نکنیم — در لحظه پذیرفتنی می‌کند. نکته دیگر این که همه ماجرای تجاوز — که فره‌ادی اطلاعاتش را قطر ه‌قطره اما چنان کامل به ما می‌دهد که همه چیزش را می‌توانیم تصور کنیم — از سر اتفاق بوده است، حاصل مجموعه‌ای از شرایط که اگر همزمان نمی‌شدند، این فاجعه هم رخ نمی‌داد. در این جا یک حساسی از تقدیر هم وارد کار می‌شود. چیزی، تلنگری، که زندگی آرام خانوادگی را به هم ریخته است. به این‌ها می‌توان رویدادی را افزود که فیلم با آن شروع می‌شود و باعث می‌شود رعنا و عماد به خانه جدید نقل مکان کنند.

فصل فروریختن خانه و شکاف برداشتن دیوارهای آن، اتفاقی است که باعث می‌شود زوج جوان فیلم به خانه جدید بروند و در تماس با دنیای پنهانی‌ای قرار بگیرند که زیر ظاهر مبادی آداب و ارزش‌های خانوادگی، هستی دارد. این حادثه زمین‌لرزه‌ای است که باعث می‌شود حفاظ این زوج در برابر اجتماع واقعی شکاف بردارد و چهره پنهان زندگی اجتماعی رخ بنماید و این امتیازی است برای فره‌ادی که این زندگی پنهان را به عنوان چیزی غریب و خبیث و آحاد درگیر در آن را مستحق نابودی نشان نمی‌دهد، بلکه آن را وجهی از زندگی اجتماعی طبقه متوسط می‌داند. البته در این صحنه من حضور آن مرد معلول و کمک عماد به او را در نیافتیم. مردی که بعدها هم پیدایش نمی‌شود. این صحنه به نظر برای تأکیدی بر خصال خوب عماد گنجانده شده یا شاید قرار بوده نقش دیگری بازی کند که حذف شده است.

فیلم بعد از صحنه‌ای که عماد مرد را می‌زند تمام است. حتا اگر کش دادن آن تا مرگ مرد را بپذیریم، دیگر نیازی به آن صحنه اجرایی تئاتری نبود. در این نوشته اما خواستیم فارغ از این کاستی‌ها، به هسته مضمونی فیلم بپردازیم که موضوع مهمی است و به همین سبب هم به بحثی فرهنگی در جامعه دامن زد. به گمانم فیلم فره‌ادی این پتانسیل را داشت که آدم‌هایی با دیدگاه‌های گوناگون را وارد بحثی با یکدیگر کند که چه بسا

به مسائل سینمایی محدود نماند. □

است، هر چند فره‌ادی در مصاحبه‌هایش از این روحیه سنتی تحت اصطلاح امروزی «حفظ حریم خصوصی» صحبت کرده و تلویحاً موضع رعنا را موضعی مدرن دانسته است. فره‌ادی بیننده طبقه متوسط شهری را دعوت می‌کند که با موضع رعنا همراهی کند؛ موضعی که گفتیم در ذات خود، از منظر مصلحت‌جویی، سنتی (و هر چند محدود به ایرانیان نیست، اما به شدت ایرانی) است. اما از سوی دیگر اهمیت مرگ و زندگی انسان مطرح است. رعنا در این موقعیت در واقع دارد با ارزش‌های قبیله‌ای ناموس و غیرت مقابله می‌کند. او از موضع فردگرایی و این که نیاز به قیمی ندارد که برایش انتقام بگیرد و از سوی دیگر ارزش جان یک انسان که به هر دو مهم‌تر از هر تجاوزی است سخن می‌گوید. حقیقتاً معلوم نیست مدرن کدام است و سنتی کدام. تمام دیوارها میان این دو قشر اجتماعی فرو می‌ریزد.

تا این جا درباره استفاده فره‌ادی از نمایش نامه مرگ فروشنده‌ی آرتور میلر حرفی نزنم و نمی‌خواهم حرفی بزنم، چون به گمانم تمام آن چه در بالا شرح دادم بدون وجود بخش‌های مربوط به این نمایش نامه هم سرپاست. اما تنها یک نکته می‌گویم و آن این که در آن نمایش نامه اتفاقاً موضوع درباره ضرورت گفتن حقیقت است. سال‌ها پیش نمایش نامه را خوانده‌ام، اما به خاطر دارم که در صحنه‌ای از نمایش نامه یکی از پسران فروشنده آن نمایش نامه می‌گوید کی قرار است در این خانه یکی حقیقت را بگوید. آن جا سخن درباره نسل نوبی است که پنهان کاری و مصلحت‌جویی پدران و مادرانش را بر نمی‌تابد و از دورویی حاکم بر این زندگی به ستوه آمده و خواهان گفتن حقیقت

رفتار و کنش‌های عماد با تردید همراه است. نکته دوم که کم‌تر به چشم می‌آید اما شاید مهم‌تر باشد، رویکرد فیلم به زندگی پنهان مردان طبقه متوسط است. پیچیدگی قضیه در این جاست که این زندگی پنهان که نامش در عرف «فساد» است، گویی هیچ تناقضی با حضور مهر و محبت در روابط آشکار و رسمی خانوادگی ندارد. در فیلم نشانه‌هایی هستند حاکی از این که خود این زندگی پنهان هم از وجه عاطفی خالی نیست. توجه کنید به صحنه‌ای که در آن بابک وسایل زن مستأجر قبلی را که به نظر می‌آید با او سرسوری داشته است چه با احساس و مراقبت جمع می‌کند. و آشکارتر از آن صحبت مرد متجاوز است درباره زندگی چندین ساله‌اش با زن پنهانش و دوچرخه‌ای که برای دخترش خریده است.

و بعد موضع رعنا (و بیننده‌ای که فره‌ادی او را در موقعیت رعنا قرار داده است) در قبال این موقعیت، بیننده و رعنا می‌خواهند که عماد مرد را رها کند و انتقام‌جویی‌اش را کنار بگذارد. (موقعیت عماد شباهتی دارد به موقعیت فرامرز قریب‌یان در شهر زیبا که همه از او می‌خواهند قاتل دخترش را ببخشند.) و این موضع فیلم هم هست. این نکته جایی است که فره‌ادی آشکارتر از هر جایی به دفاع از سکوت مصلحت‌آمیز می‌پردازد. چرا که تمامی بنیاد نظام اجتماعی بر همین سکوت — بر نگفتن حقیقت — نهاده شده است. این جا مرز بین سنتی و مدرن فرو می‌ریزد. معلوم نیست کی سنتی است و کی مدرن؟ گفتن حقیقت، روبه‌رو شدن با حقیقت، اصل بنیادین جامعه مدرن است که اساسش بر نقد صریح و بدون پنهان کاری قرار گرفته است. مصلحت‌جویی و پنهان کردن حقیقت و به روی خود نیارودن برای حفظ آبرو و دوری از پرده‌داری، جزئی از روحیه محافظه‌کارانه سنتی



www.morvarid-pub.com

انتشارات مروارید: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، ۱۱۸۸

دفتر: ۶۶۴۰۸۶۶ - ۶۶۴۱۴۰۴۶ - ۶۶۴۸۴۶۱۲

فکس: ۶۶۴۸۴۰۲۷ - فروشگاه: ۶۶۴۶۷۸۴۸

کنار یکدیگر راضی و خشنود نگه می‌دارد، زمینه برای بروز خشونت‌هایی از این دست فراهم می‌آید. و افراد نادار را به سوی انتقام‌گیری از داراییان سوق می‌دهد؛ انتقامی که بیش از هر چیز دیگر شامل حال چیزهای در تملک آنان می‌شود. از رنگ پاشیدن و چسباندن انواع آگهی بر در و دیوار سرای ایشان گرفته تا خراشیدن (خط کشیدن) بر بدنه خودروی گران‌قیمت آنان. هر چه این دارایی‌ها زیاده‌تر، انتقام هم دل‌چسب‌تر از این رو بسیاری از رویه‌های افراطی همچون اسیدپاشی بر چهره زنان یحتمل از کینه‌توزی و عقده‌گشایی آنان نسبت به بی‌عدالتی نشئت می‌گیرد. بنابراین، زنان هم توان زیبایی خود را می‌پردازند و هم توان برخورداری مردان‌شان را.

با این اوصاف می‌توان این‌طور جمع‌بندی کرد که فرور یختن استخوان‌های اخلاقی جامعه، به همراه پیدایی و گسترش ویژه‌خواری و در نتیجه شکل‌گیری طبقه تازه‌به‌دوران رسیده و بالاخره بالا گرفتن احساس بی‌عدالتی همگی در بستر جامعه در حال گذار اما هنوز مرد/پدرسالار ما زمینه بروز جرایمی هولناک از این دست را فراهم آورده‌است. برای گشودن این قفل دو کلید نیاز است که به‌طور هم‌زمان در آن بگردند. یکی از این دو کلید در دست دولت است و کلید دیگر در دست سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها) و گروه‌ها، فرد، افراد و تلاش‌های انفرادی اگر خسارت‌بار نباشد، چیزی عاید نمی‌شود. دولت باید بر نامه‌های (های) روشن و عاجلی برای کوچک‌سازی خود، باز کردن فضا برای نظارت افکار عمومی از طریق رسانه‌های آزاد داشته باشد. تنها در این صورت است که می‌توان نسبت به بازسازی اخلاقی جامعه و کاهش احساس بی‌عدالتی امیدوار بود.

۲ اماروی خوش‌گیشه به لانتوری، توضیح دقیق این پدیده نیازمند پژوهشی میدانی است. با این حال، به‌روشنی می‌توان دریافت در میثیان به‌رغم تظاهرات روشنفکر نمایانه، شعارهای عوام‌پسندانه و متلک‌های (نا)موجه سیاسی از فرمول آزموده‌فیلم‌های پر فروش ژانر خود به‌خوبی تبعیت کرده‌است. نخستین چیزی که در این باره به چشم می‌آید (و حتا در پوستر فیلم خودنمایی می‌کند)، بازیگران فیلم است که قرار است در سن و سال خود و با آرایش، پوشش، رفتار و گفتار این جا و اکنون ما، شخصیت‌های داستان را بازی کنند. کافی است در نظر آوریم قلّه جمعیتی کشور را دهه‌شصتی‌ها تشکیل می‌دهند. پس تعجبی هم ندارد اگر دست‌اندرکاران کسب‌وکار سرگرمی‌سازی همه تلاش خود را مصروف جذب این گروه سنی نمایند. دومین نکته که پس از تماشای فیلم آشکار می‌شود تمرکز کارگردان بر نقطه ضعف اجتماعی جامعه است که مخاطب را به سمت فیلم می‌کشد. این نقطه ضعف چنان که در بند قیل اشاره کردم، دست‌کم دو سویه دارد: از سویی، ضعف اخلاقی و از سوی دیگر احساس بی‌عدالتی. وقتی (ضد)قهرمان داستان انتقام تماشاگر را از آقا زاده‌ها می‌گیرد و آنان را به پیش‌مانی می‌اندازد مخاطب احساس رضایت می‌کند. بنابراین، با شخصیت‌های داستان هم‌ذات‌پنداری می‌کند. تا بدان جا که اسیدپاشی بر چهره زیبای زن به دغدغه شخصی مخاطب بدل می‌شود و در ناخودآگاه اسباب تشفی خاطر وی را فراهم می‌آورد تا پیش خود فکر کند که حقش بود و برای آن توجیه بی‌لورد (نیابورد).

آخرین که در میثیان در یک‌سوم پایانی فیلم با ایجاد این تعلیق هیجان‌انگیز که با مجرم قصاص می‌شود یاد آخرین لحظه بخشیده می‌شود، مخاطب را با خود همراه می‌سازد. تعلیقی آشنا که فیلم‌های پر فروش دیگری از این دست را به خاطر می‌آورند: همچون می‌خواهم زنده بمانم (رابرت و ایز، ۱۹۵۸) و نسخه ایرانی آن (ابرج قادری، ۱۳۷۳). □

لانتوری به لحاظ اجتماعی فیلمی مهم و دست‌کم از دوزاویه تأمل‌برانگیز است؛ یکی موضوعات اجتماعی که به‌طور مستقیم (یا غیرمستقیم) در این فیلم مورد اشاره قرار می‌گیرد و دیگری فروش به‌نسبت بالای این فیلم، نگارنده در این نوشته به تشریح و تبیین همین دو وجه می‌پردازد.

۱ برخی از موضوعات اجتماعی مورد اشاره در لانتوری از مبانی جوامع انسانی به حساب می‌آیند؛ مقولاتی همچون خانواده، کودکی، جوانی، جنسیت/زن بودن و رابطه جنسی، بدن و به‌ویژه صورت، عشق، قانون، عدالت، اخلاق و به‌طور خاص ارزش‌های اخلاقی بخشش و انتقام از این جمله‌اند. اما سوءاستفاده از قدرت، تن‌فروشی، تولید مواد مخدر، دزدی و زورگیری، ضرب و جرح و اسیدپاشی که در میثیان در فیلم خود به آن‌ها اشاره دارد از موضوعاتی‌اند که در جامعه ما حسب قانون اعمال مجرمانه محسوب می‌شوند. با این حال، به‌رغم طیف به‌ظاهر گوناگون و گسترده مضامین مورد اشاره، لانتوری آگاهانه (یا ناخودآگاه) بر موضوع جنسیت/زن بودن و زنانگی متمرکز است.

زن در جامعه مرد/پدرسالار موضوع اعمال قدرت است؛ حنا زمانی که از سوی مرد مورد نهایت محبت یعنی عشق قرار می‌گیرد. چرا که زن چیزی است که در تملک مرد قرار دارد و از خود حق و حقوق و اختیاری ندارد. در این زمینه زن آزاد بی‌معنی است. زن همچون کالایی، از تملک مردی (مثلاً پدر) به تملک مردی (مثلاً شوهر) درمی‌آید. و درگیری از همین جا آغاز می‌شود. بر سر تملک، مال خود کردن زن به مثابه چیزی به تملک درمی‌آید. بر این اساس، زن عمدتاً و معمولاً چیزی غیر انسانی و در نتیجه فاقد احساسات و اندیشه‌های انسانی است که باید تاجان و توان دارد در خدمت و اختیار مرد باشد. اگر هم زن موجودی انسانی (از اجناس انسان) قلمداد شود، جنس زن مادون جنس مرد فرض می‌شود؛ با قوای احساسی پست و بی‌ارزش و عقلی ناقص و از این رو ماده فساد و تباهی و لاجرم همواره نیازمند قیمومت مرد است.

جایگاه زن در جامعه سنتی فارغ از نقش‌های گوناگون که بازی می‌کند همواره نسبت به مرد جایگاهی حاشیه‌ای است که بدون مرد معنا و مفهومی ندارد. از همین‌رو در جنگ‌ها زنان قوم مغلوب از هر غنیمتی مهم‌تر و بارزتر تلقی شده‌اند و برای قوم شکست‌خورده نهایت سرشکستگی، بدین ترتیب، زن اوج نمول مرد محسوب می‌شود؛ هر چه بیش‌تر، متمول‌تر. تا بدان جا که مرد با تملک زن در مالکیت دیگری، قدرت و سلطه خود را به رخ می‌کشد. نقش طبیعی و به‌ظاهر ازلی و ابدی زن به عنوان جنس دوم با پیدایی مدرنیته به چالش کشیده شد و از آن زمان بر اثر مبارزه‌های بی‌امان و خستگی‌ناپذیر بی‌درپی دچار دگرگونی شده‌است. زنان از پست‌وهای تنگ و تاریک و آشپزخانه‌های خانه‌های بیرون آمده و به صحن زندگی اجتماعی پای گذارده‌اند. با این همه هنوز تا نهادینه شدن جایگاه انسانی و برابر زنان راه بسیاری باید پیمود؛ راهی که در بعضی از جوامع هنوز در ابتدای آن ایستاده‌اند و دن کیشوت وار و اسپین تلاش‌ها را برای حفظ و احیای دوران طلایی چیرگی گفتمان مرد/پدرسالارانه و انقیاد زنان انجام می‌دهند که اسیدپاشی بر چهره زنان از آن جمله است.

پیدایی و شیوع اسیدپاشی که سوژه مرکزی لانتوری است، در این قبیل جوامع به جز مرد/پدرسالاری شاید بتوان به عامل دیگری هم مربوط دانست؛ احساس بی‌عدالتی. به عبارت بهتر تا زمانی که افراد جامعه شرایط خود را عادلانه بر آورد و احساس می‌کنند نسبت بدان کینه، دشمنی و اعتراضی هم ندارند. اما با فروپاشی تدریجی نظم اخلاقی جامعه که به مثابه چسبی، افراد را به‌رغم بر خورداری‌های نایکسان در

یک تعلیق هیجان‌انگیز

به بهانه فیلم «لانتوری»



بهزاد دوران



لانتوری

نویسنده و کارگردان: رضا درمیثیان / بازیگران: باران کوثری، نوید محمدزاده، مریم پایلیزبان، بهناز جعفری و پروین نظریه / ۱۰۵ دقیقه / محصول ایران / ۱۳۹۵

خله فیلم

داستان مردی به نام پاشاست که در گروه تبه‌کاری به نام لانتوری، متشکل از دو مرد و یک زن دیگر که اقدام به دزدی و زورگیری می‌کنند، عضویت دارد. پاشا ناخواسته عاشق زنی به نام مریم می‌شود اما پس از بی‌توجهی وی اقدام به اسیدپاشی به صورت دختر می‌کند.



عکس: امیر جدیدی

از زندان برای امیر کبیر کتاب می‌رسید

گزارش دیدار و گفت‌وگو با محمدرضا جعفری که امسال هم مراسمی را به یاد پدرش، عبدالرحیم جعفری، برگزار کرد

علیرضا اکبری

و درایت پدر را تحسین می‌کردم. ولی این طوری نبود که همیشه با هم در صلح و صفا بوده باشیم. کلنجارهایی نیز با هم داشته‌ایم.» این را که گفت از او پرسیدم:

II در کار نشر هم با پدرتان از این کلنجارها داشتید؟
 بله! مثلاً من وقتی که وارد مؤسسه شدم برای جلب نظر نویسندگان و مترجمان موقع عقد قرارداد خیلی چانه نمی‌زدم و این از نظر پدرم دست و دل‌بازی بود و به من می‌گفت تو نمی‌دانی این پول‌ها از کجا می‌آید؛ در صورتی که من به زعم خودم می‌دانستم پول‌ها از کجا می‌آید. من سعی می‌کردم خود مؤلف و مترجم به من پیشنهاد بدهند که چه مبلغی می‌خواهند و بعد یا آن مبلغ را می‌پذیرفتم یا کمی تعدیلش می‌کردم. به این ترتیب یک عده‌ای را که از اطراف مؤسسه پراکنده شده بودند جذب می‌کردم. این بود که بعد از مدتی تعداد قراردادها خیلی بالا رفت و پدرم موافق نبود که کار را ناگهان این طوری گسترش بدهیم. یکی دیگر از موارد اختلاف من و پدرم زمانی پیش آمد که مؤسسه دیگر وسعت پیدا کرده بود. یک زمانی امیر کبیر چهار - پنج تا کارمند در بخش ویرایش و تولید بیش تر نداشت و اگر کارمان سنگین بود می‌توانستیم برای این چهار - پنج نفر

اما پرماجرا که بر جعفری پدر و پسر گذشته بود حس کردم؛ گذشته‌های که کتاب‌های این کتابخانه نشانه‌های است از این که «هست» و زنده است. محمدرضا جعفری بر خلاف پدرش که پرشور و شرم بود کم‌گویی و کم‌صحبت است و واداشتن او به روایت خاطرات دور و نزدیک و زندگی پرفراز و نشیب پدرش دشوار است. سلوک شخصی‌اش این است که بسیاری گفتنی‌ها را یا نمی‌گوید یا تنها به گفتن تک جمله‌ای بسنده می‌کند و بعد با تلبیخند همیشگی‌اش به گوینده خیره می‌شود و منتظر سؤال بعدی می‌ماند. صحبت‌مان را با پرسش از مراسم یادبود عبدالرحیم جعفری آغاز کردم و از او پرسیدم: «امسال دومین سالی بود که مراسم یادبود مرحوم جعفری را برگزار کردید. قصد دارید هر سال این مراسم را برگزار کنید؟» مطابق انتظارم جوابش کوتاه بود: «نه امسال آخرین سال بود، چون فکر می‌کنم بیش تر از این اگر ادامه بدهیم ممکن است شکل خودنمایی پیدا کند.» ابتدای صحبت از محمدرضا جعفری که رابطه‌ای فراتر از یک رابطه عادی پدر و فرزندی با پدرش داشت، درباره نقش پدرش در زندگی‌اش و رابطه‌ای که با هم داشتند پرسیدم. برایم تعریف کرد که «من همیشه استقامت و پشتکار و مدیریت

امسال هم مثل سال گذشته محمدرضا جعفری مراسمی برگزار کرد در یادبود پدرش، عبدالرحیم جعفری، بنیان‌گذار انتشارات امیر کبیر. بهانه‌های تاهمکاران و دوستان عبدالرحیم جعفری و بسیاری از اهل قلم و هنرمندان به یاد پدرش گرد هم آیند. چند روزی پس از این مراسم به دیدار محمدرضا جعفری رفتم و او را در آپارتمانش در ولنجک ملاقات کردم. محمدرضا جعفری در دهه پایانی فعالیت امیر کبیر تا پیش از مصادره، یعنی تقریباً از نیمه دهه چهل تا هنگام مصادره مؤسسه در سال ۱۳۵۸، عملاً گرداننده اصلی انتشارات امیر کبیر بوده و در سال‌های پس از مصادره آن به جز اشتغال جدی به فرهنگ‌نویسی و تألیف فرهنگ نشر نو، مؤسسه انتشاراتی نشر نورا در سال ۱۳۶۰ تأسیس کرده که تا امروز به جز در دوره‌هایی کوتاه همواره فعال بوده است. به خانه محمدرضا جعفری که رفتم مطابق انتظارم با کتابخانه‌های بزرگ دور تادور اتاق نشیمن مواجه شدم که مملو از کتاب‌های نشر نو و کتاب‌های قدیمی انتشارات امیر کبیر بود. روی میزهای سبزرنگ اتاق نشیمن که نشستیم تا حرف‌ها مان را آغاز کنیم خود را در محاصره کتاب‌های امیر کبیر، در محاصره گذشته‌های نه چندان دور

انبارهای مان خالی می‌شد. چون خود انبارها برای ماسرمایه محسوب می‌شد؛ سرمایه‌ای که باید با کتاب‌های جدید پر می‌شد نه کتاب‌های کهنه فروش نرفته.

III **چطور و با چه برنامه‌ای نشر دوباره روی پای خودش ایستاد؟**

دلیل اصلی موفقیت تجاری امیر کبیر انتشار کتاب‌های کمک‌درسی و نه درسی بود. از سال ۴۶ ما یک‌سری کتاب‌های معلومات عمومی برای مدارس درست کردیم که در آن‌ها مباحث کتاب‌های درسی آموزش و پرورش (وزارت فرهنگ) به صورت سؤال و جواب مطرح و مرور می‌شد. این‌ها شامل کتاب‌های معلومات عمومی و راهنمای انگلیسی و راهنمای ریاضیات برای هر پایه می‌شد. این کتاب‌ها را من خودم درست می‌کردم و اصلاً کارم در تابستان‌ها آماده کردن این کتاب‌ها برای سال تحصیلی بعدی بود. ایده این کار را هم یکی از کارکنان مؤسسه به نام آقای شکوری به ما داد. من آن موقع خودم دانش آموز بودم و می‌دانستم چی به درد دانش‌آموزان می‌خورد که در این کتاب‌ها بگنجانیم. این کتاب‌ها بین سی تا پنجاه



اواخر دههٔ چهل که من بار اصلی کار مؤسسه را به دوش گرفتم ما یک انبار از کتاب‌های فروش نرفته داشتیم. تصمیم گرفتم این کتاب‌ها را در بسته‌بندی‌هایی به کسانی بدهیم که بیش از پنج تومان در ماه آخر سال از فروشگاه‌های ما خرید می‌کردند.



تفکر مجموعه‌ای حاکم نبود. به جز «کتاب‌های طلایی» و مجموعه «چه می‌دانم؟» که به سرپرستی شادروان مرتضی کیوان در سال‌های اولیه امیر کبیر منتشر شد، تنها سه مجموعه دیگر در امیر کبیر چاپ شد. یکی مجموعه «سیمرغ» بود که به سرپرستی پرویز شهر باری منتشر می‌شد و بالغ بر سی و چند جلد می‌شد و دیگری مجموعه «پرستو» بود که آقایان تینا و عبدالله توکل سرپرستی آن را بر عهده داشتند و مجموعه دیگر هم مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» بود که مرحوم دکتر خانلری سرپرستی آن را بر عهده داشت. پدرو زمانی که شرکت کتاب‌های جیبی شروع به کار کرد به این فکر افتاد که مجموعه‌ای هم به صورت جیبی در انتشارات امیر کبیر منتشر شود و بعد از عبدالله توکل و آقای تینا خواهش کرد که سرپرستی این مجموعه را بر عهده بگیرند. آقای توکل برای آثار داستانی خارجی مترجم پیدا می‌کرد و آقای تینا هم داستان و رمان ایرانی برای این مجموعه از نویسندگان می‌گرفت. اما این مجموعه‌ها چنان که محمدرضا جعفری روایت می‌کرد در انتشارات امیر کبیر چندان موفق نبودند. نه مجموعه «سیمرغ» که محتوایی علمی داشت، نه مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» و نه مجموعه «پرستو» هیچ‌یک در بازار موفق نبودند و به همین دلیل هم عبدالله توکل از نیمهٔ دههٔ چهل دیگر با امیر کبیر همکاری نکرد. انتشار این مجموعه‌ها بخش مهمی از فعالیت انتشارات امیر کبیر در دهه‌های سی و چهل را به خود اختصاص می‌داد. من تصور می‌کردم در سال‌های دههٔ چهل هم‌زمان با آغاز فعالیت عبدالرحیم جعفری در شرکت سهامی طبع و نشر کتاب‌های درسی بود که گسترش امیر کبیر سرعت گرفت. سؤالی را که مدت‌ها در ذهنم بود از محمدرضا جعفری پرسیدم:

III **آیا آغاز چاپ کتاب‌های درسی نبود که موفقیت تجاری امیر کبیر را رقم زد؟**

نه اتفاقاً برعکس بود! اصلاً ورود پدرو به شرکت نشر و طبع کتاب‌های درسی برای امیر کبیر بیش تر مخرب بود تا سازنده چون بیش تر وقت پدرو را می‌گرفت. و همین هم بود که چندان باخبر نمی‌شد که مثلاً مجموعه «سیمرغ» یا «پرستو» فروش خوبی ندارد. کار پدرو در شرکت کتاب‌های درسی در سال ۴۴ شروع شد. ما آن زمان در فردوسی، ناصر خسرو، شاه‌آباد و رویه‌روی دانشگاه تهران فروشگاه داشتیم. البته در پراتنز بگویم این فروشگاه‌ها را ما قسطی می‌خریدیم. یک کارشناس املاکی بود که خیلی با پدر دوست بود. گاهی در کارش به مواردی برمی‌خوردم و می‌آمد پیش پدرو و می‌گفت که فروشگاه‌های ما این مشخصات و خوب است آن را بخرید. ولی این فروشگاه‌ها را پدرو قسطی می‌خرید؛ یعنی ده - بیست هزار تومان پیش‌پرداخت می‌داد و بقیه را قسطی و دو - سه ساله می‌خرید. وجود فروشگاه‌ها باعث می‌شد پول فروش کتاب‌ها تقداً به مؤسسه برگردد و درگیر سفته‌های درازمدت و بدقولی کتاب‌فروشان شهرستان و معاوضه کتاب و... نشویم.

II **پس شما زمانی وارد کار انتشارات شدید که به جز کتاب‌های درسی، وضعیت مجموعه‌ها در نشر چندان خوب نبود؟**

بله! اواخر دههٔ چهل که من بار اصلی کار مؤسسه را به دوش گرفتم ما یک انبار از این کتاب‌های فروش نرفته داشتیم. تصمیم گرفتم این کتاب‌ها را به ازای هر پنج تومان خرید، یک جلد، در بسته‌بندی به کسانی بدهیم که از فروشگاه‌های ما در ماه آخر سال خرید می‌کردند. این طوری حداقل

پاداش‌هایی در نظر بگیریم که مثلاً عصر‌ها پیش برمانند و پیش تر کار کنند، ولی وقتی تعداد کارمندان به حدود پنجاه نفر رسید دیگر نمی‌شد از این کارها کرد. پدرو چاره را در تعدیل نیرو می‌دید، ولی من معتقد بودم که باید ضوابطی برای پاداش و تشویق کارمندان در نظر بگیریم که بدون تعدیل نیرو بتوانیم هم به کارمندان پاداش بدهیم و هم رشد مؤسسه متوقف نشود؛ چون امیر کبیر آن موقع در اوج بود و اگر می‌خواستیم تعدادی از مصححان یا ویراستاران یا کارکنان فنی را مرخص کنیم این رشد متوقف می‌شد. در نهایت هم پدر نظر من را در این مورد پذیرفت.

II **انگار شما و پدر دو چشم‌انداز متفاوت از آینده امیر کبیر داشتید. این تفاوت چشم‌انداز تا آخر میان شما و پدرتان ادامه داشت؟**

نه! وقتی سال ۵۶ با هم به نمایشگاه صنعت چاپ دوسلدورف رفتیم و سال ۵۷ از انتشارات موندادوری ایتالیا بازدید کردیم او هم دیگر دیدگاهش در مورد آینده امیر کبیر به من نزدیک شد. سال ۵۶ با پدرو به نمایشگاه صنعت چاپ دوسلدورف رفتیم و واقعا از پیشرفت‌هایی که دیدیم حیرت کردیم. ماشین‌الاتی هم از آن نمایشگاه برای امیر کبیر خریداری کردیم. سال بعد آقای گابریلیان که در ایران واردکننده عمده ماشین‌الات چاپ بودند واسطه شدند که من و پدر از تشکیلات انتشارات معظم موندادوری که مهم‌ترین ناشر ایتالیاست دیدن کنیم. دلیل رفتن ما به موندادوری دیدن ماشین چاپ کامرون بود که آقای گابریلیان به پدرو توصیه کرده بود آن را بخرد. این ماشین بر خلاف ماشین‌های رایج چاپ، با فیلم و زینک کار نمی‌کرد و این توانایی را داشت که یک کتاب هشتاد صفحه‌ای را با تیراژ پنج هزار نسخه یا یک کتاب هشتصد صفحه‌ای را به تعداد ۱۲۰۰ نسخه در ساعت چاپ کند. این ماشین خودش هم کتاب را صحافی می‌کرد و با جلد شومیز بیرون می‌داد. این برای ما خیلی جالب بود. مقدمات سفر انجام شد و در بهار سال ۵۷ به رم رفتیم و ما را بردند به یکی از شعبه‌های انتشارات موندادوری برای بازدید ماشین چاپ کامرون. در این سفر آقای صمیمی، مدیر چاپخانه افسست، و آقای نوروزی، مدیر چاپخانه خودمان، همراه ما بودند. این ماشین در سال ۵۷ سه میلیون دلار قیمت داشت. من در مرداد ۵۷ قرارداد خرید دستگاه را با آقای گابریلیان امضا کردم و قسط اول را هم پرداخت کردیم و قرار بود دستگاه دو سال بعد به ما تحویل داده شود که کمی بعد ماجرای مصادره پیش آمد. می‌خواهم بگویم که پدرو در اواخر کار امیر کبیر، در سال‌های ۵۶ و ۵۷، دیگر افق رشد انتشارات را مثل من می‌دید.

محمدرضا جعفری به قول خودش از دوسالگی همراه پدر به امیر کبیر می‌آمد اما حضور جدی‌اش در امیر کبیر از میانهٔ دههٔ چهل آغاز شد. این حضور با ترجمه و انتشار مجموعه «کتاب‌های طلایی» توسط محمدرضا که به سرعت پرطرفدار شد از همان آغاز رنگ‌وبویی جدی به خود گرفت. در طول سه دهه فعالیت امیر کبیر در سال‌های پیش از انقلاب، چند مجموعه در این انتشارات منتشر شد که مهم‌ترین و موفق‌ترینش همین مجموعه «کتاب‌های طلایی» بود. این مجموعه که شامل کتاب‌هایی کوچک و داستانی برای مخاطب کودک و نوجوان بود، به حدود سیصد عنوان می‌رسید که حدود شصت عنوان آن به ترجمه محمدرضا جعفری بود. از او خواستم کمی بیش تر در مورد کم‌وکیف این مجموعه و مجموعه‌های دیگر امیر کبیر توضیح دهد. در جواب گفت: «در امیر کبیر چندان



از آقای فرزند جوای کارهای جدیدش شده و او هم به من چند کتاب پیشنهاد داد من صد سال تنهایی را انتخاب کردم که با اقبال خوبی روبه رو شد. صد سال تنهایی تیراژ ده هزار تایی داشت.



مویه کن، سرزمین محبوب شش ماه بین امیر کبیر و استودیوی بهرامی در رفت و آمد بود و هر دفعه طرح جلد بچی میزدند و ما رد می کردیم. پس به فکر تاسیس آتلیه برای خودمان افتادیم.



آثار صمد دائم در تیراژهای ده هزار تایی تجدید چاپ می شد. سال ۵۷ که برادر صمد نامه های پیش ما آورد، چاپ اول در صد هزار نسخه چاپ شد و یک سال نشده همه اش فروش رفت!



یک روز دیدم دارند بسته های کتاب زندگی و دیگر هیچ را توی انبار قايم می کنند. فهمیدم ساواک به کتاب فروشی ها آمده و دستور داده پوسترهای این کتاب را جمع کنند.



از ساعدی خواستم همکاری با مؤسسه را بیشتر کند و ایشان هم پیشنهاد انتشار الفبا را داد. استقبال کردیم و به این ترتیب پای بسیاری از روشنفکران به انتشارات باز شد.



مجموعه ها از نظر فروش چندان موفق نبودند. نه مجموعه سیمین موفق بود، نه مجموعه کتاب های پرستو، و نه حتی مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی به سرپرستی مرحوم دکتر خانلری.

هزار نسخه به طور متوسط، و گاهی چند برابر این مقدار، تیراژ داشت و این ها در کنار کتاب های روشنفکری که از اوایل دهه پنجاه به بعد منتشر می کردیم باعث جهش اقتصادی انتشارات امیر کبیر شد. ستون اصلی نقدینگی مؤسسه همین کتاب های معلومات عمومی بود. سال ۵۱ من یک بار حساب کردم که از ده - دوازده میلیون فروش سالانه مؤسسه حدود سه میلیون تومانش همین کتاب های کمک درسی بوده است.

با این توضیحات محمدرضا جعفری، فهم موفقیت تجاری امیر کبیر برایم آسان تر شد؛ وقتی می بینم که امروز هم امپراتوری های نشر روی کتاب های کمک درسی بنا شده است. این را به جعفری هم گفتم و او با خنده ای گفت: «بله ولی فکر نمی کنم هیچ کدام از این به قول شما امپراتوری ها توانسته باشند یک کتاب شان را در یک سال پانصد هزار نسخه چاپ کرده باشند! تازه این را هم در نظر بگیرد که جمعیت ایران در دهه پنجاه چقدر بود و حالا چقدر است.» از او پرسیدم: «کدام کتاب شما به این تیراژ رسید؟» که باز هم با خنده ای شیطنت آمیز گفت: «کتاب معلومات عمومی پنجم ابتدایی و مؤلفش هم همین حالا جلو شما نشسته!» جعفری در میان حرف هایش به موفقیت تجاری کتاب های روشنفکری در دهه پنجاه اشاره کرده بود. در خاطرات پدرش خوانده بودم که این کتاب ها در دهه سی و اوایل دهه چهل فروش خوبی نداشت. آن چنان که هیچ کدام از کتاب های شعر نوبی که امیر کبیر در آن دو دهه منتشر کرد تجدید چاپ نشد و برای همین هم بود که وقتی اوایل دهه چهل فروغ فرخزاد دفتر شعر تولدی دیگر را برای چاپ به دفتر عبدالرحیم جعفری برد مدیر انتشارات امیر کبیر با تجربه ناموفقی که از چاپ دفترهای عصیان و اسیر داشت از چاپ تولدی دیگر عذر خواست. همچنان که مهدی اخوان ثالث هم در سال ۳۸ مجبور شده بود دفتر شعر آخر شاهنامه را به «فقه اوقاف جیب» و با مساعدت ابراهیم گلستان چاپ کند. اما در دهه پنجاه با گسترش و رشد دانشگاه ها و قشر تحصیل کرده و التهاب فضای سیاسی جامعه، کتاب های روشنفکر پسند کم کم بازاری برای خود پیدا کرده بود و در همین زمان هم بود که کامران فانی و بهاء الدین خرمشاهی با آغاز به کار در امیر کبیر به چاپ چنین کتاب هایی در این انتشارات رونقی بخشیدند. اما نخستین تلاش های عبدالرحیم جعفری برای ارتباط برقرار کردن با جامعه روشنفکری در همان ابتدای فعالیت امیر کبیر و از دهه سی آغاز شده بود و در همین سال ها بود که جعفری با

جلال آل احمد ملاقات کرد تا او را برای همکاری و جلب روشنفکران به امیر کبیر مجاب کند؛ دیداری که البته نتیجه ای نداشت. از محمدرضا جعفری در این باره و درباره ارتباطاتش با برخی روشنفکران دیگر پرسیدم:

چرا پدرتان با جلال به توافق نرسید؟
من خیلی در جریان جزئیات آن ملاقات نیستم ولی تا جایی که پدرم بعدها برایم تعریف کرد جلال اختیارات تام می خواست و دادن این اختیارات به جلال برای پدرم ممکن نبود.

به رغم آن دیدار ناموفق با جلال، دوستی پدرتان با سیاوش کسری، گویا دستاوردهای خوبی برای نشر داشت؟

بله! آقای سیاوش کسری خیلی با پدرم رفت و آمد داشت و خیلی از کتاب ها؛ مجرای کسری به انتشارات ما هدایت می شد. کسری با زندانی های سیاسی هم در تماس بود و خیلی جالب است که از این طریق خیلی از کتاب ها از زندان



آثار صمد بهرنگی دائم در تیراژهای ده هزار تایی تجدید چاپ می شد. اوایل سال ۵۷ که برادر صمد نامه های پیش ما آورد، شاید باورتان نشود ولی ما نامه ها را در چاپ اول در صد هزار نسخه چاپ کردیم و یک سال نکشید که همه اش فروش رفت! یادم هست ستاره های شب تیره، نوشته فریدون تنکابنی، را در چاپ اول سی هزار نسخه چاپ کردیم و یک سال نکشید که همه اش فروش رفت! یادم هست ستاره های شب تیره، نوشته فریدون تنکابنی، را در چاپ اول سی هزار تایی چاپ کردیم.

برای امیر کبیر فرستاده می شد؛ مثلاً کتاب های سروژ استپانیان یا ابراهیم یونس از مجرای سیاوش کسری و از زندان به دست ما می رسید.

اما به گمانم در سال های آغازین دهه پنجاه با آمدن کامران فانی و بهاء الدین خرمشاهی به امیر کبیر و همکاری غلامحسین ساعدی با انتشارات امیر کبیر بود که کم کم الگوی انتشارات این مؤسسه متحول می شود و به سمت نشر کتاب های روشنفکری رفتید؟

بله! آقایان فانی و خرمشاهی هر هفته ده ها کتاب را برای چاپ بررسی می کردند و از این میان سه یا چهار کتاب با توصیه این دو برای نشر تأیید می شدند. از سال ۵۲ به بعد که انتشار این کتاب ها را شروع کردیم، این آثار بازار خوبی داشت و مستقلاً دخل و خرج می کرد؛ مثلاً کتاب های ساعدی مرتب تجدید چاپ می شد؛ کتاب هایی مثل صد سال تنهایی حتی تیراژ ده هزار تایی داشت. آثار صمد بهرنگی دائم در تیراژهای ده هزار تایی تجدید چاپ می شد. اوایل سال ۵۷ که برادر صمد نامه هایش را برای چاپ پیش ما آورد، شاید باورتان نشود ولی ما نامه های صمد بهرنگی را در چاپ اول در صد هزار نسخه چاپ کردیم و یک سال نکشید که همه اش فروش رفت! یادم هست ستاره های شب تیره، نوشته فریدون تنکابنی، را در چاپ اول سی هزار تا چاپ کردیم. در دهه پنجاه مؤسسه با نشر این کتاب ها قدر است کرد و کتاب های کمک درسی هم به ما کمک می کرد که علاوه بر دخل و خرج رشد هم بکنیم. این زمان پدرم با چاپخانه سپهر هم شریک شده بود و قدرت تولید ما به حدی رسیده بود که می توانستیم یک کتاب چهار صد صفحه ای را بعد از حروف چینی و ویرایش ظرف ۲۴ ساعت در پنجاه هزار نسخه منتشر کنیم.

وقتی محمدرضا جعفری در مورد توان بالای شان در نشر کتاب در کمترین زمان ممکن صحبت می کرد، به این فکر می کردم که اساساً مراحل آماده سازی و ویرایش کتاب در امیر کبیر چگونه طی می شد. چنان که محمدرضا جعفری می گفت، در دهه سی تقریباً ویرایشی روی متن کتاب های امیر کبیر انجام نمی شد و ویرایش محدود به غلط گیری و تصحیح مطبعی بود. این کار را هم عمدتاً مصححان قدیمی امیر کبیر، عبدالله خان و مهدی آذر زدی، انجام می دادند و بعد از آغاز انتشار مجموعه «پرستو» بود که عبدالله توکل تقریباً آغازگر کار ویرایش در امیر کبیر شد. محمدرضا جعفری می گفت: «زمانی که سکان امیر کبیر را به دست گرفتم به جز خودم کسی به عنوان ویراستار در مؤسسه مشغول به

کار نبود. من کار ویرایش را نزد کسانی چون عبدالله توکل، ابراهیم یونسی و اسماعیل شاهرودی فرا گرفته بودم و تا سال‌های ابتدایی دهه پنجاه هم یک‌تنه ویرایش متن‌های امیر کبیر را انجام می‌دادم. در اوج کار امیر کبیر تعداد ویراستاران ما به سه یا چهار نفر رسیده بود. این را که گفت، در حالی که داشت جرعه‌ای از چایی را می‌نوشید، از او پرسیدم:

سه ویراستار کفاف نیاز نشری همچون امیر کبیر را می‌داد؟

بله! چون اکثر ترجمه‌ها بر خلاف امروز خوب بود و نیاز چندانی به ویرایش نداشت.

پدرتان که در آغاز کار چندان نیازی به واحد مستقل ویرایش در دستگاهش حس نمی‌کرد، به دغدغه‌های شما در مورد ویرایش چه واکنشی نشان داد؟

پدرم در آغاز به اندازه‌ی من در مورد ویرایش دغدغه نداشت ولی وقتی می‌دید با ویرایش، کتاب‌ها تمیزتر درمی‌آید از ویرایش کتاب‌ها استقبال هم می‌کرد. بالاخره او هم می‌خواست با استانداردهای آن موقع، کتاب‌های امیر کبیر با بهترین کیفیت منتشر شوند.

اگر این ویرایش‌ها باعث ایجاد هزینه یا تأخیر در چاپ کتاب می‌شد، آقای جعفری اعتراض نمی‌کرد؟

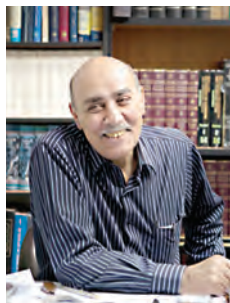
اعتراض می‌کرد ولی بالاخره کنار می‌آمد. پدرم اعتراض دیگری نداشت و آن در دوره‌ای بود که مصححانی آورده بودیم و آموزش‌شان می‌دادیم، چون قصد داشتیم واحد ویرایش را گسترش دهیم. این موضوع خرج مؤسسه را افزایش داده بود، چون هم تعداد این مصححان زیاد بود و هم با این که در حال آموزش بودند حقوق هم می‌گرفتند. تأخیرها را هم جور دیگری جبران می‌کردیم. برای بعضی کتاب‌هایی که باید سریع منتشر می‌شد من خودم می‌رفتم دو-سه روز توی چاپخانه مستقر می‌شدم تا کتاب سریع دربیاید. مثلاً کتاب سقوط ۷۹ از این دسته کتاب‌ها بود که برای چاپش من چند روزی مهمان چاپخانه بودم. کتاب‌های کمک‌درسی یا کتاب‌های بزرگ علوی هم از این دسته کتاب‌ها بودند. سال ۵۷ کتاب‌های بزرگ علوی بعد از سال‌ها ممنوعیت درآمد و ما هم آن‌ها را در تیراژهای بسیار بالا منتشر کردیم. چند ماه بعد که اعضای حزب توده یکی یکی به ایران بازگشتند، حق‌التجیر این کتاب‌ها را دادیم به خود بزرگ علوی که به پول آن زمان مبلغ هنگفتی هم می‌شد؛ چیزی بیش از یک میلیون تومان.»

انتشارات امیر کبیر یکی از معدود انتشاراتی بود که در کنار واحد ویرایش، برای اولین بار در ایران یک آتلیه گرافیک مستقل افتتاح کرد. مسئول این آتلیه ابراهیم حقیقی بود. در این آتلیه یک استودیوی مجهز عکاسی هم وجود داشت که عکس‌های روی جلد در این استودیو گرفته می‌شد. به جز ابراهیم حقیقی، عمدتاً مرتضی ممیز و استودیوی بهرامی که آیدین آعداشلو هم در آن جا طرح می‌زد و نیز فرشید مثقالی در مقاطع مختلف قبل از تأسیس آتلیه برای جلد‌های امیر کبیر طرح می‌زدند. اما چنان که محمدرضا جعفری می‌گفت در سال‌های دهه سی و چهل که هنوز این آتلیه وجود نداشت بیشتر طرح جلد‌های انتشارات امیر کبیر بازسازی جلد‌های کتاب‌های خارجی بود. از جعفری پرسیدم: «چه ضرورتی باعث شد به فکر ایجاد آتلیه گرافیک بیفتید؟» که از جایش بلند شد و به سمت کتابخانه هدایت کرد و بعد از مدتی گشتن کتاب مویه کن سرزمین من را از قفسه‌های بیرون کشید و گفت: «این

کتاب بود که من را به فکر ایجاد آتلیه طراحی انداخت. شاید باورتان نشود ولی این کتاب شش ماه بین امیر کبیر و استودیوی آقای بهرامی در حال رفت و آمد بود و هر دفعه طرح جلد بدی می‌زدند و ما آن را رد می‌کردیم تا این که بالاخره ترجمه سیمین دانشور از این کتاب درآمد و کتاب ما مهجور ماند. این تجربه باعث شد به فکر تأسیس یک آتلیه برای خودمان بیفتیم.»

○○○

بالاخره به سراغ کتابخانه محمدرضا جعفری آمده بودیم. همان کتابخانه‌ای که از آغاز گفت‌وگو ما را در احاطه خود داشت و مغناطیس گریزناپذیرش باید زمانی ما را به سوی خودش می‌کشاند. جعفری همین‌طور که مویه کن سرزمین من را رد قفسه سرجایش می‌گذاشت قدمی عقب گذاشت و نگاهی به کتابخانه کرد و گفت: «حاصل عمر ما همین قفسه‌هاست که می‌بینی. پشت هر کدام از این کتاب‌ها جوانی و عمر من و پدرم و ده‌ها نفر دیگر صرف شده.» بعد دوباره نگاهی به کتابخانه انداخت و کتاب زندگی و دیگر هیچ، نوشته اورینا فالاجی، را بیرون کشید و گفت: «از این کتاب خاطره جالبی دارم. این کتاب دومین یا سومین کتابی بود که من شخصاً قرار دادم در انتشارات بستم. مترجم این کتاب خانم لیلی گلستان بود. من آن موقع سربازی می‌رفتم و عملاً توی خوابگاه پادگان این کتاب را می‌خواندم و کارهایش را برای آماده‌سازی چاپ انجام می‌دادم. وقتی کتاب منتشر شد، فروش بدی نداشت ولی پر فروش هم نبود تا این که یک روز وقتی آمدم به مؤسسه دیدم دارند بسته‌های این کتاب را جابه‌جا می‌کنند تا ببرند توی انبار قایم کنند. خبر شدم ساواک به کتاب‌فروشی‌ها آمده و دستور داده پوسترهای این کتاب را جمع کنند. دلیلش هم این بود که نیکسون به ایران آمده بود. همین که این اتفاق افتاد از فرمایش ناگهان کتاب پر فروش شد و ظرف یک هفته دوباره کتاب را در پنج هزار جلد منتشر کردیم و بعدش هم همین‌طور مرتب



کتاب ریشه‌ها در بیست هزار نسخه منتشر شد. پنج هزار تا از این تعداد زکوب و باروکش و آرم امیر کبیر منتشر شد. ده هزار تا با آرم کتاب‌های جیبی و پنج هزار تا هم با آرم انتشارات خوارزمی که آن زمان بخشی از سهام آن متعلق به امیر کبیر بود. این کار در واقع یک تمهید تبلیغاتی بود و می‌خواستیم این تصور را ایجاد کنیم که سه ناشر همزمان یک کتاب را منتشر کرده‌اند.

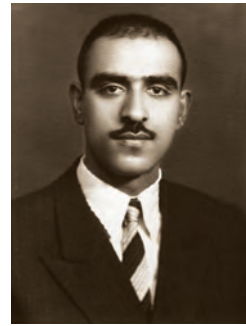
تجدید چاپ می‌شد.» جعفری ماجرای این کتاب را که تعریف می‌کند، آن را سرجایش می‌گذارد و انگار که دنبال چیزی بگردد کمی سرتاپای کتابخانه را ورنه انداز می‌کند و از دو-سه قفسه آن طرف‌تر کتاب ساده سفیدی را بیرون می‌کشد. صد سال تنهایی، رمان مشهور گابریل گارسیا مارکز، است. با اشاره به صحبت‌هایی که راجع به گرافیک کردیم به جلد ساده کتاب اشاره می‌کند و می‌گوید: «چاپ صد سال تنهایی هم برای خودش ماجرای داشت. یادم هست که من از آقای فرزانه جویای کارهای جدیدش شدم و او هم به من چند کتاب پیشنهاد داد که بخوانم. من کتاب‌ها را دیدم و صد سال تنهایی را انتخاب کردم. هم به خاطر نامش و هم به خاطر این که داستانش فضای غریب و جالبی داشت. بعد از ترجمه، صد سال تنهایی را دادم به آقای خرمشاهی که ویرایش کند و ایشان هم خیلی کتاب را پسندیدند و ویرایشی هم روی کتاب انجام داد و خود من هم با این که در سفر بودم ویرایش مختصری روی کتاب انجام دادم و کتاب را دادم برای چاپ و سه هزار نسخه از آن چاپ کردیم. این سه هزار نسخه ظرف دو هفته فروش رفت. این کتاب هم مرتب تجدید چاپ می‌شد.» از محمدرضا جعفری که با ولع، خاطرات گذشته را در کتابخانه‌اش می‌جست، پرسیدم شما خودتان چقدر در انتخاب کتاب‌ها برای ترجمه نقش داشتید. گفت: «من خیلی از کتاب‌ها را از توی نشریاتی مثل اکسپرس یا ضمیمه ادبی تایمز یا نیویورک تایمز ریویو آوبوگز انتخاب می‌کردم و سفارش می‌دادم ولی از هر چهل-پنجاه کتابی که سفارش می‌دادیم سه-چهار تایش به درد ترجمه می‌خورد و ترجمه می‌شد.» بعد انگار چیزی یادش آمده باشد به سمت دیگری از کتابخانه رفت و کتاب ریشه‌ها، نوشته الکس هیلی، را بیرون کشید و گفت: «این کتاب را هم من برای ترجمه انتخاب کردم. این کتاب در زمان چاپش در غرب خیلی سروصدا کرده بود. سریع کتاب را سفارش دادم و بعد کار را دادم به آقای فرهمند که از مترجمان روزنامه کیهان بود. ایشان هم سه ماهه کار را ترجمه کرد و به ما داد. چون عجله داشتیم کتاب را سریع منتشر کنیم کتاب همزمان با ترجمه حروف‌چینی می‌شد. بعد از ترجمه البته ویرایش مفصلی روی ترجمه انجام شد ولی خوشبختانه امیر کبیر به موقع این کتاب را منتشر کرد، آن هم در بیست هزار نسخه. پنج هزار تا از این تعداد زکوب و باروکش و آرم امیر کبیر منتشر شد. ده هزار تا با آرم کتاب‌های جیبی و پنج هزار تا هم با آرم انتشارات خوارزمی که آن زمان بخشی از سهام آن متعلق به امیر کبیر بود. این کار در واقع یک تمهید تبلیغاتی بود و می‌خواستیم این تصور را ایجاد کنیم که سه ناشر همزمان یک کتاب را منتشر کرده‌اند در حالی که هر سه ناشر در واقع امیر کبیر بودند.» زد زیر خنده و ناگهان سکوت کرد. این سکوت کشنده همراه با آن لبخند همیشگی به این معنا بود که حرف‌هایش رازده و چیز دیگری برای گفتن ندارد. کتاب یادنامه پدرش، معناگر صبح را به من هدیه داد و تادم در بدرقه‌ام کرد. وقتی داشت در را پشت سرم می‌بست و من داشتم به تاریکی کوچه قدم می‌گذاشتم در این فکر بودم که تاریخ انتشارات امیر کبیر به جز این که تاریخ تولد و قوام نشر مدرن در ایران است، تاریخ تقابل و همکاری اندیشه‌های متفاوت عبدالرحیم جعفری و پسرش نیز بوده. جعفری بزرگ با این که ایده‌هایی تثبیت شده در نشر داشت اما برای رشد انتشارات امیر کبیر به ایده‌های جعفری جوان هم نیاز داشت و شاید همین دیالکتیک تقابل و همکاری میان پدر و پسر بود که توانست مهم‌ترین تجربه معاصر در نشر ایران در یک صد سال اخیر را رقم بزند. □



جعفری در دهه هشتاد



جعفری در دهه چهل



جعفری در دهه بیست

ایرلندی؛ ترجمه پ. شیرازی». گفتنی است که هفته دوم چاپ پاورقی، ناشران ناشناس، به اصطلاح ناشران قاچاق و «جلد سفید» به سرعت دست به کار منتشر ساختن کتابچه‌هایی شدند که از روی روزنامه چاپ افست می‌شد و همراه با عکس‌های صحنه‌هایی از تظاهرات دوران انقلاب در سرتاسر کشور توزیع می‌شد. هنوز سه روز به چاپ آخرین قسمت پاورقی مانده بود که چاپ آن را به صورت کتابی مستقل و به نام خود من با زنده‌یاد جعفری در میان نهادم. تا آن روز شش یا هفت کتاب «جلد سفید» همه‌جا پخش شده بود که پسر م سر راه مدرسه از بساط‌های خیابانی می‌خرید و به خانه می‌آورد. (حتا پس از چاپ و نشر کتاب انقلاب ایران و میانی رهبری امام خمینی انتشارات امیر کبیر در سی‌ام بهمن ۱۳۵۷ به بهای هفتاد ریال، دو کتاب «جلد سفید» سی-چهل ریالی دیگر هم پخش شد که بازار فروش امیر کبیر را تنگ‌تر کرد.)

با همه این تفصیلات، که قطعاً ذره‌ای از چشمان تیزبین جعفری پنهان نمانده بود، قرارداد چاپ کتاب در پنجاه هزار نسخه با حق‌التالیف هفده درصد بهای پشت جلد ضرب در تیراژ، به امضای رسید. درست است که ناشر در عرض مدتی که انتظار می‌رفت به سرمایه خود نرسید، ولی در کم‌تر از دو سال این حداقل توقع برآورده شد و شاید اگر در سال ۱۳۶۱، از پی تحولات سیاسی بنیادی پر دامنه، کتاب انقلاب ایران و میانی رهبری امام خمینی به خمیر کاغذ تبدیل نشده و انتشارات امیر کبیر هم مصادره نگشته بود، نه تنها سود عادلانه نصیب ناشر می‌گردید بلکه تا کنون بارها نیز به چاپ رسیده بود.

غرض از این همه این که جعفری به رغم تمامی اوضاع و احوال نامساعد در زمان عقد قرارداد به چاپ این کتاب، آن هم در تیراژی دست‌زد که در ایران آن روزگار و تا به امروز بی‌سابقه بوده، و به یقین با توجه به امکانات روزافزون دسترسی اینترنتی به کتاب، همچنان در نوع خود بی‌بدیل خواهد ماند.

دومین قرارداد من با امیر کبیر خوش درخشید و ولی دولت مستعجل بود. طرح کتابی سه‌جلدی درباره‌ی فرش بافی عشایری و روستایی فارس آماده داشتم که در اواخر سال ۱۳۵۷ به جعفری ارائه دادم. به رغم آن که انتظار نداشتم در اوضاع و احوال نامساعد زمان دوران انقلاب چنین کتاب‌هایی چاپ‌شدنی باشد، جعفری بی‌درنگ پذیرفت و قرارداد لازم بسته شد. برای شروع کار چند اسلاید رنگی از من خواسته شد که به لیتوگرافی‌های مختلف بدهند و نمونه بگیرند تا آن که کارش پسندیده‌تر است کار را انجام دهد. در میانه این مرحله بود که گرفتاری‌های جعفری آغاز شد که سرانجام به مصادره انتشارات امیر کبیر و توقف کار چاپ منجر گردید.

پس از خلع بد جعفری و فرار گرفتن انتشارات امیر کبیر در اختیار سازمان تبلیغات اسلامی، تلاش من برای توجیه ضرورت چاپ و نشر این کتاب نزدیک به دو سال زمان برد تا سرانجام در سال ۱۳۶۴ جلد یکم منتشر شد. افسوس که جلد دوم به سبب درهم‌ریختگی امور در چاپخانه سپهر امیر کبیر، با تصاویر رنگی بسیار بسیار نامرغوبی به چاپ رسید (به اصطلاح چاپچی‌ها «لجن») که همان سبب گشت جلد سوم از ناشر پس گرفته شود و به صورت دیگری تدوین گردد. □

یادداشت
۱. نگارنده از کسانی بود که مدخل‌های ادبیات انگلیسی را ترجمه می‌کرد. حدود شصت‌صد مدخل را آماده کرده بود که برنامه‌ی تألیف دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی شادروان دکتر مصاحب آغاز گردید. آن دانشمند باتدبیر جملگی را به دور ریخت و از صفر آغاز کرد و دایرةالمعارفی پدید آورد که در شأن زبان و فرهنگ پارسی باشد.



سیروس پرهام

ناشر غریزی

پیشگامی «جعفری» در سازماندهی نشر کتاب در ایران

ایران با این ابعاد عظیم بی‌بدیل است و شاید سالیانی دراز همچنان در نوع خود یکتا بماند:

همچنان که در جای دیگر نوشته‌ام، در تابستان ۱۳۵۷، من هم مانند همه کسانی که از خفقان حکومت استبدادی جان‌شان به لب رسیده بود، کشانیده شدم به خیابان‌های متلاطم از سیلاب‌های خروشان بنیان‌کن — سیلاب‌هایی که همه چیز را از جا می‌کند و با خود می‌برد، حتا کسانی را که هیچ‌گونه آرمانی در سر نداشتند. موج اعتراضات عمومی که فراگیر شد، فاجعه سینمار کس آبادان، کشتار جمعه سیاه میدان ژاله و هزاران رویداد تکان‌دهنده دیگر در دورافتاده‌ترین شهرها و روستاها، مرا از جای کند و روز شانزدهم دی ۱۳۵۷ (روزی که پس از ۶۱ روز اعتصاب روزنامه‌ها پایان یافت) دست به قلم بردم و شبانه‌روز می‌نوشتیم. روز سوم دیدم که این نوشته‌ها به هیچ‌صورتی در حکومت بختیار قابل چاپ نیست و بهتر است شتاب نکنم. ناگهان به فکر رسیدم که اگر این نوشته‌ها به صورت ترجمه کتاب یک نویسنده خارجی به روزنامه بدهم قابل چاپ خواهد بود. این اندیشه را با دوست و همکار قدیم و بسیار شریف زنده‌یاد احمد شهیدی، سردبیر کل روزنامه اطلاعات در میان نهادم، که بی‌درنگ پذیرفت. من به اطلاعات اجازه هر گونه حک و اصلاح را که مصلحت بدانند دادم.

چنین شد که نوشته‌ها از بیست‌وهشتم دی تا بیست‌وپنجم بهمن ۱۳۵۷ به صورت پاورقی در روزنامه اطلاعات به این صورت چاپ شد: «انقلاب ایران و میانی رهبری امام خمینی؛ نوشته سیروس پرهام، روزنامه‌نویس

زنده‌یاد عبدالرحیم جعفری از هوش و ذکاوت، و بیش از همه از همت بلند و آرمان‌خواهی خارق‌العاده‌ای برخوردار بود. کم‌نیست شمار کارآفرینانی که سالیان دراز با مشکلات توان فرسا گلاویز بوده و از هیچ‌چیز رسیده‌اند. ولی این مردان و زنان به اصطلاح امروز خودساخته، هر یک به گونه‌ای پیش‌کسوتان و الگوهای پیش‌رو داشته‌اند که بتوانند سرمشق این نوخاستگان باشند.

زمانی که آقائقی توانست کتاب‌فروشی را به نشر و ناشری ارتقا دهد (حدود سال ۱۳۲۸) هنوز الگوی دلخواه و پیشرفته‌ای در ایران پیش رو نداشت که برای رسیدن به آن تلاش کند، چه رسد به سبقت گرفتن از آن. مؤسسه انتشارات فرانکلین — به سرمایه‌ی ناشران امریکایی — هنوز به وجود نیامده بود و پس از تأسیس هم (۱۳۳۳) چند سال زمان برد تا به کسوت ناشر تمام‌عیار درآمد. فرانکلین تا مدت‌ها منحصراً کتاب‌های امریکایی را ترجمه می‌کرد و حتا آن‌گاه که به فکر تدوین دایرةالمعارف فارسی افتاد، با ترجمه دایرةالمعارف کلمبیا آغاز کرد. این نیز هست که مؤسسه فرانکلین به تمام معنا ناشر نبود؛ کتاب‌ها را ترجمه و ویرایش می‌کرد و ناشر آن‌ها را به ناشران می‌سپرد. نخستین ناشر طرف قرارداد این مؤسسه «ابن‌سینا» بود که تازه خود را ناشر نمی‌خواند و «کتاب‌فروشی ابن‌سینا» نام داشت (انتشارات امیر کبیر جعفری در سال ۱۳۳۴ نخستین کتاب فرانکلین را منتشر کرد).

بنگاه ترجمه و نشر کتاب هم چندسال پس از فرانکلین، به سرمایه‌ی بنیاد پهلوی، به وجود آمد.

فضل تقدم جعفری در کار نشر گسترده و سازمان‌یافته از زاویه‌ای دیگر نیز محل تأمل است. آوزبان دیگری جز فارسی نمی‌دانست که از شبکه بسیار گسترده نشر و تبلیغ و توزیع سازمان‌های انتشاراتی غربی آگاه باشد. او در ذات خود (والبتّه به پشت‌گرمی تجربیاتی که در بازار اندوخته بود) بهره‌ور از شامه‌ای چندان تیز و قوی شده بود که بی‌نیاز از پژوهش‌های سازمان‌یافته، نبض بازار کتاب «دستش بود» و می‌توانست به مدد توانایی شگرف و کم‌ویش «غریزی» خود نیازهای زمانه و تمامی اقشار کتاب‌خوان را بشناسد و هر آن‌چه هر گروه می‌خواست به وقت خود برساند؛ و این همه بی‌کم‌ترین دغدغه‌ای که نکند این کتاب‌باین قیمت و تیراژ روی دستش بماند و به سرمایه خود نرسد.

تجربه‌ای که خود من با او داشتم به یقین در تاریخ نشر



عبدالرحیم جعفری در ذات خود بهره‌ور از شامه‌ای چندان تیز و قوی شده بود که بی‌نیاز از پژوهش‌های سازمان‌یافته، نبض بازار کتاب «دستش بود» و می‌توانست به مدد توانایی شگرف و کم‌ویش «غریزی» خود نیازهای زمانه و تمامی اقشار کتاب‌خوان را بشناسد و هر آن‌چه هر گروه می‌خواست به وقت خود برساند.



ناشر شخص

کاش فرصت کار با عبدالرحیم جعفری را می داشتیم



محمود دولت‌آبادی

با دروغ بسیار یاد می‌کنم از عبدالرحیم جعفری، مدیر فقید انتشارات امیرکبیر؛ نیز از فروپاشی یک انتشارات که در زبان فارسی و در کشور ما و میان کشورهای فارسی‌زبان، ممتاز بود. عبدالرحیم جعفری از زمره نخبگانی بود که خودآموزی را در همان نوجوانی و با کار آغاز می‌کنند و چون چنین اندلحظه‌ای از آموختن غافل نمی‌مانند. آزمون و خطا و بازویراستن خود و کاری که مسئولانه آن را پی می‌گیرند، از آن جهت که هرگز خود را کامل و بی‌نیاز یادگیری نمی‌یابند، دچار عُجب و انانیت نمی‌شوند و ارتباطات خود را — و جعفری در مقام ناشر که با اهل قلم و نظر مربوط می‌بود — صرف سودخواهی فدا و فنا نمی‌کنند. شخصاً متأسفم که فرصت نشد همچون نویسندگانی جوان که من بودم، با چنان ناشر معتبر یا بگویی معتبرترین انتشارات کشور — همکاری داشته باشم؛ اما دور و نزدیک مشاهده می‌شد که همواره مهم‌ترین نویسندگان و مترجمان کشور، آثارشان در انتشارات امیرکبیر چاپ و منتشر می‌شد. همچنین کوشا و دقیق‌تر جوانان اهل کتاب و قلم، ویراستاران آن انتشارات مهم بودند و نه خیلی دیر هر کدام مؤلف یا مترجم یا کتاب‌شناس و کارآموده‌نشر شدند؛ و این ویراستاری که اکنون برای هر ناشر، بخشی از کار منظور می‌شود، نخستین پایه‌هایش در انتشارات امیرکبیر نهاده شد به همان اعتبار یادگیری و خودآموزی زنده‌یاد عبدالرحیم جعفری. ایشان از اهمیت دیگری هم برخوردار بودند و رای مناسبات محترمانه با اهل قلم؛ و آن الگو شدن جعفری و انتشارات امیرکبیر برای ناشران درست‌کار موفق؛ ناشرانی که شخصاً می‌شناسم و باور دارم که اگر در موضوع نشر کشور، پیشینه‌ای به نام عبدالرحیم جعفری و انتشارات امیرکبیر وجود نمی‌داشت، ایشان بدین پیراستگی نمی‌توانستند کار کرد و با وجود همه مشکلات نشر که همه با آن آشنا هستیم. یاد و نام عبدالرحیم جعفری و کوشایی‌اش در عرصه نشر گرامی باد. □



منصور اوچی

من روز عزیزی بود. به سراغ طاهباز رفتم و گفت خوشبختانه جعفری این‌جاست. به اتاق فریدون بدره‌ای رفتیم و من برای نخستین بار عبدالرحیم جعفری را آن‌جا دیدم. مردی رشید با اسطفسی محکم، طاهباز مرا معرفی کرد و جعفری از حال و روزم پرسید. قرارداد را که در دو نسخه نوشته شده بود امضا کردم و جعفری نیز نسخه‌ای را به من داد و گفت: «مبارکت باشد!» هنوز طنین کلامش در گوشم است. دو کتاب در یک کتاب در بهار ۱۳۴۹ با جلد گالینگور انتشار یافت. در سری این مجموعه آثار نیمه، شامل، نصرت رحمانی، فروغ، براهنی، م. آزاد، توللی، مهدی حمیدی، اسماعیل خوبی، حمید مصدق، سیروس مشفق، جواد مجابی، طاهره صفارزاده، سعید سلطان پور، مجید نفیسی، عظیم خلیلی، حشمت جزینی و ده‌ها شاعر دیگر به‌مرور انتشار یافت.

جعفری بزرگ طی سه دهه‌سی، چهل و پنجاه بهترین آثار فرهنگی این مملکت را در تمام زمینه‌ها در دو هزار عنوان کتاب از بیش از نهصد مؤلف و مترجم منتشر کرد و امیرکبیر را به جایی رساند که شایسته‌امیر کبیر بود. و اما بعد از انقلاب آن چه نبایست بشود، شد و امیرکبیر را از امیرکبیر بزرگ ایران (عبدالرحیم جعفری) گرفتند و همین امر سبب شد تا جعفری سال‌های سال تا زنده بود، در خود بسوزد و آب شود. و سرانجام تصمیم گرفت تا خاطرات خواندنی و ماندنی تلاش سالیان متمادی خود برای تأسیس مؤسسه امیرکبیر و جفای ناروا رفته به خود را با شیوایی در دو جلد کتاب قطور بالغ بر ۱۲۲۴ صفحه به نام در جست‌وجوی صبح به قلم آورد و برای عبرت تاریخ به یادگار بگذارد و خود از میان ما برود.

من در این‌جا به یاد آن رادمرد بزرگ که در جست‌وجوی صبح بود و خود مثل اعلای آینه صبح، شعر «آینه صبح» را به روان آن زنده‌یاد تقدیم می‌کنم و می‌گذرم:

هر که شد آینه صبح، غبارش مرصاد / گرد زنگار به دل، از شب تارش مرصاد
وان که اسطوره سرو است بر این بستر خاک / آفتی بر چمن سبز بهارش مرصاد
وان که صافی نکند سینه از او را و غرور / چه‌چهی از طرب مرغ هزارش مرصاد
وان که بر دست طلب، بوسه یاری ننواخت / پای امداد خلایق به هوارش مرصاد
باش تا خون خورد این خیره، هم از کاسه بیم / هر که صبر از دل ما برد، قرارش مرصاد
هر چکاوک که سبک از قرق خاک پرید / بال اندیشه قرقی به مدارش مرصاد
وان که بر دار چون منصور، بلند آمد و رفت / ناوک مرگ، به قد قامت دارش مرصاد
وان که گل می‌دهد از خون گلویش به صبح / و ه چه باغی ست که چشمی به عذارش مرصاد
— «کیست این برشده با کاکل غیرت به رواق» / —
«باغ آینه خورشید» — «غبارش مرصاد». □

آینه صبح

مردی رشید بود با اسطفسی محکم

عبدالرحیم جعفری، آن مرد خودساخته و خستگی‌ناپذیر را از سال‌های دور می‌شناختم، از دهه‌سی و حالا می‌رفتم که ببینمش، مردی که یکی از بزرگ‌ترین و ارزنده‌ترین انتشاراتی خاورمیانه را بنیاد گذاشته بود. و این حالا کی بود و آغاز آن حالا کی؟ شهریور ۱۳۴۸ بود و درست‌تر هجدهم شهریور ۱۳۴۸، در کارشناسی ارشد رشته مشاوره و راهنمایی دانشگاه تربیت معلم تهران پذیرفته شده بودم و آمده بودم تا دیگر بار برای دو سال مقیم تهران شوم (بار اول چهار سال برای دوره کارشناسی رشته فلسفه). داشتم می‌رفتم برای ثبت‌نام که در دروازه دولت در کیوسک روزنامه‌فروشی در صفحه اول روزنامه آینه‌گان چشمم به آگهی در گذشت جلال آل احمد افتاد به امضای سیمین دانشور و شمس آل احمد. و در متن آن آگهی کوتاه آمده بود که جلال در گذشته است و او را از اسلام می‌آورند و از جلو روزنامه اطلاعات در خیابان خیام تشییع خواهد شد. حیرت‌زده ایستادم، باورم نمی‌شد، بلافاصله بر آن شدم به جای رفتن به دانشگاه تربیت معلم که در همان نزدیکی در خیابان روزولت بود (اسم امروزش را نمی‌دانم)، یک‌راست به خیابان خیام بروم و رفتم. جلو روزنامه اطلاعات دوستانی آمده بودند پراکنده این‌جا و آن‌جا، چشمم به سیروس طاهباز افتاد، به طرف او رفتم. پرسید: تهران چه می‌کنی؟ گفتم آمده‌ام دو سال ماندگار شوم. خوشحال شد. گفت در اولین فرصت سری به من بزن به دفتر امیرکبیر در سعدی شمالی، عصرها آن‌جا هستم. پذیرفتم. جمعیت به‌مرور آمدند و زیاد آمدند، سرانجام بیکر جلال را آوردند و تشییع شد و در یکی از رواق‌های مسجد فیروزآبادی (در شهرری) در کنار دوست هم‌مسلك خود خلیل ملکی به خاک رفت. در اولین فرصت به آدرسی که طاهباز داده بود رفتم. طبقه‌ای با اتاق‌های متعدد، و هر اتاق منحصر به یک رشته خاص. طاهباز در اتاقی که مختص شعر امروز بود، پذیرایم شد و گفت داریم کتاب‌های شعر نو را درمی‌آوریم و از من نیز کتابی خواست. پذیرفتم و گفتم دو کتاب آماده دارم. جلسه بعد دو کتاب را برایش بردم؛ کتاب‌های خواب و درخت و تنهایی زمین را. گفت هر دو را در یک کتاب بیرون می‌آورم و خوشحالم کرد و گفت قرارداد را که نوشتم برای امضا خبرت می‌کنم و چنین کرد و چنین شد و آن روز برای

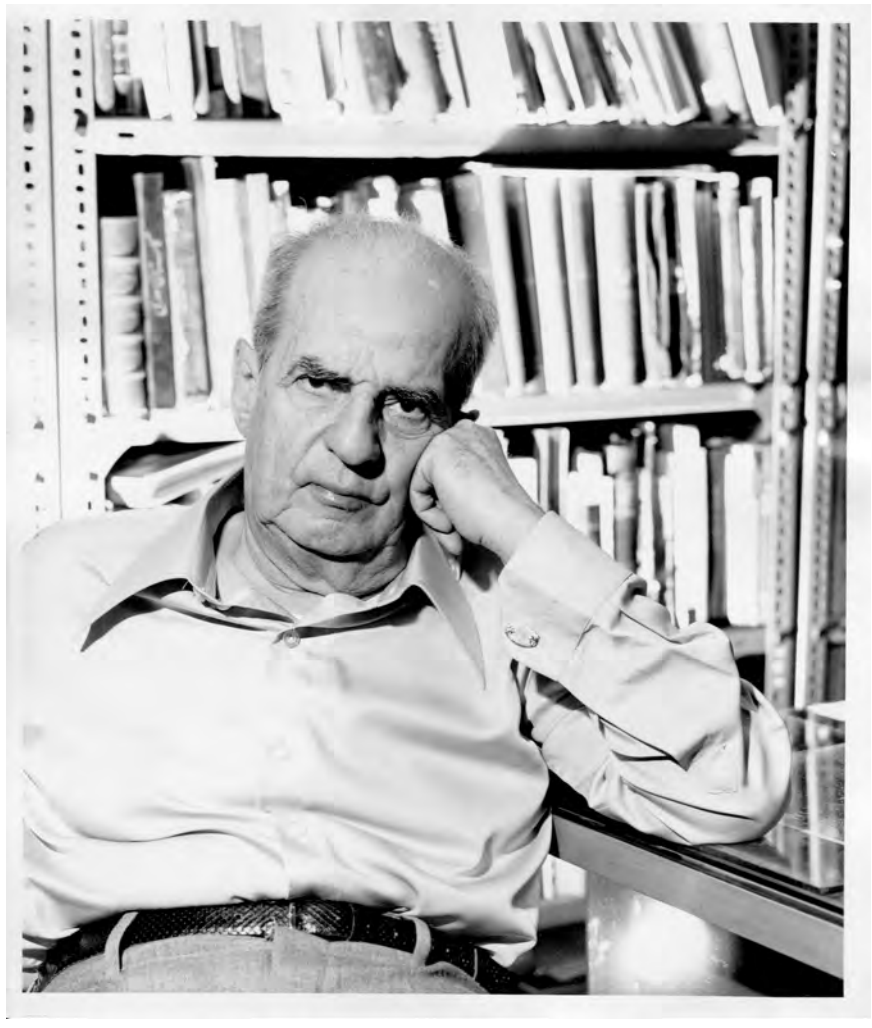
طاهباز مرا معرفی کرد و جعفری از حال و روزم پرسید. قرارداد را که در دو نسخه نوشته شده بود امضا کردم و جعفری نیز نسخه‌ای را به من داد و گفت: «مبارکت باشد!» هنوز طنین کلامش در گوشم است. دو کتاب در یک کتاب در بهار ۱۳۴۹ با جلد گالینگور انتشار یافت.

به بهانه سی‌امین سالمرگ

سوسیالیست توده‌گریز

داستان کریم کشاورز و یک خانواده سیاسی
در دیدار و گفت‌وگو با فرزندش: بهمن کشاورز

| امید ایران مهر |



منتها همیشه حال و هوای منزل ما توأم با مباحث اجتماعی و سیاسی بود و این بدون تردید در ذهن همه ما که فرزندان این خانواده بودیم تأثیر داشت. خصوصاً که مادرمان هم دختر آشیش محمود کسمایی، مجتهد میرزا کوچک‌خان، بود. دایی من، حسین کسمایی هم که هیچ‌وقت ندیدمش و وقتی بسیار کوچک بودم از دنیا رفت، دومین نفری بود که روزنامه جنگل را اداره می‌کرد. لذا بدیهی است که ذهن ما هم متأثر بود. همچنین موضع‌گیری عمومی من فریدون کشاورز در قبال حزب توده و شوروی سابق که از طریق کتابش، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، منتقل شد طبیعتاً در قضاوت‌ها و برداشت‌های بعدی ما تأثیر فراوانی داشت. البته ما موفق نشدیم شوروی سابق را آن‌گونه که بود از نزدیک ببینیم ولی آن‌چه که می‌شنیدیم و مواردی که منقول بود طبیعتاً در قضاوت‌ها و تغییر مواضع مان تأثیر داشت. بنابراین قطعاً محیط زندگی ما محیط متفاوتی بود.

بهمن کشاورز در لابه‌لای حرف‌هایش نکته جالبی را درباره مادرش مطرح کرده بود که تا پیش از دیدارش نمی‌دانستم. از او خواستم بیشتر در این باره توضیح دهد، که گفت: «بله، پدرم در یادداشت‌هایی با عنوان یادبودها که خاطرات بخشی از زندگی‌اش را در بر می‌گیرد، ماجرای آشنایی‌اش را با مادرم به تفصیل توضیح داده است. پدر من با مرحوم حسین نویدی کسمایی ناشر دوم روزنامه جنگل، رفیق صمیمی بود و از طریق او با خواهرش آشنا شد. مواضع فکری این برادرزن و پدر من بسیار نزدیک بود و شاید همین هم باعث شد که این آشنایی به وصلت قبل از تبعید پدرم به یزد در سال ۱۳۱۰ بینجامد. البته پدرم کتاب دیگری هم داشت به نام فرخنده‌نامه که اصولاً راجع به روابطش با مادرم بود اما متأسفانه نمی‌دانم سر نوشت این کتاب چه شد. ما هیچ چیز را گم نمی‌کنیم و امیدوارم جایی پیدایش کنیم». چنان که بهمن کشاورز توضیح داد، کریم کشاورز اصالتاً یزدی بود و پدرش محمد، مشهور به وکیل‌التجار یزدی که در جوانی به تاسی از پدرش عبدالکریم برای تجارت ابریشم به مناطق شمالی ایران نقل مکان کرده بود، از مبارزان دوران مشروطه بود و بعدها به نمایندگی از طبقه تجار گیلان، نماینده دوره اول مجلس شورای ملی شده: «پدر بزرگ پدری‌ام در پی پادشاهی محمدعلی میرزا قاجار، زمانی که واقعه به توپ بسته شدن مجلس رخ داد، به کسوت مخالفان دولت درآمد و توسط حاکم وقت گیلان، مدتی به مشهد تبعید شد. با قیام و فتح رشت توسط مشروطه‌خواهان در زمستان ۱۲۸۷، وکیل‌التجار نیز ضمن بازگشت به رشت، عضو انجمن ایالتی گیلان شد و کم‌تر از یک سال بعد بود که به دنبال فتح تهران و تشکیل دوباره پارلمان نماینده رشت در دومین مجلس شورای ملی شد. و در همین سمت پانزدهم اسفندماه ۱۲۸۹، در حالی که روی پله‌های عمارت بهارستان ایستاده بود، بر اثر عارضه قلبی جان سپرد. این راهم می‌توان جزو شنیده‌ها به حساب آورد چون روایت دقیقی نیست اما پدر بزرگ پدرم در باکو تجارخانه داشت. گفته‌اند وقتی میرزا رضا کرمانی برای قتل ناصرالدین شاه از استانبول راهی ایران شده بود، در باکو بیمار شد و مدتی به خانه یکی از ایرانیان ساکن آن جا رفت که در مانش کردند، بعد هم لباس و پول و اسلحه برایش فراهم کردند. او هم به ایران آمد و ناصرالدین شاه را کشت. از مادر بزرگم شنیدیم آن آقای به میرزا رضا در باکو به خانه‌اش رفت و بعد عبدالکریم پدر بزرگ پدرم بود.»

○○○

کریم کشاورز بزرگ‌ترین فرزند محمد وکیل‌التجار یزدی، در سال ۱۲۷۹ در رشت به دنیا آمد. ده‌ساله بود که پدرش را از دست داد و سرپرست خانواده‌ای شد با دو برادر به نام‌های

اسبق کمیته مرکزی حزب توده ایران، و جمشید کشاورز، دیگر عضو این حزب، نیز بعد از سال‌ها فعالیت سیاسی هر دو در تبعید — یکی در شوروی و دیگری در سوئیس — با زندگی وداع کردند و در میان این برادران تنها کریم بود که در وطنش در گذشت. گفت‌وگویم را با بهمن کشاورز از همین جا شروع کردم؛ از زندگی در خانواده‌ای چنین سیاسی.

— زندگی در خانواده‌ای اغلب چپ‌گرا چون «خانواده کشاورز» که حیات بسیاری از اعضای آن نزدیک به شش دهه در سایه سیاست و سیاستمداران واقع شد، چه تأثیری بر سرت و سر نوشت شما داشت؟

واقعیت این است که به یاد ندارم پدرم به طور صریح راجع به موضع فکری خودش به عنوان یک سوسیالیست، کمونیست یا دارای گرایش‌های چپ خیلی شدید صحبتی کرده باشد.

در آستانه سی‌امین سالمرگ کریم کشاورز، شاید هنوز هم خیلی هان‌اندند که بهمن کشاورز، وکیل‌مبرز دادگستری که سال‌ها ریاست کانون وکلای مرکز را بر عهده داشت، فرزند اوست. برای دیدار با فرزند کریم کشاورز به دفتر و کالتش رفتم و پای صحبت با او نشستیم؛ در اتاقی به شکل مستطیل که یکی از دیوارهای طولی آن سراسر کتابخانه است و بالای کتابخانه تصویری قدیمی از پدرش قرار گرفته است، و چه جایی بهتر از این جا برای گفت‌وگو درباره خانواده کشاورز و مشخص‌تر، درباره کریم کشاورز؛ یک معلم، روزنامه‌نگار و زندانی سیاسی چپ در نیمه اول عمر، که در نیمه دوم عمرش به عنوان نویسنده، پژوهشگر و مترجم شناخته شد. کریم کشاورز در طول زندگی‌اش بارها طعم زندان و تبعید را چشید؛ و نه فقط او که دو برادر دیگرش فریدون کشاورز، عضو

دو برادر کوچک تر کریم کشاورز به حزب تازه تأسیس توده پیوستند، کریم کشاورز اما ترجیح داد در کناره سیاست به نقادی مکتوب روی آورد؛ چنان که بهمن کشاورز می گوید: «پدرم عضو هیچ حزبی از جمله حزب توده نشد و شاید یکی از ایراداتی که اعضای آن زمان حزب از جمله برادرانش می گرفتند این بود که شما چرا عضو حزب نمی شوید. خود ایشان هیچ وقت توجیه دقیقی در این مورد نکرد ولی از کس دیگری شنیدم که می گفت: طبیعتاً پدرت حاضر نبود عضو حزبی شود که فلان آدم نشاندار روس ها، عضو کمیته مرکزی یا همه کاره است. هر چند که عمومی من هم خودش عضو کمیته مرکزی بود و بعدها جدا شد.»

کریم کشاورز خود در بخشی از خاطراتش به تلاش هایی که اعضای حزب توده برای عضویت او در این حزب داشتند، اشاره کرده و می نویسد: «مروزی آقای سرگرد لیتوانی عده ای را خواست و مذاکراتی با ایشان به عمل آورد. با اشخاص تنها صحبت می کند... مرا هنوز نخواستند. کی مرام را خواسته است. گویا کی مرام ضمن ذکر مناقب خویش و این که چه مقامات مهمی داشته است - از من هم سخنی گفته و اظهار داشته است که فلانی عضو حزب توده نبوده و نیست و حتا روزی [رضاً] روستا را مأمور کرده بودند به خانه او [= کشاورز] رفته، تکلیف عضویتش را روشن بکنند - روستا را به بهانه این که مهمان دارد به خانه خود راه نداده... خدا پدرش را بیامرزد. این جزئیات را من به خاطر نداشتم.» به هر ترتیب، کریم کشاورز در آن دوران ترجیح داد فعالیت اجتماعی خود را نه در ساختار حزب توده، بلکه در مطبوعات دنبال کند. مقصد کریم کشاورز روزنامه «آزیر بود» روزنامه ای که سید جعفر پیشه‌وری از خرداد ۱۳۲۲ تا خرداد ۱۳۲۴ آن را در تهران منتشر می کرد.

فریدون کشاورز برادر کریم در کتاب من متهم می کنم... اشاره می کند که کریم کشاورز از سال های انقلاب گیلان با پیشه‌وری دوست نزدیک و همکار بود و از همین رو در روزنامه «آزیر نیز با او همکاری کرد و در روزنامه او با نام «کریم رشتی» مقاله می نوشت. سید جعفر پیشه‌وری از جمله اعضای حزب کمونیست ایران بود که در دوران جمهوری گیلان با کشاورز آشنا شد؛ زمانی که سمت کمیسر امور داخلی حکومت گیلان را بر عهده داشت. از بهمن کشاورز پرسیدم:

— پدرتان هیچ وقت درباره رابطه اش با پیشه‌وری برای تان صحبتی کرد؟

بله! پدرم در مورد آقای جعفر پیشه‌وری همیشه به عنوان یک رفیق و دوست صمیمی صحبت می کرد. در مورد مقالاتی که در روزنامه «آزیر» نوشته می شد هم می گفت همگی با رعایت اعتدال، بدون تندروی و چپ روی بود. پدرم همیشه می گفت پیشه‌وری رفیق خوبی بود که با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم، ولی درباره این که مواضع سیاسی بعدی آقای پیشه‌وری تا چه حد بر دیدگاه های ابوی بنده منطبق بود، نمی توانم اظهار نظر کنم. ایشان صحبت صریحی در این باره نداشته اند.

موضع کریم کشاورز در برابر «فرقه دموکرات» هر چه که بود، باعث نشد پیشه‌وری را در حکومت خودمختار آذربایجان همراهی کند. وقتی که پیشه‌وری در کار فرقه شد، کریم کشاورز در ادامه رویه تحزب گریزش، ترجیح داد برای همیشه از دوست قدیمی اش نیز کناره بگیرد و در این دوران عقاید اجتماعی اش را از یک مسیر فرهنگی دیگر دنبال کند. او حالا به دلیل تسلطی که به زبان روسی داشت، به انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی [= وکس آراه یاق] انجمنی که از تابستان ۱۳۲۳، نشریه ای هم منتشر می کرد با عنوان

شکل حزبی داشته باشد و وابسته تشکیلات خاصی باشد، اگر هم بوده جایی منعکس نشده و من هم چیزی نشنیدم. البته این که کمیسر مالی شده لاید پیش زمینه ای داشته ولی ماجز چیزهایی که در یادداشت های ایشان خواندیم سندی در این باره نداریم. در یادداشت هایش با اشاره به دوران کار در سمت کمیسر مالی، ماجزایی را نوشته که یک بار یکی از ملاکان گیلان، گوش رعیتی را می کشد و آن رعیت عارض می شود. پدرم با اسب می رود و مالک را پیدا می کند. مالک حاضر می شود کارش را از نظر مالی جبران کند اما رعیت رضایت نمی دهد. پدرم به مالک می گوید ناچار می تور اقصا کنیم. گوش مالک را به دست رعیت می دهد و می گوید بشک. چنین کاری مطمئناً ناشی از گرایش های تند دوران جوانی است، منتها پدرم هیچ وقت با ما درباره این مسائل حرفی نزد.

با روی کار آمدن حکومت رضاخان سردار سپه، بسیاری از مقامات حکومت جنگل از جمله خود میرزا کشته، فراری یا تبعید شدند. کریم کشاورز هم دورهای از بازداشت را گذراند و اگر چه از برخوردهای شدید جان به در برد. اما او نیز یکی از ۳۸ نفری بود که با انحلال حزب کمونیست ایران بازداشت و به زندان محکوم شد. کریم کشاورز در جریان این برخوردها نزدیک به یک دهه را در تبعید گذراند؛ مدتی در کرمانشاه و سپس در یزد. کشاورز که در کسوت معلمی به یزد تبعید شده بود، از سال ۱۳۱۴ در دبیرستان های ایرانشهر و کیخسروی این شهر به تدریس زبان انگلیسی و فرانسه مشغول شد و گام هایی را در جمع آوری ادبیات فولکلور آن دیار برداشت. (بهمن کشاورز می گوید: «خیراً دوستی مجله ای برایم فرستاد که کسی در آن جا خاطرات کودکی اش را در یزد روایت کرده و جایی گفته بود من بچه بودم که رادیو آمد. رادیو که خراب می شد می گفتند فقط یک نفر در یزد هست که می تواند درستش کند. یک تبعیدی به نام کریم کشاورز. پدرم رادیو درست کردن را هم از طریق وارد کردن کتاب خودآموز از فرانسه یاد گرفته بود.») با سقوط حکومت پهلوی اول، کریم کشاورز راهی تهران شد و فصلی دیگر را در زندگی اش آغاز کرد. حالا که در زندان ها باز شده بود، اگر چه بسیاری از روشنفکران آن عصر از جمله فریدون و جمشید



پدرم در مورد جعفر پیشه‌وری همیشه به عنوان یک رفیق و دوست صمیمی صحبت می کرد. می گفت پیشه‌وری رفیق خوبی بود که با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم، ولی درباره این که مواضع سیاسی بعدی آقای پیشه‌وری تا چه حد بر دیدگاه های ابوی بنده منطبق بود، نمی توانم اظهار نظر کنم.

جمشید و فریدون و خواهری به اسم عزیزه. از همان دوران نوجوانی علاقه غریبی به خواندن زبان های خارجی داشت؛ موضوعی که با تحصیل در مدارس غیر ایرانی تشدید شد و او را در آغاز جوانی به مترجمی خودآموخته تبدیل کرد. خودش می گوید: «اولین بار در مدرسه «فلاحت» رشت ترجمه کردم... من خودم دو سال در آن جا درس خواندم. معلمین ما هم فرانسوی بودند. درس های مان فارسی بود منتها همه از فرانسه ترجمه می شد. مترجمی داشتیم، نمی دانم مریض شد، چه شد. مدیر فرانسوی ما که به من خیلی لطف داشت گفت فلانی درس ها را ترجمه کند و شروع کردم به ترجمه دنباله درس ها... شاگردها گفتند ما ترجمه های فلانی را بهتر از ترجمه های سابق می فهمیم. در نتیجه من هم شاگرد بودم و هم مترجم... ماهی بیست تومان هم بابت ترجمه مزد می گرفتیم.» نخستین ترجمه ادبی اش را که قطعه ای با نام «آتاترول» از هاینریش هاینه، شاعر آلمانی، بود سال ۱۲۹۷ زمانی که هجده ساله بود در مجله فرهنگ رشت به چاپ رساند. این دورانی بود که او عضو پرکار «انجمن فرهنگ» رشت بود؛ انجمنی فرهنگی و هنری که توسط میرزا حسین خان جودت که بعدها در دولت انقلابی گیلان کمیسر معارف شد، راه اندازی شده بود. از بهمن کشاورز درباره دوران کودکی و تحصیل پدرش کریم و اولین آشنایی هایش با زبان خارجی پرسیدم:

— از کودکی و نوجوانی پدرتان چه شنیده اید و می دانید، از تحصیلات او و اولین آشنایی اش با زبان خارجی؟

پدرم تحصیلات سیستماتیکش را در رشت، در همان مدارس متعارف آن زمان گذراند. بعد به مدرسه ای فرانسوی رفت به نام مدرسه نوغان [= فلاحت] که در اصل برای تربیت افرادی که فرایند تبدیل کرم ابریشم به ابریشم را زیر نظر بگیرند تأسیس شده بود. از آن جا هم راهی مدرسه ای به نام الیانس شد که آن هم فرانسوی بود. اما بسیار باهوش و خوش حافظه بود و با توجه به همین هوش سرشار، اغلب چیزهایی که یاد گرفت به صورت خودآموز بود. در رشت عضو انجمنی به نام انجمن فرهنگ رشت بود و جایزه ای هم برای ترجمه دو اثر گرفت. این انجمن در زمینه تئاتر و ترجمه متون ادبی و این قبیل امور فعالیت می کرد و حتا نمایش نامه هایی روی صحنه می بردند که والدۀ من و خاله من در آن ها بازی می کردند. این کار خیلی آوانگارد بود. پدر من هم نخستین فعالیت های اجتماعی اش را در انجمن فرهنگ رشت شروع کرد و ظاهراً موفق هم بود. البته انجمن فرهنگ رشت به هیچ عنوان یک انجمن سیاسی نبود. روسی را هم به صورت خودآموز یاد گرفت و بعد مدتی در کنسولگری روس منشی شد و آن جا زبان روسی اش هم تقویت شد، چنان که خودش گفته است در آن جا مجبور بود اسناد دیپلماتیک را ترجمه کند و این کار دقت بسیار می خواست و باعث تقویت زبان روسی اش شد.



کریم کشاورز با آشکار شدن نخستین جرقه های نهضت چپ گرایان با آن ها همراه شد و در پی اعلام تشکیل حکومت جنگل در پانزدهم خرداد ۱۲۹۹، اولین و واپسین سمت دولتی خود را در دولت گیلان تجربه کرد. از بهمن کشاورز درباره کیفیت حضور پدرش در جنبش جنگل و سپس دولت انقلابی گیلان پرسیدم:

— آیا درست است که پدرتان چنان که گفته شده است، در حزب کمونیست ایران به رهبری حیدر عمواوغلی که همان سال ها در انزلی اعلام موجودیت کرد عضویت داشته؟ ایشان در یادداشت هایش نوشته که در حکومت کوتاه مدت جمهوری گیلان، قائم مقام کمیسر مالی شده بود. در سن خیلی کم شاید حدود بیست سال، ولی این که فعالیتی به

شاهد وقایع فراوان سیاسی بود. شاید مهم‌ترین این وقایع چاپ کتابی بود که برادرش «فریدون کشاورز» درباره‌ی حزب توده ایران منتشر کرد؛ کتابی که بسیاری از آذهنان را نسبت به واقعیات موجود در آن حزب روشن کرد. از بهمن کشاورز پرسیدم:

— نظر پدرتان به عنوان کسی که هرگز به حزب توده نیویست، درباره‌ی عملکرد برادرانش چه بود؟

روابط پدر من با برادرانش همیشه روابط بسیار صمیمی و نزدیک بود. ولو این که به دلایل قهری، رابطه‌ی فیزیکی شان به طور کلی قطع شده بود. من جمشید را که اصلاً ندیدم، اما فریدون را فکر می‌کنم زمانی که سه یا چهار سالم بود، یکبار دیدم. زندگی مخفی‌اش را آغاز کرده بود و بعد هم فرار کرد. ماجرای دیدار ما هم این‌طور بود که ظاهراً من دچار یک مشکل پزشکی شده بودم. همراه مادرم به یک جای نیمه‌تاریکی رفته بودیم که عمو آمد و مرا معاینه کرد، دستور و نسخه‌ای داد و رفت. آخرین بار که چهره‌اش را آن هم به صورت خیلی مبهم دیدم در همان دیدار بود.

○○○

کریم کشاورز جز نویسندگی و مترجمی، هنرهای دیگری هم داشت که بهمن کشاورز درباره‌شان چنین می‌گوید: «پدرم کار هنری و ذوقی‌اش عکاسی بود. از جوانی دوربین به دستش بود و تعداد زیادی عکس از مناظر طبیعی و شهرهایی که در آن‌ها زندگی کرده موجود است که امیدواریم در کتاب خاطراتش چاپ‌شان کنیم. ضمن این‌که ایشان دستی هم در موسیقی داشت، ماندولین می‌زد و یک سازی به نام آرمونیوم که شاید دیده باشید؛ پاکستانی‌ها و هندی‌ها می‌نوازند. خودش می‌گفت در جوانی هم تلاش کرده ویولن بنوازد، مدتی هم نزد یکی از مهاجران لهستانی دوره ویولن نوازی گذرانده اما وقتی دوره‌اش را به جایی رسانده، استنادش گفته تو همین مقداری که پیش رفتی کافی است، دیگر به این کار ادامه نده چون انگشتانت برای نواختن ویولن کوتاه است.» کریم کشاورز در سال‌های پایانی عمر نیز به فکر نوشتن خاطراتش افتاده بود، چنان‌که بهمن کشاورز تعریف می‌کرد، تا زمانی که می‌توانست خودش می‌نوشت و از آن پس، خاطراتش را تقریر می‌کرد و دو تن از دوستان خانوادگی می‌نوشتند: «تا اواخر عمر، زمانی که چشمش بینایی بسیار کمی داشت، خاطراتش را ضبط می‌کرد و بعد، دو تا از دوستان خوب ما آقای نعمت لاله‌ای و فرزانه خانم که خیلی به پدرم محبت داشتند، این‌نوارها را پیاده می‌کردند. همان پیاده‌شده‌ها زمینه‌ای شد برای تایپ و تصحیح خاطرات که انشاءالله چاپ خواهد شد. این روش زندگی، یعنی کار مداوم، را تا آخرین روزهای عمرش بدون هیچ وقفه‌ای ادامه داد.»

کریم کشاورز که از اوایل دهه‌ی سی دچار مشکلات قلبی بود، سرانجام در آبان‌ماه ۱۳۶۵ پس از ۸۶ سال زندگی پرفراز و نشیب، در تهران در گذشت. بهمن کشاورز می‌گوید: «ایشان از جمله افرادی بود که خیلی زود مشکل قلبی پیدا کرد؛ یعنی از همان پیش از بیست و هشتم مرداد مشکلاتی داشت که باعث شد بستری شود، از آن پس مرتب تحت نظر دکتر اردشیر نیاوندی بود تا این‌که سرانجام از دنیا رفت. آن‌زمان دکتر نیاوندی ایران نبود، وقتی به بیمارستان جم رسیدیم کار از کار گذشته بود. دلیل مرگ سن بالای ایشان بود و با توجه به زندگی پرتلاطم و پرنرنجی که داشت، عجیب نبود.»

همان‌طور که کریم کشاورز فرزند بزرگ خانواده بود و او را به یاد پدرش عبدالکریم، کریم نامیدند، بهمن کشاورز نیز نام فرزندش را کریم نهاده است. یادبود نام و خاطره‌ی پدری با یک زندگی دوباره پرماجرا؛ یک نیمه در سیاست، یک نیمه در فرهنگ. □

داشت. اما اگر بخواهیم به شکل حلقه‌های دوستی به این افراد نگاه کنیم، آقایان دریابندری و بی‌آزار می‌توانند متصف به این صفت باشند.

نجف دریابندری هم چند سال قبل در گفت‌وگویی درباره‌ی آشنایی و شناختش از کریم کشاورز گفته بود: «یکی از آدم‌های جالب کریم کشاورز بود. کریم کشاورز می‌دانید که توده‌ای نبود... وقتی که حزب توده تشکیل شد او وارد آن نشد. همیشه هم نسبت به حزب توده نوعی پرهیز داشت. توده‌ای‌ها با او خوب نبودند، حتا وقتی مُرد توده‌ای‌ها به تشییع او نرفتند.» از بهمن کشاورز پرسیدم پدرتان و دوستانش در دورهمی‌های شان چه می‌کردند و چه می‌گفتند، باز هم بحث‌های سوسیالیستی در جریان بود؟ که گفت: «بیش‌تر در مورد مؤلفان، مصنفان و مترجمان آن دوران صحبت می‌کردند. درباره‌ی کارها و خلقیات‌شان. هر کسی هرچه را به‌تازگی خوانده بود مطرح می‌کرد و سایرین نظرشان را می‌گفتند.»

○○○

خانواده‌ی کشاورز خانواده‌ی عجیبی بود؛ از پدر بزرگ کریم که گویا با کمک به میرزا کرمانی در باب شدن رسم شاه‌کشی سهمی داشت، تا فریدون و جمشید که مدت‌ها عضو حزب توده ایران بودند، و از خود کریم که هرگز تن به ساختارهای حزبی نداد تا خواهرزاده‌ای که از هواداری دکتر مصدق شروع کرد و به جرة سلطنت‌طلبان سفت‌وسخت پیوست. سخن از هوشنگ نیاوندی وزیر آبادانی و مسکن کابینه‌ی حسنعلی منصور و رئیس بعدی دانشگاه تهران است که خواهرزاده‌ی برادران کشاورز بود. از بهمن کشاورز پرسیدم رابطه‌ی پدرتان با خانواده‌ی نیاوندی و این خواهرزاده که عموی‌تان از او با لفظ «مرتد» یاد کرده چگونه بود، که گفت: «پدر هوشنگ نیاوندی، علی‌اکبر نیاوندی عضو حزب عامیون و از تجار معتبر بود. پدر من، بخصوص با برادر بزرگ هوشنگ، دکتر اردشیر نیاوندی که یک سال پیش در فرانسه در گذشت ارتباط بسیار خوبی داشت. اردشیر آدم موجهی بود، تا همین چند سال پیش به ایران می‌آمد و در بیمارستان جم مریض می‌دید. با او مرتب ارتباط داشتیم و بسیار به پدر من علاقه‌مند بود. اما هوشنگ نیاوندی آدم باهوشی بود. موقعی که از فرنگ آمد، طبیعتاً به دیدار بابای من هم آمد. فکر می‌کنم آن‌زمان پستی در وزارت اقتصاد گرفته بود. اما بعد خودش به کلی رابطه‌اش را با پدر من و خانواده‌ی ما قطع کرد. شاید فکر می‌کرد باعث عدم پیشرفتش خواهد شد. آبا خنده‌ی پدر من هم اصراری بر رابطه نداشت. همان‌قدر که با دکتر اردشیر ارتباط زیاد داشتیم، هوشنگ از ما دور بود.»

کریم کشاورز در سال‌های پایانی عمرش کم‌تر به اظهار نظر درباره‌ی وقایع سیاسی می‌پرداخت. او که عمده‌ی وقتش را برای مطالعه، تحقیق و ترجمه صرف می‌کرد، در این سال‌ها



پدرم به این نتیجه رسید که زمان باقی مانده از عمرش را باید صرف آثار نوشتاری کند. شخصت و چند جلد کتاب او مربوط به سال‌های پس از بیست و هشتم مرداد است. و طبعاً وقتی آدم مقایسه‌ای سرانگشتی هم می‌کند، می‌بیند که باز ده این بخش از زندگی پدر، از نظر نفعی که به اجتماع رساند خیلی بیش‌تر از دوره قبل است.

داد؛ منتها من فکر می‌کنم احتمالاً پدرم به این نتیجه رسید که با آگاهی‌های علمی، تاریخی و ادبی که داشت، زمان باقی مانده از عمرش را باید صرف آثار نوشتاری کند. شخصت و چند جلد کتاب او اعم از ترجمه و تألیف، اغلب مربوط به سال‌های پس از بیست و هشتم مرداد است. و طبعاً وقتی آدم مقایسه‌ای سرانگشتی هم می‌کند، می‌بیند که باز ده این بخش از زندگی پدر، از نظر نفعی که به اجتماع و جامعه‌ی ادبی و علمی رساند خیلی بیش‌تر از دوره قبل است. البته پیش از آن هم پدرم تألیف و ترجمه‌هایی داشت ولی چه از نظر حجم و چه تأثیر، محدود بود.

کریم کشاورز در این سال‌ها علاوه بر ترجمه و تألیف برای برخی نشریات از جمله سخن و راهنمای کتاب مقاله و یادداشت می‌نوشت. اما در برگزیدن این شیوه زندگی، جز انتخابی شخصی، دلایل یا به عبارت بهتر «جبار» دیگری هم دخیل بود و آن وضعیت اقتصادی کریم کشاورز در آن سال‌ها بود:

— اوضاع مالی خانواده‌تان بعد از بازگشت پدر از تبعید چگونه بود؟ به لحاظ مالی مشکلی نداشتید؟

وقتی ایشان از خارک برگشت به شدت گرفتار تلاش معاش بود. در آن دوره ایشان به خاطر این که بتواند امرار معاش کند، تعدادی کتاب پلیسی هم ترجمه کرد. البته کتاب پلیسی فی‌نفسه چیز بدی نیست، ولی کسی که اسلام در ایران، تاریخ ایران، مقدمه فقه‌اللغة ایرانی و امثال این‌ها را می‌توانست ترجمه کند، حیف بود که وقتش را برای ترجمه ژرژ سیمون یارل استانتالی گاردنر بگذارد. ولی این کار را کرد چون به حق ترجمه‌اش نیاز داشت. بنابراین، شاید در آن دوران اگر هم می‌خواست به تفکر سیاسی بپردازد، مجالش نبود. پدرم بعد از خارک، چون تنها ممر معاشش ترجمه و تألیف بود، به طور سیستماتیک و جدی از صبح که از خواب بیدار می‌شد، صبحانه‌اش را که می‌خورد، لباس می‌پوشید و می‌نشست پشت میز و تا یک ساعت معینی یکسره کار می‌کرد.

— لباس رسمی می‌پوشید؟

بله! کت و شلوار می‌پوشید، کراوات می‌زد و پشت میز کارش در خانه می‌نشست و کار می‌کرد. ساعت یک بعد از ظهر، ناهارش را می‌خورد، یکی-دو ساعت بعد از ناهار می‌خوابید، بعد دوباره از ساعت چهار بعد از ظهر تا هفت شب کار می‌کرد. آن‌زمان ما در خیابان آزادی فعلی آرزین‌تپه آن‌زمان یکی از این خانه‌های یزدی‌ساز دوطبقه را داشتیم. حیاطی داشت و حوضی که بعد از لوله‌کشی پُر شد. در آن‌جا اتاقی بود که ایشان می‌نشست و کار می‌کرد. از طریق دوستان مثل آقای نجف دریابندری با فرانکلین و بعد هم بنگاه ترجمه و نشر کتاب همکاری داشت و از این طریق زندگی می‌کرد. فکر می‌کنم آقای زهرایی هم آن‌زمان تعدادی از کتاب‌های ایشان را چاپ کرد. آقای محمد نیک‌دست، مدیر انتشارات پیام، هم که پدرم را خیلی دوستش داشت، کتاب‌های اسلام در ایران و تاریخ ایران را چاپ کرد. پدرم این روش زندگی را تا آخر عمرش هم ادامه داد.

— پدرتان در دوره دوم زندگی‌اش بیش‌تر با چه افرادی حشر و نشر داشت؟ آیا حلقه‌ی ثابتی از دوستان داشت که مرتباً به دیدارشان بیایند و دورهمی‌هایی با یکدیگر داشته باشند؟ اغلب دوستانش در این سال‌ها از اهالی حوزه فرهنگ بودند که برخی‌شان را از دوران تبعید خارک می‌شناخت. دوستان صمیمی‌شان آقایان نجف دریابندری، صادم‌الدین صادق‌وزیری، محمد روشن، مصطفی بی‌آزار، اسلامی‌نوشن و احمد سمیعی گیلاتی بودند. جز این‌ها مرحوم بزرگ علوی هم زمانی که به مدت کوتاهی به ایران آمد دیدارهایی با پدرم



من و آرمان سوسیالیسم

اعتراف می‌کنم که برای من دست شستن از آرمان سوسیالیسم بسیار دشوارتر از کنارگیری از سازمان جوانان حزب توده بود



ناصر ایرانی

حزب کمونیست اسپانیا بود؛ و یک دختر و پسر لهستانی بودند. پسر لهستانی شیفته موسیقی جاز نیواورلئان بود. او و دختر لهستانی از کمونیسم بیزار بودند.

بی‌فایده نیست بگویم که در جمع همین دوستان، من دو نکته با ارزش آموختم. نکته اول مربوط بود به سرشت گفت‌وگو در جامعه جدید غربی. آن جمع تشکیل شده بود از آدم‌هایی که گرایش‌های چپ‌گرایانه مختلفی داشتند، به علاوه دو نفر که ضد کمونیست بودند. اگر آنان ایرانی بودند بعید بود یکدیگر را «آدم»ی به حساب بیاورند که اندیشه و عقیده‌اش مبتنی بر چند شخصی‌اش در کشف حقیقت است و حاوی پارهای از حقیقت و لذا محترم و مفید؛ و مباحثه که نه، اگر مجادله‌ای بین آنان درمی‌گرفت بی‌تردید کلام‌شان خشن و توهین آمیز می‌بود. این بود که وقتی می‌دیدم آنان آرام و مؤدبانه بحث می‌کنند و مهم‌تر از این، می‌کوشند برهان حریف را رد کنند و اصلاً کاری به خود او و نیت‌های او ندارند نمی‌دانید چقدر حظ می‌کردم. در عین حال به یاد مجادله‌های خودمان در ایران می‌افتادم و غصه می‌خوردم.

نکته دوم مربوط بود به سرشت انسان و تأثیر زیست محیط فرهنگی بر فرد. من چون ایرانی اصیلی هستم — اعتراف می‌کنم! — همیشه خدا به محض آن که شروع می‌کنم به «مباحثه» با کسی، درست مثل گربه‌ای که شروع می‌کند به منازعه با گریه دیگری، اعصابم به شدت تحریک می‌شود و به‌ویژه اگر او، چنان که رسم بیش‌تر مادر مجادله است، وصله‌هایی به من بچسباند که حق نیست بچسباند چهار ستون بدنم به لرزه می‌افتد و عصبانیتم اختیار سختم را از دست عقلم می‌رباید و آن را گاه به جاهایی می‌کشاند که وقتی حالم جامی آید سخت شرم‌منده می‌شوم.

اما با دوستان خارجی‌ام همچون خود ایشان متمدانه بحث می‌کردم. نه عصبانیتی، نه داد و هوار، نه توهینی. و چون در اروپا همانی بودم که پیش‌تر بودم و حالا هستم به این نتیجه ناگزیر رسیدم که اگر در ایران آن‌طور با دیگران «مباحثه» می‌کنم که شرح دادم به سبب تأثیر زیست محیط فرهنگی ماست که در آن گفت‌وگو، به معنای دادوستد محترمانه فکری، ناممکن یا تقریباً ناممکن است و آن‌چه ممکن است پنجول کشیدن کلامی است به صورت یکدیگر؛

سازد، و هر قدر هم که شوروی‌ها وی را در تنگنا قرار دادند تا از این کار دست بردارد زیر بار نرفت، این امید در دلم زنده شد که جریان اصلی سوسیالیسم در جهان چهره انسانی یابد و به جای استقرار وحشی‌ترین نوع دیکتاتوری به نحوی دموکراتیک حکومت کند. در اوت همان سال نیروهای پیمان ورشو به چکسلواکی حمله بردند و دوپچک را به زندان انداختند و بدین ترتیب آن امید مرا به باد دادند.

نیز هنگامی که سلانتیکو کاری پو رهبر حزب کمونیست اسپانیا بود با مواضع وی از نزدیک آشنا شدم و در کتابی این گفته او را خواندم که تصورش از نظام سوسیالیستی آن است که «کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و مسیحیان طرفدار سوسیالیسم «مشتترکا» یا «متناویا» اداره‌اش کنند؛ یک دولت سوسیالیستی با تعدد احزاب.»^۱ و می‌پرسید، و با این پرسش اعتقادش را بیان می‌کرد، که چرا جامعه‌ای که در آن «دیکتاتوری پرولتاریا» برقرار است «باید یک نظام سیاسی کثرت‌گرا داشته باشد که کلیه حقوق ذاتی افراد را حفظ کند و حتا پیش از جامعه پرولتاریا آن‌ها را گسترش دهد»^۲ آرزو می‌کردم روزی فرا برسد که جنبش جهانی سوسیالیسم این نوع دیکتاتوری پرولتاریا را اختیار کند و از نوع استالینی آن دست بشوید. اما دیری نپایید که در یافتن مشکل اصلی مسلک سوسیالیسم در انتخاب نوع دیکتاتوری پرولتاریا نیست در توسل به دیکتاتوری است و، اصلاً، در ایدئولوژی آن است.

در کالج پرینستون لندن که در آن زبان انگلیسی می‌آموختم، به مصداق «کیوترا با کیوترا باز با باز / کند همجنس با همجنس پرور»، اندک‌اندک چند دوست چپ‌گرا پیدا کردم که ابتدا در رنگ‌های تفریح در بوفه کالج دور هم جمع می‌شدیم چایی یا قهوه می‌خوریم و بحث سیاسی می‌کردیم؛ و همان بحث‌های سیاسی‌مان دانه‌هایی بود که کیوترا چپ‌گرای دیگر را به جمع ما می‌کشاند. سپس کار دوستی‌مان به بیرون کالج کشید — کار دوستی من و برخی از آنان به بیرون لندن و حتا بیرون انگلستان. در میان افراد اصلی آن جمع یک جوان یونانی بود که عضو حزب کمونیست یونان بود؛ یک دختر آلمانی بود که هوادار گروه تروریستی با در مانیپوف بود؛ دو دختر ایتالیایی بودند که هوادار بریگاد سرخ بودند؛ یک دختر اسپانیایی بود که عضو

اندیشه پویا: از ناصر ایرانی، نویسنده و نمایش‌نامه‌نویس، اگر چه در سال‌های اخیر اثری منتشر نشده اما آثار داستانی او همچون زنده‌باد مرگ برای نسل انقلابی، آثاری خاطر ساز بوده‌اند. آن چه می‌خوانید بخشی از خاطرات خودنوشت اوست؛ اعتراضات گریه‌گر که تاکنون منتشر نشده است، درباره سفرش به غرب و مواجهه‌اش با کشورهای کمونیستی. او در نوجوانی به حزب توده ایران پیوسته و البته خیلی زود از آن حزب جدا شده بود اما در کشورهای اروپای شرقی با واقعیت کمونیسم روبرو شد. ماجرای این مواجهه را با اندکی تلخیص از کتاب خاطرات او در ادامه می‌خوانید.

وقتی در سال ۱۳۵۳ به انگلستان رفتم چپ‌گرای تمام‌عیاری بودم و به آرمان سوسیالیسم سخت‌دل بسته — اما نه چپ‌گرای افراطی. عامل‌هایی در کار بود، مهم‌ترین‌شان منش خودم و تجربه فراموش‌نشده شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و نقش حزب توده در آن شکست، که چپ‌گرایی مرا تعدیل می‌کرد. و این درست در زمانی بود که روح زمان مبارزه چریکی مسلحانه و انقلاب خونین می‌طلبید، تا اندازه زیادی از روی ناگزیری، زیرا نظام استبدادی محمدرضا شاه تمام راه‌های مبارزه اصلاح‌طلبانه مسالمت‌آمیز را با خشونت مسدود کرده بود و چاره‌ای باقی نگذاشته بود جز توسل به مبارزه قهرآمیز و انقلاب خونین. با وجود این، به رغم گرایش عام جامعه سیاسی‌مان به مبارزه قهرآمیز، و با آن که خود من به دو سازمان چریکی وقت علاقه بسیار داشتم، شخصاً گرایش‌های چپ‌گرایانه معتدل‌تر را بیش‌تر می‌پسندیدم. به مثل، احترام به سوسیالیسم مردم‌سالارانه و ملی‌گرایانه‌ای که خلیل ملکی مظهر و مفسرش بود و نیز ارادت به خود ایشان بیش‌تر از پیش شده بود. در آن زمان خلیل ملکی در چشم من یکی از بهترین نمونه‌های روشنفکری در جامعه ما بود.

همچنین وقتی الکساندر دوپچک در ژانویه سال ۱۹۶۸ دبیر اول حزب کمونیست جمهوری چکسلواکی شد و در صدر جنبشی قرار گرفت که مصمم بود حزب کمونیست را «استالین زدایی» کند و مدیریت امور آن را دموکراتیک

به خارج از کشور سفر کنند و درسی، چیزی بخوانند. آن دو جوان به انگلستان آمده بودند تا زبان انگلیسی بیاموزند و سپس به لهستان بازگردند - پس هیچ کدامشان مهاجر یا تبعیدی نبودند. اصلاً چنینی نمی نمود که از سیاست بیزارند. پسر لهستانی که فکر و ذکرش پیش موسیقی جاز نیواورلئان بود و معلوم بود بزرگ‌ترین منبع لذتش در زندگی همین نوع موسیقی است. اما هر چه آن دو جوان می‌گفتند، و چون از وجنات‌شان صداقت می‌یارید من «ناگزیر بودم» حرف‌شان را باور کنم، حاکی از فساد و انحطاط اخلاقی و اجتماعی گسترده‌ای بود که در نتیجه چند دهه حکومت کمونیستی در جامعه لهستانی روح بی سابقه‌ای پیدا کرده بود.

وقتی خودم از نزدیک یوگسلاوی و بلغارستان را دیدم به این نتیجه رسیدم که تصویر غم‌انگیزی که دو دوست لهستانی‌ام از جامعه‌شان عرضه کرده بودند اصلاً نامنصفانه نبوده. آن وقت‌ها گفته می‌شد که یوگسلاوی دموکراتیک‌ترین کشور سوسیالیستی جهان است؛ از جمله سانتیاگو کاری بودر گفت و گویش بارژیس دبره و ماکس گایو شهادت داده بود که یوگسلاوی «راه‌درازی را در جهت دموکراتیک کردن [جامعه] پیموده»^۱ اما من آن دموکراتیک‌ترین کشور سوسیالیستی جهان را عقب‌مانده و تاریک یافته‌م - به نسبت کشورهای اروپای غربی البته. اگر شما مدت درازی در اروپای غربی می‌بودید و در آن جا چشم‌تان عادت کرده بود که رنگ‌های زنده و پاکیزه زندگی را ببینید و فعالیت و نظم و رفاه ببینید و آن وقت پس از چندین روز اقامت در ونیز شکوهمند از طریق بندر تریست^۲ وارد یوگسلاوی می‌شدید فقر عمومی و افسردگی زندگی و لنگ زدن چرخ امور را بر جسته‌تر از وقتی مشاهده می‌کردید که، در مثل، از ایران به یوگسلاوی می‌رفتید - آن هم با هواپیما. در فرودگاه از هواپیما پیاده می‌شدید و بکراست می‌رفتید به هتل چندستاره‌ای. در این صورت شک نکنید که نمی‌توانستید زبر و بالای زندگی حقیقی مردم یوگسلاوی را به دقت مشاهده کنید.

من با اتومبیلی که فرمانش دست خودم بود و می‌توانستم آن را به هر سرعت مجازی برانم که دلخواهم بود و در هر جایی به هر مدتی متوقف نگه دارم که عشقم می‌کشید، دو بار از غرب تا شرق یوگسلاوی را پیمودم و هم چشم‌اندازهای زندگی روستایی آن کشور را به دقت تماشا کردم و هم چشم‌اندازهای زندگی شهری‌اش را؛ و اگر بخواهم به مختصرترین وجه ممکن حاصل مشاهداتم را بیان کنم باید مثالی بیاورم که اگر چه شاید پیش‌یافته‌هایم خرابی اوضاع یوگسلاوی را در زمان حاکمیت کمونیست‌ها نیک نشان می‌دهد: در سرتاسر یوگسلاوی، تا جایی که من دیده‌ام، حتا سیفون یک مستراح کار نمی‌کرد (تکرار می‌کنم: حتا سیفون «یک» مستراح) و از این رو آدم وارد هر مستراحی که می‌شد اقسام می‌گرفت و دچار چندش می‌شد از مشاهده سندهایی که توی لگن مستراح کوت شده بود و هوا را متعفن کرده بود. رویدادهای بعدی یوگسلاوی، قتل عام‌ها و تخریب‌ها و پاک‌سازی‌های قومی و تجاوزهای جنسی ددمنشانه‌ای که در جمهوری‌های جدا شده از آن دموکراتیک‌ترین کشور سوسیالیستی جهان صورت گرفت، نشان داد که کل نظام سیاسی - اجتماعی آن کشور تا مغز استخوان گندیده بود. (حالا که سخن از نسبت مستراح و نظام سوسیالیستی به میان آمد بد نیست که بگویم وضع تاجیکستان از این حیث به مراتب بدتر از یوگسلاوی بود. در یوگسلاوی سیفون مستراح‌ها کار نمی‌کرد ولی - دست کم - در هر مکان عمومی‌ای خود مستراح موجود بود آب هم بود، حال آن که در تاجیکستان چیزی که به ندرت پیدا می‌شد، حتا در رستوران‌ها و تفرجگاه‌های بزرگ، مستراح

هسته‌های تروریستی بکشاند و به آدم‌کشی ترغیب کند لابد چند سال بعد، وقتی بادهای جنون آسای جوانی از کله‌شان بیرون می‌رفت، شهروندان محترم قانون گرامی می‌شدند. یکی‌شان، دختری ایتالیایی که لورا نام داشت و پرستار بود، هنگامی که ارتش اسرائیل درست یادم نیست در بیروت یا چه جای دیگری از لبنان به قتل عام فلسطینیان مشغول بود به لبنان رفت تا بر زخم فلسطینی‌های مظلوم مرهم بگذارد. بی‌هیچ تردیدی در وجود او دلی می‌تپید که با تمام دردمندان و مظلومان جهان هم‌دردی می‌کرد - همچون دل هر روشنفکر حقیقی‌ای.

اما آن نوع سوسیالیسمی که سانتیاگو کاری بو سخن گویش بود به سبب متعهد بودنش به دموکراسی که در این گفته کاری بو آشکارا به زبان آمده بود که هر گاه حاکمیت سیاسی را در اختیار بگیرد حکومتی خود کامه و ابد مدت تشکیل نخواهد داد بلکه نظام سوسیالیستی‌ای به وجود می‌آورد که «کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و مسیحیان طرفدار سوسیالیسم»^۳ «مشترکاً» یا «متناوباً» اداره‌اش کنند. یک دولت سوسیالیستی با تعدد احزاب، همان سوسیالیسمی بود که من در آن زمان آرزوی جهانگیر شدنش را داشتم. به همین دلیل هم بود که در سال ۱۳۵۸ کتاب اسپانیایی، تجربه دیروز و مسائل امروز را از ترجمه انگلیسی آن^۴ به زبان فارسی ترجمه کردم. این کتاب حاوی گفت‌وگوی مفصلی است بین سانتیاگو کاری بو و ژرژس دبره و یک نفر دیگر به نام ماکس گایو که من نمی‌شناختمش. گفت‌وگوی آنان، چنان که از نام ترجمه فارسی کتاب پیداست، درباره مسائل مختلفی است، از جمله درباره ساختار دموکراتیک حزب کمونیست و نظام سوسیالیستی‌ای که کاری بو آرزوی استقرارش را داشت. در همان سال ۱۳۵۸ مطلبی هم درباره شوراهای کارگری اسپانیا نوشتم که در واقع اتحادیه کارگری وابسته به حزب کمونیست بود؛ و آن مطلب را به صورت جزوه‌ای با عنوان شوراهای کارگران در اسپانیا منتشر کردم. قصد این بود که چپ‌گرایان کشورمان را با آن نوع سوسیالیسم که سانتیاگو کاری بو سخن گویش بود آشنا کنم و شاید در باب آن به تأمل وادارم. ولی در زیست محیط تا مغز استخوان انقلابی آن روزها کم‌تر کسی حوصله نظر افکندن به جلد چنان کتاب و جزوه‌ای را داشت تا چه رسد به خواندن‌شان.

گفت‌وگو با دو دوست لهستانی‌ام که نام هر دو نفرشان را فراموش کرده‌ام ولی شکل و شمایل آنان هم اکنون در ذهنم حاضر است ضربه شدیدی به ایمان سوسیالیستی‌ام زد. در آن زمان دولت سوسیالیستی لهستان تا این اندازه به مردم آزادی داده بود که می‌توانستند



آن وقت‌ها گفته می‌شد که
یوگسلاوی دموکراتیک‌ترین کشور
سوسیالیستی جهان است. از جمله
سانتیاگو کاری بو در گفت‌وگویش
بارژیس دبره و ماکس گایو
شهادت داده بود که یوگسلاوی
«راه‌درازی را در جهت دموکراتیک
کردن [جامعه] پیموده». اما من
آن دموکراتیک‌ترین کشور
سوسیالیستی جهان را عقب‌مانده و
تاریک یافته‌م.

و اگر در جامعه غربی آداب مباحثه متمدانه را تمام و کمال به‌جامی آورم به خاطر تأثیر زیست محیط فرهنگی غربیان است که در آن گفت‌وگو ممکن است.

تجربه مشابهی هم در رانندگی اتومبیل داشتم. مردم کشورهای غربی معمولاً مقررات رانندگی را رعایت می‌کنند (تا جایی که من تجربه کرده‌ام رانندگی مردم ایتالیا به رانندگی ما ایرانیان خیلی بی‌شاهت نیست). من هم، تحت تأثیر فرهنگ رانندگی غربیان، هر گاه در کشوری غربی رانندگی می‌کردم ممکن نبود مقررات رانندگی را زیر پا بگذارم - حتا در ایتالیا، و نکته جالب این که در نخستین روزهایی هم که از غرب به ایران بازمی‌گشتم، و طبعاً، هنوز باد غربی در کله خودم و توی لاستیک‌های ماشینم بود، می‌کوشیدم به فرمان عقل و طبق مقررات جهانی رانندگی ماشین برانم ولی دیری نمی‌گذشت که به جریان جنون آمیز رانندگی در کشورمان می‌پیوستم زیرا از هر سو و به هر وسیله‌ای، خاصه بوق‌های ممتد بی‌ادبانه‌تر از فحش‌های چارواداری، به درون آن جریان رانده می‌شدم و ناگزیر می‌گردیدم به «مقررات» تخلف‌ناپذیرش گردن بگذارم.

آن دو تجربه به من آموخت که زیست محیط فرهنگی آدم نقش بیش‌تری در شکل‌گیری شخصیت او دارد تا میل و اختیار شخص خودش. او، به فرض، اگر شاعر باشد می‌تواند در کنج تنهایی‌اش هر نوع شعری را بسراید که طبع و ذوق شخص خودش می‌طلبد اما اگر بخواهد در زیست محیط فرهنگی‌اش سری توی سرها در بیاورد، ناگزیر است به یکی از مسلک‌های ادبی رایج بگردد و طوری شعر بگوید که آن مسلک حکم می‌کند. این است که، جز تکران کوهستان شعر که برخی از ایشان کاشفان قلعه‌ها و غارهای ناشناخته‌اند، شخصیت هنری شاعر معمولاً در قالب‌هایی شکل می‌گیرد که زیست محیط فرهنگی‌اش به او تحمیل می‌کند. این حکم درباره زیست محیط‌های دیگر هم صادق است. به مثل زیست محیط اداری افسرده و فاسد جوانان سرزنده پاک‌ی را که می‌بلعد پس از مدتی افسرده می‌کند و بسا که فاسد.

جمع کوچک دوستان چپ‌گرایم در لندن، سفرهایی که به اتفاق برخی از ایشان به ایتالیا و اسپانیا کردم و در ایتالیا مدت کوتاهی با چند نفر از هواداران بریگاد سرخ شبانه‌روز همنشین شدم و در اسپانیا با عده‌ای از اعضا و دوستان‌ان حزب کمونیست اسپانیا جوشیدم و از نزدیک با عقاید و شیوه‌های مبارزه سیاسی آنان آشنا شدم، دو سفری که سر راهم به ایران به کشورهای یوگسلاوی و بلغارستان کردم، و بسیار مهم‌تر از این‌ها کتاب‌ها و منابع مکتوب دیگری که در ایران موجود نبود یا من به آن‌ها دسترسی نداشتم اما حالا فراوان در دسترسم بود، منابع جدیدی بودند که به من امکان دادند نخله‌های مختلف چپ‌گرایی را با هم مقایسه کنم و از دیدگاه‌های مختلف به تاریخ جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی بنگرم و خبردار شوم که در دخت «دیکتاتوری پرولتاریا» در کشورهای سوسیالیستی چه میوه‌هایی بار آورده است.

چپ‌گرایی تروریستی بریگاد سرخ و بادر ماینهوف که اصلاً با طبع من سازگار نبود، قتل انسان به هر دلیلی که صورت بگیرد و به دست هر شخص و نهادی که صورت بگیرد، خاصه اگر به بهانه هدف‌های «عالی» صورت بگیرد، دلم را به درد می‌آورد و هم‌دردی‌ام را نسبت به مقتول برمی‌انگیزد. البته دو دوست ایتالیایی‌ام را که هوادار بریگاد سرخ بودند و دوست آلمانی‌ام را که هوادار گروه بادر ماینهوف بود دوست داشتم. آنان انسان‌های شریفی بودند و اگر بخت با آنان یاری می‌کرد و نمی‌گذاشت افراط‌گرایی‌شان آنان را عملاً به درون



بود. از این رو، هر کس که تنگش می گرفت ناگزیر بود بروی پشت دیواری جایی خودش را راحت کند؛ و چون خبری از آب و آفتابه نبود اگر عادت داشت طهارت بگیرد باید پیش تر چند قلوه سنگ با خودش می برد تا با آن ها استنجا کند. دو هتل بزرگ شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، از هر حیث تمیز و مجهز بودند ولی خود من در شهری از شهرستان های آن کشور روزی در هتل مجلی ناهار خوردم که مستراحش اگر چه آب داشت آفتابه یا شیلنگ نداشت، دستمال توالیت هم نداشت. سطلی پر از قلوه سنگ گذاشته بودند کنار دیوار مستراح، و مشتری من مجبور بودند با قلوه سنگ طهارت بگیرند. از یکی از کارکنان هتل پرسیدم چرا در مستراح آفتابه یا شیلنگ نمی گذارید. گفت به محض آن که این چیزها را در مستراح می گذاریم مردم می دزدندشان. حقیقت آن است که در نظام های سوسیالیستی برای «انسان موجود» چندان ارزشی قائل نبودند و به همین جهت لازم نمی دیدند برای نظافت و آسایش اسافل اعضای او پول خرج کنند.

بلغارستان پس از فروپاشی نظام سوسیالیستی، برخلاف یوگسلاوی، به مصیبت جنگ داخلی دچار نشد اما تا جایی که خود من طی دو سفر کوتاه به آن کشور دیدم، در زمان حاکمیت کمونیست ها وضعی به مراتب بدتر از وضع یوگسلاوی در همان زمان داشت. بار اولی که به بلغارستان رفتم تصمیم داشتم چند روز در صوفیه بمانم چون همواره دوست داشتم جاهای تازه را ببینم، و ببینم در آن جاهای تازه مردم چگونه زندگی می کنند. علاوه بر این، از دوستی شنیده بودم صوفیه زیبا و مصفاست، و زیبایی و صفا همیشه خدا مرابا سوی خود خوانده اند.

در صوفیه چون راه و چاه های آن شهر را بلد نبودم به نهادهای مراجع کردم که در سراسر اروپا هست و وظیفه دارد به سیاحان کمک کند تا اقامتگاهی در خور ذوق و جیبشان پیدا کنند. به کارکنان آن نهاد گفتم ترجیح می دهم در خانه اشخاص اقامت کنم تا در هتل. این بود که آنان خانه های برای اقامت انتخاب کردند و نشانی اش را روی تکه کاغذی نوشتند و به دستم دادند. یک نقشه صوفیه هم به من دادند و روی آن مشخص کردند که آن خانه در کجاست. با وجود این مجبور شدم چندین بار از اتومبیل پیاده بشوم نشانی خانه را به عابران نشان بدهم و از آنان با ایما و اشاره بپرسم از چه راهی باید خودم را به آن خانه برسانم (نه آنان زبان مرا می فهمیدند و نه من زبان آنان را می فهمیدم). این ها را گفتم تا نکته های را متذکر بشوم. چشم بیش تر کسانی که از آنان یاری طلبیدم درست کار نمی کرد. عینک هم نداشتند. از این رو، ناگزیر، تکه کاغذ و نقشه را دور می گرفتند و چشمشان را کژ و مژ می کردند تا بتوانند کلمه و تصویر را ببینند. نمی دانم آن روز من اتفاقاً به کسانی بر خوردم که چشم بیش ترشان معیوب بود یا نه، وضع بهداشت چشم در پایتخت بلغارستان به طور کلی خراب بود. با صاحبان خانه های که در آن اقامت کردم نمی توانستم ارتباط زبانی برقرار کنم و به همین دلیل اقامت در آن خانه بی لطف شده بود. خانه اشخاص را از آن رو بر هتل ترجیح می دادم که امکان یابم با مردم بجوشم و از گرمای حضورشان لذت ببرم. ولی حالا حس می کردم در آپارتمان کوچکی در میان کسانی غیر افتدادم که بین من و آنان دیواری از جنس یخ هست؛ و این حسم وقتی تشدید می شد که دختر بچه صاحبخانه تا چشمش به من می افتاد زودی روی برمی گرداند و می گریخت. هم اکنون، هر چه در حافظه ام می گزیدم، بچه دیگری را نمی یابم که از من گریخته باشد. همیشه خدا من و بچه ها آسان تر و گرم تر می توانستیم با هم بجوشیم تا من و بزرگسالان.

در همان روز اول هنگامی که رفته بودم در شهر قدمی

بزم شخصی قفل چمدانم را باز کرده بود و دل و روده آن را به هم ریخته بود. اما چیزی نذر دیده بود. از این رو، حدس زدم که پلیس مخفی چمدانم را گشته — بدون هر دلیل منطقی ای البته، شاید به آن علت که در جامعه ای زاده شده بودم که همواره زیر ذره بین پلیس مخفی بود و حالا به جامعه ای وارد شده بودم که همواره زیر ذره بین پلیس مخفی بود؛ و نیز حدس زدم که صاحبخانه خود همان پلیس مخفی است و مرا به خانه او فرستاده تا راحت زاغ سیاهم را چوب بزنند. در همان روز اول چیز دیگری هم پیش آمد که دست به دست آن دو حس نامطبوع داد و مرا بر آنکسخت که قید اقامت چند روزه در صوفیه را بزنم و با سرعت خودم را به مرز ترکیه برسانم و سپس به مرز ایران عزیز که دلم به شدت برایش تنگ شده بود. آن چیز دیگر این بود: لایده به سبب ناآشنایی ام با صوفیه و بی خبری ام از این که رستوران های خوب آن بیش تر در چه محله ای است، و نیز به علت زبان نفهمی ام که باعث می شد نتوانم از راهنمایی دیگران سود بجویم، راهم به سلف سرویسی افتاد که با معیار های بلغارستانی نمی دانم فقیرانه بود، میانه حال بود یا چه بود. هر چه بود بی شباهت به غذاخوری های خودمان در محله های جنوبی تهران نبود. وقتی غذا گرفتیم و کارد و چنگال برداشتم و رفتم پشت میزی نشستم متوجه شدم که کارد و چنگال چرب و کثیف است. فکر کردم شاید کارکنان سلف سرویس اشتباه کرده اند این کارد و چنگال را نشسته توی ظرف کارد و چنگال های شسته شده گذاشته اند. رفتم تا کارد و چنگال تمیزی بردارم اما دیدم تمام کارد و چنگال های دیگر هم به همان اندازه چرب و کثیف اند. به شما خوانندگان حق می دهم این حرفی را که می خواهم بگویم باور نکنید. با وجود این، از روی روم و می گویم نگاهی به داخل ظرف کارد و چنگال ها انداختم و دیدم مایع غلیظی که مخلوط کثیفی از چربی و آب بود تا کمر ظرف بالا آمده است. یقین کردم کارکنان سلف سرویس حد اکثر کاری که در تمیز کردن کارد و چنگال های کثیف شده می کنند این است که آن ها را می گیرند زیر شیر آب و سپس در حالی که از آن ها آب می چکد فرو می کنندشان شده تا باز نگویند بی حرمت دیگری با آن ها غذا بخورند، و همراه غذا میکروب بیماری هایی را فرود بدهند که از ذهن مشتریان پیشین به وسیله کارد و چنگال ها انتقال می یابد. نمی دانم در آن سلف سرویس آیا مدیری، مسئولی، آقا یا لاسری بود که لازم بداند همکارانش غذاهای سالم در ظرف های پاکیزه به مشتریان عرضه بدارند یا نه؛ و نمی دانم در میان مشتریان آن سلف سرویس آیا کسی بود که حق طبیعی خودش بداند که غذای سالم در ظرف پاکیزه به او عرضه بشود یا نه. من که اقم نشستم از هر ظرف و غذایی که در آن سلف سرویس بود.

بار دومی که به بلغارستان رفتم در همان سبِ مرز

اعتراف می کنم که برای من دست
شستن از آرمان سوسیالیسم بسیار
دشوار تر از کناره گیری از سازمان
جوانان حزب توده بود. پیوستگی ام
به سازمان جوانان عمری سه ساله
داشت، از تابستان ۱۳۳۰ تا
تابستان ۱۳۳۳، حال آن که
دل بستگی ام به آرمان سوسیالیسم
عمری تقریباً سی ساله.

جلوه ای به یادماندنی از اخلاقیات «انسان طراز نوین» ی را به چشم دیدم که کمونیست ها و عده ساختنش را داده بودند: با اتومبیل از یوگسلاوی وارد گمرک مرزی بلغارستان شده بودم و در صف اتومبیل هایی ایستاده بودم که منتظر بودند اجازه عبور از خاک بلغارستان دریافت کنند. یکی از مأموران گمرک به من نزدیک شد و با لهجه تهرانی اصیلی پرسید: «شلوار داری؟»

خیال کردم دارد سربه سرم می گذارد چون همان دم این فکر در ذهنم ظاهر شد که مگر می شود مردی شلوار نداشته باشد. در عین حال، لهجه تهرانی اصیل او این حس را در من پدید آورد که با «دوست» طرفم. این بود که لبخند زان جواب دادم: «بعله که شلوار دارم.» و با پنجه دست راستم به شلوار جینی که پام بود اشاره کردم.

مأمور گمرک پوزخندی زد و از من دور شد. مرد ایرانی ای که اتومبیلش پشت اتومبیل من متوقف بود و حرف های مأمور گمرک و مرا شنیده بود، گفت: «منظور آن یارو این بود که بهش شلوار جین بدهی. اگر یکی — دو تا شلوار جین به شان ندهی آذیت می کنند.»

حرف او را باور نکردم؛ یعنی بعید می دانستم مأموران گمرک کشور سوسیالیستی ای آن قدر خلاق فکر باشند که بخواهند از آدمی همچون من که نه تاجر بودم، نه قاچاقچی بودم، رشوای به کار زنی شلوار جین بگیرند. بگذریم که اصلاً شلوار جین نداشتیم. اگر هم داشتم اصول اخلاقی ام اجازه نمی داد آن را به کسی رشو بدهم. به هر حال، دیری نگذشت که فهمیدم حرف آن هموطنم درست بود: افسر گمرک به من دستور داد اتومبیلسم را از صف اتومبیل ها بیرون ببرم. آن وقت به دو مأمور گمرک دستور داد تمام سوراخ شمشه های آن را خوب بگردند تا نمی دانم چه پیدا کنند. وقتی دیدم آن دو مأمور دارند صندلی های اتومبیل را از جادرمی آوردند تا لای و لوی تشک آن ها را هم بگردند رفتم پیش آن «دوست» بلغاری که لهجه تهرانی اصیلی داشت و از او خواهش کردم به دادم برسد. او، پوزخند زان، چیزی به زبان بلغاری گفت. چند جمله دیگر که به او گفتم فهمیدم زبان فارسی را تنها به اندازه همان دو کلمه «شلوار داری؟» آموخته است تا بتواند مسافران فارسی زبان را تبع بزند و هیچ لازم ندانسته است واژه ها و جمله هایی را بیاموزد که هم دردی و یاری رسانی را ممکن می گردانند. سرانجام مأموران گمرک وقتی دیدند هر چه اتومبیل مرا می چلانند چیز به دردی بخوری از آن فرو نمی چکد اجازه عبور از خاک کشورشان را به من آزرده و خشمگین دادند.

در نزدیکی های صوفیه تابلوهایی کنار جاده نصب بود که وجود نهاد مسافر پذیری را به مسافران خسته مرده می داد. چون شب داشت نزدیک می شد و من در شب نمی توانستم خوب رانندگی کنم، و ضمناً هیچ دوست نداشتم یک بار دیگر به صوفیه پا بگذارم، به آن نهاد مسافر پذیر رفتم تا شب را در آن جا بگذرانم. آن نهاد در ابتدای پارک جنگلی ای ساخته شده بود و جز دفترش که تقریباً مجاور جاده بود متشکل بود از کلیه هایی که در داخل پارک پراکنده بودند — با فاصله های نسبتاً دور از هم.

بشت پیشخوان دفتر آن نهاد چهار — پنج دختر و پسر نشسته بودند داشتند گل می گفتند و گل می شفتند. به انگلیسی سلام کردم. دختری پیش آمد و به بلغاری چیزی گفت. به انگلیسی گفتم برای امشب اتاقی می خواهم. او به بلغاری نمی دانم به من چه گفت که دوستانتش قهقهه خندیدند، خودش هم قهقهه خندید؛ و سپس چیزهای دیگری گفت که لایده به همان اندازه حرف پیشینش خنده دار بود چون همه شان، نگاهشان به من دوخته، بعد از

مکتوبی که مرا از جناب‌های دهشتناکی باخبر ساختند که دولت‌های کمونیستی مرتکب شده بودند، پایه‌های اعتقاد مرا به آرمان سوسیالیسم لرزاند و فرایندی را آغاز کرد که در پایان آن جهان بینی ام، و در نتیجه شخصیت انسانی ام، یکسره دگرگون شد.

توجه فرمایید که گفتم پایه‌های اعتقاد به آرمان سوسیالیسم «لرزید» و نگفتم «فرو ریخت». نظام اعتقادی آدم آسان فرو نمی‌ریزد. چون نمی‌خواهم حکم کلی صادر کنم، بهتر آن است که بگویم نظام اعتقادی من آسان فرو نریخت. اعتراف می‌کنم و این اعتراف شاید مبتلایان به جهان بینی‌های مطلق‌گرا را مفید افتد، که در زمانی که دارم از آن حرف می‌زنم، یعنی در اواسط دهه پنجاه شمسی، در حالی که پایه‌های اعتقاد به آرمان سوسیالیسم لرزیده بود مقاومتی درونی در من به کار بود تا از آن آرمان روی برنگردانم و دست نشویم. البته حالا که از فاصله‌های بیست و چند ساله و با نگاهی سنجشگر به خودم در آن سال‌های نگرم متوجه آن مقاومت درونی شده‌ام. آن وقت‌ها اصلاً آگاه نبودم که با چه جد و جهدی می‌کوشم اعتقاد به آرمان سوسیالیسم را حفظ کنم. دلبستگی به آن نوع سوسیالیسمی که سانتیاگو کرای یوسخن گویش بود، مسافرت به اسپانیا و دوستی با چند نفر از کمونیست‌های اسپانیایی، فراهم آوردن یادداشت‌هایی به قصد نوشتن کتابی درباره اسپانیای آن سال‌ها (آن کتاب هرگز نوشته نشد اما جزوه شوراها کار گران در اسپانیا که در آذر ۱۳۵۸ انتشار یافت از روی آن یادداشت‌ها نوشته شده است)، و ترجمه کتاب اسپانیا تجربه دیروز و مسائل امروز بخشی از آن جد و جهد بیهوده بود.

اعتراف می‌کنم که برای من دست‌شستن از آرمان سوسیالیسم بسیار دشوارتر از کناره‌گیری از سازمان جوانان حزب توده بود. پیوستگی ام به سازمان جوانان عمری سه‌ساله داشت، از تابستان ۱۳۳۰ تا تابستان ۱۳۳۳، حال آن که دلبستگی ام به آرمان سوسیالیسم عمری تقریباً سی‌ساله، در آن زمان نزدیک به سی سال از عمر کمی بیش‌تر از چهل‌ساله‌ام را در عشقی به آرمان سوسیالیسم گذرانده بودم و تمام کتاب‌هایی را که تا آن وقت نوشته بودم در عشق به آرمان سوسیالیسم نوشته بودم. حتماً مصالح و منافع زندگی ام به آرمان سوسیالیسم گره خورده بود؛ دوستانم همه سوسیالیست بودند، زیست‌محیط فرهنگی ام دلبسته به آرمان سوسیالیسم بود، و اگر از آن آرمان دست می‌شستم دیگر نمی‌توانستم جای شایسته‌ای در دل دوستانم و در زیست‌محیط فرهنگی ام داشته باشم.

خلاصه، زندگی ام به آرمان سوسیالیسم گره خورده بود؛ سوسیالیسم کارنامه زندگی ام شده بود، و تبری جستن از آن به معنای شکست خوردن در آزمون زندگی بود و رانده شدن از جامعه کوچکی که به آن تعلق داشتیم. این بود که شاید هرگز از آن آرمان دست نمی‌شستم اگر نیروی خارجی بر قدرتی وارد معرکه نمی‌شد و مرا از جامعه کوچکی که به آن وابسته بودم بیرون نمی‌کشاند. آن نیروی خارجی بر قدرت انقلاب ایران بود. □

یادداشت‌ها

1. Santiago Carrillo
۲. اسپانیا: تجربه دیروز و مسائل امروز، گفت‌وگوی سانتیاگو کرای یویا رئیس دپرو و ماکس گایو، ترجمه ناصر ایرانی، ص ۲۸۳.
۳. همان، ص ۲۹۲.
۴. مشخصات کتاب‌شناختی ترجمه انگلیسی کتاب مزبور این است: *Dialogue on Spain*, by Santiago Carrillo with Régis Debray and Max Gallo, translated from the French by A. M. Elliott, London: Lawrence & Wishart, 1976.
۵. اسپانیا: تجربه دیروز و مسائل امروز، ص ۲۹۰.

بدبختی‌ای که بود سپری کردم تا سیه‌سحر زد. آن وقت جُل و پلاسما را جمع کردم و از آن «مهمانخانه مهمان کش روزش تاریک» زدم بیرون.

ماجرای صبحانه خوردن این روز نوراهم تعریف می‌کنم تا نشان بدهم در بلغارستان سوسیالیستی چرخ امور چگونه می‌گشت و کار اخلاقیات مردم به کجاها کشیده بود؛ از آن نهاد مهمان‌پذیر کیلومترها دور شده بودم و آفتاب حسابی پهن شده بود که چشمم افتاد به هتلی. به آن هتل رفتم تا صبحانه بخورم. جز دربان هتل هیچ دیار بشری دیده نمی‌شد، نه در حیاط و نه در رستوران هتل. در رستوران مدتی چشم انتظار نشستم به این امید که پیشخدمتی به سراغم بیاید. دیگر داشتم خسته می‌شدم که سر و کله مرد جوانی در ته سالن پیدا شد و لخالخ کنان پیش آمد. صورت عیوش نشان می‌داد که تازه از خواب بیدار شده است. خواهش کردم برایم صبحانه بیاورد. رفت یک قوری چایی جوشیده‌ی بونگندو، چند تکه نان بیات، و کمی کره و مرا با آورد — به کمک دختر جوانی که او هم تازه از خواب بیدار شده بود و عنق‌تر از مرد جوان بود. خواهش کردم، اگر ممکن است، تکهای پنیر بلغاری برایم بیاورند. گفتند نداریم. (در دوسفری که به بلغارستان کردم نتوانستم در هیچ کجای آن کشور پنیر بلغاری گیر بیاورم که پنیر بسیار لذیذی است. بعید نیست پنیر بلغاری در بلغارستان آن زمان کالایی تجملی شمرده می‌شده که تنها «طبقه جدید» حاکم حق داشته از لذت خوردن آن بهره‌مند بشود، و هر چه راهم که باقی می‌مانده به کشورهای دیگر، از جمله ایران، صادر می‌کردند تا ارز خارجی به دست بیاورند). مرد جوان در برابر آن صبحانه نامأکول پانزده دلار بیست و پنج — شش سال پیش را از من گرفت بدون آن که صورتحساب بیاورد. لابد برای آن که هیچ سندی از دریافت آن پول موجود نباشد تا بتواند آن را به هر جیبی که مایل است بریزد. آن صبحانه بدترین و در عین حال گران‌ترین صبحانه‌ای بود که در عمرم خورده‌ام.

۴

در زمانی که مدیر و سردبیر مجله شکار و طبیعت بودم، روزی در جلسه هیئت امنای آن مجله یکی از اعضای هیئت که تازه از سفر اروپا به ایران بازگشته بود، تعریف کرد پسر جوانش که در اروپا تحصیل می‌کرده به کمونیسم علاقه‌مند شده و او به اروپا رفته پسرش را ابتدا به برلین غربی برده در آن بخش از برلین خوب گردانده و سپس به برلین شرقی برده و در این بخش از برلین هم خوب گردانده تا به چشم ببیند نظام سرمایه‌داری با آن بخش از شهر و مردمش چه کرده و نظام کمونیستی با این بخش از شهر و مردمش چه کرده، و آن وقت خود داوری کند که کدام نظام مطلوب‌تر است.

من خبر ندارم آن پسر جوان از چه دیدگاهی به چه چیزهایی در دو بخش غربی و شرقی برلین نگریسته بوده و لذا داوری‌اش چه بوده. کاملاً ممکن است در گرایشش به کمونیسم ثابت‌قدم‌تر شده بوده و نیز کاملاً ممکن است برای همیشه از آن دل‌کنده بوده. اما تا جایی که به خود من مربوط است، مسافرت به اروپا و مشاهده تجدد غربی و دستاوردهای فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن با دو چشم خودم؛ مشاهده دموکراسی غربی و زندگی دموکراتیک غربی‌ها؛ مشاهده پایبندی عملی جامعه‌های غربی به اصل مدارا و آرمان حقوق بشر و مذهب اصالت فرد از یک سو، و از سوی دیگر تصویر غم‌انگیزی که دو دوست لهستانی ام از جامعه سوسیالیستی‌شان عرضه می‌کردند؛ عقب‌ماندگی همه‌جانبه و انحطاط اخلاقی‌ای که خود من با دو چشمم در یوگسلاوی و بلغارستان دیدم؛ و نیز دسترسی ام به منابع

هر جمله‌ای و قهقهه می‌خندیدند. من معنی کلمه‌هایی را که او به کار می‌برد نمی‌فهمیدم اما تمام نشانه‌های دیگر، خاصه نگاه بی‌شرم‌شان، حاکی از آن بود که دارند مسافر بیچاره‌ای را که به چنگ‌شان افتاده دست می‌اندازند تا تفریحی کرده باشند. در نهادهای خصوصی نظام سرمایه‌داری بسیار بعید است که با مشتری این‌گونه معامله کنند، چون هستی‌شان وابسته به وجود و رضایت مشتری است. اما در نظام سوسیالیستی نهادها و کارکنان آن‌ها مواجب‌خوار دولت‌اند و چه مشتری داشته باشند و چه نداشته باشند، چه مشتری از آن‌ها راضی باشد و چه راضی نباشد، همان مواجب معمولاً بخور و نمیری را می‌گیرند که مقرر است بگیرند. از سوی دیگر، او همچون هر «انسان موجود» دیگری که در نظام سوسیالیستی زندگی می‌کند حرمت چندانی ندارد و لذا لازم نمی‌داند حرمت انسان‌های موجود دیگر را پاس بدارد.

ولی این تازه پیش‌درآمد شاید کمیک — ماجرای آن شب بود. خود ماجرا از این قرار بود: کارکنان دفتر تا جایی که عشق‌شان می‌کشید مرادست انداختند و تفریح کردند. آن وقت به کلبه‌های هدایت‌نموند که با نصفه‌دیواری به دو قسمت غیر مستقل تقسیم شده بود و در هر قسمت آن یک تخت‌خواب بود. مستراح — حمام کوچکی هم در گوشه‌ای از کلبه بود.

بس که خسته بودم چیزی خوردم و در کلبه را قفل کردم و گرفتم خوابیدم. نیمه‌های شب صدای کسی که می‌کوشید در کلبه را به زور باز کند و در همان حال با عصبانیت فریاد می‌زد مرا از خواب براند. اعتراف می‌کنم که سخت ترسیدم زیرا، نمی‌دانم چرا، این فکر به کلام زد که دیوانه‌ای دارد در کلبه را می‌شکند تا بیاورد مرا بکشد. زود از تخت‌خواب بیرون پریدم چراغ کلبه را روشن کردم و دویدم رفتم با دو دستم به در کلبه فشار آوردم تا مرد دیوانه نتواند آسان یازش کند. فریاد هم می‌زدم کمک می‌طلبیدم. مرد دیوانه حالا بازور بیش‌تری به در کلبه فشار می‌آورد و با خشم بیش‌تری نعره می‌کشید. پس از نمی‌دانم چه مدتی دست از این کارش برداشت و راه افتاد کلبه را دور زد. دویدم به طرف پنجره تا ببینم چه می‌خواهد بکند. فکر کردم ممکن است بخواد از پنجره وارد کلبه بشود ولی دیدم دارد به طرف دفتر می‌رود. خیالم تا اندازهای راحت شد. همان پشت پنجره ایستادم و عقل آشفته‌ام را فرخواندم تا به من بگوید چه باید بکنم؛ از کلبه بیرون بروم بدم به طرف دفتر یا چه. هنوز تصمیمی نگرفته بودم که دیدم سه نفر دارند به طرف کلبه می‌آیند. چون یکی از آنان لباسی شبیه لباس پاسبان‌ها تنش بود خیالم راحت شد. پاسبان و دو همراهش آمدند پشت پنجره. پاسبان به من گفت پنجره را باز کنم (او به زبان بلغاری سخن می‌گفت ولی با حرکات دست و صورتش مقصودش را به من حالی کرد). پنجره را باز کردم. پاسبان با همان زبان به من فهماند مردی که دیوانه‌اش می‌پنداشتند — دیوانه نبود، سیاه‌مست بود — باید بیاید در قسمت دیگر کلبه بخوابد. تا جایی که ممکن بود اعتراض کردم. به زبانی که او نمی‌فهمید توضیح دادم من اتاق مشترک کرایه نکرده‌ام و ممکن نیست کرایه کنم، ولی سرانجام وقتی دیدم بین ناهم‌زبانان تفاهم ناممکن است ناگزیر در کلبه را باز کردم تا مرد سیاه‌مست بیاید توی کلبه.

او غرولند کنان رفت در قسمت دیگر کلبه گرفت کبه مرگش را گذاشت و دبری نگذشت که صدای خُر و پُش بلند شد. اما من خواب از سرم پریده بود؛ یعنی اصلاً بدم می‌آمد در آن کلبه بخوابم چون وجود مردک مست خشن نامنش کرده بود و هواپیش را متعفن. این بود که لحظه‌ها را به هر



فاطمه سیاح



احسان طبری



بزرگ علوی

حزب توده و نقد ادبی در ایران

نقد

پاسخ حورا یاوری، محمدرضا قانون پرور و ایرج پارسی نژاد به پرسش‌های «اندیشه پویا»



علیرضا اکبری

باحرفه نویسندگی و حقوق و تکالیف آن برداشتند و راه را برای تأسیس کانون نویسندگان ایران هموار کردند. کنگره در عین حال نشان دهنده فضای فرهنگی، ادبی و البته سیاسی ایران و جهان در سال‌هایی بود که هنوز ماهیت رژیم سوسیالیستی و جنایت‌های استالین آشکار نشده بود، و شعله‌های سربر کشیده از کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر دورنمای جهان آرمانی سوسیالیست‌ها را نورانی تر کرده بود. آرزوی زیستن در این جهان آرمانی در دل بسیاری از مردم جهان موج می‌زد. در ایران آن سال‌ها هم اگر چه میان مبارزان ایرانی شعر نو و مدافعان شعر کهن ایران از صلح و آشتی نشانی نبود، اما صدای بال‌زندن‌های کبوتر صلح در آسمان ایران و فضای کنگره طنین انداخته بود و بسیاری از بحث‌ها و گفت‌وگوهای کنگره نویسندگان از الفبای این جهان آرمانی مدد می‌گرفت. نیما یوشیج هم شعر «ای آدم‌ها» را برای خواندن در کنگره انتخاب کرده بود. احسان طبری و فاطمه سیاح هم، که هر دو از سخنرانان فرعی کنگره بودند، درباره اهمیت انتقاد و نقد ادبی صحبت کردند و اولین وظیفه نقد ادبی را نزد یک کردن ادبیات به نیازمندی‌های اجتماعی دانستند. سیاح رساله دکتراش را درباره آنتول فرانس نوشته بود و شاید از نظر آشنایی با ادبیات غرب در میان شرکت‌کنندگان کنگره نظیری نداشت. اما او و احسان طبری، هر دو، معیارهای شان در نگرش و پذیرش شعر و داستان بر معیار الفبای جهان آرمانی سوسیالیستی استوار بود. شاید در آن روزها اصلا سخن گفتن به زبانی جز این نه آسان بود و نه به دل کسی می‌نشست.

محمدرضا قانون پرور: نخستین کنگره نویسندگان ایران را نباید با نخستین کنگره نویسندگان شوروی مقایسه کرد. این کنگره در ایران در دوره استالین برگزار شد اما در آن دوران هم فاطمه سیاح و هم احسان طبری هنوز از نظر ادبی تحت تأثیر فضایی بودند که بعد از انقلاب اکتبر تا قبل از استالین در روسیه حاکم بود. اگر در متن سخنرانی‌های سیاح و طبری دقیق شوید، متوجه می‌شوید که این دو بیش از این که تحت تأثیر رئالیسم سوسیالیستی باشند تحت تأثیر فرمالیسم روسی بودند و از این جهت گفته‌های آن دو به هم شبیه بود. حتا اگر ندانیم که سابقه طبری چیست با خواندن سخنرانی او در نخستین کنگره نویسندگان ایران ممکن است متوجه چپ‌گرایی او بشویم!

ایرج پارسی نژاد: نخستین کنگره نویسندگان ایران که در تیر ۱۳۲۵ در تهران برگزار شد اهمیت و تأثیرش تا آن حد نبود که بتوان آن را «بازسازی» نخستین کنگره نویسندگان شوروی نامید. حقیقت این است که برگزاری نخستین کنگره نویسندگان در تهران پاسخی بود به نیاز نویسندگان و شاعران ایرانی آن زمان به بحث و تبادل نظر در مورد آینده ادبیات ایران. کنگره نویسندگان شوروی که دبیر آن دبیر کل حزب کمونیست شوروی، آندری ژدانف، بود بر کلیه احزاب وابسته این حزب در جهان از جمله در ایران نفوذ داشت و احکام آن مانند فرمانی قاطع اجرا می‌شد. البته احسان طبری در خطابه‌ای که در کنگره نویسندگان ایران قرائت کرد با روشن‌بینی به تحلیل ماهیت ذاتی هنر و بحث درباره بیان هنرمندانه و تفاوتش با بیان فلسفی و علمی، و همچنین ارزش فرم و شکل در انواع بیان هنری پرداخته بود و با اعتدالی نوجویانه ضرورت نوجویی در انواع هنرها را توضیح داده بود. اما طبری دو سالی پس از قرائت این خطابه نشان داد که تا چه حد به اسارت احکام کمونیسم بین‌الملل درآمده و آزاداندیشی خود را از دست داده است. این رویکرد جدید طبری در نگاه به هنر و ادبیات بیش از هر جای دیگری در نگارش مقاله «انقلاب و انحطاط هنری» و مناظره احسان طبری و محمدحسین تمدن با مجید رحمان درباره همین مقاله نمود دارد.

سرگذشت منتقدان ادبی نزدیک به حزب توده از سر نوشت حزب توده جدا نیست. حزبی که در آغاز آزادی خواه و تجدید طلب به نظر می‌رسید، پس از سال ۱۳۲۷ و ممنوعیت فعالیتش بود که وابستگی‌اش به برادر بزرگ بیش تر و بیش تر نمایان شد. منتقدان متمایل به حزب توده همچون فاطمه سیاح، احسان طبری، بزرگ علوی، منصور شکعی و م.ا. به آذین نیز اگر چه در آغاز کار در نوشته‌هایشان بیش تر به حمایت از ادبیات مدرن و نوجویی در هنر می‌پرداختند اما هر چه گذشت نگاه سیاسی و حزبی به ادبیات و هنر در نقدهای آنان بیش تر جلب نظر کرد. این منتقدان و بخش‌های ادبی و هنری نشریات حزب توده مبلغ زیبایی‌شناسی مبتنی بر رئالیسم سوسیالیستی بودند و از همین دیدگاه بود که آثار نویسندگان مهمی همچون صادق هدایت، صادق چوبک و جلال آل‌احمد را تقبیح می‌کردند و حتا برخی از این نویسندگان را در کنار نویسندگانی چون علی‌دشتی و فخرالدین شادمان «نویسندگان طبقه حکومتگر» می‌نامیدند. همچنان که نویسندگان و شاعران و روشنفکران مهمی مثل احمد محمود، شاهرخ مسکوب، هوشنگ ابتهاج، احمد شاملو، ابراهیم گلستان، سیاوش کسرای و هوشنگ گلشیری در یک دوره یا در تمام طول زندگی خود دلبسته ایده‌های اجتماعی و سیاسی حزب توده شدند، منتقدانی نیز به تبلیغ و ترویج ایده‌های زیبایی‌شناسانه مورد حمایت حزب توده در نقدهای ادبی پرداختند. اما آیا این منتقدان ادبی موفق شدند بوطیقای نقد ادبی مبتنی بر ایده‌های مورد حمایت حزب توده سامان دهند و ادبیاتی بدیل آن ادبیاتی که نقدش می‌کردند معرفی کنند؟ این سؤالات را با حورا یاوری، محمدرضا قانون پرور و ایرج پارسی نژاد در میان گذاشته‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

مباحث مطرح شده در نخستین کنگره نویسندگان شوروی می‌توان مشاهده‌ی یافت؟

حورا یاوری: برگزاری نخستین کنگره نویسندگان ایران از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در تیر ۱۳۲۵، که در آن کسانی مانند بدیع‌الزمان فروزانفر، علی‌اکبر دهخدا، پرویز ناتل خانلری و ملک‌الشعرا یه‌پار در کنار نیما یوشیج، صادق هدایت، رهی معیری، حبیب یغمایی، کریم کشاورز، احسان طبری و فاطمه سیاح حضور داشتند، فضایی برای برخورد و رویارویی نظرگاه‌های متفاوت فراهم کرد که در ایران تا آن زمان سابقه نداشت. برگزاری این کنگره از نخستین گام‌هایی بود که نویسندگان ایرانی به سوی آشنایی

مهم‌ترین فعالیت فرهنگی - ادبی حزب توده در نخستین دهه از فعالیتش برگزاری نخستین کنگره نویسندگان ایران با همکاری انجمن فرهنگی شوروی در تهران بود. با توجه به همکاری حزب توده و انجمن ووکس در برگزاری این کنگره و حضور سادچیکوف، سفیر وقت شوروی، در مراسم افتتاح این کنگره، عده‌ای از صاحب‌نظران این کنگره را تلاشی برای بازسازی نخستین کنگره نویسندگان شوروی می‌دانند که در آن آندری ژدانف در نطقی معروف، به تعیین خط‌مشی‌های ادبیات آینده شوروی پرداخت. آیا میان سخنرانی‌های احسان طبری و فاطمه سیاح در تبلیغ رئالیسم سوسیالیستی در این کنگره و

یکی از رویکردهای اصلی منتقدان متمایل به حزب توده، از جمله بزرگ علوی، نقد آثار با توجه به تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هم‌عصر اثر بود. بر اساس این نگاه هم بزرگ علوی و هم منصور شکی سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ را دوره افول ادبی و «دوره نابودی ادبیات پیشرو ایران» در اثر دیکتاتوری رضاشاهی ترسیم می‌کنند. این در حالی است که صادق هدایت و نیما یوشیج که به نوعی پایه‌گذاران داستان و شعر مدرن فارسی هستند مهم‌ترین آثارشان را در همین دوره منتشر می‌کنند. به نظر شما به دست دادن یک تقسیم‌بندی از دوره‌های ادبی که تا این پایه متکی بر مؤلفه‌های سیاسی باشد تا چه حد می‌تواند از لحاظ ادبی روشنگر باشد؟

یاوری: تاریخ ادبیات ایران و جهان و دوره‌های درخشان ادبی و فرهنگی در کشورها و فرهنگ‌های مختلف گواه آشکاری است بر نادرستی این دیدگاه. نمونه گویای دیگر، هنر و ادبیات ایران در سال‌های بعد از سال ۱۳۳۲ است؛ دورانی که با معیارها و میزان‌های منتقدان متمایل به حزب توده میان‌های نداشت اما شاعرانی چون شاملو و اخوان ثالث و ابتهاج و نادرپور و فرخ‌زاد و شتیعی کدکنی، و نویسندگانی چون چوبک و گلشیری و دانشور، و هنرمندان بسیار دیگری به فرهنگ و تاریخ و ادب ایران هدیه کرد. به نظر نمی‌رسد که ادبیات از آن پدیده‌هایی باشد که به آسانی در این قالب‌ها و انگاره‌ها بگنجد.

قانون پرور: من خود در این زمینه گناهکارم و در یکی از کتاب‌هایم به نام پیام‌آور آن فنا که به زودی ترجمه فارسی‌اش منتشر می‌شود از همین روش برای تقسیم‌بندی دوره‌های ادبی استفاده کرده‌ام. در بررسی ادبیات معاصر همیشه تغییر رژیم مؤثر بوده است و من تقسیم‌بندی تاریخ ادبیات از در چینه رویدادهای سیاسی را بی‌فایده نمی‌بینم. در دست است که هدایت بوف کور را در دوره رضاشاه می‌نویسد اما به علت خفقان موجود در دوره رضاشاه نمی‌تواند آن را در ایران منتشر کند. نیما یوشیج هم اگر چه هم‌زمان با جمال زاده کارش را آغاز کرد اما پس از سقوط رضاشاه بود که به واقع شناخته شد. من در مجموع قضاوت بزرگ علوی در مورد دوره رضاشاه را چندان قابل انتقاد نمی‌دانم. در بررسی تاریخ ادبیات به جز تاریخ انتشار اثر، به مؤلفه‌های دیگری همچون رفتار دستگاه سانسور و انتشار اثر در داخل یا خارج از کشور و... نیز باید توجه داشت. این نکات از نظر روش‌شناسی مهم است.

پارسی‌نژاد: دوره بیست‌ساله زمامت رضاشاه به رغم حاکمیت خودکامگی سیاسی و اجتماعی از مهم‌ترین دوره‌های تاریخ ادبی ایران و در واقع دوره‌ای است که در آن بدر تجدد ادبی کاشته می‌شود. نه فقط نیما و هدایت که بسیاری دیگر همچون فریدون توللی، جمال‌زاده، ابراهیم پورداوود، فروزانفر و... در این دوره نخستین آثارشان را می‌نویسند. اگر نتیجه طبقه‌بندی دوره‌های تاریخی ادبیات بر اساس مؤلفه‌های سیاسی این باشد که دوره شکوفایی تجدد ادبی در ایران را دوره نابودی ادبیات پیشرو ایران بنامیم، پس این شیوه احتمالاً شیوه نامناسبی برای نگاه تاریخی به ادبیات است. این نوع نگاه به تاریخ ادبیات تحت تأثیر بخش‌نامه‌های ژدانی بود. سرسپردگی بزرگ علوی به ایده‌های سوسیالیستی در دوره‌ای از زندگی‌اش را می‌توان از خاطراتی که خانلری در مورد تفاوت نسخه اصلی و نسخه منتشر شده چشم‌هایش در خاطراتش می‌گوید دریافت.

نقد‌های ادبی فاطمه سیاح که گرایش به حزب توده داشت، چنان‌ا نقد آکادمیک فاصله داشت که در سخنرانی‌اش در نخستین کنگره

نویسندگان ایران رئالیسم سوسیالیستی را ادامه منطقی رئالیسم قرن نوزدهم ادبیات روس و «مترقی‌ترین» ژانر ادبی معاصر نامید. سیاح که اصول نقد آکادمیک را در روسیه فرا گرفته بود و به خوبی با آثار رئالیست‌هایی مثل تالستوی، داستایفسکی و چخوف مانوس بود، چطور رئالیسم سوسیالیستی را ادامه منطقی رئالیسم قرن نوزدهم روسی می‌دانست، در حالی که حتا از نظر صوری موضوع رئالیسم قرن نوزدهم پیش‌تر باز نمایی دغدغه‌های طبقه اشراف و نجبا و طبقه متوسط تکنوکرات بود و موضوع رئالیسم سوسیالیستی باز نمایی دغدغه‌های طبقات فرودست و کارگر؟

قانون پرور: سخنرانی فاطمه سیاح و سخنرانی احسان طبری در نخستین کنگره نویسندگان ایران را اگر بررسی کنیم درمی‌یابیم که آرای سیاح چپ‌روانه‌تر از آرای طبری به نظر می‌رسند. و من نمی‌توانم بفهمم چگونه آدم با دانش و اطلاعاتی همچون فاطمه سیاح می‌تواند رئالیسم سوسیالیستی را ادامه منطقی رئالیسم قرن نوزدهم بداند. شاید این دیدگاه‌ها در هوای آن دوران آن قدر تکثیر شده بود که تنفس از آن هواشمارا به‌ناگزیر به چنین سرنوشتی می‌انداخت. این قضاوت او را تنها می‌توانم تحت تأثیر جو زمانه‌اش درک کنم.

پارسی‌نژاد: فاطمه سیاح تحصیلاتش را در روسیه انجام داده بود و پیش‌تر با ادبیات رومانیک اروپا و آثار نویسندگانی چون داستایفسکی، چخوف و پوشکین مانوس بود تا رئالیسم سوسیالیستی. او بانوی مطلع و دانشمندی در زمینه ادبیات و نقد ادبی و ادبیات تطبیقی بود؛ طوری که پس از مرگش دکتر سیاسی، رئیس دانشگاه تهران، کرسی ادبیات تطبیقی را در این دانشگاه تعطیل کرد، چون استاد دیگری که بتواند تصدی این کرسی را بر عهده بگیرد و همچون فاطمه سیاح به چند زبان و ادبیات اروپایی مسلط باشد در ایران وجود نداشت. آن چند جمله‌ای که او در خطاب‌هایش در نخستین کنگره نویسندگان ایران در تبلیغ رئالیسم سوسیالیستی گفت چیزی از مقوله «تعارف» بود تا حرفی برآمده از اعتقادی عمیق و اصیل.

درباره انتقاد و ماهیت هنر و زیبایی هنری

احسان طبری ■ نشریه «نخستین کنگره نویسندگان ایران»، ۱۳۲۵

این مقاله در واقع متن خطابه احسان طبری در نخستین کنگره نویسندگان ایران بود؛ زمانی که طبری بیش‌تر متمایل به هنر مدرن بود و چندان در بند زیبایی‌شناسی سوسیالیستی در نیامده بود. احسان طبری در ابتدای مقاله خود ضمن اشاره به دشواری نقد ادبی به تفکیک نقد قدیم و نقد جدید می‌پردازد و نقد قدیم را بیش‌تر در بند نقد فنی اثر می‌داند، در حالی که نقد جدید به باور او بیش‌تر به بررسی ریشه‌های اجتماعی اثر می‌پردازد. هنر قدیم در نظر او بیش‌تر در پی بازسازی گذشته است، مثل هنر هومر و فردوسی، در حالی که هنر جدید از جمله آثار مایاکوفسکی، شاعر معاصر روس، در پی بازنمایی وضعیت جامعه‌های رو به ترقی است. اما طبری حدود دو سال بعد با نگارش مقاله «انقلاب و انحطاط هنری» موضعی در نقطه مقابل مواضع تجدیدطلبانه‌اش اتخاذ کرد. این مقاله دوم که نخستین بار به صورت یک سخنرانی در انجمن ادبی حزب توده ایران قرائت شد، یکی از جنجال‌برانگیزترین آثار احسان طبری از کار در آمد. طبری در ابتدای این گفتار انواع جلوه‌های هنر مدرن، از نوشته‌های کافکا گرفته تا نقاشی‌های پیکاسو و حتا آثار سارتر، را زیر سؤال می‌برد و از آن‌ها به عنوان جلوه‌های منحط هنر سرمایه‌داری یاد می‌کند. سپس در توصیف هنر سرمایه‌داری می‌نویسد: «هنر در جامعه سرمایه‌داری وصف انسان بیولوژیک است که جز مشت‌های غریز نیست. انسان فریاد چنین انسانی است. هنر مدرن می‌خواهد چنین انسانی را با محتویات ضمیر ناخودآگاه او تصویر کند. این‌ها انسان‌های انحطاط یافته دوران امپریالیسم هستند نه انسان به معنای واقعی کلمه.» هنر مورد وثوق طبری هنر زنده و امیدوار، اجتماعی، تربیت‌کننده و هنر واقعاً انسانی است که مرز مشخصی با هنر انحطاطی دارد. این مقاله واکنش‌های زیادی برانگیخت و کسانی مثل محمدحسین تمدن و مجید رهنما در حمایت و در نقد به این مقاله مطالبی نوشتند و خود طبری نیز مجبور شد به این نقدها پاسخ دهد. طبری پس از نوشتن این مقاله هرگز راه رفته را بازنگشت.»



قانون پرور: بزرگ علوی را یکبار از نزدیک دیده بودم. او متین و آرام و بی‌شبهت به یک آدم حزبی بود. او بیش‌تر شبیه یک استاد دانشگاه بود تا یک انقلابی و من حتا باور نمی‌کردم این آدم توانسته باشد در دیکتاتوری آلمان شرقی دوام بیاورد. اما احسان طبری در نقطه‌ی مقابل علوی از لحاظ شخصیتی قرار داشت. او یک آدم سیاسی بود. بعد از انقلاب هر دو این‌ها به ایران آمدند و مصاحبه‌هایی که آن‌زمان کردند به خوبی تفاوت شخصیت‌شان را نشان می‌دهد.

پارسی‌نژاد: ریشه را باید در روان‌شناسی آدم‌ها جست‌وجو کرد. بزرگ علوی اساساً آدمی سیاسی نبود. او یک نویسنده‌ی رومانتیک و احساساتی بود که همچون بسیاری از جوانان نوجو و آزادی‌خواه در اوایل جوانی عضو حزب توده شده بود. بزرگ علوی از جوانی تا دوره‌ای تحت تأثیر عقاید حزبی می‌نوشت ولی بنا به سرشت خودش هر چه گذشت از این حزب فاصله گرفت و در اواخر عمرش همراه با فریدون کشاورز در آلمان، دیگر تعلقات حزبی را کنار گذاشته بودند. پس طبیعی بود که رویه‌سوی نقداً آکادمیک بیاورد. احسان طبری اگر چه کم‌تر از بزرگ علوی روشنفکر نبود اما سیاسی‌تر از او بود و آن دلبری لازم برای بریدن از آدم‌هایی را که سال‌ها با آن‌ها زیسته بود هم نداشت. کما این که طبری هر زمانی که از نظارت و تحکم و تجویزهای حزبی در آلمان بود و توانست نظریات خود را آزادانه بیان کند؛ هنر و اندیشه‌ی نو دفاع کرد اما وقتی که ناگزیر می‌شد از مضمون بخش‌نامه‌های ژدائف و کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی پیروی کند، بر آثار مدرن هنری به عنوان «مظاهر منحط جامعه‌ی سرمایه‌داری» می‌تاخت. دفاع طبری از نیما یوشیج و شعر نو هم از همین طیف نظرات مستقل طبری است. او در دوره‌های مختلف زندگی‌اش از هنر نو دفاع می‌کرد؛ مثلاً در نشریه‌ی تئوریک حزب توده، یعنی نامه‌ی ماهانه‌ی دم، از کارهای پرویز محمود، حسین ناصحی، مرتضی حنانه و ایرج گل‌سرخ‌ی در موسیقی جانبرداری می‌کرد یا ترجمه‌های ابراهیم گلستان، پرویز دارپوش، محمود اعتمادزاده (به‌آذین) و ابراهیم یونسی را برمی‌کشید. طبری بعد از مهاجرت به آلمان تحت تیول آدم‌هایی مثل کامبخش و کیانوری قرار گرفت. با این حال، حساب جانورهای سیاسی‌ای مثل کیانوری، آوانسیان و کامبخش را باید از روشنفکرانی مثل طبری و علوی و

حتا به‌آذین جدا کرد. امثال کیانوری و کامبخش کارمند ک.گ.ب. بودند و برای نیل به اهداف مسلکی‌شان دائم رنگ عوض می‌کردند و دوستان سابق‌شان را تصفیه و حذف فیزیکی می‌نمودند و با قدرتهای مسلط روز تباری می‌کردند. اما طبری در اصل و اساس روشنفکر بود و من در مجموع کارنامه‌اش در نقد رایش‌تر مثبت ارزیابی می‌کنم تا مخرب. البته چنان‌که اشاره کردم، بر خلاف طبری، بزرگ علوی در آلمان خود واقعی‌اش را پیدا کرد.

بزرگ علوی در طبقه‌بندی‌ای که در کتاب تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران از نویسندگان هم‌عصرش ارائه می‌دهد دو طبقه‌ی مشخص را در میان آن‌ها از هم متمایز می‌کند: یکی نویسندگان طبقه‌ی کارگر مثل عبدالحسین نوشین و دیگر نویسندگان طبقه‌ی حکومتگر مثل علی دشتی و فخرالدین شادمان. اما او در میان نویسندگان طبقه‌ی حکومتگر نام جلال آل‌احمد و صادق چوبک را نیز قرار می‌دهد، در حالی که این دو نویسنده همواره از طرف حکومت به دلیل سرشت انتقادی آثارشان تحت فشار بودند. به نظر شما مبانی این طبقه‌بندی نزد علوی چیست؟

قانون پرور: قاعدتاً این قضاوت‌ها منشأ ادبی نداشت و سیاسی بود. نمی‌شد دشتی و فخرالدین شادمان را با آل‌احمد و چوبک مقایسه کرد. شادمان و دشتی عملاً با حکومت همکاری می‌کردند و دشتی حتا سناتور هم شد. از آن سو، چوبک در سنگ صبور مستقیماً علی دشتی را هجو کرده بود. (البته حتا کارنامه‌ی ادبی دشتی و شادمان را هم می‌شود فارغ از این نکات بررسی کرد.) حمله‌ی علوی به چوبک احتمالاً به خاطر دوستی و نزدیکی چوبک با هویدا بود. و حمله‌ی او به آل‌احمد نیز احتمالاً تحت تأثیر روگرداندن آل‌احمد از حزب توده و پیوستنش به نیروی سوم بود. نقدهای علوی به این دو نفر بیش‌تر منشأ سیاسی داشته‌است تا ادبی.

یاوری: به نظر می‌رسد علوی میان حکومت مستقر و نویسندگان بر خاسته از طبقات اجتماعی بالنسبه مرفه‌تر تفاوتی نمی‌دید، و نویسندگان را نه از نظر مخالفت و مبارزه با حکومت، بلکه از نظر موضع و طبقه‌ی اجتماعی آن‌ها طبقه‌بندی می‌کرد و بر پایه‌ی همین معیار دشتی و شادمان و

آل‌احمد و چوبک را، که هیچ چیزشان به هم نمی‌ماند، به یک چوب می‌راند. ردیابی نشانه‌های تفکر مارکسیستی در این طبقه‌بندی به آسانی میسر است و نگاه‌ی به نوشته‌های این نویسندگان شتابزدگی علوی را در این طبقه‌بندی و ناسازی معیارهایی را که به کار می‌گیرد، به روشنی نشان می‌دهد.

تبلیغ جهان‌بینی مثبت‌اندیشانه از مهم‌ترین اصول زیبایی‌شناسی رئالیسم سوسیالیستی بود. در بسیاری از نوشته‌های منتقدانی که به حزب توده گرایش داشتند آثار نویسندگانی چون هدایت، چوبک، کافکا و کامو به خاطر تاریک‌اندیشی و یأس جاری در این آثار مورد نقد قرار می‌گرفتند و حتا احسان طبری به هدایت لقب «روشنفکر مایوس» داده بود اما بعدها در آثار نویسندگانی که گرایش روشن به حزب توده داشتند، مثل احمد محمود، همین یأس و بدبینی به در جانی بالاتر بازنمایی شد. این تناقض چطور توضیح‌دانی است؟

یاوری: به نظر من به فاصله‌ی سنی و نسلی این نویسندگان و دورانی که در آن می‌زیستند هم باید توجه داشت. چیزی در حدود سی سال هدایت را از احمد محمود جدا می‌کند و در این فاصله بسیاری از واژه‌ها و ایدئولوژی‌ها لایه‌های معنایی تازه‌ای پذیرفته‌اند. در سال‌هایی که احمد محمود داستان‌های سه‌گانه‌اش را می‌نویسد، دشواری دستیابی به جهان آرمانی سوسیالیسم آشکارتر شده و در بسیاری از موارد ایدئولوژی‌ها خود گواه نادرستی خود شده‌اند.

پارسی‌نژاد: منتقدانی که تمایل به حزب توده داشتند در دوره‌های مختلف زندگی احکام متفاوتی صادر می‌کردند. احسان طبری همیشه یک جور حرف نمی‌زد. او روزگاری بوف کور هدایت را بازنتاب‌افکار «روشنفکر مایوس» می‌خواند اما زمانی دیگر بوف کور از نظر طبری «تلخیص سایه روشن یک روح بزرگ و تقطیر پر تعب عواطف و افکار هنرمندانه» بود. آثار احمد محمود نیز نه مایوسانه بلکه بیش‌تر بازنتاب واقعیت‌های اجتماعی و طبیعتاً یأس‌آلود دوران حیات او بود. احمد محمود یک رئالیست واقعی بود نه یک رئالیست سوسیالیستی. او هرگز به خاطر تعلق خاطرش به یک حزب یا افکاری خاص به واقعیت خیانت نکرد. آثار احمد محمود به نظر من بیش‌تر از این که مایوسانه باشد واقع‌بینانه است.

قانون پرور: هدایت کارش بیش‌تر فلسفی است تا اجتماعی. بنابراین آن نوع یأس فلسفی که در کار هدایت هست با جهان‌بینی مثبت‌اندیشانه‌ی یک انسان سوسیالیست مثل طبری در تضاد قرار می‌گیرد. در نقطه‌ی مقابل کار احمد محمود است که وجه فلسفی آن بسیار ضعیف است و اگر یأسی در آن هست ناشی از عوامل اجتماعی است که اتفاقاً بسیار باسلیقه‌ی سوسیالیستی جور درمی‌آید. از همین روست که بسیاری از منتقدان روس داستان‌های کوتاه چوبک را هم می‌پسندیدند و اتفاقاً خیلی از این داستان‌ها یا حتا رمان تنگسیر به روسی ترجمه شده بود ولی همین منتقدان روس سنگ صبور را دیگر نمی‌پسندیدند و سنگ صبور هرگز به روسی ترجمه نشد.

با توجه به این که منتقدان توده‌ای اغلب از آثاری خاص دفاع می‌کردند و آثار مشخصی را تخریب می‌کردند آیا می‌توان از چیزی به نام بویطقای نقد توده‌ای در ایران نام برد؟ در این صورت مشخصات بویطقای نقد توده‌ای چیست؟

یاوری: شاید بتوان با در نظر گرفتن جوانب و ملاحظات متعدد حدود کلی و خطوط اصلی این بویطقار، که سالیانی هم ادبیات و نقد ادبی را در سراسر جهان به دنبال کشید،

وظیفه‌ی انتقاد در ادبیات



فاطمه سیاح ■ نشریه «نخستین کنگره نویسندگان ایران»، ۱۳۲۵

این مقاله، متن خطابه‌ی فاطمه سیاح در نخستین کنگره نویسندگان ایران است. سیاح در ابتدای این مقاله دو نوع نقد را از هم تفکیک می‌کند؛ یکی نقد ادبی و تاریخی، و دیگری نقد تئوریک. او نقد ادبی و تاریخی را یکی از رسته‌های کمکی تاریخ ادبیات می‌داند که نمی‌تواند در ادبیات موجود تغییری به وجود بیاورد اما بحث اصلی او بر سر تبیین اصول نقد تئوریک است. فاطمه سیاح نقد تئوریک را نقدی تجویزی می‌داند که وظیفه‌اش «تعیین موضوع‌هایی است که باید مورد بحث قرار گیرد، بدین معنی که تعیین مجموعه‌ی افکار و منظورهایی که باید در هر دوره در ادبیات منعکس و پیروی بشود از وظایف اساسی آن است.» این تجویز تنها تجویز مضمونی نیست بلکه نوعی تجویز ایدئولوژیک را هم شامل می‌شود: «انتقاد در عین حال که ادبیات را از نظر ایدئولوژیک و تشخیص موضوع راهنمایی می‌نماید، همچنین اصول ایجاد آن را در شکل و قالب ادبی تذکر می‌دهد.» سیاح از این مقدمه به بحث در جنبه‌ی اجتماعی نقد وارد می‌شود و می‌نویسد: «بنابر این انتقاد به منزله‌ی حلقه‌ی اتصال است که جامعه را با ادبیات مرتبط می‌کند و منتقد، ریخته‌گری است که افکار اجتماعی را در قالب ادبی می‌ریزد.» سیاح وظیفه‌ی اصلی ادبیات را خدمت به جامعه می‌داند و نقد را وسیله‌ی عملی کردن این وظیفه تلقی می‌کند. سیاح سپس به تبیین انواع دیگری از نقد از جمله نقد تفسیری و نقد نورماتیف می‌پردازد و بر اهمیت بی‌طرفی در نقد در بخشی مفصل تأکید می‌کند. او سپس با مروری کوتاه بر کارنامه‌ی بلینسکی و چرنیشفسکی به عنوان منتقدانی که مسیری جدید پیش پای ادبیات روس گشودند به وظیفه‌ی نقد ادبیات معاصر در ایران می‌پردازد و با این سطور مقاله‌ی خود را به پایان می‌برد: «بنابر این عالی‌ترین وظیفه‌ی نویسندگان ما این است که به وظایف و حقوق اجتماعی خود پی ببرند و نویسندگان عصر خود و کشور خویش باشند. همان‌طور که مهم‌ترین وظیفه‌ی انتقاد ما هم این است که در نیل به این منظور نویسندگان ما را یاری و راهنمایی کند.»

دو چهره یک منتقد

نقد‌های ادبی بزرگ علوی؛ از نقد حزبی تا نقد آکادمیک



حسن میرعبادینی

بزرگ علوی در عرصه ادبیات معاصر چهره شناخته شده‌ای است؛ او، جمال زاده و هدایت نسل پیشگام داستان نویسی نوین ایران را تشکیل می‌دهند. اما نیمه درسا به مانده کار ادبی علوی نقدها و پژوهش‌های اوست — کاری که وی تقریباً هم‌زمان با داستان نویسی، با نوشتن مقاله «گوته و ایران» (مجله شرق، ۱۳۰۹) و ترجمه حماسه ملی ایرانیان اثر تئودور نولدکه راجع به شاهنامه‌ی فردوسی، آغاز کرد و تا پایان عمر ادامه داد. در سال‌های ۱۳۱۲-۱۳۱۴، ضمن مقالاتی در مجله دنیا، او و تقی ارانی پایه گذار نقد ادبی مارکس‌گرای غیر جزمی در آمیخته با روان کاوی فروید در ایران شدند. از دیگر پیروان این نحله در ایران می‌توان از فاطمه سیاح نام برد که از ۱۳۱۵ شروع به چاپ مقالات خود در مطبوعات کرد. «هنر و ماتریالیسم»، نوشته فریدون ناخدا (اسم مستعار علوی)، یکی از اولین مقالات منتشر شده به زبان فارسی با رویکرد مارکسیستی به هنر و ادبیات به شمار می‌رود. علوی در دومین مرحله از کار ادبی خود، دهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، دچار تناقضی چشمگیر است: در داستان‌های خود، رئالیست-رومانتیست نوگرایی است که تعبیرهای متفاوتی از واقعیت را برمی‌تابد؛ اما در مقالات ادبی‌اش گرفتار جزم‌گرایی حزبی و مدافع اصول رئالیسم سوسیالیستی روسی به شمار می‌آید. او در داستان‌هایش از دید مردمی که آن‌ها را می‌شناسد و به عنوان چهره‌های داستانی‌اش انتخاب می‌کند، به مسائل می‌پردازد؛ در حالی که مقالات خود را از منظری باورمند به ایدئولوژی حزبی پدید می‌آورد و سیاستمداران نقش عوض می‌کنند. وی پس از کودتای بیست و هشتم مرداد، مهاجرت به اروپا و رنگ باختن باورهای مرامی، در کتاب‌گزاری‌هایی که برای مجله کاوه (مونیخ، دهه ۱۳۴۰-۱۳۵۷) یا مجله آینده (تهران، دهه ۱۳۶۰) و ایران نامه‌ی چاپ امریکا نوشت، به نوعی نقد فیلولوژیکی دانشگاهی گروید. تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران (برلین، ۱۹۶۴) نمونه مشخصی از این گرایش انتقادی است. بدین سان، علوی در نقد ادبی، سه مرحله اندیشگی مشخص را پشت سر می‌گذارد. به نظر می‌رسد که او، بنا به موقعیتی که در آن قرار می‌گرفته، شیوه انتقادی متفاوتی را اختیار می‌کرده است؛ به طوری که وقتی درگیر کار دانشگاهی شده، طریقی آکادمیک و متفاوت با گرایش پیشین خود را برگزیده است.

سال حبس محکوم کرد... ارانی تحول در جامعه ایران را از راه رفرم می‌دید... و می‌خواست اندیشه تحول طلبی خود را که در دوران تحصیل در اروپا در او رشد کرده بود، از جمله از طریق نشریه دنیا به درون جامعه روشنفکری آن روز بکشاند. به قول کاوه بیات، دنیا با وجود عمر کوتاهش، نقطه عطفی در تاریخ فکری و فرهنگی ایران آن روزگار محسوب می‌شد. گذشته از جایگاهی که این نشریه در تاریخچه تحولات چاپ ایران یافت، اهمیت آن در تلاش برای «ترویج یک دیدگاه علمی نسبت به جهان و نقد نگاه‌های سنتی حاکم در آن روزگار است... نگاه انتقادی دنیانبست به سنت‌گرایی حاکم بر طیف وسیعی از دانشوران آن دوره، به دلیل تلاطم این وضع یا گونه‌های جدیدی از آن، هنوز هم مهم و خواندنی است. باید به دنیانبست نظری مارکسیستی، بلکه به عنوان تکاپویی فرهنگی برای نقد و پشت‌سر گذاشتن فضای کهن گرایانه چیره بر نشریات ادبی، مانند ل‌مغل و پیمان و مهر، نگرست. مثلاً ارانی در مقاله «تاریخ‌سازی در هنر»، گرایش محققان ادبیات کلاسیک به تذکره نویسی را نقد می‌کند. او نخست بر این نکته تأکید می‌کند که اثر ادبی تجلی زندگی مادی بشر است و با تغییر روابط تولیدی در دوران مختلف، تغییر می‌کند. آن‌گاه بر محققان ادبی خرسده می‌گیرد که به اثر ادبی فارغ از محیط، دوره تاریخی پیدایش و اخلاق طبقاتی پدیدآورنده آن می‌پردازند. آنان «به جای این که به علل مولد ذوق مخصوص صنعت ظریف هنر [هنر] از یک دوره تاریخی متوجه باشند، به تشریح جزئیات بی‌اهمیت احوال شخصی هنرمند پرداخته، تزهات خود را تاریخ هنر و تاریخ ادبیات می‌دانند.» (دنیاش ۷)

علوی در سه مقاله‌ای که برای دنیامی نویسد، هنر نو در ایران را مورد توجه قرار می‌دهد. او «هنر و ماتریالیسم» را با رویکردی مارکسیستی - فرویدی می‌نویسد. نخست کلیات ماتریالیسم را توضیح می‌دهد و با جبرگرایی اقتصادی و انعطاف‌ناپذیری هنر را روبرو می‌کند. «محکوم تابع وضعیت تولید و اوضاع مادی» دوره پیدایش آن می‌داند و مرحله تکاملی جامعه را در پدید آمدن اثر، ذی‌نقش ارزیابی می‌کند؛ و به برداشتی

دوره مجله دنیا؛ در دوره رضاشاه که فضای جامعه و فرهنگ غیر سیاسی شده بود، مجلات ادبی سنت‌گرا متعدد و تنوعی یافتند. البته نویسندگان عمده آن‌ها را گروه مشخصی تشکیل می‌دادند که به ادبایی «سبعه» مشهور شده بودند و، به قول صادق هدایت، «هیئت حاکمه ادبی» وقت را تشکیل می‌دادند. گروهی از آنان واز جمله گردآمدگان حول مجله ل‌مغل و حیدرستگردی، سنت پرستانی بودند که به همان راه پیشینیان می‌رفتند. گروهی هم در مسیری می‌رفتند که مجلات کاوه و ایرانشهر برلن گشوده بودند. توجه به شرق‌شناسان و ترجمه آثار نویسندگان رومانستیک فرانسه مورد توجه این گروه بود. اینان تجدید خواهانی بودند که به تصحیح متون می‌پرداختند و تنها تاین حدسنت‌شکن بودند که به جای تذکره الشعراء، تاریخ ادبیات بنویسند. هدایت و اطرافیان، در تقابل با «سبعه»، به طنز خود را گروه «ریعه» می‌خواندند. ادیبان سنت‌گرا که بر فضای فرهنگی جامعه سلطه داشتند، رفتار جوانان نوگرا را به سبب تلقی تازه آنان از ادبیات و برخورد انتقادی و استهزاآمیزشان با وضع فرهنگی وقت برنمی‌تابیدند. اعضای سبعمه مدافع ارزش‌ها و مقررات مستقر ادبی بودند و از مزایای آن بر خوردار می‌شدند؛ در حالی که اعضای حلقه هدایت، واز جمله علوی، هنرجار گریزانی بودند که می‌کوشیدند در چلهای رو به ادبیات جدید جهان بگشایند. در چنین فضایی، ارانی با همکاری ایرج اسکندری و بزرگ علوی یک دوره از مجله دنیا (بهمن ۱۳۱۲ - خرداد ۱۳۱۴) را منتشر کرد. در پشت جلد همه شماره‌ها آمده است: «مجله دنیا خواننده خود را با دنیای متمدن امروز کاملاً آشنا می‌کند. هر کس که می‌خواهد فکرش در دنیای برهین‌جان امروز محدود نماند و با علوم، صنایع، اجتماعات و هنرهای (صنایع ظرفه) بشر قرن بیستم و تکامل تمدن وی آشنا گردد لازم است مجله دنیا را مرتب بخواند.»

علوی در خاطرات خود می‌نویسد: این مجله «خوانندگانی در بین جوانان پیدا کرده بود و جمعی دور دکتر ارانی حلقه زدند و از همین گروه دانشجویان، رئیس شهربانی وقت، گروه ۵۳ نفر را ساخت و پرداخت و به پنج تاده

ترسیم کرد. در این بوطیقا کار اصلی منتقد، به جای شناختن سنت‌های روایی و گذشته ادبی و فرهنگی سرزمین‌ها و بعد گویا کردن سنت و از این طریق نو کردن آن، خوار شمردن و چشم پوشیدن از این مختصات و مشخصات و به دست دادن راهکارهایی فرمول‌ور برای ادیبان و نویسندگان بود همراه با تأکید بر این نکته بنیانی که بعد ایدئولوژیک و اجتماعی آشکار و صریح اثر را هرگز از یاد نبرند. از چشم‌انداز این بوطیقا میزان قدم‌ها در نقد آثار هنری بیش تر بر فصاحت و تناسب لفظ و معناستوار بود تا هدف‌های بلند انسانی و اعتلای زندگی کسانیکه قرن‌ها بیگانه با آسایش و آرامش دور زندگانی را به پایان رسانده‌اند. شاید فاطمه سیاح از نخستین کسانی است که در کنگره نویسندگان برای نخستین بار اصطلاح «ذوق توده» را به کار می‌برد و به آسان‌پسندی و ساده‌جویی به عنوان مؤلفه‌های «ذوق توده» اشاره می‌کند و این ویژگی‌ها را مانعی بر سر راه پیشرفت و ترقی ادبیات می‌داند؛ نگاهی که بر رابطه بدون واسطه داستان و شعر و مخاطبان و دریافت‌کنندگان داستان و شعر خط می‌کشد، و تا سال‌ها بر فضای ادبیات و نقد ادبی ایران فرمان می‌راند؛ نگاهی که راه نقد ادبی را از راه ذوق و سلیقه مردم جدا می‌کند. مستتر در چنین برداشتی، که مدافعان خلق و توده از علمداران آن بوده‌اند، اعتقاد به ناتوانی خلق و توده است از دریافت زیبایی؛ و از تبعات آن شکایت نویسندگان و شاعران اغلب چاپ‌گراست از ناتوانی مردم در فهم آثارشان؛ و در نهایت سر بر کشیدن دیواری است به بلندی دیوار چین میان روشنفکر ایرانی و مردم ایران، و غافل ماندن روشنفکران جاخوش کرده در آن سوی دیوار از راز توفیق سعدی و حافظ و فردوسی، که بر بال شعرهای خوب‌شان از همه این دیوارها بر گذشته‌اند و پای کاغذ زر و قند پارسی را به هند و بنگاله و چین باز کرده‌اند. اما شاید بد نباشد که در این جا اشاره‌ای هم بکنیم به یکی از پنهان‌مانده‌ترین جنبه‌های بوطیقای نقد ادبی توده‌ای در ایران و انعکاس آن در دور نگاه داشتن بسیاری از شاعران آشنا با این بوطیقا از یکی از مهم‌ترین دستاوردهای نیما در شعر. به سخن دیگر بسیاری از شاعران آشنا با این بوطیقا که در ادامه نوآوری‌های نیما شعر گفته‌اند، شعر را در درون این بوطیقای ایدئولوژیک به زنجیر کشیده‌اند و همه تلاش‌های نیما را برای رها کردن زبان از دام دلالت‌های مکانیکی و سوق دادن واژه‌ها و سازه‌ها به فضاهای باز معنایی به یاد داده‌اند. جای پای الفبای این بوطیقا در بسیاری از شعرها و نوشته‌های دهه‌های چهل و پنجاه آشکار است و از همه مهم‌تر باید به بازخوانی‌ها و تفسیرهایی اشاره کرد که این گروه از پیروان نیما از شعرهای او به دست داده‌اند، و به سخن دیگر شعرهای رهیده از دام تک‌معنایی او را تک‌معنایی کرده‌اند و به بیانی‌های ایدئولوژیک فرو کاسته‌اند.

قانون پرور: نوشته‌های منتقدان نزدیک به حزب توده مبانی تئوریک یکسانی نداشتند. طبری به جز سواد فلسفی سواد ادبی هم داشت. فاطمه سیاح هم سواد تئوریک خوبی داشت. اما علوی از لحاظ تئوریک قدرت سیاح با طبری رانداشت و بیش تر متمایل به تاریخ‌نگاری ادبی بود تا مباحث تئوریک. به آذین از همه این‌ها بیش تر سرسپرده رئالیسم سوسیالیستی بود و کارش هم از نظر تئوریک از همه ضعیف تر درآمد. در مجموع اگر چه فاطمه سیاح و احسان طبری حتا با معیارهای امروز هم از نظر تئوری نقد بسیار پیشرفته بودند ولی از معیارهای تئوریک یکسانی در نوشته‌هاشان استفاده نمی‌کردند. هر چند طبری در آغاز کار مثل فاطمه سیاح از اصول فرمالیسم روسی پیروی می‌کرد ولی او بعدها گرایش‌های حزبی‌اش در نقد قوی تر شد. پس بوطیقای نقدی اگر در کار باشد، نوعی بوطیقای نقد سیاسی یا سوسیالیستی است نه ادبی. □



مکانیکی از رابطه هنر و اجتماع می‌رسد. در حالی که مارکس و انگلس هنگام بحث از تراژدی یونانی، «بذرفته‌اند که هنر، فلسفه و سایر اشکال آگاهی نسبتاً خودمختارند و می‌توانند مستقلاً وجود انسان را تغییر دهند». علوی سپس، با رویکردی روان‌شناختی، رابطه هنر را با احساسات و عواطف هنرمند مدنظر قرار می‌دهد و نتیجه می‌گیرد: «هنر «تعبیر عواطف به صورت‌های مادی محسوس» است و نقش اجتماعی هنر «عمومی کردن احساسات انفرادی» هنرمند است.

مقاله «هنر نو در ایران» در ستایش نمایش نامه‌ای نوشته شده است که عبدالحسین نوشین بر اساس شاهنامه پدید آورد و در مراسم هزاره فر دوسی همراه موزیک غلامحسین مین‌باشیان بر صحنه برد. علوی رمز موفقیت نوشین را در این می‌بیند که به جای اقتباس از شاهنامه، بر مبنای آن نمایشی تازه می‌نویسد. زیرا «داستان‌های شاهنامه به کار تئاتر نمی‌خورد، برای آن که در تئاتر از همه چیز مهم‌تر، وحدت و تمرکز در موضوع و طرز مکالمه است. در صورتی که در یک موضوع رزمی به این نکات کم‌تر اهمیت داده می‌شود». تئاتر از هنرهای ظریف است که از غرب به ایران می‌آید. «هنرمند ایرانی از اروپایی تقلید می‌کند و در توده سلیقه تولید می‌کند. سلیقه توده دوباره در هنرمند تأثیر متقابل می‌کند و او را مجبور به کار هنری عمیق‌تر می‌نماید.» علوی در مقاله «هنر در ایران جدید» تا این اندازه خوش بین نیست. نوشته را با مرور اصول مادی آغاز می‌کند: آثار هنری بر اساس گرایش طبقاتی هنرمندان، برداشت‌های متفاوتی از زندگی در یک دوره را بازتاب می‌دهند. حافظ و گوته و شکسپیر هنرمندان محافظه‌کار اند، زیرا از جریان حاکم بر جامعه طرفداری کرده‌اند. اما فردوسی و خیام شاعرانی ترقی خواهانند، زیرا در مردم «حس عدم رضایت، تولید» کرده‌اند. علوی ضمن توجه به فریدت خلاق هنرمند «هنر کتاب قانون یا دفتر موعظه نیست و هنرمند نباید نقش معلم و حکیم اخلاقی را بازی کند» - نوعی وظیفه تبلیغی برای هنر قائل می‌شود. این نکته وقتی به توصیف وضع هنر نو در ایران می‌رسد آشکار می‌شود.

دوره نشریات حزب توده: پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط حکومت رضاشاه، با شکستن سد سانسور و تغییر فضای اجتماعی-فرهنگی، نشریات متعددی امکان انتشار یافتند و گرایش‌های گوناگون ادبی - هنری،

خواستارانی یافتند. مثل سوررئالیسم که در مجله خروس جنگی (۱۳۲۷) پا گرفت و رئالیسم انتقادی و رئالیسم سوسیالیستی که پایگاه خود را در مطبوعات حزب توده یافت. این حزب از زمان پیدایش (۱۳۲۰) صفحاتی از نشریات خود را به چاپ نمونه‌های منظوم و منثور ادبیات مدرن جهان و مطالبی درباره هنر و ادبیات اختصاص می‌داد؛ زیرا، چنان که طبری عنوان می‌کند، «خود را پرچمدار یک رستاخیز عظیم معنوی و روحی» می‌دانست. دبری نگذشت که عمده بحث‌های نظری راجع به هنر و ادبیات در نشریه مردم برای روشنفکران (از ۱۳۲۳) و مجله نامه مردم مطرح می‌شد. منتقدی بر آن است که تا ۱۳۲۶ در نشریات حزب توده، بین رئالیسم و مدرنیسم - که در شوروی مکتبی اترجافی به شمار می‌رفت - فرقی گذاشته نمی‌شد؛ و آثار نویسندگانی چون کافکا و سارتر در کنار آثار گورکی چاپ می‌شد. پس از آن، شاهد پیدایش مقالات متعدد در ضدیت با هنر و ادبیات غیر رئالیستی در نشریات حزبی هستیم. به نظر می‌رسد پس از فروپاشی فرقه دموکرات آذربایجان (آذر ۱۳۲۵) و انشعاب گروهی از روشنفکران از حزب توده (۱۳۲۶)، نظر ناقدان ادبی حزبی به هنر و ادبیات، ایدئولوژیک‌تر و در ارتباط تنگاتنگ‌تر با تصمیمات حزب کمونیست شوروی می‌شود. اینان می‌کوشند از رئالیسم سوسیالیستی، به عنوان مترقی‌ترین مکتب ادبی، الگویی برای ادبیات ایران بسازند. محمدحسین خسروپناه انتشار مقاله «انقلاب و انحطاط هنری» (نامه مردم، تیر ۱۳۲۷) از احسان طبری را «قطعه عطفی در پذیرش رئالیسم سوسیالیستی در حزب توده» می‌داند. طبری در این مقاله ضرورت «مبارزه با مکتب‌های ادبی و هنری مدرن را اعلام» می‌کند.

علوی بر خلاف اغلب منتقدان ادبی حزب توده، به تفاوت هنر با تبلیغات توجه می‌کند و می‌گوید: هر چند هنرمند، تحت تأثیر عوامل اجتماعی، افکار خاصی را مطرح و تبلیغ می‌کند، اثر هنری تفاوتی ماهوی با رساله تبلیغی دارد، زیرا «به احتیاجات عمیق تر بشری می‌پردازد». او شعر ابوالقاسم لاهوتی، شاعر مورد علاقه روس‌ها، را نمی‌پسندد زیرا در آن «تبلیغات بر هنر غلبه دارد و نظریات سیاسی شاعر آشکارتر از جنبه‌های هنری آن جلوه‌گر شده است». البته علوی در مقالات ادبی خود، تابع جزو و مدهای ایدئولوژی حزبی است. مثلاً و مقاله «نظری به ادبیات شوروی» (نامه مردم، تیر ۱۳۲۶) را در دفاع از اخراج نویسندگان ناراضی روس، آنا

آخمتووا و زوشچنکو، و در حمایت از ژدانوویسم حاکم بر ادبیات شوروی می‌نویسد.

دوره پساتوده‌ای: علوی پس از مهاجرت در بررسی آثار برای مجلات کوه (مونبخ، دهه چهل و پنجاه)، آینده (تهران، دهه شصت)، و ایران نامه و ایران شناسی (امریکا، دهه هفتاد) به نوعی نقد دانشگاهی ایران‌شناختی گروید. در واقع، رگه‌ای که از ترجمه پژوهش نولدکه آغاز شده بود و به صورت تحقیقی درباره خیام و دوره زیست او (نامه مردم، ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷) ادامه یافته بود، غلبه پیدا می‌کند و به تألیف تاریخ ادبیات ایران (ترجمه سعید فیروزآبادی، ۱۳۸۶) می‌انجامد. علوی نگارش این اثر را از ۱۹۵۶ برای آموزش ادبیات معاصر ایران به دانشجویان آلمانی خود شروع کرد. با انتشار این کتاب توسط انتشارات آکادمی برلن شرقی، دانشگاه هومبولت علوی را به عنوان پروفیسور (استاد) در نظام دانشگاهی آلمان پذیرفت. علوی به قصد نگارش تاریخ ادبیات، علاوه بر نشر داستانی، به شعر و تحقیقات ادبی هم پرداخته، هر چند به دلیل در دسترس نبودن منابع در غرب، بسیاری از نام‌ها و جریان‌های ادبی را از قلم انداخته است. او بررسی خود را در دهه ۱۳۳۰ پایان می‌دهد.

علوی بیش‌تر از آن که مقید به ارائه تصویری نسبتاً کامل از آثار منتشر شده از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۰ باشد، در فکر ارائه «نگرشی جامع از ساختارهای فرهنگی ایران» است. وی با این رویکرد که کار اثر آفرینان با دگرگونی‌های تاریخی و سیاسی پیوند دارد، می‌کوشد رابطه جامعه و ادبیات همچنین رخدادهای سیاسی و تحولات فرهنگی را بررسی کند. از این‌رو، به آثار ادبی در بافت تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری آن‌ها توجه نموده و برای آثار هر دوره مشخصاتی قائل شده که وجه تمایز دوره‌های ادبی شمرده شده‌اند.

علوی «دیباچه» کتاب را به وقایع نگاری تاریخی - سیاسی از تلاش‌های بیگانگان برای سلطه بر ایران اختصاص می‌دهد. آن‌گاه سیر تحول ادبیات معاصر از دوره بیداری عصر مشروطه تا ۱۳۳۰ را در چهار دوره زمانی به شرح زیر بررسی می‌کند: از آغاز قرن بیستم تا انقلاب مشروطه، دوره جنگ جهانی اول، بیست سال حکومت رضاشاه، پس از ۱۳۲۰. پس از وقایع نگاری تاریخی هر دوره، محیط فکری و فرهنگی را به اجمال توصیف می‌کند و آن‌گاه فصلی را به شاعران و فصل کوتاه‌تری را به نثرنویسان اختصاص می‌دهد.

علوی با آن که خود از نمایندگان نثر نوین است، ادبیات داستانی را به اجمال بررسی کرده است. وی بر آن است که در دهه ۱۳۲۰-۱۳۳۰ داستان کوتاه به عنوان مطرح‌ترین قالب ادبی، جایگاه ممتازی یافته و نویسندگان عمدتاً به توصیف انتقادی و واقع‌گرایانه زندگی مردم روی آورده‌اند. گزارش او از سال‌های پس از ۱۳۲۰ شستاب زده است اما صفحات بسیاری را به شرح حال و نمونه اشعار شاعران اختصاص داده است. چنین رویکردی جنبه تحلیلی تاریخ ادبی او را ضعیف و وجه تذکره‌نگارانه آن را برجسته ساخته است. در حالی که گزارش او، به عنوان مشاهدات شخصی صاحب‌نظری که در متن جریان‌های ادبی آن روزگار بوده، می‌توانست ارزش به مراتب بیش‌تری کسب کند. در واقع، به دلیل تأکید نویسندگان بر شرح حال اثر آفرینان و تاریخ سیاسی روزگارشان، کتاب از حالت تاریخ تطور ادبیات و ذوق ادبی خارج شده و به نوعی تاریخ اجتماعی بر اساس آثار ادبی مبدل گشته است. اما، به رغم شرایط نویسندگان هنگام نگارش کتاب و عدم دسترسی او به اکثر منابع، نمی‌توان منکر ارزش آن برای مخاطبان اصلی اش - آلمانی‌زبان‌ها - شد. □

هنر و ماتریالیسم



بزرگ علوی ■ مجله «دنیا» ۱۳۱۳

مقاله «هنر و ماتریالیسم» به باور برخی نخستین مقاله نقادانه با رویکردی مارکسیستی است که به زبان فارسی منتشر شده است. بزرگ علوی که با نام مستعار فریدون ناخدا مقالاتش را در مجله دنیا منتشر می‌ساخت، در این مقاله در پی اثبات این امر برمی‌آید که هنر با وجود این که یکی از تظاهرات روحی بشر است ماهیتی مادی دارد و مانند سایر پدیده‌های اجتماعی محکوم و تابع وضعیت تولید و اوضاع مادی در عرصه هنر است. برای تبیین این دیدگاه علوی ابتدا تعریفی از هنر ارائه می‌کند: «هنر وسیله اجتماعی کردن احساسات است». بعد از ارائه این تعریف نویسنده می‌نویسد: «هنر به هر شکل و شمایل که فرض شود به طور مستقیم یا غیرمستقیم توسط یک سلسله روابط نتیجه اوضاع اقتصادی و درجه ترقی وسایل فنی اجتماع است.» نویسنده سپس با مروری بر تاریخ هنر میزان ربط و پیوند ترقی هر یک از هنرهای هفتگانه با عناصر مادی را می‌سنجد و می‌نویسد: «از روی تمام آثار هنرمندان دنیا اگر آن پرده دروغی ایدئالیسم برداشته شود، برای دوره ما جز یک مشت استخوان پوسیده متعفن چیزی باقی نمی‌ماند. حتی شاهنامه‌ی فردوسی با تمام آن عظمت و ابهتی که برای آن قائل هستند از این قاعده مستثنا نیست.» با این مقدمات بزرگ علوی در مورد هنر و ادبیات کلاسیک فارسی نتیجه می‌گیرد: «روی هم رفته باید اذعان کرد که اگر تعریف هنر را تعبیر عواطف، به صورت‌های عادی محسوس و رول اجتماعی آن را عمومی کردن احساسات انفرادی بدانیم، در این صورت از خواندن حافظ و سعدی و دیگر همقطاران‌شان دیگر آن احساسات در ما تولید نمی‌شود مگر این که سطح فکری خود را تا به حد آن دوره پایین آورده و فراموش کنیم که چه آوازهای مهیبی را مانشین‌های عظیم‌الجنه اروپایی برای بیدار کردن ما می‌خوانند و چه انقلاب فکری غریب و عجیبی اصول جدید ماتریالیسم در دنیای متمدن جدید ایجاد کرده است.»



درباره مجله‌ای که می‌خواست
پرچمدار راه سوم باشد

سنگ سوره

امید ایران مهر

فروردین ماه ۱۳۶۸ نخستین شماره ماهنامه سوره، با طرح جلدی از یک دست که انگشت سبابه‌اش را رو به بالا گرفته بود، به قیمت ۲۵ تومان، روی پیشخوان روزنامه‌فروشی‌ها آمد. مجله‌ای به صاحب‌امتیازی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی که آن روزها سردبیری‌اش بر عهده سید محمد آوینی از اعضای قدیمی واحد فرهنگی سپاه بود که همراه دو تن از دوستان و همقطاران قدیم، علی وزیریان و مصطفی گودرزی، بعد از جنگ راهی نهادهای فرهنگی و هنری شده بودند. وقتی همگی به حوزه آمدند و با حاج محمدعلی زم‌نماینده سازمان تبلیغات پیوند خوردند، نتیجه‌اش فکر انتشار مجله‌ای شد که نامش، سوره، را روحانی جوان پیشنهاد کرد. وقتی کار جدی تر شد، سروکله‌سید مرتضی آوینی هم در این جمع پیدا شد که به قول برادرش «شمع فروزان» جمع‌شان بود. اول مسئول بخش فلسفه و مبانی نظری هنر بود اما برای همه بخش‌های می‌نوشت تا آن‌جا که سرمقاله‌نویس هم شد و بعد از یک سال که سید محمد آوینی به دلایلی سردبیری را وا گذاشت، جانشین برادر شد. پس از آمدن مرتضی به سوره، بسیاری افراد دیگر نیز به تنایب به این جمع پیوستند؛ محمدعلی حسین نژاد، سید مهدی شجاعی، عبدالمجید حسینی‌راد، نصرالله قادری، احمد عزیزی، یوسف‌علی میرشکاک، محمود آرابی، مسعود نقاش‌زاده، حسام‌الدین سراج و بعدها بهروز افخمی، علیرضا میرعلینقی، مسعود فراستی، حسین معززی‌نیا، سید علی میرفتاح و... اهالی سوره از همان سرمقاله نخستین شماره، تکلیف را با فضای فرهنگی روزگارشان روشن کرده بودند. جنگ هشت‌ساله چندماه‌ای بود که با پذیرش قطع‌نامه ۵۹۸ به سر آمده بود و چون «تا جنگ بود، جبهه، حق و باطل را از یکدیگر متمایز می‌کرد» حالا که رزمندگان اهل فرهنگ جبهه‌ها ساز بازگشت به شهر کوک کرده بودند و از قضا «در عرصه هنر نیز صفاها عجیب در هم رفته و حق از باطل تمیز داده نمی‌شد» به فکر افتادند این بار در عرصه فرهنگ سنگری برای تداوم مبارزه بنا کنند. سوره‌ی اول که منتشر شد، واکنش‌ها متفاوت بود و لازم دیدند توضیح دهند که چرا در فضای فرهنگی مطبوعاتی آن روز، خوش تر دارند که حرفی تازه بزنند، چون «در میان مطبوعات هستند دسته‌ای که فقط وظیفه خود را در آن می‌دانند که کالایی مناسب برای مصرف‌کنندگان باشند؛ کمی ورزشی، مختصری دانستنی‌های محیرالعقول، یکی - دو جدول و مسابقه، یکی - دو داستان رمانتیک، چند مقاله راحت‌الحلقوم درباره مشهورات فرهنگی، دو سه نقد بر سیاق روز، یک مصاحبه جنجالی با یک آدم جنجالی و... مطبوعاتی این چنین را باید در سوپرمارکت‌ها فروخت... دسته‌ای دیگر در مسیری کاملاً متضاد با اولی، اتوکشیده و معقول، مخاطبان خویش را از پیش بر گزیده‌اند و بی‌اعتنا به

«سوره» و جنبش هنرمندان مبارز

در سرمقاله نخستین شماره سوره با عنوان «به کجا می‌رویم» آمده است: «منظر غایی ما باید هنری باشد با هویتی مستقل، متناسب با عظمت و زیبایی انقلاب اسلامی، همراه و مددکار در این طریق حقی که انقلاب بانفی وابستگی به شرق و غرب می‌پیماید و هم‌زمان با امتهی که طلایه‌دار این حرکت در تاریخ هستند، و اگر کسی می‌انگارد که این آمال با هنر و هنرمندی سازگار نیست و «جمع بین هنر و مبارزه» امکان ندارد، بدانند که «هنر» به معنای حقیقی آن، جز با مبارزه محقق نمی‌شود و پیام حضرت امام به مراسم تجلیل از هنرمندان جنگ، با صراحت بیانگر همین معناست. راه ما این است و بر این اساس، اولین شماره نشریه سوره را با تحلیلی مختصر از همین پیام آغاز کرده‌ایم، بدون رودربایستی و ترس از ملامت، با این مدعی که: «منظر غایی نظام جمهوری اسلامی ایران در عرصه هنر، باید هنری باشد که در ذات خویش با مبارزه متحد است و از آن تجزیه و تجرد نمی‌پذیرد.»

مخالف، در قالب گفت‌وگوها، اقتراح‌ها و نقدها، فضایی را نیز برای «تقابل» گشود که در جنبه‌های مختلف فرهنگی و روشنفکری، از سببنا گرفته تا مطبوعات و از فلسفه تا موسیقی، بسیاری را به تیغ تیز انتقادش نواخت و در این عرصه کم‌تر در قید ملاحظه‌کاری و مصلحت‌سنجی بود؛ یک روز منتقد راست‌گرایانی می‌شد که فرهنگ را صرفاً در دنیای سیاست می‌دیدند، روز دیگری وزیر ارشاد وقت را به باد انتقاد می‌گرفت که چرا تجدد افراطی را هم پای تخریب نفی نکرده است؛ روزی دیگر از «کانون کدام نویسندگان؟» می‌پرسید، با ذکر این نکته که «ما هم هستیم و کسی نمی‌تواند نه وجود ما را انکار کند و نه نویسنده بودن ما را. با آنکه هر چه باشد ما هم به قول امروزی‌ها قلم می‌زنیم و چون قلم می‌زنیم پس هستیم!» در این رویه راه رفتن بر «راه میانه» و «بند باریک واسط» عجیب نبود که اهالی سوره در سنگر فرهنگی‌شان از تیر و ترکش «سیاست» دوست و دشمن در امان نمانند که از مجلات روشنفکری گرفته تا روزنامه‌های ارزشی، هر یک در کمین نقطه‌ای بودند در خط سوره تا تیغ انتقاد را به سوی «منتقد همه» بازگردانند. صفحات پیش رو، شرحی بر این کارنامه و حاشیه‌های آن است.

دیگران، تار خود را می‌تندند و ساز خود را می‌زنند و می‌پرسیدند: «آیا راهی میانه این دو وجود دارد تا دسته‌ای دیگر از مطبوعات بکوشند که بر این بند باریک واسط، راه بسپارند؟» اما شاه‌بیت غزل سوره جملاتی بود که در واپسین ستون سرمقاله شماره دومش ذکر می‌شد که می‌توان آن را مانیفست سوره قلمداد کرد، آن‌جا که سرمقاله‌نویس سید مرتضی آوینی می‌نوشت: «نیاید از سرمقاله شماره اول سوره حکمی بر تنگ‌نظری آن استخراج کرد. بالعکس، سوره قصد کرده است تا عرصه‌ای برای تبادل و تقابل افکار و آثار مخالف و موافق یکدیگر باشد، که ظهور حق جز از طریق این تقابل و تبادل ممکن نیست. امانه بارعب و خودباختگی در برابر غرب؛ امانه با پشت کردن به اصول؛ امانه بانفی هویت از هنر مستقل انقلاب اسلامی؛ امانه با هر کردن ارزش‌های هشت سال دفاع مقدس؛ امانه با جنگ بازگرفتن از ریسمان ولایت؛ امانه با بی‌اعتنایی به عدالت.» برای بازخوانی و سنجش کارنامه سوره در فاصله فروردین ۱۳۶۸ تا فروردین ۱۳۷۲ که در پی شهادت سید مرتضی آوینی، سرنوشت دیگری برایش رقم خورد، سنگ محکی بهتر از متن اخیر نیست که سوره در تمام این چهار سال، در کنار ایجاد فضای «تبادل» افکار و آثار موافق و

حاتمی کیا: فیلم‌های غیر جنگی ام را بسوزانید

شماره دوم سوره به بهانه اکران فیلم دیدبان گفت و گویی دارد با **ابراهیم حاتمی کیا**، ذیل عنوان «من از جنگ به سینما آمده‌ام». حاتمی کیا در بخشی از این مصاحبه می‌گوید: «تا به حال در خودم ندیده‌ام که بتوانم روی نوشته دیگری کار کنم. شاید دارم سختگیری می‌کنم. یعنی هر کاری (فیلم‌نامه‌ای) که خواننده‌ام انگیزه‌های برابرم ایجاد نکرده که آن را بسازم، که آن هم دلایل مختلفی داشته است. فرضا نوشته‌ای را که خواننده‌ام، اولین چیزی که برابرم مهم بوده این بوده که نویسنده‌اش کیست و این مطلب را از کجا آورده... در همین جشنواره با مسئولین لائوتوار یک صحبتی داشتم. به آن‌ها گفتم اگر فیلم دیگری غیر از جنگ به نام حاتمی کیا به لائوتوار آمد شما از طرف من اجازه دارید که آن فیلم را بسوزانید، و واقعیت هم همین است و من این چنین به قضیه فیلم‌سازی نگاه می‌کنم. اگر فیلم خانوادگی هم بسازم، از نوع جنگی آن می‌سازم.»



پاسخ آوینی به مجله «آدینه»: آقایان! شاید این بوی کباب نباشد

در شماره سی‌ام سوره، مرتضی آوینی در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل آسان» به مقاله «حکومت آسان آینده ندارد» به قلم بهنود که مدتی پیش از آن در مجله آدینه به چاپ رسیده بود، چنین پاسخ داده است: «بسیار شگفت‌آور است که این آقایان اثبات برادری نکرده ادعای ارث دارند و من واقعاً نمی‌دانم آن چه که چشم طمع اینان بر میراث انقلاب گشوده چیست؟ حتا آن تحلیل آسان... نیز نمی‌تواند اینان را آن همه جرئت بخشد که با این صراحت نیت پنهان خویش را در جهت مصادره اصل انقلاب بر ملا کنند. آن وعده‌هایی که به صورت شعار اصلی انقلاب بر زبان همه بود چه بود؟ این مردم ایران که در سال‌های جنگ بابت وصول حواله خویش اصراری نکردند، کدام مردم هستند؟ کدام حواله؟ کدام جنگ؟ و این «بهادری دموکراتیک» به وجود آمده در جریان قیام ملت که بعدها با شروع جنگ آسیب دیدند، چه هستند؟... مگر می‌توان آن هشت سال که به هشتاد هزار سال عمر آنان که سیاره زمین را بدل از طویله گرفته‌اند می‌ارزد، در هشت سطر خلاصه کرد؟... و حالا لابد ما باید بعد از خواندن چند تحلیل آسان هالووار و بر خورد با چند دن کیشوت مفلوک، خیلی راحت برای پرهیز از سرنوشت حکومت آسان بپذیریم آن‌ها که در ایران مانده‌اند بر آن میلیون‌ها ایرانی غیر مجرم که دور از وطن اند فضیلتی ندارند و حالا که جنگ فیصله یافته، نوبت آن است که دروازه‌های لیبرالیسم را بگشاییم و حواله‌ای را که معلوم نیست کدام انقلاب به دست این خوش‌باوران داده است وصول کنیم و به وعده‌های موهومی که معلوم نیست از کجای شعارهای اصلی انقلاب استخراج شده است وفا کنیم...؟! آقایان و خانم‌های محترم! لطفاً از توهمت مالیخولیایی خویش خارج شوید و کمی دقت کنید، شاید این «بوی کباب» نباشد...»



بهروز افخمی: بحران سینما، میکروب مدرنیسم و توده‌های تماشاچی

بهروز افخمی در شماره سی‌وهفتم سوره در مقاله‌ای با عنوان «بحران در سینمای ایران» می‌نویسد: «خرافه‌ای در میان روشنفکران مخالف خون شایع است با این مضمون که حاکمیت بنیادگرایی دینی و انعطاف‌ناپذیری محدودیت‌های شرعی و اخلاقی تکمیل شده بر فعالیت‌های هنری سینما را به بحران فعلی گرفتار ساخته است... این افسانه مثل بسیاری از موهومات مورد علاقه روشنفکران مبنای معقول ندارد و تاریخ هنر بر بی‌بنیادی آن شهادت می‌دهد... به نظر من بحران در سینمای ایران جنبه‌ای از جنبه‌های بحران عمومی چیزی است که «سینمای مدرن» نامیده می‌شد... خلاصه کنیم: «مدرنیسم» دارد می‌میرد و از آن جا که تا مغز استخوان سینمای ایران آلوده به میکروب این بیماری است، سینمای موجود نیز همراه با مرگ مدرنیسم خواهد مُرد اما چه بهتر از این... فیلم‌سازان فردا بر قلّه مذهب، اسطوره و سنت‌های مردم خویش می‌ایستند و با بهره‌گیری از مایه‌های غنی سینمای کلاسیک دنیا با تماشاچی هنردوست در ایران و سایر کشورهای مسلمان و شاید با همه مردم در سرتاسر جهان ارتباط برقرار خواهند کرد.»



فراسی: «کلوزآپ» ترس‌های کیار ستمی و تبلیغات فاشیستی

در شماره بیست‌وسوم سوره، مسعود فراسی در نقدی بر فیلم کلوزآپ-نمای نزدیک ساخته عباس کیار ستمی می‌نویسد: «آثار بسیاری از هنرمندان جهان بر پشتوانه زندگی کودکانه‌شان استوار است و برخی از آنان، قسمت کودک وجودشان، بسیار شفاف است و زنده. برخی نیز، کودک وجودشان در گذشته، یا به جای لحظه‌های زیبای کودکی، کابوس‌های هولناک نشستند. کیار ستمی فیلم‌ساز، جزو دسته دوم است. درباره این دوران حرف می‌زند، اما نه خلاق و سازنده که تاریک و مخرب... فیلم‌های کیار ستمی (بخصوص مشق شب و کلوزآپ) شبیه فیلم‌های تبلیغاتی حکومت‌های فاشیستی و کمونیستی است که شخصیت نمی‌ساختند، «آکت» می‌ساختند؛ فعل و کنش. «مستند»هایی از این دست برای تبلیغات است یا «مچ‌گیری» و انتقام. به نظر می‌رسد کار ترس‌های کیار ستمی، بدجوری بالا گرفته و به حسادت و انتقام از انسان‌ها منجر شده. مخملیاب و سبزیان را در لانگ‌شات یکی می‌کند و از این طریق، از مخملیاب هم — که رقیب مشهوری برای اوست — انتقام می‌گیرد. قطع و وصل صدای مخملیاب هم برای همین این همانی است. از سبزیان و مخملیاب یک شخصیت می‌سازد. هر دورا از شخصیت تهی می‌کند و یک «پرسونا» می‌سازد برای دونفر... کلوزآپ تصویر ترس خود فیلم‌ساز است در چهره سبزیان که در آن به مخملیاب گذاشته که تکرار می‌شود. و برای توجیه خود، قصه را «قصه همه» می‌نامد... پس به این قرار همه ما «سبزیانیم!» عجب اپیدمی خطرناکی! گاهی همه «هامونیم»، گاه همه «کمالی» خط بنویس «نار و نی» و حال همه «بدل» دست مرزاد.»



پاسخ «سوره» به «کیان»: بنیان سفسطه بر باد است

سوره در سرمقاله شماره چهار و یکم، به تاریخ مردادماه ۱۳۷۱، در مقاله‌ای با عنوان «بنیان سفسطه بر باد است: بحثی مجمل در باب مدیریت فقهی و مدیریت علمی» که به نظر می‌رسد سید مرتضی آوینی نوشته باشد، در صدد پاسخ گویی به برخی مقالات ماهنامه کیان برآمده است. نویسنده مقاله، با اشاره به یکی از مطالب کیان با عنوان «دیدگاه‌های استاد مطهری درباره بازسازی معرفت دینی در پرتو علوم بشری» می‌نویسد: «بر این استدلال جز نام سفسطه چه می‌توان نهاد؟ پرسش این است که مگر استاد مطهری این اعتقادی را که به ادعای آقایان در فهم شریعت و تفسیر خویش از آیات است و نه از هیچ مأخذ دیگر. و البته جز این توقع نیز از مدعیان نمی‌رفت که حکم خویش را بر دیگران بار کنند و چنین بینگارند که استاد مطهری نخست معتقدات خویش را از جامعه‌شناسی و فلسفه علم به دست می‌آورد و بعد آن‌ها را بر قرآن و روایات بار می‌کند. یعنی آن چه مدعیان می‌کنند... مدعیان از آن جا که «دموکراسی و آزادی» را در تضاد با ولایت فقیه می‌دانند، این موضوع را برای جدل با رقیب خویش برگزیده‌اند و اگر نه صراحت بیان این آیه که «لا اقراره فی الدین قد تبین الرشد من الغی» درباره آزادی انسان و عدم جواز اقراره و اجبار در طریق تربیت و رشد انسانی، تا آن جاست که نیازی به استمداد از دیگر علوم نیست. کدام علم است که توانسته با این اتقان و صراحت آزادی ذاتی بشر را اثبات کند؟ و تازه سخن استاد مطهری درباره دموکراسی ناظر به مفهوم دموکراسی به مثابه یک سیستم حکومتی نیست. ایشان در کتاب پیرامون انقلاب اسلامی در صدد اثبات دموکراسی به مثابه یکی از صفات حکومت اسلامی برآمده است، نه به مثابه سیستمی حکومتی در تقابل با انقلاب اسلامی و ولایت فقیه... بنیان سفسطه بر باد است.»



نیروی انسانی امکاناتی برای گسترش فعالیت‌های خود در زمینه مطبوعات و انتشارات داشت و بخش کوچکی از این امکانات را در اختیار ما گذاشت. سید مرتضی آوینی پیش از انتشار سوره در جریان کار ما قرار گرفته بود و با این که فیلم‌سازی و برنامه‌سازی در زمینه جنگ و سایر موضوعات مرتبط با انقلاب اسلامی را مهم‌ترین وظیفه خود می‌دانست، از هیچ کمکی برای شکل‌گیری و انتشار سوره دریغ نکرد. در حقیقت سردبیر اصلی سوره او بود و بخش قابل توجهی از مطالب را خودش با اسم مستعار می‌نوشت. از همان شروع کار، به کمک دوست و همکار قدیمی‌اش در جهاد سازندگی، یعنی محمدعلی حسین‌نژاد، برای صفحات سینمایی سوره برنامه‌ریزی کرد. به این ترتیب، مسئولیت بخش سینمایی به حسین‌نژاد واگذار شد که از دوستان و همکاران سید محمد بهشتی در بنیاد فارابی و دوست گرمابه و گلستان مرحوم سیف‌الله داد هم بود. صفحات هنرهای تجسمی مجله به مصطفی گودرزی و علی وزیریان سپرده شد. وزیریان طراحی گرافیک و صفحه‌آرایی سوره را هم پذیرفت. سید مهدی شجاعی مسئولیت صفحات ادبی و همچنین تئاتر را به عهده گرفت. مدتی بعد مرحوم عبدالمجید حسینی‌راد به شکل غیررسمی جانشین سید مهدی شجاعی در بخش ادبی مجله شد و بعد از چند شماره رسماً مسئولیت این بخش را قبول کرد. ناگفته نگذارم که سید مهدی شجاعی کار صفحات تئاتر مجله را هم به نصرالله قادری سپرد و در اتاق انتشارات برگ، ضلع شمال غربی آپارتمانی که در اختیارمان بود، مشغول کار شد. مدتی نگذشت که دوستان دیگری به جمع کوچک ما اضافه شدند: احمد عزیزی که با اشعار و شطحیاتش محیط سوره را پررنگ‌تر می‌کرد، یوسفعلی میرشکاک که مثل ستاره دنباله‌دار همیشه جمعی از اصحاب و مریدان شاعر و غیر شاعرش را یکدک می‌کشید، محموداربابی و مسعود نقاش‌زاده و بعد هم بهروز افخمی که بر رونق بخش سینمایی سوره نافذ و تند (افخمی تعدادی از مهم‌ترین مقالات سینمایی‌اش را برای سوره نوشت و بعدها مجموع مقالاتش را با عنوان هسته آتش فشانی سینمادر نشر ساقی به چاپ سپردیم). حسام‌الدین سراج هم پذیرفت که برای صفحات موسیقی مجله فکری بکند. گمان می‌کنم سراج تا پیش از اضافه شدن علیرضا میرعلینقی به جمع سوره، مجموعاً چهار مقاله و نصفی برای بخش موسیقی نوشت! این که یک هنرمند خوش‌نویس دوست‌داشتنی به اسم حمید عجمی هم مدیر اجرایی چنین مجموعه‌ای باشد از عجایب روزگار بود که در آن ایام کم پیش می‌آمد.

مرتضی هنرمندی بود که فطرتش با هنر سرشته شده بود. قبل از این که به سن بلوغ برسد شعر می‌گفت و خط می‌نوشت و نقاشی می‌کرد. کمال طلب بود و در دور ریختن آثارش تردیدی به خود راه نمی‌داد. بعید نیست هنوز بشود بعضی از آثار او را در چاه‌های آب کرمان که از همان ایام خشک و کم‌آب بودند پیدا کرد! در عین حال، کاری را که شروع می‌کرد تمام نمی‌گذاشت. نقاشی رنگ روغنی را زمانی رها کرد که استادش به او گفته بود دیگر چیزی ندارد که به او بیاموزد. خوش‌نویسی را هم بعد از تسلط بر تکنیک‌ها و ظرایف این هنر کنار گذاشت. اما قلم با جانش عجمین بود و تا وقتی بود لحظه‌ای بدون قلم سپری نکرد. با انقلاب که همراه شد و شیفتگی امام که جانش را تصرف کرد، هنرش را هر چه بود به پای او ریخت و وقف راه او کرد. با امام بود که هنر این امکان را پیدا کرد که در خدمت حقیقتی فراتر از خود قرار گیرد، و گرنه هنر را جز برای هنر وقف نمی‌شود کرد. از طرفی، هنر شاید فقط در دست‌های توانمند هنرمند و به اختیار او همچون وسیله به کار گرفته شود و الا نه هر که سر

آسترو لوگ و یانه، شاعر

درباره ماهنامه «سوره» و آن چه بر مرتضی و ما گذشت



سید محمد آوینی

نخستین سردبیر ماهنامه سوره

جوانانی انقلابی و آرمان‌گرا که با وجود تعلق خاطر دینی و اعتقادی، آزادی‌هتر و آزاداندیشی هنرمند را فراتر از هر چیز می‌دانستند.

من نمی‌دانم چه شد که «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» که نهادی مستقل بود و به همت گروهی از هنرمندان و دوستداران هنر به شکلی خودجوش به وجود آمده بود به یکی از واحدهای تابع «سازمان تبلیغات اسلامی» تبدیل شد. هر چه بود، ارتباط بین حوزه هنری با نهادی تبلیغی، آن هم با حضور سرپرستی و ویژگی‌های آقای زم، آن روزها طبیعی و معقول به نظر می‌رسید و دلیلی نداشت که پیوند تشکیلاتی بین این دو نهاد را نپذیرم. در حوزه ماندم و در فروردین ۶۸ اولین شماره ماهنامه سوره را با همفکری جمعی از دوستانم منتشر کردیم. انگیزه ما از انتشار این ماهنامه بیش از هر چیز به سوابق و اشتیاق خود من به کار مطبوعاتی برمی‌گشت. من در واحد فرهنگی سپاه پاسداران نشریه پیام انقلاب را به زبان انگلیسی راه‌انداخته بودم و مدتی هم در بخش تاریخ ماهنامه پیام انقلاب فارسی مطلب می‌نوشتیم. در اوایل ورودم به حوزه، آقای زم به من مأموریت داده بود که در ماهنامه اعتصام، ارگان انجمن‌های اسلامی، که با حمایت سازمان تبلیغات منتشر می‌شد مشغول کار شوم و یکی-دو سالی هم در این نشریه تجربه اندوخته بودم. اعتصام در سال ۶۵ تعطیل شد و من به حوزه برگشتم و در واحد ادبیات کارم را شروع کردم. نه ما و نه سرپرست حوزه در مجله سوره به دنبال اهداف حزبی و سیاسی نبودیم. حوزه هم از نظر مالی و هم از نظر



وقتی انتشار ماهنامه سوره را با جمعی از دوستان همدل و همفکر شروع کردیم، چند سالی می‌شد که من از سپاه به حوزه هنری رفته بودم و به دلیل علاقه‌ای که به کار مطبوعات و انتشارات داشتم در واحد ادبیات حوزه و انتشارات «برگ» فعالیت می‌کردم. در واحد ادبیات حوزه، علاوه بر مسئولیت اجرایی، اداره جنگ سوره به من واگذار شده بود. حوالی سال ۱۳۶۷ گروهی از هنرمندان و پایه‌گذاران حوزه، عمدتاً از دوستان واحد ادبیات، در حرکتی اعتراضی که متأسفانه رفته‌رفته رنگ سیاسی به خود گرفت از حوزه رفتند. این دوستان که بعدها اسم و آثارشان به شکل وسیع‌تری در جامعه شناخته شد و چهره‌های شاخصی چون قیصر امین‌پور و سید حسن حسینی و فریدون عموزاده خلیلی بین آن‌ها بودند، با حجت‌الاسلام زم اختلاف نظر داشتند و این اختلاف نظر در طول چند سال به تدریج ریشه گرفته و شاخ‌وبرگ دوانده بود و سرانجام حوزه را تا آستانه فروپاشی پیش برد. شاید بشود گفت که پیدایش اختلاف بین هنرمندان و مدیریت حوزه به زمانی برمی‌گشت که «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» را به «سازمان تبلیغات اسلامی» الصاق کردند و آقای زم به عنوان نماینده سازمان در حوزه مشغول به کار شد و نام حوزه به حوزه هنری سازمان تبلیغات تغییر یافت. می‌شود تصور کرد که چه وظیفه دشواری بر عهده آقای زم قرار گرفته بود: او از یک‌سو با نهادی سنتی و محافظه‌کار که از هنر و فرهنگ جدید برداشت دقیقی نداشت و بیش از هر چیز به حفظ و پاسداری از سنت‌ها فکر می‌کرد روبه‌رو بود و از دیگر سو، با

هوشنگ گلمکانی: فرهنگ جای از عاب نیست

در شماره سی‌وششم، سوره اقتراحی دارد با حضور برخی روزنامه‌نگاران و نویسندگان درباره «آزادی قلم» و موضوع «تهاجم فرهنگی». هوشنگ گلمکانی در پاسخ به این سؤال که نظر تان راجع به تهاجم فرهنگی چیست، گفته است: «بیش‌تر نوشته‌ها آلوده به غرض‌های فردی و گروهی و اغلب



غیر فرهنگی است. فضای بحث‌ها سالم نیست و برخی از نوشته‌ها به یک اعلام جرم قضایی-سیاسی می‌ماند، به طوری که از طرف مقابل، احساس امنیت بحث در یک فضای فرهنگی سلب می‌شود. در زمینه‌های فرهنگی، یک‌دستی و هماهنگی و هم‌شکلی، امکان‌پذیر نیست... بهترین راه آن است که با متین‌ترین روش ممکن بدون جنجال و آزار عاب، هر کس فقط دیدگاه خود را در میان بگذارد... برای اهل فرهنگ، هیچ خوب نیست که جهت به کرسی نشاندن دیدگاه خود و موجب کردن طرف مقابل، پای پاسبان و امنیت را به میان بکشند.»



بتراشد قلندری داند!

وقتی می‌خواستیم از سردبیری سوره استعفا بدهیم، یک روز سید مرتضی من را گوشه‌ای کشید و گفت اگر تو این کار را رها کنی، کسی جز من نیست که بتواند آن را ادامه بدهد. از طرفی، نمی‌شود کاری را که به اسم انقلاب و امام شروع کرده‌ایم نیمه‌تمام بگذاریم. با همه این حرف‌ها، اگر تراضی نباشی که من کار را ادامه بدهم رهایش خواهم کرد. من متوجه بودم مرتضی چه می‌خواهد بگوید. او دل بسته امام و انقلاب اسلامی بود. او با شهدا زندگی کرده بود و با آن‌ها انس داشت. برای او نوشتن در سوره به نوشتن نریشن‌های روایت فتح و تداوم انتشار ماهنامه سوره با تداوم راه امام و شهدا تفاوتی نداشت و با همه وجود تجربه کرده بود که «آرمان خواهی مستلزم صبر بر رنج‌هاست.» من این آگاهی و شاید بهتر است بگویم مرگ آگاهی را هیچ وقت به جان نیازموده بودم. برای همین به سادگی می‌توانستم خستگی را بهانه کنم و از مهلهک جان به در بوم، اما او هرگز با عافیت طلبی میانه‌ای نداشت و همه عمر شاپرک‌وار زندگی کرده بود.

مرتضی آوینی با نفرت و خصومت بیگانه بود. در عین حال، دل در گرو افق‌های دور داشت و با وضع موجود کنار نمی‌آمد. در عرصه فرهنگ و هنر جنگجویی شجاع و گاه ظاهراً بی‌رحم بود. او با ماهیت و فنون نقادی در این عرصه آشنا بود و من شک می‌کنم که اغلب کسانی که او در نوشته‌های انتقادی غالباً صریح و تند خود به آثارشان پرداخت، حتی اگر آزرده شده باشند، آگاهی و شناخت و دردمندی حریف را تصدیق کرده و چه بسا در دل ستوده‌اند. ولی افسوس که این شیوه رو بگرد و آن آگاهی و دردمندی هرگز قابل تکرار یا تقلید نبود و کسانی که بعد از او داعیه‌دار تداوم راه او شدند نه از هنر و شیوه نقادی او بهره‌ای داشتند و نه از حق جویی و دردمندی او. نه از اخلاص و جوان‌مردی او نشانی در وجودشان بود و نه از عشق و شیدایی او.

او به محض این که احساس کرد که جریان فرهنگی که پایه‌گذارش بود ممکن است با حرکتی سیاسی و سیاست‌زده با اهداف سخیف گروهی و جناحی یکی پنداشته شود، درها و پنجره‌های سوره را بیش از گذشته به روی «دگراندیشان» باز کرد و آن‌ها را به طرح آرای خود در این ماهنامه دعوت کرد. کافی است به شماره‌های مختلف سوره از نیمه دوم سال ۶۹ تا فروردین ۷۲ نگاهی بیندازید. سوره در عین حفظ رویکرد انتقادی گاه تند و تیز خود، و در عین تعهد و دل‌بستگی به راه امام، عملاً نشان داد که به گفت‌وگو و تضارب آرا اعتقاد دارد و دیدگاه مخالف را محترم می‌شمارد. فیلم مستند مرتضی و ماو حضور توأم با اشتیاق طیفی متنوع از هنرمندان و صاحب‌نظران و دست‌اندرکاران مطبوعات در این مستند گویای نسبتی است که اهل هنر و فرهنگ با سردبیر سوره و راوی روایت فتح برقرار کرده‌اند. شاید همین رویکرد خالص فرهنگی و هنری و طیف وسیع و متنوع دوستان و همکاران و همراهان و علاقه‌مندان مرتضی آوینی و پرهیز او از سیاست به مفهوم متعارف، و بیزارای او از خشکه‌مقدسی و تنگ‌نظری و ظاهر بینی و تحجر بود که باعث شد سردبیر سوره، با وجود سوابق درخشان در دفاع از حریم امام و انقلاب اسلامی، در طول یکی - دو سال آخر عمرش چنان مغضوب مدعیان دینداری و شریعت‌مداری قرار بگیرد که حتا در پایبندی او به شریعت تردید کنند.

وقتی صبح جمعه بیستم فروردین ۷۲ سید مرتضی در قتلگاه فکه به شهادت رسید و دعای همیشگی‌اش برای پیوستن به قافله شهدای جنگ مستجاب شد، خیلی‌ها بودند که گفتند عاقبت به‌خیر شد! خیلی‌ها هم این سخن را پذیرفتند و تکرار کردند. اما کم‌تر کسی از این که در حق

هنرمندی پرشور و فیلم‌سازی اصیل و نویسنده و متفکری کم‌نظیر در تاریخ معاصر این کشور جفا کرده است احساس ندامت می‌کرد. کیومرث پوراحمد مدت کوتاهی بعد از شهادت مرتضی در مستند مرتضی و ماو زبان یکی از مصاحبه‌شوندگان هشدار داد که آن چه بر مرتضی رفت هر روز در این جامعه به شکلی تکرار می‌شود، اما جامعه‌ای که گوش ندارد و همه زبان است پند نمی‌پذیرد و از گذشته عبرت نمی‌گیرد. حالا دیگر «پیاده شدن از قطار انقلاب» رسمی جاری شده و دیگر حتا از خود نمی‌پرسیم که خصوصاً در طول یکی دوهفته‌آخر بر جامعه‌ما چه گذشته که دست‌دسته عاشقان امام و یاران صدر انقلاب از قطار پیاده شده‌اند و جای خود را به گروهی «پشمینه‌پوش تندخو» داده‌اند که از الفبای نهضتی که امام بنیان گذاشت هیچ نمی‌دانند!

مرتضی چند ماهی پیش از شهادت تصمیم گرفته بود که همه مسئولیت‌هایش را واگذار کند و گوشه‌ای بنشیند و فقط بنویسد. به من گفت که خیال دارد به فصلنامه نامه فرهنگ برود و در کنار استاد دکتر رضا داوری و قشقرق راصرف کار در این نشریه کند. حوالی سال ۶۴ دو نسخه از کتاب شاعران در زمانه عسرت را در کتاب‌فروشی‌ها پیدا کرده بود و یکی از این دو نسخه را به من داده بود که بخوانم. یاد هست در همان ایام با هم به انبار بایگانی انتشارات مرکز علامه طباطبایی رفتیم و چند نسخه از کتاب انقلاب اسلامی وضع کنونی عالم را خریدیم. کتاب دیگر دکتر داوری، سیاست و انقلاب هنوز منتشر نشده بود و ما توانستیم جزوه‌های تایپی کتاب را که در آن مرکز تدریس می‌شد در انبار انتشارات پیدا کنیم، کپی بگیریم و بخوانیم. در طول سال‌های بعد مطالعه کتاب‌ها و آثار دکتر داوری و بحث و گفت‌وگو درباره آن‌ها یکی از دلخوشی‌های اصلی من و برادرم بود. مرتضی با چنان شور و هیجانی درباره نوشته‌ها و افکار دکتر داوری با من حرف



مرتضی آوینی وقتی احساس کرد که جریان فرهنگی که پایه‌گذارش بود ممکن است با حرکتی سیاسی و سیاست‌زده با اهداف گروهی و جناحی یکی پنداشته شود، درها و پنجره‌های سوره را بیش از گذشته به روی «دگراندیشان» باز کرد و آن‌ها را به طرح آرای خود در این ماهنامه دعوت کرد.

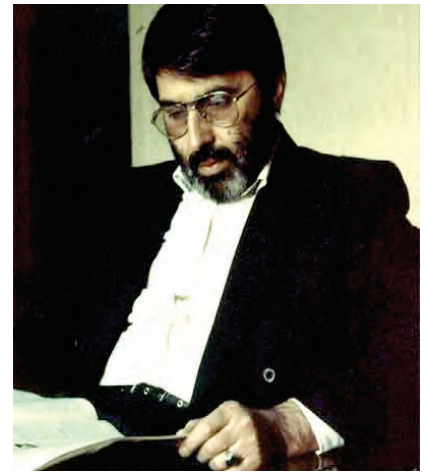
داستان ویدیو و ماهواره به روایت فخریمزاده و بنی‌اعتماد

ماهنامه سوره در شماره چهارم و پنجم به تاریخ فروردین ۱۳۷۲، که واپسین شماره به سردبیری سید مرتضی آوینی است، در اقتراح با عنوان «ویدیو... و بعد هم ماهواره» از برخی هنرمندان سینما و تلویزیون درباره این دورسانه جدید نظر خواهی کرده است. مهدی فخریمزاده در پاسخ به سؤالات سوره می‌گوید: «ماهواره را جدی نگر فخریمزاده و همیشه کلیه مسئولین آن را بی‌اهمیت تلقی کردند. اما حالا قضیه رو شده است... مسئولین به فکر افتاده‌اند که ویدیو را آزاد کنیم.» **رخشان بنی‌اعتماد** هم در پاسخ به سؤالی درباره آزادی ویدیو می‌گوید: «ما چطور می‌توانیم با پدیده‌ای که از ضروریات عصر ماست، مخالف باشیم. مثل این که فکر کنیم چون ممکن است در یک مکالمه تلفنی، مکالمات نامربوطی ردوبدل شود، پس استفاده از تلفن را ممنوع بدانیم. این مبادله ارتباطات امری بدیهی و ضروری است و چطور ممکن است به دلیل امکان استفاده نادرست از ویدیو ما خود را در قرنطینه نگه داریم؟... ما داریم راجع به تکنولوژی ویدیو صحبت می‌کنیم. ویدیو یک تکنولوژی است که آمده و جای خود را پیدا کرده است. اما بخش استفاده منفی آن بیش‌تر صورت می‌گیرد تا استفاده مثبتش. به هر حال، این یک واقعیت است که وقتی مدتی دیگر ماهواره، به راحتی در خانه‌ها قدم گذاشت، عملاً ما چیزی به اسم عدم آزادی ویدیو نداریم؛ یعنی با آمدن ماهواره، قضیه منفی است.»



«سوره»، مجله دوران گذار آوینی

تأثیرات متقابل آوینی و «سوره» در گفت و گو با همسرش: مریم امینی



اندیشه پویا: حدود شش سال است که همراه دیگر اعضای خانواده انتشارات «واحه» را برای نشر آثار همسرش به راه انداخته و به همین مناسبت، بازخوانی و انتشار اسناد، مدارک و آثار او را در دستور کار قرار داده است؛ آثاری که بخش عمده‌ای از آن‌ها مقالاتی است که در دوران سردبیری ماهنامه سوره و متأثر از فضای فرهنگی و اجتماعی آن دوران نوشته شده‌اند. وقتی از مریم امینی خواستیم درباره دوران سردبیری همسرش در سوره صحبت کند، از فشارهایی گفت که در ماه‌های آخر، ادامه همکاری سید مرتضی با سوره را دشوار کرده و آزادی عمل را از او گرفته بود. شرایط سختی که بیش از هر چیز به دیدگاه‌های خاص او در مواجهه با حوزه فرهنگ برمی گشت. رویکردی که به گفته همسرش، با حفظ اصول و به مرور زمان به آن‌ها رسیده بود اما چندان با فضای رسمی آن روزگار همخوانی نداشت.

۱۱ چه شد که آقای آوینی از مستندسازی جنگ به روزنامه‌نگاری روی آورد؟ آن‌هم در شرایطی که سید محمد آوینی که خود از بنیان‌گذاران سوره بود کنار می‌رود و برادرش همان مجله را در همان شرایط به دست می‌گیرد؟ آقای آوینی در دوره سردبیری برادرش به عنوان نویسنده با سوره همکاری داشتند و وقتی سید محمد آوینی به هر دلیلی به این نتیجه رسید که نمی‌تواند آن‌جا بماند، آقای زما مرتضی دعوت کرد مسئولیت سوره را بر عهده بگیرد.

۱۲ سوره در آغاز راه، تریبونی برای بیان تفکرات آرمان‌گرایانه و انقلابی بود اما هر چه گذشت نوعی واکنش از درون جبهه انقلابی‌ها نسبت به آن شکل گرفت. شما این تغییر رویکرد را چگونه می‌دید؟

سوره بر خلاف ظاهرش، وابسته به هیچ‌یک از جناح‌های سیاسی آن وقت نبود. موقعی این موضوع پررنگ‌تر شد که

مرتضی در یکی از مقالاتش پاورقی زد و صراحتاً از تفاوت دیدگاهش با اهالی روزنامه کیهان سخن گفت. البته تغییر آقا مرتضی هم در روند کار اتفاق افتاد. من خودم روند مجله سوره را پیگیرانه دنبال می‌کردم، اما چون همان نوع تغییرات را در زندگی خودم با ایشان هم شاهد بودم، تغییر برخی رویکردهای مجله برایم خیلی عادی‌تر بود. من می‌دیدم که به مرور آقا مرتضی نوع مناسبات و برخوردش عوض می‌شود و از نوعی ایندولوژی زدگی که اوایل خیلی در مقالات سوره به چشم می‌آمد، فاصله می‌گیرد و دور می‌شود.

۱۳ یعنی سوره نشریه دوره گذار آوینی محسوب می‌شود؟ بله! فکر می‌کنم این طور می‌توان گفت. به مرور منابع‌هایی که در مراد به برخی افراد داشتند کم‌تر و کم‌رنگ‌تر شده بود. نه این که بگویم ایشان با دوستان پیش از انقلاب‌شان مجدداً وارد معاشرت شده بودند، نه اولی یک گشایش در کل روابط‌شان حاصل شده بود.

۱۴ آیا آن‌چه می‌گویید به این معناست که آوینی ۱۳۷۱ منتقد نوشته‌های آوینی اواخر دهه شصت است؟

بله، قطعاً! اما این منتقد بودن به معنای نفی بنیادین اندیشه‌ها نیست. شاید بیش‌تر در نوع نگاه و شیوه بیان است. وقتی می‌بینید قلمش تغییراتی کرده، پس قطعاً بازنگری صورت گرفته است. آوینی هرگز به دور‌های که یک‌بار پیش از انقلاب طی کرده بود بازنگشت اما دوباره به داشته‌هایش نگاه می‌کرد و با توجه به تجربه زیستی که در پیش و پس از انقلاب داشته، در عملکرد و نگاهش بازنگری می‌کرد. در نتیجه، رویه سوره به این سمت می‌رود که باید با آدم‌های متفاوتی گفت و گو کند و نظرات‌شان پرسیده شود. خصوصاً در حوزه فرهنگ او دلیلی نمی‌بیند نظرخواهی را به یک جناح خاص محدود کند. درهای سوره را بازتر می‌کند.

۱۵ سوره دست کم تا اواسط ۱۳۷۰ در خط مقدم انتقاد و حنا حملات تند به جریان روشنفکری بود. این تغییر رویه سوره، چه واکنشی در میان نشریات هم‌سو به وجود آورد؟ این همان زمانی است که روزنامه جمهوری اسلامی مقاله‌ای چاپ کرد با عنوان «به خدا هم فکر کنید آقای سردبیر» که دیانت آقا مرتضی را نیز زیر سؤال برده بود؛ یعنی از حد مناظره و این قبیل تعارفات گذشته بود و رکوراست و توهین آمیز مورد حمله قرار می‌گرفت.

۱۶ سوره یکی از مهم‌ترین کارهایی که کرد این بود که در بخشی از جبهه فرهنگی انقلاب از جایگاه بی‌بدیل آفرید هیچکاک در تاریخ سینما سخن گفت. این موضوعی بود که همان زمان مورد انتقاد روزنامه کیهان قرار گرفت. اصلاً چه شد که آقای آوینی سراغ هیچکاک رفتند و حاضر شدند به خاطر آن این همه انتقاد را تحمل کنند؟

پهنا مقاله‌ای که آقای آوینی راجع به هیچکاک نوشتند، آخرین شماره ویژه‌نامه سوره سینما بود که به پیشنهاد آقای فراستی قرار بود به هیچکاک و آثارش اختصاص پیدا کند، که حجم مطالب زیاد شد و نهایتاً به شکل کتاب درآمد.

برای نوشتن این مقاله که بعدها عنوانش «عالم هیچکاک» شد، آقای آوینی شروع کردند به دوباره دیدن فیلم‌های هیچکاک. یادم هست چندین شب همراه هم می‌نشستیم و این فیلم‌ها را می‌دیدیم. من که انگلیسی‌ام خوب بود، فیلم را ترجمه هم‌زمان می‌کردم و بعد، ایشان می‌رفت سراغ نوشتن. جالب این که این مربوط به دوره‌ای بود که ویدیو ممنوع بود. ولی آقای آوینی معتقد بود نمی‌توان و نباید جلوی چیزی را که همه‌جا و در همه خانه‌ها هست گرفت. در مقاله‌ای که بعدها تحت عنوان «انفجار اطلاعات» نوشت هم همین دیدگاه مطرح می‌شود. به هر حال، قضیه مقاله نوشتن درباره هیچکاک آن قدر برایش جدی بود که تمام آثار قابل دسترسی‌اش را دوباره دید. آقای آوینی با سینما بیگانه نبود. ما پیش از انقلاب به تمام جشنواره‌های فیلمی که تحت عنوان «فستیوال فیلم تهران» برگزار می‌شد می‌رفتیم و فیلم‌ها را با هم می‌دیدیم. شناخت آوینی از سینما قدمت زیادی داشت. سید مرتضی وقتی به نظری می‌رسید در بند این نمی‌ماند که به خاطر انتقاد یک روزنامه یا یک جریان فکری موضعش را عوض کند.

۱۷ درباره ماه‌های آخر کار آوینی در سوره بگویید. ظاهراً به شدت مورد انتقاد قرار داشتند.

بله! علاوه بر حمله نشریات هم‌سو، از طرف خود حوزه هنری هم تحت فشار بودند. شاید نه خیلی صریح که کسی بیاید و برای ایشان و همکاران‌شان باید و نباید تعیین کند، ولی خاطر هست با کاهش بودجه سوره، و فشارهایی از این دست، کاری کرده بودند که ایشان آن‌چه را می‌خواست و فکر می‌کرد درست است در عمل نتواند انجام دهد. چون آدمی هم بود که به قول و تعهداتش در قبال دیگران پایبند بود، تحت این فشارهای مالی نمی‌توانست کاری از پیش ببرد.

۱۸ یعنی برای فشار بر آوینی، بودجه سوره را کاهش دادند؟ بله! البته ایشان همیشه از آقای زما تعریف می‌کرد و آن‌چه من از حرف‌های ایشان، نامه‌ها و اسناد فهمیدم این است که خود آقای زما هم از طرف برخی در داخل و خارج حوزه، تحت فشار بود که محترمانه کاری کند آقای آوینی نتواند به کارش ادامه دهد. یک سر فشارها مربوط به مدیریت حوزه است. سر دیگر آن به افرادی با جریانی اتصال دارد که نه از طریق تربیبون‌های عمومی بلکه از طرق دیگر او را تحت فشار می‌گذاشتند. می‌گفت آن قدر فشار زیاد است که اگر کوه هم پشت من بود خرد شده بودم.

۱۹ نقطه عطف این ماجراها کی بود؟ تاریخ دقیقی نمی‌توانم بگویم اما از سال هفتاد، هر چه پیش می‌رود اوضاع سوره سخت‌تر می‌شود. سید مرتضی معتقد بود که «دیالوگ» به نفع هنر انقلاب، به نفع هنرمندان و به نفع همه کسانی است که می‌خواهند چیزی بیاموزند و تأثیرگذار باشد. عده‌ای که این رویکرد ایشان را نمی‌فهمیدند، در صد حذف برآمدند؛ حذفی که در عمل و از طریق فشار روانی اتفاق می‌افتاد، نه از طریق گفت و گو.

۱ مهدی نصیری: جوابیه بر اهلی از همه کامل‌تر بود

در شماره سی و سوم، سوره گفت‌وگویی دارد با مهدی نصیری، سردبیر وقت کیهان. آن زمان کیهان گزارشی با عنوان «بیت کنگ‌های کافه‌نشین» چاپ کرده بود که به تندی از روشنفکران هوادار بازگشایی کانون نویسندگان انتقاد می‌کرد. نصیری در پاسخ به این که چرا فقط جوابیه رضایرانه به این گزارش چاپ شد و چهار جوابیه دیگر نه، می‌گوید: «روزنامه‌های ما، یا لاقال روزنامه‌هایی که متعلق به عموم مردم و بیت‌المال هستند، جای مطرح کردن چنین اشخاصی نیست... اما این که چرا جوابیه آقای برهانی چاپ شد و چطور بقیه را منعکس نکردیم، قضیه‌ای است که احتیاج به توضیح دارد. ما از آقایان برهانی، مؤمنی، مجابی، کوشان، سپانلو و خانم بهبهانی جوابیه داشتیم. اگر هیچ کدام آن‌ها را منعکس نمی‌کردیم، ممکن بود مظلوم‌نمایی کنند و بگویند که ما جوابیه فرستاده‌ایم و کیهان چاپ نکرده است و اگر همه را منعکس می‌کردیم، بنا به دلایلی که عرض کردم، ما روزنامه را جای طرح چنین اشخاصی، آن‌هم با این حجم وسیع، نمی‌دانیم. بنابراین فکر کردیم که یکی از جوابیه‌ها را که کامل‌تر و صریح‌تر است درج کنیم.»



انتقاد موضوعی نه، انتقاد موضعی

حکایت نوشتن از هنر مسئله‌دار موسیقی در نشریه آرزشی «سوره»



سید علیرضا میرعلینقی

دبیر صفحات موسیقی سوره

مشترک وجود داشت؛ یوسفعلی میرشکاک از همه پیش‌تر حاضر بود؛ مسعود فراسی که بر کشیده آقامر تزی بود؛ نصراله قادری، آدمی بسیار مطلع و کاردان در حیطه تئاتر؛ اکبر بهداروند همکار میرشکاک در حوزه شعر و ادبیات؛ و شهریار زرشناس که هم در حوزه فلسفه و هم گفتمان سیاسی فلسفه فعال بود. آقای موسوی پیرمردی بود که مطالب را ویرایش می‌کرد و سواد فارسی بسیار بالایی داشت و چند سال قبل به رحمت خدا رفت. آقای جهانگیر خسروشاهی که فدایی آقا مرتضی بود. من و بعدها رضا عابدینی گرافیسیت که یکی از بهترین دوستان مان بود و هر دو با یک جور «اختیار نام» در سوره کار می‌کردیم. به نحوی که، تمام مدتی که در سوره بودم با این که آقا مرتضی مطلقاً مطالبم را قبل از چاپ نمی‌خواند، حتاتیک تویبج از جایی برایم نیامد. این در حالی بود که حوزه هنری آن زمان جو خاص خودش را داشت؛ آقای مغممی آن‌جا بود به نام حاج آقا غیاث، بازرس سخت‌گیری که همه چیز را می‌خواند و کسی نمی‌توانست از زیر تیغش بگذرد. حتا خاطرم هست چندباری به سید یاسر هشت‌رودی که سفرنامه‌هایش را در سوره می‌نوشت، ایراداتی گرفته و گفته بود: «سید! از خط و مرز خارج شدی»، ولی من که درباره هنر به‌رحال مسئله‌داری به نام موسیقی می‌نوشتم، هیچ‌گونه ناراحتی برایم پیش نیامد. اما موسیقی‌دان‌ها با مجله سوره موضوع داشتند. بعضی‌ها می‌گفتند سوره مجله فالانژها و آدم‌های تندر و است. حتا در خود حوزه هم می‌گفتند «چرا با آوینی کار می‌کنی؟» چون نسبت به آقا مرتضی کینه‌بدی داشتند. در نتیجه، مخالفت‌ها و بازتاب مقالات در سوره موضوعی نبود، موضعی بود.

بخش گرافیک سوره در دوره آقا سید محمد، زیر نظر علی وزیریان اداره می‌شد؛ گرافیسیت‌نخبه‌ای بود و هنوز هم هست. بعد که ایشان رفت حمید روزبهانی آمد که بیش‌تر صفحه‌بند ماهری بود. صفحات آن زمان کامپیوتری بسته‌نمی‌شدند، هنوز سیستم قیچی و چسب بود. صفحات را ابتدا با دست طراحی می‌کردند و بعد برای فیلم و زینک می‌رفت. بعد از حمید روزبهانی، رضا عابدینی آمد که تحولی بزرگ ایجاد کرد و گرافیک مجله بسیار بهتر شد. بعد که عابدینی مجبور شد بیش‌تر وقتش را جای دیگری کار کند، میرفتاح را معرفی کرد. همه نویسندگان سوره حق‌التحریری بودند و فکر نمی‌کنم کسی در آن‌جا حقوق ثابت می‌گرفت. زمانی که من به سوره آمدم، حق‌التحریر صفحه‌های ۱۵۰۰ بود اما بعد به صفحه‌های ۲۰۰۰ تومان رسید. آن زمان پول پیش خانهای کوچک در تهران چیزی در حدود ۱۵۰ هزار تومان بود. چون در شهر نمی‌توانستم خانه‌ای بگیرم، یک خانه قدیمی را در در که اجاره کردم که پول پیش آن صد هزار تومان شد. آقا مرتضی این پول را به من قرض / وام داد تا با اقساط ماهی پنج هزار تومان تصفیه‌اش کنم. خودش از همه متشروع‌تر بود و سواس عجیبی در معاش داشت که نمی‌گذاشت حتا دیناری از مال مشکوک کسی وارد مالش شود و بنابراین، مرتب از آن حقوق ناچیزش به بچه‌هایی که عیالوار، محتاج و گرفتار بودند، بذل و بخشش می‌کرد. قدیمی‌ها می‌گویند فلان پول برکت دارد یا ندارد. من خودم هرگز اعتقادی به این حرف‌ها نداشتم و می‌گفتم «پول، پول است». ولی آن دو سالی که در سوره آقا مرتضی بسودم واقعا پولش با برکت بود. پنج‌شنبه آخر ماه حقوق مان را می‌دادند و عادت بود که به کهنه‌فروشی‌های توپخانه و استانبول می‌رفتم و وسایلی می‌خریدم؛ شاید کسی باور نکند که بعدها وقتی به عسرتی طولانی برخوردیم و پنج سالی بی‌کار بودم، همان‌ها را با قیمت‌های خوب فروختم و زندگی‌ام گذشت؛ یعنی همان چهار هزار تومان ماهانه سوره‌هاز ده هزار تومان حقوق حوزه هم بیش‌تر برکت داشت. □

این مرد واقعا در یادل بود. من فکر می‌کنم از همان مقاله اول مرا امتحان کرد که ببیند چقدر می‌توانم با آن مجموعه هماهنگی داشته باشم. یادم هست از مجموعه مقالاتی شروع کردم که حاصل تأملات شخصی‌ام بود، با دانشی که از آن‌جا به‌مراتب کم‌تر بود. عنوانش را گذاشتم: «تأملی کوتاه در عرصه فرهنگ شفاهی»؛ دیدگاه تاریخی، دیدگاه فرهنگی و دیدگاه موسیقی‌رایک ملغمه کردم و به‌ارزش‌های ناشناخته فرهنگی پرداختم که نه به وسیله حامل مکتوب یا صوتی، صرفاً با حضور زنده انسان؛ مراد به مرید، استاد به شاگرد یا آن چه قدیم به آن «حکمت‌سینه» می‌گفتند منتقل می‌شود. آقا مرتضی از همان شماره اول تشویق کرد؛ تشویقی که شاید استحقاقش را نداشت. اما آن قدر محبتش خالص و بی‌ریا بود که من هر ماه به عاشق عجیبی این مقالات را می‌نوشتم. شش-هفت شماره تأمل کوتاه را نوشتم، بعد پرداختم به زندگی و آثار موسیقی‌دان‌های موجهی که در آن زمان زنده بودند یا فوت کرده بودند و بعد هم نقد جشنواره‌ها از آن‌جا به بعد. مجله سوره بخش ثابت موسیقی داشت؛ از دو صفحه تا سه صفحه و گاهی حتا به چهار صفحه هم می‌رسید. دو تن دیگر از دوستانی که بعد از من آمدند و چندتایی مقاله به این صفحه دادند، یکی محمدرضا محمدی نجات، مستندساز؛ بود که با استادان موسیقی مناطق و موسیقی مقامی (مثلا دوتار نوازان شمال خراسان) مصاحبه‌های خوبی می‌کرد، و یکی هم هوشنگ جاوید. ولی نویسنده اول و آخرش من بودم که به عاشق عجیبی هر ماه برای سوره می‌نوشتم.

جلسات تحریریه سوره اغلب میان افراد قدیمی‌تری شکل می‌گرفت که نوعی ایدئولوژی مشترک با آقا مرتضی داشتند. ایدئولوژی به معنای عام کلمه؛ یعنی یک مشرب مکتبی در همه‌شان مشترک بود. تا آن‌جا که خاطرهم هست، مادر سوره هرگز آدم لائیک نداشتم، اما اگر آدم متشروع هم داشتیم — که داشتیم — این تشریح در حوزه شخصی خودش می‌ماند، ممیزی برای دیگران نمی‌شد. اصلاً شخصیت آقا مرتضی اجازه حضور داروغه‌وار را به کسی نمی‌داد و نمی‌گذاشت کسی به ظاهر مذهب و مذهب‌ظاهر، دکان‌داری کند. با این حال، در همان تحریریه یک جور مشرب مذهبی

جلسات تحریریه سوره اغلب میان افراد قدیمی‌تری شکل می‌گرفت که نوعی ایدئولوژی مشترک با آقا مرتضی داشتند. ایدئولوژی به معنای عام کلمه؛ یعنی یک مشرب مکتبی در همه‌شان مشترک بود. ما در سوره هرگز آدم لائیک نداشتم، اما اگر آدم متشروع هم داشتیم — که داشتیم — این تشریح در حوزه شخصی خودش می‌ماند.

تابستان ۱۳۶۹ بود که بر حسب یک اتفاق، به واسطه دوستم رضامهدوی و استادم مجید کیانی، از مرکز سرود و آهنگ‌های انقلابی وزارت ارشاد در تالار رودکی، به ناگزیر، به واحد موسیقی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی پرتاب شدم. هنوز یک ماه از رفتن به آن جا نگذشته بود که یک روز آقای یوسفعلی میرشکاک به واحد مادر ساختمان خیابان سمیه آمد. من چون باشعرا هایش آشنایی داشتم و از شخصیتی که در آن دوره داشت خوشم می‌آمد، جذبش شدم و شروع کردیم به حرف زدن. چند دقیقه‌های نگذشته بود که پرسید: «تو چه می‌کنی؟» گفتم: «من مدتی است درباره موسیقی می‌نویسم». بدون یک کلمه حرف، بدون هیچ مقدمه‌ای، دست مرا کشید و برد دو طبقه بالاتر. دیدم نوشته: «مجله سوره». من از زمان استخدام تا آن روز جز واحد خودمان، یا در هیچ واحد دیگری در آن ساختمان نگذاشته بودم. یوسف، بدون این که در تحریریه را بزند وارد شد. مرا که به این رفتارها عادت نداشتم، داخل واحد برد و ناگهان با جمعی مواجه شدم که حتا یک نفرشان را هم نمی‌شناختم. یوسف مرا نزد مرد خوش‌سیمایی برد و گفت: «آقا مرتضی اینویسنده صفحه موسیقی‌ات را آوردم» میرشکاک چیز زیادی از من نمی‌دانست. فقط چند کلمه با هم حرف زده بودیم. اما نمی‌دانم این کارش بر اساس چه شهودی بود، حس خوبی داشت یا نظر لطفی؟ به هر حال آقا مرتضی گفت: «چیزی هم نوشتی؟» گفتم: «بله؛ چندتایی نوشته‌ام». نگاهش به من انداخت که انگار سال‌هاست می‌شناسم. من هم با وجود این که آدم بسته‌ای بودم از همان نظر اول مهرش به‌دل‌م نشست. چند دقیقه بعد، بدون این که چون و چرا می‌کند، گفت: «شما از هفته بعد یک صفحه داری و می‌توانی در سوره بنویسی». من بعداً درک کردم که چه شجاعتی داشته و چه ریسکی کرده است. چون مجله سوره یک مجله آرزشی بود با خط‌قرمزهای خاص خودش. پیش از آن هم فقط دو یا سه مقاله رقیب و محافظه کارانه درباره موسیقی چاپ کرده بود از آقای حسام‌الدین سراج که سعی کرده بود طبق معمول خودش محافظه کار و مردمدار پیش برود. مقالات هم به اسم خودش نبود؛ به نام س.ح. صبا چاپ شده بود. نهاد بالوگی که در آغاز کارم با آقا مرتضی داشتم این بود که گفتم: «مجله شما یک مجله فرهنگی است. کلی‌نگر است و مجله‌ای تخصصی در یک حوزه خاص فرهنگ نیست. مقالات موسیقی یا با یک زبان سخیف و عامیانه در حد مطبوعات زرد نوشته می‌شوند، یا بسیار تخصصی، دانشگاهی، سطح بالا و با زبان پیچیده فنی که فقط خود موسیقی‌دان‌ها از آن سر درمی‌آورند. من می‌خواهم یک سطح میانه را در نظر بگیرم؛ یعنی چیزی که مطلقاً به پایپولار بودن نزدیک نشود، در عین حال به ورطه زبان تخصصی هم نیفتد؛ یعنی شرح تاریخی و زیبایی‌شناسی موسیقی دستگاهی و موسیقی ملی ایرانی به زبانی فرهنگی، نه تخصصی.» من این شرط را با آقا مرتضی مطرح کردم. خیلی استقبال کرد و گفت: «اتفاقاً ما می‌خواهیم برای توده‌ای که مجله را می‌خوانند ولی با موسیقی انس و الفتی ندارند یا حتا شاید موضع دارند، نوعی موسیقی که مبتنی بر ارزش‌های اعتقادی است، شناخته شود.»

چرا جنبش‌های اجتماعی مطالعه می‌شوند؟ زیرا، آنها بخش مشترک و مهمی از دنیای پیرامون ما هستند. جنبش‌های اجتماعی پنجره‌ای به سوی ابعاد مهمی از زندگی اجتماعی ما می‌گشایند. معمولاً این جنبش‌های اجتماعی هستند که بیرون از نظام سیاسی برای شناخت نگرانی‌ها و دست یافتن به مطالبات فشار وارد می‌کنند. جنبش‌های اجتماعی بخش مرکزی آنچه «جامعه مدنی» یا «سپهر عمومی» نامیده می‌شود، هستند، و از همین زاویه با دموکراتیزاسیون پیوند دارند. جنبش‌های اجتماعی علاوه بر ابعاد سیاسی و اجتماعی جنبه‌های انسانی و روان‌شناختی مهمی دارند. جنبش‌ها به قلب انگیزه انسانی وارد می‌شوند. از این‌رو تا حدی شبیه هنر هستند. جنبش‌های اجتماعی راه‌های خوبی برای فهم حساسیت‌های اخلاقی از جمله وفاداری، گذشت و فداکاری، عشق و جستجوی دلیلی برای رنج کشیدن به خاطر دیگران هستند.

کتاب حاضر ترجمه مقالاتی است درباره جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون بر اساس تجارب سیاسی - اجتماعی و زیستی و دیگر کشورها. از این‌رو نباید آنها را به مثابه نسخه عین‌به‌عین برای این سرزمین تجویز کرد، لذا ذهن خلاق خوانندگان محترم را به پرسش‌گری نقادانه یافته‌های دیگر صاحب‌نظران در خصوص جنبش‌های اجتماعی دعوت می‌کند.

جنبش‌های اجتماعی

و دموکراتیزاسیون

به کوشش: سعید مدنی قهفرخی

با ترجمه‌هایی از:

عماد بهاور، سیدعلیرضا بهشتی، مسعود پدرام، سیدمهدی خدایی، امیر خسرو دلیرثانی، مهدی دولتی، محمدصادق ربانی، امید کوبکی



انتشارات روزنه



www.rowzanehnashr.com



[rowzanehnashr](https://www.instagram.com/rowzanehnashr)



[telegram.me/rowzanehnashr](https://t.me/rowzanehnashr)



۸۸۸۵۳۶۳۱-۸۸۸۵۳۷۳۰



ادبیات
نفیس
کودکان
مجلات بین المللی
نوشت افزار
محصولات فرهنگی
موسیقی
کتابهای اورژینال

افرا کتاب شرکت پیشگامان افرا کتاب

در همین نزدیکی!

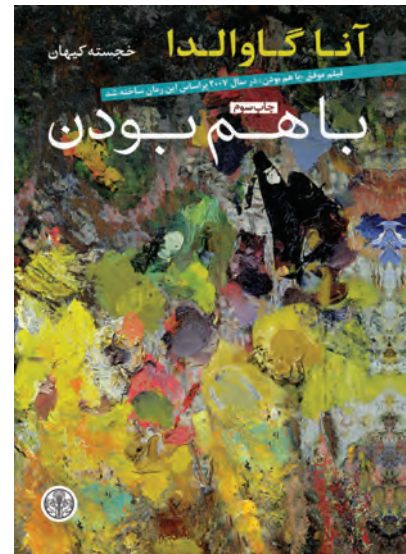
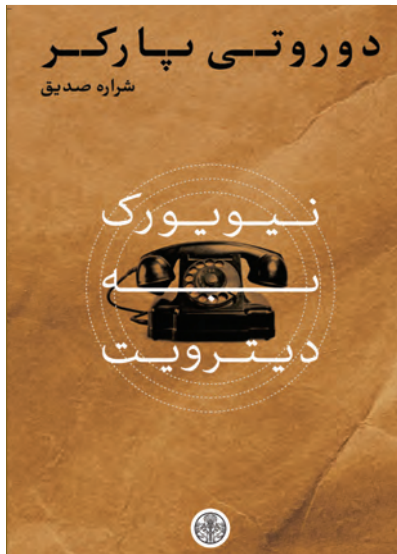
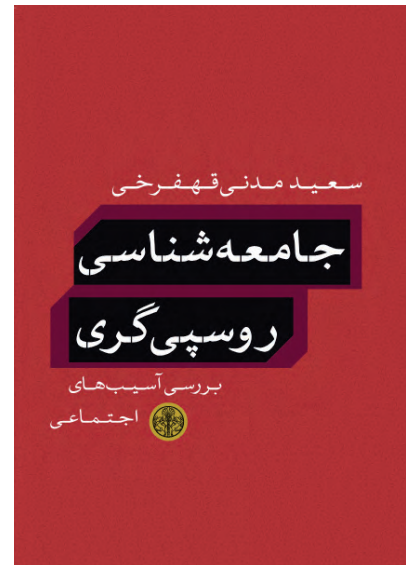
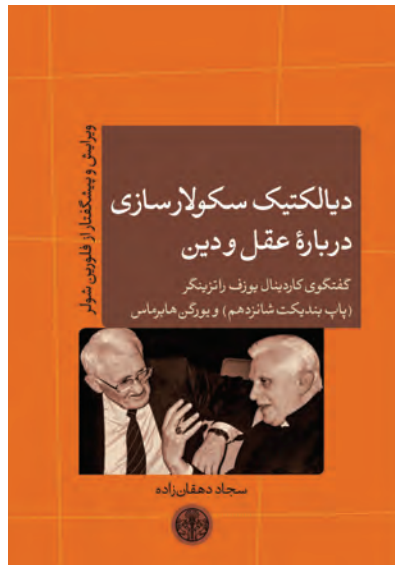


افرا کتاب شرکت پیشگامان افرا کتاب

خیابان ولیعصر، رویروی پارک ملت، برج ملت، واحد تجاری ۳۸ و ۳۹
تلفن: ۲۲۰۱۵۷۵۷ - ۰۲۱ فکس: ۲۲۰۱۷۶۵۰ - ۰۲۱
تازه های کتاب در www.afrabook.com

"روزهای تعطیل باز است"

دریچه‌ای به فرهنگ و اندیشه



بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴، طبقه دوم، تلفن ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com



فروشگاه آنلاین ن مایشگاه کتاب

WWW.NKETAB.COM



موسیقی کتاب



پیشنهاد



علم و خیال



فیلم کتاب



معرفی



ادبیات



کتاب سلامت



مدیریت



بحث و نظر



جستجو



کتاب روشنگر



نویسندگان



نوشت افزار



مجموعه ها



کتاب الکترونیک



نقد کتاب

تعمیر

و

سفارش:

۰۹۱۲ ۳۸ ۶۸ ۳۵۵



Instagram
NKetab_com



telegram.me/
NKetab



روپای صادوق

THE PROPHETIC DREAM Behzad Rahimian

بهزاد رحیمیان

منتشر شد



این کتاب نه تاریخ تحلیلی، نه تاریخ اجتماعی و نه تاریخ سیاسی سینماست. در اینجا هدف باز یابی مستندات سال‌های آغازین سینما در ایران و فهمیدن و ترتیب دادن با مناسبت آن‌ها جهت تعریف یک حکایت بوده تا با به دست آوردن تصویری روشن تر از حال و روز گذشتگان، پیش از هر چیز نسبت خود ما با گذشته مشخص شود. این که کجا ایستاده‌ایم؟ چه شباهت‌ها یا تفاوت‌هایی با گذشتگان داریم؟ چه بندهایی ما را به گذشته و گذشتگان متصل می‌کند یا نمی‌کند؟





نشر دیبایه

منتشر کرده است

بووار و پکوشه
گوستاو فلوبر
ترجمه افتخار نبوی نژاد



سایه‌ی باد
کارلوس روئیس ژافون
ترجمه نازنین نوذری

info@dibayeh.ir